هذا كتاب
وسيلة الشفاعه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تاسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب وسیلة الشفعاء
مؤلف حبیب الله نیما وردی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۲۱۰۴۹
شماره ثبت کتاب ۳۷۳۶۵۴

خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۲۱۰۴۹

سئل اعرابی عن رسول الله (ص)

طش طاح نغادر شلا لمن التب

فالجواب فلشن محیطا

الأعمال ستة ثلاثة منها مختصات
وثلاثة منها شرکاة واحدی المختصات
کالاشتراکات الأوّل کالثانی والثا
کالثالث

هذا کتاب وسیلة الشفاعة

در خواب دیدم

جامع این کتاب یکسر همی کشف نام این کتاب را

حبیب الله ناظم

بسم الله الرحمن الرحیم

وبه نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی اشرف الانبیاء والمرسلین وعلی آله اجمعین

سیما ابن عمه ووصیه امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام فقد قال الله تبارک وتعالی

کتابه المبین بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله فاطر السموات والارض وجاعل الملائکة رسلا

اولی اجنحة مثنی وثلاث ورباع یزید فی الخلق ما یشاء ان الله علی کل شیء قدیر

حاصل من کتاب مجمع التورین یعنی حمد وستایش خداوند را است که آسمانها و زمین را

ونمونه خلق کجه وار کتم عدم بعرصه وجود در آورده وملائکه را رسولان خود گردانیده که بعض از

ادرسانند وبالها از برای ملائکه قرار داده که معین النهاباشد در هبوط وعروج برای بعضی دو

دو بال برای پرواز باشد وبای سیم دربیان شانها است که آن جرمهای قوت میدهد

هم زینت است وبرای بعضی چهار بال قرار داده وتفاوت اجنحه ملائکه در تعدد وجهت رتبه
شان است ویزید فی الخلق ما یشاء زیاد میکند در عدد پرهای ایشان هرچه بخواهد چنانچه در حدیث است که
که بعضی ملائکه هستند که شش بال دارند وبالهای ایشان پیچیده اند وشکفته بهمان بال
فرو گذاشته وبجهت حیا و بدو بال دیگر پرواز میکنند وبعضی دیگر هستند که دوازده بال دارند چنانچه
اسرافیل دوازده بال دارند دو جناح بالمشرق وجناح بالمغرب بعضی دیگر بالهاشان شعبه شعبه میشود
وبعضی هستند که شش نزده هزار بال دارند چنانچه در کتاب الکافی روایت میکنند از جناب رسول خدا که ان لله
ملکا یقال له دردائیل کان له ستة عشر الف جناح ما بین الجناح الی الجناح کما بین السماء والارض
وبعضی هستند که ششصد بال دارند مثل جبرئیل وبعضی هستند بیشتر دارند بالها هم کوچک وهم بزرگ دارند
خلقه
حاصل بیان ملائکه از چه خلق شده اند بنی آدم از خاک خلق شده منها خلقناکم وشیاطین از آتش والجان
من نار السموم سؤال کردند از پیغمبر اکرم که ملائکه از چه خلق شده فرمودند ان الله ان یشاء خلقه فتق
نوری وخلق منه العرش ثم فتق نوری فخلق منه الملائکة ثم فتق نور ابنتی فاطمة فخلق منه
السموات والارض ثم فتق نوری ولدی الحسن وخلق منه الشمس والقمر ثم فتق نور ولدی الحسین فخلق
الجنة والحور العین از اینجا معلوم شد که ملائکه مخلوق شده از نور حضرت امیر المؤمنین بر این جهت است که ملائکه
شدند بجهت آنکه او لعمد طاهرین او دارند در خدمتگذاری هیچ وجه کوتاهی نمیکنند در پیشخدمت
ایشان و ... جمیع ملائکه اطهار سر در شان در کمند در یک بقعه ... که صادر میشود

از ... جلیل

از منبع جلال پیش از همه ملائکه عرش خبردار میشوند همیشه ملائکه مطلع شدند که خداوند بالای عرش فاطمه را
بر علی عقد نمود که پیش از همه سطائیل از خداوند اذن گرفت و به تعجیل خود را بخدمت پیغمبر رسانید و مژده داد
پیغمبر را و این ملک شب اول ماه مبارک رمضان خبر داد و چون شب قدر شد خداوند امر فرمود ملائکه آسمان جمع
در آسمان اول نزد بیت المعمور که جمع شوند همه در نزد بیت المعمور فهبط من فوقها الیها و صعد
من تحتها الیها پس از ملائکه آسمان پنجم و ششم و هفتم بجهت نزول آسمان اول و دوم و سیم و چهارم جمع شدند
و در آن منبر کرامت که از بهشت آورده در بیت المعمور نصب کردند و هو الذی خطب آدم یوم عرض الاسماء
علی الملائکه و آن منبر کرامت از نور خلق شده چون همه ملائکه حاضر شدند ملکی از ملائکه حجب که نامش راحیل
عرض کرده بود که سیر در بالای عرش بروم خطبه بخوانم و تحمید و تمجید کنم و لیس فی الملائکة
احسن منطقا و لا احلی لغة منه راحیل خداوند اذنش داد بمنبر بالا رفت امروز شب قدر بود و تا اینکه انا
انزلناه فی لیلة القدر دلیل بفاطمه است عن الصادق من عرف فاطمة حق معرفتها فقد ادرک
لیلة القدر و انما سمیت فاطمة لان الخلق فطموا عن معرفتها راحیل خطبه بلیغ خواند تم اوحی الله
الی ان عقد عقدة النکاح جبرئیل میکائیل شهود گردید شهادت الملائکه و کتب شهادتهم فی حریرة و دفعها
الی رضوان و ملائکه من باب احترام هم برپا خواستند و گوش میدادند و شهادت دادند به مهر که در رضوان امر کرد
بهشت را زینت کنند فهز شجرة طوبی که حاملات حلل گاگا بعد و بحی اهل البیت و انشاء تحتها
الملائکه من نور و دفع الی کل ملک صکا نام هریکی از شیعیان را نوشته روز قیامت ان ملک الآن تا قیامت
میدهد من برات نوشته براءة من الله العلی الجبار لشیعة علی و فاطمه من النار و بهای کوه علی عقد مبارک
گفتند از بالا درختان بهشتی برای ملائکه حلل و حلی میباریدند هرکدام بیشتر برداشتند فخر میکنند بیشتر نزد چهل

ودر حدیث دیگر است که از بهشت بیاید و در دنیا قسمت انواع جواهرات نثار کنم پس حوریان جنان از ملائکه تخمر هستند
و با کمال وجد و سرور آنها که از دست یکدیگر میربودند و امروز تا روز قیامت در عوالم جنت برای یکدیگر تحفه
میفرستند و میگویند این تحفه حضرت خیر النساء فاطمه زهرا است و هر یک از حوریان که زیاد از یکدیگر برداشته بود
بر دیگری فخر مینمود از جمله آن نثارها بعد آن در تکیه که در مسجد کوفه یافته شده بود چنانچه شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه
از والد خود نقل کرده که در عصر او در مسجد کوفه در سرخ رنگ یافته شد و در آن این شعر نوشته بود چنانچه که معلوم بود کار آن قلم
آدمی نبود انا در من السماء نثرونی یوم تزویج والد السبطین یعنی منم دری که در روز تزویج فاطمه زهرا
مرا از آسمان نثار کردند کنت اصفی من اللجین بیاضا صبغتنی دماء نحر حسین یعنی سفیدتر از نقره بودم
و صاف تر بودم لکن خون حلقوم حسین مرا سرخ کرد و آن رنگ که داشتم برطرف شد و از حضرت صادق روایت شده است
که اگر حق تعالی امیر المؤمنین را خلق نمیکرد هر آینه از برای فاطمه کفوی نبود در روی زمین و ابن شهرآشوب از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسالت پناه که من از جانب خود بهشت و ثلث دنیا را
تمام بعنوان مهریه فاطمه بخشیدم و از برای او چهار نهر مقرر ساختم نهر فرات و نیل مصر و نهر وان و نهر بلخ
... و نهر فرات یکی مختص بفاطمه بود به ذریه فاطمه قطره نداد بلکه اضطرار کار به جائی رسید قصه از نقل
بیرون گرفته از لشکر کوفه و شام قطره از آب فرات که مال مادرش بود خواستند طلب آب با آب تیر و پیکان بر لب
تشنه و دیم... در دنیا که در مهر فاطمه بود است جفا کار روی حسین را و بعد از آن عترت اطهار تشنگی کشته که نور دیده
فاطمه ... و ناچار راه ندادند مرقد منور بزرگوار خود را در علیا مقدار خود و برادر را دنیا را وداع گفته
بیا ... جیا ... ثم قصدا ... فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم
الظالمین ابو مخنف از سکینه خاتون روایت میکند که ما از مدینه بیرون رفتیم بود و اهل کوفه
[illegible]

او و عمر از زیارت باشد و از ملامت حبیب پس آنحضرت از راه اوست روانه مکه معظمه شدند روایت کرده است
عبد الله بن سنان کوفی از پدر از جد خود که او گفت نامه اهل کوفه را در مدینه بجناب امام حسین میرسانیدم
بعد از خواندن نامه سه روز مهلت خواست بعد از آن مدت که عزم و جزم کرد گفتم بروم به بینم که پادشاه حجاز چگونه
و اهل را سوار میشود وقتی رسیدم دیدم آن بزرگوار در بالای کرسی نشسته و جوانان هاشمی مانند ستاره‌های
آسمان دور او را احاطه کرده و قریب به چهل محمل دیدم همه با زینت تمام پس در آن هنگام جناب
امام حسین امر فرمود بنی هاشم که محارم خود به محملها سوار نمایند پس دیدم جوان طویل القامه که رویش چون قمر منیر
از خانه حضرت سید الشهداء بیرون آمد و فرمود کجا رفتید ای بنی هاشم ناگاه زنها بیرون آمدند که دامن
چادرشان را از زمین میکشیدند از حشمت و حیا از خود مانده و اطرافشان را کنیزان گرفته بودند پس آن جوان
بنی هاشم پیش آنها آمد و دراز و خم محمل را دار بازوی آنها گرفته سوار محمل نمود پرسیدم گفتند این جوان قمر بنی هاشم
ابا الفضل است و آن دو بانوی مکرمه یکی جناب زینب و یکی ام کلثوم دختران حضرت امیر المؤمنین اند پس دیدم
دختر دیگر بیرون آمدند یکی با جناب زینب و دیگری با ام کلثوم در محمل نشستند پرسیدم گفتند یکی سکینه
و دیگری فاطمه دختران حضرت سید الشهداء اند پس از آن دیدم جوانی بیرون آمد مانند آفتاب تابان و همراه او
زنی بود در آغوش آن زن طفل صغیری بود و اطراف آن زن کنیزان گرفته بودند آن جوان آن بانو را سوار
محمل نمود پرسیدم گفتند این جوان شبیه پیغمبر علی اکبر است و آن زن مادرش لیلی است بعد از آن جوان دیگر بیرون
آمد مانند پاره ماه با یکی زن پرسیدم گفتند این جوان جناب قاسم و آن زن مادر او است پس باقی زنان
و اطفال آمدند سوار شدند پس آنحضرت فرمود کجا است برادرم کجا است ماه بنی هاشم پس جناب عباس
عرض کرد لبیک لبیک حضرت فرمود اسب را بیاور جناب عباس ذو الجناح را در پیش کشید
در رکابش نگه داشت پس افسر در دست مبارک برپای آن حیوان کشیده سوار گردید و بنی هاشم هم سوار شدند

و جناب عباس علم را پیش پیش امام برداشت نالۀ الفراق الفراق اهل مدینه و گریه بنی هاشم بلند شد و حضرت
ایشان را تسلی میداد راوی میگوید خبر با اهل بیت بود تا آنکه وقت روز عاشورا سوار شدن اهل بیت ادیدم
که ابن سعد ولد الزنا امر نمود اهل بیت بر ناقه‌ها سوار شوند کسی نبود آنها را سوار ناقه کند مگر آنکه دیدم جناب
زینب خاتون با ام کلثوم یکی یکی اهل بیت را سوار ناقه نمودند دیگر احدی نماند بغیر از جناب زینب
دست و چپ التفات نمود غیر از بدنهای پاره پاره و سرها در سر نیزه‌ها کسی ندید شروع نمود به گریه و گفت
واغربتاه وا اخاه وا حسیناه وا غیاثاه وا ضیعتنا بعدک یا ابا عبد الله پس آن عترت مدینه را بخاطر
آوردم گریستم الا لعنة الله علی القوم الظالمین و قد کردها

فی نهج البلاغة قال ع یا عباد الله احذروا یوما تفحص فیه الاعمال و یکثر فیه الزلزال و تشیب فیه
الاطفال نارا قعرها شدید و حرها بعید و حلیتها حدید و شرابها صدید دار لیس لله فیها رحمة
و لا تفرج فیها کربة ان اهل النار یتعادون کما یتعاوی الکلاب فی الذئاب مما یلقون
من الیم العذاب عطاش جیاع صم بکم مسودة وجوههم خاسئین نادمین ما ظنک
بقوم لا یقضی علیهم فیموتوا و لا یخفف عنهم من عذابها من الحمیم یشربون و من الزقوم
یاکلون و کلالیب النار یخطفون و بالمقامع یضربون و الملائکة الغلاظ الشداد لا
یرحمون فی النار علی وجوههم یسحبون و مع الشیاطین یقرنون و فی الانکال

والاغلال تصفدون فيقول الله للمالك قل للنار لا تحرقي ايديهم فقد كانوا يرفعون
الى الدعاء ولا تحرقي السنتهم فقد كانوا يكثرون تلاوة القرآن ولا تحرقي وجوههم
فقد كانوا يسبغون الوضوء فيقول المالك ايها الاشقياء ما كان حالكم فيقولون
كنا نعمل لغير الله فقيل لهم خذوا ثوابكم ممن عملتم له من طلب الدنيا وجد الحسرة و
الندامة ومن طلب العقبى وجد الراحة والسلامة ومن طلب المولى وجد الغنى والكرامة [illegible]
يا معشر المتعبدين القبر وطئ ولباسكم كفن والعمر قليل والتجهيز ذليل واذكروا
الموت وشدة الفوت وحسرته وظلمة القبر ووحشته واللحد ووحدته والسؤال
وهيبته والحساب ومشقته [illegible] في الدنيا غريب في القبر غريب وحيد وفي خشية
اللحد في يد وبلاء والله [illegible] بين يدي ملك الموت عاجز حيران وفي سكرات الموت
والله عطشان روى ابن عباس عن علي بن ابي طالب خلق الله الحيوة على هيئة الفرس
الانثى بلقاء وهو التي كان جبرئيل والانبياء يركبونها خطوها مد البصر دون البغل
وفوق الحمار لا تمر على شيء ولا تطأ شيئا ولا يجد ريحها الا حيي وهي التي اخذ
السامري من ترابها فالقاه على العجل وخلق الموت على صورة كبش املح لا يمر على شيء
ولا يجد ريحه الا مات وهذه هي الحكمة في فداء الذبيح بكبش ليكون فدى
من الموت بشكل الموت نقل است كه حق تعالى مرگ را پيش از خلقت آدم به هفتصد هزار سلسله
مقيد كردانيد كه هر كدام يكسال راه بود و به هفتصد هزار حجاب ملائكه محجوب است

مرگ را ببيند بيك صدا بيهوش شدند بعد از خلقت آدم حق تعالى بعزرائيل فرمود بگير موت را عزرائيل عرض كرد موت چه
چيز است پرده بر داشته شد حق تعالى فرمود اى موت پرواز كن بالهاى خود را كشود و دو بر هم زد و بر گرد عرش
طواف ميكرد و ميگفت انا الموت الذي افرق بين المرء وزوجه انا الموت الذي
افرق بين الامهات والبنات والآباء والابناء والاخلاء والاحباء والاخوة
والاخوات انا هادم اللذات انا مفرق الجماعات انا الذي قال الله كل نفس ذائقة
الموت جميع ملائكه بيهوش شدند تا يكسال حتى عزرائيل چون بهوش آمدند عرض كردند هل خلقت
شيئا اعظم منه قال انا خلقته وانا اعظم واكبر منه اى عزرائيل بگير او را عزرائيل ميترسيد
از ترس عرض كرد چگونه قوت بگيرم او را حق تعالى فرمود لا تخف انك انت الاعلى مترس من اختيار
او را بتو واگذاشتم خذه بالقوة التي اعطاك او را بر پر خود گرفت مستحكم و قرار داد
كه مقتضى حكمت و مصلحت مطيع تو باشد قال الله تعالى الذي خلق الموت والحيوة وعن ابن عباس
الموت والحيوة خلقان من خلق الله فاذا جاء الموت ودخل في الانسان خرجت منه
الحيوة موت و حيات نظر به يكديگر [illegible] كه لا يجتمعان يكي از اسرار كيفيت است قال تعالى
واعبد ربك حتى يأتيك اليقين [illegible] اينما تكونوا يدرككم الموت
ولو كنتم في بروج مشيدة [illegible] ان الموت الذي تفرون منه فانه ملاقيكم [illegible]

لن تنفعكم الفرار ان فررتم من الموت چون از موت لا بد منه اند پيغمبر [illegible] ميفرمايد
كن في الدنيا غريبا او كعابر سبيل وعد نفسك من اصحاب القبور از زمانيكه آدم [illegible]
از جبرئيل پرسيد كه من سختها بسيار ديده ام فراق [illegible] سر انديب هيچ يك مثل
اين نبود اينرا چه نام است براي چه آمده تا آن وقت بيمار نديده بود جبرئيل گفت اين مرض [illegible] تب
است و رسول مرگ است پرسيد مرگ كدام است كه من از شنيدن اين نام هراسان شدم گفت كه جان
ببرد و عقل غارت كند گفت خدايا مرگ را بمن بنما حق تعالى فرمود مرگ را به بهترين صورتي با آدم بنمائيد
چونكه مرگ بر هر كس بقسمي ظاهر ميشود پس مرگ را با آدم بصورت كبشي [illegible] بنمودند ديد پرها باز كرده
و دهان گشوده گويا هجوم كرده از ضعف پيش او دانه ايست نزديك آدم رسيد كاسه شربتي با او داد كه بخور
آدم غش كرد عزرائيل روح او را قبض كرد هنوز [illegible] آدم در آن حين پرسيد همه فرزندانم
مرگ را خواهند ديد گفت بدترين صورت خواهند ديد آدم آه كشيد [illegible] طفلي گويا
مرگ بر هيچ كس گوارا نبود از حضرت موسى پرسيدند يا اخ الانبياء موتا كيف وجدت
الموت قال وجدته كشاة تسلخ وهي حية از ديگري پرسيدند كيف وجدت الموت
قال كحي ترض لحمه بالمقاريض ~~وشقا بالمناشير اهون من غصة~~ [illegible]
فاكل ديگري گفت ان قرضا بالمقاريض ونشرا بالمناشير اهون من غصة الموت
معصوم فرمود كه [illegible] چشم پاشنه گرد در خمير باشد آسان تر است از مرگ تلخ آن شربتيكه
مرگ با آدم داد در كاسه بود تا آنكه خورد در دست خاتم الانبياء را جبرئيل باو داد

تلخ جان شربت از كاسه بجهة اين شير بي نزد پيغمبر رفت شربت شيرين مرگ بكسى
نخورانيده حتى بخاتم الانبياء كه ميپرسيد يا جان است تو هيچ سختي قبض ميكني
تلخ جان كندن است بر جان من يكبار امتم طاقت ندارند ميفرمود اللهم اعني على
سكرات الموت [illegible] سلمان پيغمبر [illegible] باشد يا [illegible] ازين پيغمبر
يكدختر ماند بعد از پيغمبر چندان او را اذيت كنند كه بارها آرزوي مرگ ميكند الهي عجل وفاتي
سريعا فلقد تنغصت الحيوة يا مولاي اين شعر كلام آن مظلومه است كه سر قبر پدر ميخواند صبت
على مصائب لو انها صبت على الايام صرن لياليا امير المؤمنين او را از گريه منع ميكرد گفت
روزي از گريه ام [illegible] لا الهدي لها ولا يسكن منها الحنين وكل يوم كان بكائها اكثر من
اليوم الاول گاه حسنين [illegible] اين ابوكما النبي الذي
كان يقبلكما ويشمكما كجاست [illegible] سوار ميشديد ولا يدعكما ان تمشيا على
الارض [illegible] ماضي من قد شم تربة احمد ان لا يشم
مدى الزمان غواليا [illegible] يا ابتاه من للارامل والمساكين ومن للامة
الى يوم الدين يا ابتاه امسينا بعدك من المستضعفين ثم نعرت نعرة و انته
كادت روحها ان تخرج پس نعره زد و بيهوش شد امير المؤمنين آب بصورتش زد بهوش

آمد او سو تسع میاد عنیاد علی کجا بود وقتیکه جناب زینب ترغش براد غش کرد کسیکه اوبیهوش
آرد در شهر بود سر نیزه بکتف زینب گذاشت و گفت تبحی عنده الا الحقنت به بلال بعد از
وفات پیغمبر اذان نگفت سو ترک کرد دبرا ابوبکر اذان نگفت فاطمه پیغام داد که من خواهم صدا مؤذن
پیدرا بشنوم بلال بجهت تسع فاطمه وقت ظهر بالا مناره رفت شروع کرد باذان گفت
گفت الله اکبر فاطمه فرمود نعم لا شیء اکبر من الله گفت اشهد ان لا اله الا الله
فاطمه فرمود شهادت میدهم باین کلمه جمیع اعضاء و جوارح من همینکه گفت اشهد ان محمداً
رسول الله یاد ش آمد از زمان حیوة پدر که چون صدا بلال را میشنید وضو میگرفت
و فاطمه رداد و نعلین شرا میاورد میپوشید و بمسجد میرفت فاطمه نعره زد و بیهوش شد بلال را خبر
دادند اذان قطع کرد ایملا نان فاطمه طاقت نیاورد و اسم پدر را بشنود چه حالی داشت
سکینه که سر پدر را از کربلا تا شام بر سر نیزه میدید الحّ الا لعنة الله علی القوم الظالمین

قیل کان لبنی اسرائیل رجل زاهد قد عبد الله مائة و ثمانین سنة لم یعص الله طرفة عین
فبلغ خبر عبادته الی الملائکة فاستأذن ملک منهم ربه فی زیارته فاذن له فلما
صار بین یدیه قام معه ستة ایام فلم کلمه العابد و لم یلتفت الیه فقال له
الملک الا تعرفنی فقال العابد اشغلنی معرفة ربی عن معرفتک فقال الملک
انما تشغلنی من انا فقال حصل الکلام و بال قال انی ملک من الملائکة استغفت

البرد

الیک و سالنی ربی ای یاتک فحضرت بین یدیک اوصنی وعظنی فقال اوصیک بعشرة
اشیاء فافهم کن عالماً و جاهلاً محباً مبغضاً زاهداً راغباً سخیاً بخیلاً شجاعاً عاجزاً
قال الملک و ما ذاک قال العابد کن عالماً بالله و جاهلاً بغیره محباً لاولیائه و مبغضاً لاعدائه
زاهداً فی الدنیا راغباً فی الآخرة سخیاً بالدنیا بخیلاً بالدین شجاعاً فی طاعة
الله عاجزاً عن معصیته تعالی قال النبی صلی الله علیه و آله ان الله وضع اربعة فی اربع الاول بقاء
الایمان فی تعظیم الله و الثانی فی برکة العلم فی تعظیم الاستاد و الثالث لذة العیش
فی بر الوالدین و الرابع النجاة من النار فی ترک ایذاء الخلق قال لقمن لابنه انی خدمت
اربعمائة نبی اخذت منهم اربع کلمات فهی اذا کنت فی الصلوة فاحفظ قلبک
و اذا کنت علی المائدة فاحفظ حلقک و اذا کنت فی بیت الغیر فاحفظ عینیک و اذا کنت
بین الخلق فاحفظ لسانک قال النبی صلی الله علیه و آله اربعة اشیاء دابة فارهة و دار واسعة
و ثیاب جمیلة سراج منیر ینبغی للرجل قیل یا رسول الله لیس لنا ذلک قال اما دابة فارهة فعقله
و اما الدار الواسعة فصبره و اما الثیاب الجمیلة فحیاؤه و اما السراج المنیر فعلمه قال النبی
الملائکة تبکی لثلث ترحماً الاول الغریب اذا خرج لطلب العلم فادرکه الموت و الثانی
الشیخ و الشیخة اذا رئینا و لا یعقولون من کثرة الفرح هو خادمنا فی عمرنا و شیخ
جنائز تنام ادرکه الموت فی خیرتهما و الثالث الطفل الذی ماتت امها
اذا استیقظ فی منامه اخذ یبکی فلما سمعت الی ضعفه بکائه صاحت علیه بصوت کریه

فی بعض الروایات
ان المرض علیه السلام
قال ان جود العین
من وجوه القلب و قسوة
القلب من کثرة الذنوب
و کثرة الذنوب
من اکل الحرام
و اکل الحرام
من نسیان الموت
و نسیان الموت
من طول الامل
و طول الامل
من حب الدنیا و حب
الدنیا راس کل
خطیئة و حب
الدنیا عن العظم
علی الیم و العظم

فلما سمع

فلما سمع الطفل تذکر موت امها فبکت ایضاً قال سیأتی علی زمان من امتی
یحبون خمساً و ینسون خمساً یحبون الدنیا و ینسون الآخرة یحبون المال و ینسون
الحساب یحبون النساء و ینسون الحور یحبون القصور و ینسون القبور یحبون النفس و ینسون
الرب اولئک بریئون منی و انا بریء منهم و قال علیه السلام القبر ینادی بخمس کلمات انا بیت
الوحدة فاحملوا الی انیساً انا بیت الفقر فاحملوا الی کنزاً انا بیت الحیات فاحملوا
الی تریاقاً انا بیت الظلمات فاحملوا الی سراجاً انا بیت التراب فاحملوا الی فراشاً
قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا خرجت الصدقة عن ید صاحبها تکلمت بخمس کلمات اولها کنت
فانیاً فابقیتنی و ثانیها کنت صغیراً فکبرتنی و ثالثها کنت عدواً فاحببتنی و رابعها
کنت الی الان تحرسنی انت و خامسها و انا من الان احرسک الی یوم القیمة فاذهب
فی الاربشا و قیل نادی امیر المؤمنین یا اهل القبور من المؤمنین و المؤمنات فقال
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته فسمعنا صوتاً و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته یا امیر المؤمنین
فقال هل یخبرکم اخبار ما نام تخبرونا اخبارکم قالوا اخبرنا باخبارکم یا امیر المؤمنین فقال
ان ازواجکم قد تزوجت و اموالکم قسمت و دیارکم و حتی فالیها لیتامی اولادکم والمنازل
التی شیدتم و بنیتم سکنها اعدائکم فما اخبارکم فاجابه مجیب قد تخرقت الاکفان
و انتثرت الشعور و تقطعت الجلود و سالت الاحداق علی الخدود و تنازلت المناخر
و الافواه بالقیح و الصدید و ما قدمناه وجدناه و ما انفقناه ربحناه و ما خلفنا خسرنا
و نحن مرتهنون بالاعمال ترجون من الله الغفران بالکرم و الامتنان تمت الحدیث

علیه خبره

علامه مجلسی در مجلد ششم بحار الانوار از واقدی نقل میکند در زمانیکه سیف ابن ذی یزن بتقویت سلطان
عجم انوشیروان بر مملکت یمن استیلا یافت و براد را تی خود که مسروق نام داشت کشت و بر تخت
سلطنت نشست عبد المطلب چند نفر از بزرگان مکه با خود برداشت و بعزم تهنیت و مبارکباد
سیف بیمن رفتند و این حکایت در حضور رابوکه سیف با خواص خود موسم کل رو بقصر غمدان رفته بود
و تدارک دیده بود که هر گاه بآنجا بماند آن باغ که قصر غمدان در وسط آن بود در زمانی متعدد داشت از جمله
بطرف صحرا داشت عبد المطلب رفت نزد دربان سلام کرد گفت میگذار که بباغ روم قال ما اقل فهمک
واضعف رأیک امرؤ انت ان ادخلک و انت و انا مقتول فحیل عبد المطلب ان الصیح
لا تصنی الا بالذهب و ادی عبد المطلب الی البواب صرة من الذهب فقال فاقبل مسلمه
و دخل سریعاً حتی دخل البستان فنظر البواب الی صرة من الذهب قال ما ذهب
فان سئلنی السلطان من ادخلک فقل ان الحاجب فی المنام و انا داخل فاخذ الحاجب صرة
فدخل عبد المطلب فظهر فی نظره البستان من بساتین الجنة قد حف بالورد و الیاسمین
و انواع الریاحین و فیها انهار جاریة فنظر سیف الی عبد المطلب فغضب قال لعلما ئه من و الذی
دخل البستان بغیر اذنی لو فی به سریعاً و اتوه الی سیف فقال لعبد المطلب من الرجل
قال عبد المطلب بن هاشم ابن عبد مناف فسکنت غضبه ثم قال انت ابن اختنا لان والده
من بنی نجار و قال اهلاً و سهلاً و ناقة و رحلاً فاشار اقعد فقعد و سئل کو از کجا آمدی
قال نحن جیران بیت الحرام و سدنة البیت و قد جئنا الیک و اصحابنا بالباب
لنهنئک بولایتک و هلاک عدوک فالحمد لله الذی نصرک و اقر عینیک و ابنع

حجره

تحجبك فاقر عيوننا نجد لان عدتك فاطال الله في سوابغ نعمه مدتك وهناك
بما منحك علا جنبيه دعاى ميف ايها الملك پادشاه بسيار خوشنود شد که احترام مبارک کرد
او آمده الله فرمود مجموع اینها سو منزل دادند و مهمانداری براینها معین نمودند و بالغ في التوصية
به وباصحابه بعد از فصل کل سیف بشي عبد المطلب مهمان طلب کرد فقال لحد منه تباعد
واعتقا لحنبي خلوت کرد وگفت یا بالحارث میخواهم رازی با تو بگویم که تا اکنون ان سوزبا بوی
اخفا نکرده ام و ترا معتمد ان سر دانم و توهم باید پنهان بکوشی قال سمعا وطاعة انکاه سیف گفت
یا ابا الحارث ان بارضکم غلاما حسن الوجه جمیل القد والقامة بین کتفیه شامة
المبعوث من تهامة وظلته الغمام انت الله علی راسه شجرة النبوة وهو صاحب الشفاعة
یوم القیمة ومیان هر کتف او سطر نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله والله امات امه
و ابیه و تکون تربیته علی ید جده و عمه و رايت في کتب بني اسرائيل وصفه جبینه الله
سیولد او وقد ولد اسمه محمد یکسر الاوثان و یخمد النیران و یعبد الحی و یرجم الشیطان
قوله فصل و حکمه عدل یامر بالمعروف و یفعله و ینهی عن المنکر و یبطله و انی ارالک
جده عبد المطلب فرمود طلیکم صفاتی که بیان فرمودی متولد شده وان پسر بوده من است
قال اشهدك على نفسي باني مومن به وبما یاتی من عند ربه ثم قال علیک یکتما
ما القیت الیک الی ان یظهره الله فانی لست امن ان یدخلهم النفاسة من ان
یکون لهاتی یاسه فیطلبون له الغوایل و ینصبون له الحبایل انچه از من شنیدی کتمان کن

در مهرباني خود و بیهودی سو از حال او آگهي داده که دشمنان او بسیار ند اگر میدانستم که برکت آنجا میدهد
از بهر نصرت او با قبیله و خدم وحشم خود بمدینه میرفتم رحل اقامت می انداختم چنانکه خوانده ام در کتب
اسرائيل که دار الملك او يثرب خواهد بود و امر او در انجا محکم خواهد شد و هم در ان خاک مدفون خواهد
شد اگر برادر عمر رسیدم هم اکنون سراد اقش میکردم چون عبد المطلب بر گشت لحقایق پرسید چه کار
فرمود کان یستحی من رسوم مکة و اشارها روز دیگر سیف عبد المطلب و همراهانش سو طلبید
وطلبوا و تزینوا و دخلوا علیه و عبد المطلب مقدم همه سیف همه سو تعظیم کرد و اکرام کرد و اعطا بکرد
ده غلام و ده کنیز و صد برد یمانی و صد شتر و پنج رطل طلا و ده رطل سیم و طرفی عنبر داد و ده مساوی انچه با
بدل که بر بعید المطلب داد و عبد المطلب از سیف پرسید اول بخدمت شما مشرف شدم ترکنک ابیض اللحیة
و انی اری الان مخضب و مسود فقال انی استعمل الخضاب و سیف اول کسی بود که خضاب کرد اس نمو مکیان
سو بمجاهم بردند و موهای انها سو خضاب کردند روزی که خواستند بمکه بروند عبد المطلب تنها طلبید گفت
پسری بوده شي بمدینه نفرستم هر جا بشه و ستری و شتری و اسبی برای ان ضباب فرستاد اسب سبید بقرنیه که
قال اعلمه انی طلبت علی ظهر هذا الفرس شیئا الا وجدته وما قصدت عدوا و انا راکب علیه
الا نجاني الله منه در همه ملک عرب چنین اسبی نمیرسد این اسب منتهی میشود سیکه خدا ارواح
منسوب و شوق تر سوء قعاله اش موجود است و نام ان اسب عقاب بوده و پشت باسب حضرت اسمعیل پرسید
سیف بعبد المطلب گفت اگر سالی دیگر میسر شود نزد من بیا امانة و سعد امرا بمحمد برسان بحیحکم را عجب
نمود و نمردم باستقبال آمدند عبد المطلب پرسید سید من و آقا من محمد کجا است گفتند خسته شده
است در پی بوده نشسته است چون نظر بود آمدند چشم عبد المطلب به محمد افتاد پیاده شد او سو در بغل
گرفت و سعد اسیف رسم بعرض رسانید و هدایا او سو عرض کرد و انجا حضرت بر ان اسب سوار شد فعلا

استوى النبي صلى الله عليه وآله على ظهر الفرس امتنط وصهل صهيلا شديدا فرحا برسول الله مدت پنجاه
هفت سال پیغمبر بران اسب سوار بود وقت وفات او سو باسایر اسبها تسلیم امیر المومنین کرد سالی ام
برای سوار میشد در جنگ صفین نعا لگا بر همین اسب سوار گشت بعد از شهادت انجناب ده سال تا
جناب امام حسن بود بعد از شهادت انجناب ده سال جناب سید الشهدا بود در کربلا عقاب صد و دواز ده
سال عمر داشت پنجاه بود که او سو برای پیغمبر آوردند و هر حیوانی که پیغمبر سوار میشد برهمان و دندان
و قوت باقی میماند و پیر نمیشد تا وقتیکه زنده بود این بود که از اسبهای سواری پیغمبر صلعم تا ایام
عاشورا باقی ماند اول مرتبه حج جناح دوم عقاب بود روز عاشورا این اسب شبیه
پیغمبر علی اکبر بخشید وقتی که در میان میدان زخم بسیار بر علی اکبر زدند اعتنق فرسه دست
بگردن عقاب کرده و دیاد اسب گردن گفت عقاب مرا بخیمه برسان عقاب تنها بود را امد
دید از هر سمت از پهلوی او که میکند ضرب بر صاحبش میزنند حمد کرد لشکر سو شکافت و دوید
رو بخیمه علی اکبر بحس شد افتاد و صدا زد السلام علیک یا ابتاه حضرت سید الشهدا بمیدان
آمد عقاب استقبال کرد ذو الجناح را حضرت سر نعش علی اکبر آمد خواست نعش او سو در خیمه
برد همین اسب عقاب پیش آمد سم و دست بر زمین میزد و شیهه میکشید و اشاره میکرد
یعنی صاحبم سو بر پشت من بند بخیمه ببرم چون نعش سو در خیمه آوردند این حیوان عقب خیمه سر بزیر
انداخته بود و میگریست الا لعنة الله على القوم الظالمين ومناسبت در این جلو گرباجر شده
سکینه از شهادت علی اکبر روایت شیخ مفید علیه الرحمه

في العلل عن ابان بن تغلب قال لابي عبد الله يا ابن رسول الله لم سميت فاطمة الزهراء فقال
لانها تزهر لامير المومنين في النهار ثلاث مرات بالنور كان يزهر نور وجهها صلوة الغداة
والناس في فراشهم فيدخل بياض ذلك النور الى حجراتهم بالمدينة فتبيض حيطانهم

فيعجبون من ذلك فياتون النبي صلى الله عليه وآله فيسئلونه عما راوا فيرسلهم الى منزل فاطمة فياتون
منزلها فيرونها قاعدة في محرابها تصلي والنور يسطع من محرابها من وجهها فيعلمون
ان الذي راوه كان من نور فاطمة فاذا انتصف النهار وترتبت للصلوة زهر نور
وجهها بالصفرة فتدخل الصفرة في حجرات الناس فتصفر ثيابهم والوانهم فياتون الى النبي ص
فيرسلهم الى منزل فاطمة فيرونها قائمة في محرابها وقد زهر نور وجهها بالصفرة
فيعلمون ان ذلك النور نور وجهها فاذا كان اخر النهار وغربت الشمس احمر وجه
فاطمة فاشرق وجهها بالحمرة فرحا وشكرا لله فكان تدخل حمرة وجهها حجرات القوم
وتحمر حيطانهم فيعجبون ذلك فياتون النبي ص ويسئلونه عن ذلك فيرسلهم الى منزل
فاطمة فيرونها جالسة تسبح الله وتمجده ونور وجهها يزهر بالحمرة فيعلمون من نور
وجه فاطمة فلم يزل ذلك النور في وجهها حتى ولد الحسين وهو يتقلب في وجوهنا
الى يوم القيمة في الائمة منا اهل البيت امام بعد امام از کتاب انوار الشهادة در بعض
احوال حضرت خاتون قیامت مسطور است بدانکه فضیلت و منقبت در شان ان مخدره بسیار است
بحیث لا یعد ولا یحصی از ان جمله چنانچه پیغمبر صلعم سیده اولین و آخرین است در میان رجال
ان مظلومه هم سیده اولین و آخرین است چنانچه احدی از رجال وارد بهشت نمیشود
مگر بشفاعت پیغمبر صلعم و اوصیاء انحضرت علیهم السلام و احدی داخل جهنم نمیشود مگر باذن
پیغمبر و احدی از زنان داخل بهشت نمیشود مگر بشفاعت خاتون قیامت و احدی
از زنان داخل جهنم نمیشود مگر بحکم خاتون قیامت چنانچه خدا تعالی قرآن نازل فرستاد
برای پیغمبر صلعم و همه علوم اولین و آخرین در قرآن مجید است بعوض ان مصحف فاطمه سو

فرستاده ام مشتمل است بر علوم اولین و آخرین از آن جمله از اخبار مستفیضه مستفاد
میشود که اعدای از صراط عبور نمیکنند و وارد بهشت نمیشوند مگر کسیکه یکتاری از مقنعهٔ
مطهره مظلومه ستمکش شود و بان واسطه نجات یابد و وارد بهشت شود و در روایت
دیگر فرموده اند که روز قیامت منادی ندا کند که احدی داخل بهشت نشود مگر آنکه با او
باشد برات نجات از آتش جهنم که ممهور باشد بمهر فاطمه پس پروانه میکند در روز قیامت
براتهای نجات از آتش جهنم ممهور و در کف شیعیان و محبان قرار میگیرد و بان سبب داخل
بهشت میشود و در کتاب منتخب طریحی ذکر نموده است که دوستی فاطمه در صد موضع نفع
میبخشد و از جمله آن مواضع چند موضع است یکی در وقت قبض روح و دیگری در وقت ورود قبر
و سؤال نکیر منکر و در صحرای قیامت و در موقف حساب و میزان اعمال و عبور از صراط و دخول جنت
و ملائکه رحمت از جانب آن معصومه برآیند و شخص را از شدائد و بلاهای آن مواضع نجات میدهند
و در روایت دیگر است که چون ملک الموت حاضر شود بجهة قبض روح بنده از بندگان خدا آن
شخص دوست فاطمه و اولاد فاطمه است ملک رحمت از جانب فاطمه علیها السلام میاید و میگوید
که ای عزرائیل خاتون قیامت فرموده است ارفق بهذا العبد فانه کان یحبنی و یحب اولادی
المظلومین قل سمعا و طاعة و چنان قبض روح میکند که گویا آن مؤمن استراحت بخواب
رفته است و اصلا الم و تعب مرگ را احساس نمیکند و چون وارد قبر کنند باز ملک رحمت
بیاید از جانب معصومه و سفارش بقبر میکند که ای قبر ضغطه و ظلمت و ضیق لحد خود را از این
بنده بردار چرا که از محبان سادات عرض میکند سمعا و طاعة و چون نکیر منکر وارد قبر بنده
میشوند باز ملک رحمت از جانب معصومه برآید و میگوید ای دو ملک مقرب خاتون
قیامت فرمایند که سؤال و جواب این بنده با ماست فانه کان یحب ولدی المظلوم

یبکی علیه

یبکی علیه فی دار الدنیا آن دو ملک دور میشوند بدون سؤال و جواب از قبر بیرون
روند و چون خلایق وارد عرصات قیامت شوند و آفتاب قیامت زمین را چنان مس
کرده و داغ میکند ملکی باز آید از جانب فاطمه ندا کند کجایند آنکسانیکه در دار دنیا فاطمه را
و اولاد فاطمه را دوست داشته باشند ایشان را بر اسبهای نور سوار نمایند باز قاصدی از جانب فاطمه
میاید میگوید ای ملائکه موکلین بحساب خاتون قیامت فرموده است حساب دوستان ما با ماست
او را متعرض نشوید عرض میکنند سمعا و طاعة و چون جمع شوند خلایق در نزد صراط که سه هزار سال
طول اوست و هو ادق من الشعر و احد من السیف و اظلم من اللیل فقالوا
وا نفسی وا نفسی بعضی بدن ایشان معلق است بعضی برود در جهنم میافتند و بعضی آویخته اند
در آتش جهنم که ناگاه قاصدی از جانب صدیقه طاهره میاید و امر میکند بملائکه رحمت که دوستان
فاطمه را و اولاد فاطمه را بر بالهای خود سوار میکنند و پرواز میکنند تا آنکه داخل بهشت میکنند
اللهم ارزقنا بحقها و حرمتها و شفاعتها و محبتها صلی الله علیها و علی ابیها
و بعلها و بنیها از جمله عظمت قدر فاطمه خداوند عالم امر کرده بود بپیغمبر خود که هر روز بمسجد
بیرون آید باید تشریف بخانهٔ فاطمه زهرا ببرد و سلام کند و بعد داخل مسجد شود و باین سبب هر روز
پیغمبر هر صبح میآمد بدر خانهٔ فاطمه السلام و میفرمود السلام علیکم یا اهل بیت النبوة
و موضع الرسالة و رحمة الله و برکاته بعد از آن داخل مسجد میشد و اهل بیت جواب
سلام را عرض میکردند و از جمله انها الصدیقه است خداوند عالم امر نمود به پیغمبر که هر وقت

بسفر برود

بسفر برود در مراجعت میکند باید در ورود در خانهٔ فاطمه باشد پس روزی پیغمبر بجهة وداع بخانهٔ
فاطمه آمد و وداع فرمود با امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام خاتون قیامت عرض کرد
کجا ابتای این چه سفر است که علی را با خود نبرده و هر سفر که رفتی علی را با خود میبردی فرمود جبرئیل
با هفتاد هزار ملائکه آمده اند که مرا بعرش اعلا برند باین سبب علی را نبردم پس آن حضرت وداع
فرمود و روانهٔ عرش شد در قلب منور فاطمه خطور کرد که کاش ما هم بعرش میرفتیم
که ناگاه ندا از جانب خدا بتعجیل رسید بجمیع از ملائکه که تختهای نور حاضر نمودند و آن چهار بزرگوار را
برتختهای نور نشانیدند قبل از ورود پیغمبر وارد عرش کردند پیغمبر چون وارد عرش شد دید
چهار نفر با عزت بر تختهای نور نشسته اند چون پیش آمد دید اهل بیت عصمت اند
برتختهای نور نشسته اند حضرت فرمود من شما را در زمین گذاشتم و با شما وداع کردم شما
کجا بودید خاتون قیامت عرض کرد ملائکه رحمت ما را بر تختهای نور نشانیدند و پیش از شما
وارد عرش کردند ای شیعه مگر زینب مظلومه دختر این مخدره نبود و او را اسیر کردند و در بازار کوفه
و شام گردانیدند و در مجلس عام داشتند و در خرابه جای دادند الخ الا لعنة الله علی القوم
الظالمین هر نوع خواهی مجلس را تمام کن

فی مجمع البحرین قوله تعالی یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا ای رکبانا علی الابل فی تفسیر علی بن ابراهیم
قال رسول الله یا علی الوفد لا یکون الا رکبانا اولئک رجال اتقوا الله فاحبهم
و اختصهم و رضی اعمالهم فسماهم المتقین قال یا علی اما و الذی فلق الحبة
و برء النسمة انهم لیخرجون من قبورهم بیاض وجوههم کبیاض الثلج علیهم
ثیاب بیاضها کبیاض اللبن علیهم نعال الذهب شراکها من لؤلؤ یتلألأ

وفی حدیث

و فی حدیث آخر قال ان الملائکة لتستقبلهم بنوق من نوق الجنة علیها رحائل
الذهب مکللة بالدر و الیاقوت جلالها الاستبرق و السندس و خطامها
جدل الارجوان و ازمتها من زبرجد فتطیر بهم الی المحشر مع کل رجل
منهم الف ملک من قدامه و عن یمینه و شماله یزفونهم حتی ینتهوا بهم الی
باب الجنة الاعظم قال فی یوم القیمة موقف جمیع الخلائق فیها راجل الا اربعة
منها انا و علی بن ابیطالب و بنتی فاطمة و اخی صالح اما انا راکب فی البراق و اما
ابنتی فاطمة فعلی ناقة العضباء این ناقه پیغمبر در مرض موت خود بفاطمه بخشید و ناقه هم
در خانهٔ فاطمه مرد و اما ابن عمی و وصیی راکب ناقة من نوق الجنة مدبجة الجنبین
ای زینت بالدیباج و زمامها و خطامها من اللؤلؤ الرطب و عینیها هما
من یاقوتتین حمراوین و بطنها من زبرجد اخضر علیها قبة من لؤلؤ بیضاء
یری ظاهرها من باطنها و باطنها من ظاهرها و برأسه تاج سبعین رکن و
بکل رکن من یاقوت الاحمر و تضیء مسیرة ثلثة ایام و بیده لواء الحمد فلا
یمر علی ملاء من الملائکة الا قالوا نبی مرسل و لا یمر بنبی الا قالوا ملک مقرب
و ینادی مناد من بطنان العرش هذا لا ملک مقرب و لا نبی مرسل هذا قائد
الغر المحجلین و امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین علی بن ابیطالب
علیه السلام و اما اخی صالح علی ناقة التی عقرها قومه اما سایر طرق مصدق

فیها

آتية يوم يصير الناس اشتاتاً بعضهم راكب وبعضهم راجل الا ان هذه المذكوره
اتفاق الاخبار وروي ان الحسين بن علي (ع) كان يركب بذي الجناح واتى الى المختنق
لانه حين اراد ان يودع اهله في الطف ودعهم وداعه فركب بذي الجناح
بعزم شهادت روانه شد در بين راه ذو الجناح سر بالا كرد فنظر الى الحسين فقال ان لك
حاجة فتكلم بلسان فصيح وطليق قالت بلى ان حاجتي اليك اليوم يوم شهادتها
وتلك انت راكب انا ان لا تفضحني يوم القيمة لاني سمعت ان يوم القيمة
لاحبك ادنيت لك ناقة وفرس الجنة فركبني قال الحسين (ع) هذا قبولك في
صاحبك وفاء فتكلم ذو الجناح في مواضع منها حين خرج الامام من الفسطاط
ولم يتحرك من مسه انحضرت فرمود ايحيوان چرا نميروي بسرات ره كه بطرف نهي ديد
كه سكينه خاتون خود سوررى دست ذو الجناح انداخته فقالت يا ابتاه لي اليك
حاجة وهي ان تنزل من فرسك وتجلسني في حجرك وتمسح يدك على راسي
ديگر وقت كه داركه با علمدارش بميدان رفته بودند امام حمله ميكرد ميفرمود انا ابن
رسول الله و ابو الفضل حمله ميكرد ميفرمود انا ابن علي ابن ابيطالب و وقتيكه امام
ديد كه صوت برادر نيايد آخ الا لعنة الله على القوم الظالمين
قال موسى (ع) في المناجات يا رب بم فضلت امة محمد (ص) على ساير الامم قال تعالى فضلتها
الا بخصال يعملونها قال وما تلك الخصال التي يعملونها حتى امر في به
بني اسرائيل يعملونها قال الله الصلوة والصوم والزكوة والحج والجهاد

قال

والجمعة والجماعة والقرآن والعلم والعاشوراء قال (ع) علمت عشرة اشياء
وما العاشوراء قال البكاء والتباكي على سبط محمد (ص) والمرثية والعزاء
على ولد محمد المصطفى قال الله يا موسى ما من عبد من عبيدي في ذلك الزمان
بكى وتباكى او تعزى على ولد المصطفى الا وكانت له الجنة ثابتاً يا موسى
من انفق ماله في محبة ابن بنت نبيه طعاماً او غير ذلك او ديناراً
باركت له في دار الدنيا الدرهم سبعين درهماً وكان معي في الجنة
ثابتاً وغفرت له ذنوبه يا موسى بعزتي وجلالي ما من رجل او امرأة سال
دمع عينيه في يوم عاشوراء او غيره قطرة الا كتبت له اجر مائة شهيد
في سبيلي الخ في زيارة الحسين (ع) ثواب كل عبادة وجب الله لعباده
اما الصلوة في رواية ان سبعين الف من الملائكة يصلون عند قبره
وثواب صلوتهم للزائرين له وثواب صلوة واحد من الملائكة تعدل
صلوة الف الف من الادميين اما الزكوة فانه يحصل منه بكل زيارة
ثواب الف زكوة متقبلة مقبولة كما في الرواية واما الحج فقال النبي (ص)
لعايشة من زار الحسين (ع) كتب الله له تسعين حجة من حجي باعمارها اما الصوم

وفي الصحيح

وفي الصحيح ان في زيارته ثواب الف صائم واما العتق ان في زيارته عتق
الف نسمة اريد بها وجه الله الى غير ذلك من الاخبار عن ابي بصير عن
الصادق (ع) وما عين احب الى الله ولا عبرة من عين بكت ودمعت على
الحسين (ع) وما من باك يبكيه الا وقد وصل فاطمة واسعدها عليه ووصل
رسول الله وادى حقنا وما من عبد يحشر يوم القيمة الا وعيناه باكية
الا الباكين على جدي فانه يحشر وعينيه قريرة والبشارة تلقاه والسرور
على وجهه والخلق يفزعون وهم جلوس تحت العرش وفي ظل العرش لا
يخافون سوء الحساب فيناد المنادي ادخلوا الجنة ايشان بحبي تحت حضرت شغول
دارند بر بهشت حور العين وولدان بهشت ميفرستند ما مشتاق لقاى شما هستيم چرا
به بهشت نميائيد ايشان سر خود بلند نميكنند كه سخن ايشانرا بشنوند از بسكه سرور و
خوشحالند از صحبت و فيض انحضرت و دشمنان او بو مسك عذاب ناصيه ايشانرا
گرفته بجهنم ميكشند و حسرت ميخورند كه كاش ما هم اطاعت كرده بوديم و ما سوا هم شفاعت
ميكردند دار اين عذاب نجات ميدادند باز ملائكه و خزان بهشت از جانب ديگر حات ايشان
پيغام مى آورند كه منزلها و قصرها شما خالي و ما انتظار شما داريم ايشان جواب ميدهند كه
انشاء الله ميرسيم بس ازين انها نور ميآورند و گريه كنند كانرا براق سوار شده پرواز ميكنند در حالتيكه
مشغول حمد خدا ايشم و صلوات بر ثنيه اولاد آدم تا وارد منزل خود شان بشوند در اعلى
درجه بهشت انا عزاداران گريه كنيد بر حسين بزرگوار كه علاج كننده دردهاى ماست

احوين در نبرد [illegible]
از داود الرقي
داود ميگويد كه نزد حضرت
ابي عبد الله (ع) بودم كه آن
حضرت آب طلبيد
وقتيكه نوشيد ديدم چشم
[illegible] پر آب گرديد
[illegible]
بعد فرمود ياداود خدا لعنت
كند قاتل حسين را [illegible]
كه آب [illegible]
[illegible] لعنت كند
[illegible]

بيا

بيائيد گريه كنيم بران بزرگوار شنيده ام آه ايشيعه بگاه مصيبت سيد الشهداء محمد جانى و ارواح
العالمين له الفداء گريه نشنيدم بر برادرش يا بر علي اكبرش يا بر علي اصغرش يا بر حالت محمد
ابي عبد الله ويا حالت اهل عيالش گريه كنيم ~~[illegible]~~ عليه السلام از نوع كه سعيد خوب باشد
ختم كن الهي الدعاء الا لعنة الله على القوم الظالمين
قال الله تعالى يا ايها الناس اتقوا ربكم ان زلزلة الساعة شيء عظيم
يوم ترونها تذهل كل مرضعة عما ارضعت وتضع كل ذات حمل حملها
وترى الناس سكارى وما هم بسكارى ولكن عذاب الله شديد
يعني اى مردمان بترسيد از پروردگار خود بدرستيكه زلزله قيامت چيزيست بزرگ روزيكه مى بينيد
غافل شود هر زن شير دهنده از انچه شير ميداد و بنهد هر زن حامله حمل خود را و مى بيني تو
مردمانرا مست و حال انكه ايشان مست نيستند ولكن عذاب خدا سخت است و در كتاب
حديقه الملكه جمع النورين است روز قيامت بهشت وجهنم را بيا ورند بمحشر و اذا الجنة ازلفت
واذا الجحيم سعرت واذا الكواكب انتثرت واذا الشمس كورت واذا
البحار سجرت ملائكه غلاظ شداد وبهم مقامع من حديد از دور برو بكريد
خطاب از جانب رب العزت برسد يا معشر الجن والانس ان استطعتم
ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون

الا بسلطان

الا بسلطان حکم از خداوند صادر میشود ای ملائکهٔ غلاظ شداد که آتش در جوار
معصیت کاران بیاورید ملائکه بانگ میزنند یا نار خذیهم آتش جهنم هر لحظه شعله
کند لها تغیظ و زفیر و شهیق معصیت کاران صدا بگریه و ناله بلند میشود ملائکه
گویند اگر در دار دنیا از خوف گریسته بودید امروز از خوف این آتش گریه نمیکردید یا اهل
اعمال سیاه آسمان و زمین مثل مرغ به بیار و بین در پرواز است و تطایر الکتب حق
در این مقام است نامه اهل بهشت بدست راست بدهند و اما من اوتی کتابه
بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا و ینقلب الی اهله مسرورا نعوذ بالله
من غضب الله اما الکسیکه اهل جهنم است دست چپ را میگیرند بسینه اش میزنند
که از پشتش بیرون میاید و نامه عملش بهمان هیئت از پشت سر بدستش میدهند
و باو میگویند اقرء کتابک کفی بنفسک الیوم حسابا حساب کن به بین جزای عمل
که کرده چه چیز است و جای کسیکه این عمل کرده باشد کجاست بعد از آن ظلمت و تاریکی
سر دراز فرا میگیرد و ملائکه میرانند تا از عقبات بگذرند و بموقف حساب برسند خلایق را
نگاه میدارند و فی القضا یحکم القاضی بعد لین بنده را بپا دارند در محضر پروردگار
نامه اعمالش را باو میدهند گویند این نامه عمل بنده نیست ملائکه رقیب عتید میایند
شهادت میدهند عرض میکنند پروردگارا تو در دار دنیا قرار داده بودی که شهادت معاند را
قبول نکنند در شرع از جمله موارد که شهادت رد است یکی عداوت است قبل از اینکه
ما را خلق کنی ملائکه غیبت ما گویند قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک
الدماء فکذا امروز شهادت ملائکه در حق ما قبول مکن الوقت خداوند روزها و شبها

و قطعهای زمین را میفرماید که هر چه احوال این بنده را من اطلاع دارید شهادت بدهید زمان
و مکان شهادت میدهند که این اعمال از او سر زده یومئذ تحدث اخبارها زمین حال
ساکت است بزبان میاید باز منکر میشود و عرض میکند اینها دونه جسم است ده گوش
این مرتبه ثم فرماید که پیغمبر و ائمه میایند شهادت میدهند قل اعملوا فسیری الله عملکم و
رسوله والمؤمنون کما قال و جیئ بالنبیین والشهداء باز منکر شود یوم یبعثهم الله
جمیعا فیحلفون له کما یحلفون لکم الوقت ثم میفرماید که دیگر حرف نزنید مهر بر دهان معصیت
کاران بزنند و باعضا و جوارح ایشان سؤال میکنند که هر عمل کرده اید بگوئید الیوم نختم
علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون
این نوع شهادت را بشنوند قالوا لجلودهم لم شهدتم علینا قالوا انطقنا الله
الذی انطق کل شیء جمیع اعضا جوارح بحرف میایند زبان گوید من چیزها گفته ام
همه جا خود گوید خطاب از رب الله رب الارباب برسد بزبانیه جهنم خذوه فغلوه ثم الجحیم
الجحیم صلوه ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه نه عشیره و نه
دولت نه سلطنت بکار آید او را میکشند تا نزدیک جهنم که زفیر و شهیق جهنم را بشنود
یک قطره از مژگان او بچشم میاید عرض میکند پروردگارا هر کس هرچه اطلاع داشت شهادت
داد منهم شهادتی دارم اذن میدهی عرض کنم خطاب برسد بگو آن قطرهٔ چشم عرض میکند

من شهادت دارم که این بنده تو اینقدر از ترس و خوف تو گریست که من یک قطره تر شدم الوقت
دریای رحمت الهی موج بر میدارد و میفرماید که انی لا اجمع فی قلب واحد خوفین
و امنین امروز من او را باتش عذاب نمیکنم چون بهانه میگردد و بشهادت یک قطرهٔ چشم همه گناهان
را بخشید و پناه میبریم بخدا از چشمیکه خشکیده باشد و اشک از او بیرون نیاید جمود العین
من قساوة القلب خشک چشم دلیل آنست که صاحب دل سخت شده مثل سنگ دار
هیچ چیز متاثر نمیشود و جناب امیرالمؤمنین بنوف بکالی فرمود ما من قطرة قطرت
من عین رجل من خشیة الله الا اطفات بحارا من النیران مناجات های سید
العابدین امیرالمؤمنین و گریه های شبهای او را در کتابها خوانده ای ابو درداء
شهدت علیا ذات اللیل فی بستان بنی النجار و قد اعتزل عن موالیه
و اختفی عمن یلیه استتر بغیلات النخل فافتقدته عن نظری فقلت لحق
بمنزله فاذا سمعت نیاحه و هو یقول الهی کم من موبقة حملت
عن مقابلتها بنعمتک و کم من جریرة تکرمت عن کشفها بکرمک الهی
ان طال فی عصیانک عمری و عظم فی الصحف ذنبی فما انا بمؤمل غیر غفرانک
و لا انا براج غیر رضوانک فشغلنی الصوت الانین المناجات واقتفیت الاثر
فاذا هو علی بن ابیطالب فاختفیت له الحرکة و استترت له رایت علیا
یصلی رکعات و شرع فی مناجاته و قال الهی افکر فی عفوک فتهون

علی خطیئتی ثم اذکر العظیم من اخذک فتعظم علی بلیتی آه آه آه ان انا
قرئت فی الصحف سیئة انا ناسیها و انت محصیها فتقول خذوه فیا له من
ماخوذ لا تنجیه عشیرته و لا تنفعه قبیلته آه من نار تنضج الاکباد و الکلی آه من نار
نزاعة للشوی فبکی کثیرا فقطع صوته فقلت غلبت علیه النوم گفتم او را بیدار کنم
آب داده شب بیدار خوابش کشیده او فقط لصلوة الفجر [illegible] فجئت
الیه فاذا کالخشبة الملقاة فحرکته فلم تحرک و صببت الماء علی وجهه لم یفق
فقلت انا لله و انا الیه راجعون مات علی و الله جئت الی فاطمه قلت [illegible]
اصبحت [illegible] علی مصیبة علی خبرت [illegible] فقالت ما کان قصته قلت ماکان
عنده قالت هی الغشیة التی تاخذه من خشیة الله فرجع ابودرداء فصب
الماء علی وجهه فافاق قال ابودرداء جعلت فداک لم کان لک هذه
القضیة قال یا ابا درداء لو نظرت علیا فی الحساب تاخذنی بالحساب
و ایقن اهل الجرائم بالعذاب و احتوا ملائکه غلاظ شداد و زبانیه
فظاظ و لم یرحمنی المخلوق و افرد عنی عند ذلک الوقت برس بیشتر رحمة

خواهد آمد فی الخبر عن ابی حمزه و هو قابض علی لحیته یتململ تململ السلیم کان
طویل السهاد و قلیل الرقاد و شهر رمضان و الشوال فی نظره مقابل سنتی
کریه ... این امیرالمؤمنین ... گریه کردن از خوف خدا جمیع گناهان را بیامرزد ... گریه کردن
برسید مظلوم ... کفاره جمیع گناهان است قلیلاً کان او کثیراً صغیراً کان او کبیراً ...
به غریب مظلوم ... گریه کنیم تا جمیع گناهان ... عمل ... شود ... بگیرد ...
در غم آن ... شهید ... سینه ... سعید یا عینی ابکی ... و اهله
بعد ... اذا ... و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
فی مجالس المتقین
قال الله ... الا ...
جناب ... درخوف است از بدی عاقبت ... و یقین ... رسید ... بهشت
و خوشنودی خدا ... تا وقت جان کندن و ظهور ملک الموت ... این است ملک الموت
وارد میشود ... در شدت مرض و تنگی سینه ... گذاشتی ... خود اضطراب
در معاملات و عیال خود حسرتها و آرزوهای ... قطع ... شدن در رسیده باید ... ملک
الموت گوید چرا جزع میکنی گوید ... اضطراب احوال ... و قطع شدن امید ... ملک الموت
گوید آیا غم خوردن میشود ... مفقود شدن درهم ... میکرد ضعف ...
میگوید ... ملک الموت ... نظر به بالا کن چون نظر به بالا نماید می‌بیند درجات ... قصرهای
بهشتی ... ملک الموت گوید ... منازل ... و اموال تو و اهل تو
... و ... تو با تو خواهند بود در این منزل پس نظر کن چون نظر ... به ...

ظاهر بین شود ... گوید ... سادات ... رجلین ... استند ایا ...
گوید ... با اهلبیت ... محمد کاهل ... از آیات قرآنی و تنبیهات ...
ظاهر شد ... با سایر معصومین در دو وقت یک وقت احتضار ... وقت دیگر
که حاضر میشوند ... اجل در گریبان در آید ... برنده اجل ...
... از ... عمرت ... طبیبان حاذق دست از علاج کشیده ...
علاج ... از حیات شوید ... چون چراغ آخر شب ... در رنگ چهره ...
گل آفتاب دیده ... جوهر زبانت در دهان ... خموشی ... بجنب
از جوش خیالهای خام و امال ایام ... تحویل ... کارخانه بدنت با تمام رسید
... کتاب ... تفسیر ... گل
نفس ذائقة الموت ... پادشاه ملک بدنت ...
بحکم اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون ... مجال در رنگ ...
با اختیار ... بر تخته تابوت ... چون ...
زندان گور تنگ تاریک ... از کثرت وحشت بحکم شرع اقدس ... جنازه ... آرند ...
در ... خواهی ... زندان گور ... مؤلف گوید ...
... باشد ... توکل بخداوند ... تا ...
دارد ... ضعیف ...

تاریک ... خاک ... غریب ... خاک قبر
... کنند ... سر بخاک گذارد ... عیال
اقربا و احباب دل کنده ... غریب بیکس ... چون جناب اقدس الهی احوال ...
این مستمند ... خطاب ... بنده غریب ... بیند که در
خاک لحد خفته و دل از خانمان و اقارب و احباب کنده ... جلیل ...
بار ... زیاده جبرئیل چون این التفات را از خداوند ... غریب بیند
عرض کند الهی اذن ... عبادت خانه بخاک فرود آیم ... غریب بیکسی
نمایم خطاب رسد ای جبرئیل بنده ... تو حاجت نیست تو بر سجاده خود باش ...
... زبان ... عرض نماید الهی ... تا در لحد مونس
این غریب مستمند باشم خطاب رسد ... جبرئیل گذشت بعد اسرافیل ...
... نماید جواب مثل سابق ... رضوان خازنان جنان ... آید عرض نماید الهی
اذن ده ... بهشت ... بنده ... روح و عطر بهشت ... لحد ...
خطاب رسد ... این بنده تا زنده بود ... شما ... که خود مونس او
خواهم بود تا قیامت چنانچه در دعای صحیفه سجادیه یا انیس کل مستوحش و حید
... الشیعه ... این دقیقه ... خداوند ... وعده ...
از ... فاطمه زهرا ...
... حاضر میشوند ...
جناب سید الشهداء ...
امروز ... در درجات ...

و مونس ... خواهیم بود هل جزاء الاحسان الا الاحسان چنانچه فاطمه زهرا ...
تعزیه بر سید الشهداء ... عالم رؤیا ... علی منتهی ... در مقام و درجات ...
مؤلف گوید ... چون مظلوم کربلا در مقام قرب الله فانی فی الله و باقی ببقاء
الله شد ... دیدن ... خداوند ...
...
...
... منقول است ... امام حسین ...
سریکه در دامن فاطمه پرورش یافته ... از لب دهان مبارک ...
... علوم اولین و آخرین ...
آن لب دندان دهان مبارک ...
...
شب سید ... آمد ... نور عظیم ... بجانب
آسمان ...
...
...
...
...
سکینه ...

هذا ای راس الخارجی واقتلوه وانتیته الی یزید واخذ منه جایزة کبیرة

فقالت من الخارجی قال الحسین ابن علی فصاحت فخر مغشوشة علیها ثم افاقت

فقالت یا شر المجوس اما ترسیدی از خدای آسمان زمین پس گریه کنان از نزد المعین بیرون

آمده نزد تغار آمده بالا کوه دید سر فرزند فاطمه زهراست بوسید ودر آغوش کشید زنان

مؤمنه که دران نزدیک بودند خبر نمود که سر فرزند فاطمه در خانه ما است جمع شدند قد نیه عزیز

فاطمه در خانه شهر برپا شد زنان با ادهم آواز شدند وگریه ونوحه برا مظلوم چون پاسی از شب

گذشت وظلمة لیل شد دید شد خواب ربود دید دیوار خانه منشق شده نور عظیم ظاهر شد

وقطعه ابر نمایان شد وچهار زن نورانی نازل شدند سر را از او گرفتند گریه وزاری بسیار نمودند سؤال

نمودم از ایشان که کیستند هاتف جواب داد یکی خدیجه کبری ویکی فاطمه زهرا پس دیدم مردان چند

نازل شدند سؤال نمودم گفت جدش محمد مصطفی واز جانب دیگر حمزه وجعفر واصحاب انجناب

بودند پس گریه بسیار نمودند وبوسیدند آن سر مطهر را پس جناب خدیجه وفاطمه بی بی زنان

شهر روانه شدند ای زن شمر را انوقت داخل خوف وهیبت از ملاحظه جناب حق

سبحانه وتعالی از آنکه چه جواب گوید اگر دعوی جون حسین نماید وایشان را مذلت که دفعة یس

بر سر فرزندش دید زن شمر گوید چون نزدیک رسید فرمود ای زن شمر تمنی ما شئت

فان لک عندنا مثوبة بما فعلت وگریه وشور بنده که خواسته باشی که از

رفیقان ما باشی در شفاعت مهیاست اسباب تجهیز خود نما فانظرک ای شیعیان

که همیشه در تعزیه فرزند فاطمه مشغول اند در مجلس تعزیه گریه ومجالس عظیمه تعزیه انجناب

بر پا داشته اید وصرف اموال خود وخدمات نمایید شما ها نیز فاطمه زهرا نیز خطابرا

بشنوید که ای شیعیان شما بر فاطمه منت است ودر عرفات جنان با ما خواهید بود

شهر گوید پس بیدار شدم سر انجناب در دامن بود شمر آمد سر را از من بگیرد ندادم وگفتم

نیولی

ابو سفیان خدا طلاق مرا بگو که تو بهیچ درجه در خانه هرگز با تو نخواهم بود پس طلاق گفت آن

کافر واللهی علیه سر فرزند فاطمه را تا انکه مرا بقتل آورد پس ای ملعون هزارت عظیم با نزد مؤمنه

زده در حشر با شیطان قرین پرداز نموده الا لعنة الله علی القوم الظالمین

فی مجمع البحرین

قوله تعم ان اول بیت وضع للناس ببکة یعنی المکة قال الزمخشری یروی ان الله

انزل یاقوتة من یواقیت الجنة لها بابان من زمرد شرقی وغربی وقال

لادم اهبطت لک ما یطاف به کما یطاف حول عرشی فتوجه آدم من ارض

الهند الیه ماشیا وتلقته الملئکة فقالوا بر حجک یا آدم لقد حججنا هذا البیت

قبلک بالفی عام وحج آدم اربعین حجة من ارض الهند الی مکة علی

رجلیه فکان علی ذلک الی ان رفعه الله ایام الطوفان الی السماء الرابعة

فهو البیت المعمور ثم ان ابراهیم بنیا ودعفر جبرئیل بکان الی ان جاء

جبرئیل بالحجر الاسود من السماء وقیل تمخض ابو قبیس فانشق عنه وقد خبی فیه

ایام الطوفان وکان یاقوتة بیضاء من الجنة فلما لمسه الحیض فی الجاهلیة اسود

علامه مجلسی در کتاب بحار الانوار نوشته که ابو حمزه ثمالی از جناب سید الساجدین پرسید برای

طواف سبعة اشواط فرمود قسمیکه خداوند فرمود بملئکه انی جاعل فی الارض خلیفة

مسیح

ملائکه بر خداوند اعتراض کردند قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن

نسبح بحمدک ونقدس لک تم در جواب فرمود انی اعلم ما لا تعلمون ملئکه

دانستند که گناه کردند بنده را چه کار است باعتراض کردن پشیمان شدند واز ترس غضب خدا

پناه بعرش بردند فلاذوا بالعرش سبعة الاف سنة واستغفار میکردند از گفته

خود خداوند رحم کرد بر ملئکه وقبول نمود توبه ایشان را فاحب الله ان یتعبد بمثل تلک

العبادة فوضع لهم بیتا تحت العرش علی اربع اساطین من زبرجد وغشاهن

بیاقوتة حمراء وسمی البیت الضراح ثم قال الله للملئکة طوفوا بهذا البیت ودعوا

العرش ملئکه خائفین پس ملئکه از دور عرش آمدند دور بیت ضراح مشغول طواف

شدند ید خله کل یوم ولیلة سبعون الف ملک لا یعودون الیه ابدا ان در آسمان

دنیا بروایتی مشهور در آسمان چهارم بروایت اخری در آسمان ششم بروایتی امر نمود ملئکه

بیت المعمور را بنا کنند بحذاء الضراح وبیت المعمور در آسمان چهارم است مثل شمس وقمر مقابل

اهل آسمان است همان قسمیکه ما وقت عبادت رو بطرف کعبه میکنیم وانها هم رو بطرف

بیت المعمور کنند وفی السماء الرابعة نهر یقال له الکیوان یدخله جبرئیل کل

یوم فینغمس انغماسة ثم یخرج فینفض انتفاضة یجری عنه سبعون الف قطرة

یخلق الله من کل قطرة ملکا باین مقدار هزار ملک بروند هفتم بیت المعمور را

طواف میکنند دیگر تا قیامت نوبت انها نشود بلی علیهم لوسال لیقف تهم

فی السماء موقفا یسبحون الله الی یوم القیمة ثواب عبادت انها بجهت شیعیان دو

امیر المؤمنین

امیر المؤمنین است این مقدار ملک وظیفه هر روزه بیت المعمور است یکی حج ملئکه سموات هر ساله

موسمیکه بنی آدم در زمین دور کعبه را طواف میکنند وحج میکنند انها هم در آسمان دور بیت المعمور حج میکنند

بعد از آن خداوند ملئکه را فرمود ابنوا الی بیتا فی الارض بمثاله وقدره وخانه کعبه را ملئکه بنا

کردند مقابل بیت المعمور که لو سقط حجر منه سقط علیه وجعلناها مثابة للناس ثواب نظر کردن

بخانه وطواف دارد یکی از بزرگان ملئکه خداوند در کعبه مقیم کرده که مردم از برای بندگی عبادت کنند

ان ملک مقیم کعبه وملازم مکه کدام است بگوییم تا بشناسی آن حجر الاسود است مردم عوام بگمان شان

سنگ سیاه معرفیست بنا بجا گذارده جناب صادق فرمود ان الله لما اخذ المیثاق له بالربوبیة

ولمحمد بالنبوة ولعلی بالوصیة اصطکت فرائص الملئکة فاول من اسرع الی الاقرار

ذالک الملک لم اقر خود که عهد میثاق خدایرا نوشتند در صحیفه وسپرد باملک وان ملک در بهشت

با آدم بود چون آدم را از بهشت بیرون کردند عهد ومیثاق از یاد آدم رفت بعد از سیصد سال گریه کرد که توبه آدم

قبول شد بخداوند شکایت کرد از تنهائی وغلبه شهوت فحول ذالک الملک فی صورة درة

بیضاء وا او را از آسمان انداخت بزمین هند پیش حضرت آدم وحضرت خوشش آمد لکن نشناخت

کیست همین قدر که دید دره بیضا است فانطقه الله فقال یا آدم اتعرفنی گفت نمیشناسم

قال اجل استحوذ علیک الشیطان وانساک ذکر ربک فتحول الی الصورة التی کان

بها فی الجنة فقال یا آدم این العهد والمیثاق آدم برخواست واو را بغل گرفت وا او را

بوسید وگریه کرد دستش گرفت عهد میثاق شد وتجدید عهد ومیثاق کرد ودو مرتبه آن ملک بصورت

آن در سفید شد مثل اول ودر شانه سید و تجدید آدم علی عاتقه اجلالا له وکان اذا

اعیی حمله جبرئیل آمدند از سر اندیب هند تا مکه رسیدند وهر روز وهر شب در پیش

ادبکوید

از تجدید عهد و میثاق میکردند انکه ملائکه بامر خدا خانهٔ کعبه را بنا کردند جبرئیل با دم گفت این دُرّهٔ بیضاء
در رکن عراقی نصب کن و مقدار مسافتی که حالا حد حرم است از دُرّهٔ درخشانی میداد نمیرسید چه حالا
سیاه شده که او را حجرالاسود میگویند بسبب معصیت کاملان او را مس کردند نقشی تغیر کرد حضرت رسول فرمود فلولا
ما مسه من ارجاس الجاهلیة ما مسه ذو عاهة الا برء که در واقع حجرالاسود ملکست خداوند
بر مردم مستطیع واجب کرده که بیایند بمکه برای حج و مثل ملائکه که دور بیت المعمور طواف میکنند دور خانه که
محاذی بیت المعمور است هفت شوط طواف کنند و دست خود را بحجر بمالند که یکسای عمر علیه اللعنة
در زمان خلافتش بمکه امد بجهة حج اتفاقا حضرت امیرالمؤمنین تشریف داشتند عمر آمد حجرالاسود را
استلام کند قال والله انا لنعلم انک حجر لا تضر ولا تنفع الا انا رأینا رسول الله
یحبک فنحن نحبک فقال ع والله یا ابن الخطاب لیبعثه الله یوم القیمة وله لسانا
وشفتان ویشهد لمن وافاه وهو یمین الله فی ارضه یبایع بها خلقه فقال عمر
لا ابقانی الله فی بلد لا یکون فیها ابو الحسن و جمیع مردم را حجرالاسود میشناسد بعهد
و شانهم ان کان الیوم صامتة فهو یوم القیمة ناطق خداوند خواصی چند برای حجرالاسود قرار
داده از انجمله این فقره بود که مذکور شد جمیع مردم را میشناسد و شان هر کس را میداند دیگر دیگر
از خواص حجرالاسود انیست هر که او را استلام کند محتاج نشود که سائل بکف باشد مگر ان
که از خالف انما شد و معترف شان حجرالاسود نباشد خاصیت دیگرش این است که چون ملک
است و معصوم است غیر از معصوم هر کس او را نصب کند قرار نمیگیرد چنانچه در اول مرتبه حجر را
حضرت آدم در کعبه نصب کرد مرتبهٔ دوم جناب ابراهیم مرتبهٔ سیم در ایام جاهلیت که سیل
خانه را خراب کرد و قریش کعبه را بنا کردند جناب رسول حجر را نصب فرمود این حکایت مشهور است
بود مرتبهٔ چهارم حجرالاسود را جناب سید السجاد نصب کرد در زمانیکه حجاج بن یوسف خانه

کعبه

کعبه را بر سر عبدالله زبیر خراب کرد و او را کشت بعد خانه را تعمیر کردند و خواستند حجرالاسود را در جایش
قرار بدهند فکلما نصبه عالم من علمائهم او قاض من قضاتهم او زاهد من زهادهم
یتزلزل و یضطرب و لا یستقر الحجر فی مکانه فجاء علی بن الحسین فاخذه من ایدیهم
و سمی الله ثم نصبه فی مکانه انیست که فرزدق میگوید یکاد یمسکه عرفان راحته
رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم لو یعلم الرکن من قد جاء یلثمه لخر یلثم منه
ما وطی القدم مرتبهٔ پنجم در زمانیکه قرامطه حجر را از مکه بردند و شکستند و قسمت کردند
تا کوفه در میان قرامطه افتاد حجرالاسود که عبارت از هفده قسمت بود و ریزه ها را ارجاع کردند
بمکه این کیفیت در زمان غیبت کبری بود حجة الله فی الارضین امام زمان عجل الله فرجه
آمد حجر را نصب کرد از انوقت تا بحال برهمان قرار باقیست در کتاب خرائج نقل میکند
از ابن قولویه که او استاد شیخ مفید است میگوید در سال سیصد و سی و هفت هجری که قرامطه
حجرالاسود را بمکه برگردانیدند عزم کردم بمکه بروم ببینم که حجر را نصب میکنند بجهة انکه در کتابها خوانده
بودم که بغیر از معصوم هر که حجر را نصب کند قرار نمیگیرد در بغداد بیمار شدم نتوانستم بمکه بروم مردیکه
او را ابن هشام میگفتند نایب گرفتم او را بمکه فرستادم در رقعهٔ نوشتم که ایا من در این مرض میمیرم
یا نه و اگر نمیرم چند سال دیگر زنده خواهم بود و گفتم لهم ایصال الرقعة الی واضع الحجر
فی مکانه و جواب بگیرد ابن هشام میگوید چون بمکه رسیدم روزیکه خواستند حجر را نصب کنند
من دراهم و دنانیر دادم بعضی از خدام کعبه که مرا راه دهند و یکنفر از خواجه‌های حرم را با خود
دادم که پیش من باشد و مردم مانع نشوند تا من واضع حجر را ببینم فکلما عمد انسان لوضعه
لم یستقم واضطرب فاقبل غلام اسمر اللون حسن الوجه فتناوله و وضعه فی مکانه

فاستقام

فاستقام کانه لم یزل منه فعلت لذلک الاصوات بالتکبیر انجوان از میان مردم بیرون رفت
من عقب او میرفتم و مردم را میدیدم و او با سکون و وقار میرفت لکن من باو نمیرسیدم تا بکوچهٔ خلوتی رسید
رو به من کرد فرمود رقعهٔ که اورده بده من کاغذ را باو دادم فقال من غیر ان ینظر الیها قل له لا خوف
علیک فی هذه العلة و یکون ما لا بد منه بعد ثلثین سنة این سخن را فرمود و از نظر غایب شد
در کتاب شاهد صادق است که حجرالاسود باب عرق نشود و با اتش گرم نگردد و یکی دیگر از خواص حجر
عزت اوست پیغمبری که جبرئیل پایش را میبوسید وقتیکه بحجر میرسید او را میبوسید و در عوالم
و بحار مذکور است که سالی در مکه جمعیت زیاد شده بود زنی در مدار کعبه مشغول طواف بود مردی
عقب سر انزن طواف میکرد دست انزن را ... که استلام حجرالاسود کند چشم امرد بدست
انزن افتاد شیطان وسوسه اش کرد دست خود را روی دست انزن گذاشت فاثبت الله
یده الی جلد فی ذراعها هر قدر سعی کرد دستش از دست انزن جدا نشد کم کم مردم مطلع
شدند خواجه‌های حرم مطلع شدند هر دو را نزد امیر حاج بردند فارسل الی الفقهاء
فجعلوا یقولون اقطع یده فهو الذی جنی الجنایة امیر حاج پرسید از آل رسول الله
کسی در مکه هست یا نه قالوا نعم قدم الحسین بن علی اللیلة امیر حاج امر داد زن را برداشتند
با جمعیت مردم خدمت انجناب رفتند و کیفیت را عرض کردند انجناب بعرض رسانیدند
فاستقبل القبلة و رفع یدیه و مکث طویلا ثم جاء الیهما حتی خلص یده
من یدها قال الامیر الا نعاقبه بما صنع قال لا من از خداوند خواهش کردم او را عفو کرد
والله چاره نبود جز انکه دست او قطع شود ای مسلمانان این بزرگواری که راضی
نمیشد دست معصیت کاری قطع شود نمیدانم چه حالی برای رو داد وقتیکه دستهای
بریدهٔ ابا الفضل العباس را در میدان دید روز عاشورا دست چند نفر را قطع کردند
در کربلا بگویم تا دستهای شام را بجهة امروز سعی کنند که در محشر این دستها بگردن

عزیزش

عزیزش عباس عبدالله سید الشهداء ع الا لعنة الله علی القوم الظالمین

التماس الدعاء

قال امیرالمؤمنین الفتنة ثلثة حب النساء و هو سیف الشیطان و حب الخمر و هو فخ الشیطان
و حب الدنیا والدرهم و هو سهم الشیطان فمن احب النساء لم ینتفع بعیشه و من احب
شرب الخمر حرمت علیه الجنة و من احب الدنیا والدرهم و هو عبد الدنیا قال الصادق ع
لعمار ساباطی یا عمار ان المال یفنی والبدن یبلی والعمل یبقی والدیان حی لا یموت
ما قدمت فلن یفوتک وما اخرت فلن یلحقک غیر اعمالی از پیش فرستادهٔ از صدقات و خیرات
و بجا آورده مستحبات و ترک محرمات و مکروهات از تو هرگز در نمیکند درد و تا بان خواهی رسید
ادعوم نخواهی کرد بعد از انکه جمشید شد ... این روزه دنیای
در تپه صندل عمان که ناگاه منادی اجل را ببینی بانگ الرحیل بگوشت رسانند انوقت دست تاسف
برهم زنی در عوض حسرتهای انتها بهشت انگشت دست بدندان پشیمانی عدد از خوف خدا در عالم چون بید
بلرزی کار از دست تو بیاید ابواب سعادت بروی تو بسته و مال و اموال تو وارث قسمت نماید در اشک
حسرت از چشمهٔ چشمت بریزی و احدی نمیشود که از دست تو بگیرد خلاصه که عاقل نباید غافل
بنشیند زیرا که از برای اعتبار دنیا همین بس است که سگ بوده آل ابوسفیان تمام در گهوارهٔ زرین
و دختران امیرالمؤمنین تمام بر شتران برهنه سوار که انها را داخل شهر شام کردند چه شام چه کرده
١١٠ خون شام یارب چه گذشت را همین بس ان امام انها را در بر رهگذر القوم کافر گاه میداشتند

دمقابل ... کذر

دمقارن غروب آفتاب اسیران آل طه در خرابه فرود آوردند في كتاب كشكول سحاب الدموع
مستنداً عن كتاب مشكوة الانوار در چند جا سر جناب سید الشهداء تکلم نمود از آن جمله وقتیکه دختر
سه ساله اش در خرابه شام در عالم رؤیا پدر عالی مقدار خود را دیده از خواب بیدار شد قالت اين
والدي غمامي اجبرني اين اب نقل عن طاهر دمشقي وهو نديم يزيد لعنه الله فاما سمع
الحسين بكاء اهل بيته وهو راسه في طشت الطلاء فخرج من راسه الى الهوى نور
شعاع فنظر الى السماء ويقول اللهم هؤلاء اولادنا واكبادنا واهلونا ثم
تلألأ نور وجهه كالشمس فقال يا سكينة يا بنتي يا قرة عيني لا تبكي اني هيهنا
فانظرك واسمع صوتك اسمع از شدت گریه سکینه فرمایش پدر را نشنیده باز گریه کرد و میگفت
يا من هو طالب الاجابة مابين سيوف ودماء وتراب هل تسمع دعوة الغريبة
فهي تبكي في تراب الخراب طاهر میگوید از آن سر نورانی این صدا بلند شد که اصبري يا
بنتي لا تبكي فان بكائك تهلكني بعد از اطلاع یزید با مر یزید سر جناب سید الشهداء
بردند بخرابه برای تسلی جناب سکینه فاتوا به في الطشت يلمع نوره كالشمس بل هو
فوقها في البهجة از آن غلام که آوردند سر سید الشهداء روایت است وقتیکه سر سید الشهداء
آن سر شریف را در زیر مقنعه
را در خرابه آوردم دیدم سر حسین در میان طشت بطلا طعم آمد صدا و تحنین و تأنین بهو
كانه يقول يا ولدي ويا اولادي كيف حالكم في الغربة بعد از آن سر سید الشهداء
با چند علامت اهل بیت دانستند که نور سر حسین بخرابه تابید دیگر بیمار کربلا در حالت مشقت

بنت

بیا ایستاده سلام میکرد السلام علي يا من نحره منحور وصدره مكسور ورأسه على القنات
مشهور پس جناب زینب ام خطاب به سر مبارک برادر کرد که ای کاش ای شادی دل زارم ای بوی بر من آمدنی
تو قربانی ذبح کنم و بپای سر نازنین جواهرات پر بها را نثار کنم چه کنم برادر آنچه که قربانی داشتم
در کربلا کردم و آنچه که طلا و جلال داشتم اهل شام همه را غارت کرد الحال از آن خود ندارم بس
بعوض قربانی زلف سفید شده ام را و عوض جواهرات قطرات مروارید چشمها مرا بپای سرت نثار
میکنم چون سر حسین را پیش سکینه گذاشتند فقالت ما هذه قالت عمتها لعدو لك
ما تطلبين قالت سکینه هل تجيئي الي لا والله چه خوب گفته شاعر ترکی یا نور خدا
[illegible]
یوزین قویدی سینه چکدی صدا کمانا برزاده کلمزدن جانی اتیدن فدا وقتیکه جناب سکینه وفات
کرد اهل شام از خواب بیدار شده بخانه یزید رفته گفتند ای یزید والله لا يستقر المرتضعون
في المهاد والمرضعات بين يدي هول البلاء الخ الا لعنة الله على القوم الظالمين

في الفتوحات القدس ان الله امر عزرائيل لقبض روح موسى كليم الله فنزل
عزرائيل على كليم الله فلما رآه عليه السلام ارتعش وتزلزل بدنه فقال يا عزرائيل
اجئت لزيارتي ام لقبض روحي قال عزرائيل بل لقبض روحك فقال امهلني
لأودع اهلي وعيالي واولادي فقال ما امرني الله فقال امهلني سجدة لله

فامهله

فامهله فقال في سجوده الهي وسيدي ومولاي قل لملك الموت ان يمهلني
حتى اودع اهلي وعيالي واقربائي فامر الله لملك الموت ان يمهله فلما
امهله جاء الى امه قال يا امي اني في غداة سفراً بعيداً اعفيني من حقوقك
حلاً فقالت اي سفر هو رأيت في وجهك الصفرة وفي بدنك اضطراب
قال سفر آخرة فلما سمعت بكت بكاءً شديداً فلما ودع امه اتى الى عياله
واولاده فلما سمعوا الفراق جميعهم بكوا بكاءً شديداً فكان له ولد صغير وهو يحبه
حباً شديداً فلما رأى الطفل وداع ابيه فرمى نفسه الى حجر ابيه فاعتنق كأنه
وقبل ابيه يديه ورجليه فلما رأى موسى فعل طفله لم يتمالك نفسه وبكا
بكاء من غير اختياره فاوحى الله تعالى يا ابن عمران تجيئ الي فما سبب بكائك واضطرا
بك قال يا رب اني جزعي واضطرابي لأجل اطفالي فاني ارحم عليهم
فقال الله تعالى يا موسى اضرب بعصاك البحر فضرب فانفلق فظهر حجر ابيض
فقال الله تعالى اضرب بعصاك الحجر فضرب فانفلق فخرج دود ضعيف
وفي فمه ورق اخضر فقال الله يا موسى اني ارزق هذا الدود الضعيف المستوى
في بطن الصخرة انسى اطفالك فطب نفساً فاني احفظهم حفظاً حسناً
از کتاب سرور المؤمنين است که امام جعفر صادق ع فرمود وقتیکه جناب عزرائیل نازل شد که روح موسی
قبض روح کند حضرت موسی فرمود یا عزرائیل بکدام اعضایم قبض روح کنی عرض کرد از دهانت
فرمود چگونه از دهانم قبض روح کنی در حال آنکه از دهانم مناجات پروردگار کرده ام عرض کرد از چشمت

آنو

فرمود از این چشم نور بخدا سوده دیده ام عرض کرد از دستت فرمود از این دست توراة و الواح را برداشته ام
عرض کرد از پایت فرمود از این پای بکوه طور از جهة مناجات رفته ام خلاصه هر یک عضو را بعذر
آورد راوی میگوید چون سخن در این جا رسید حضرت صادق ع از شدت البکاء گریست که بیهوش
شد چون بهوش آمد عرض کردم یا ابن رسول الله چند قرنهاست از وفات حضرت موسی گذشته
چرا اینقدر گریه کردید پس حضرت صادق ع گریه جگر سوز آغاز کرد قال لما بكيت على موسى ولكني
ابكي على جدي الحسين ع فلما انصرع من ظهر جواده وجاء الشمر لعنه الله بخنجره امر الله عزرائيل
لقبض روحه قال يا رب اعوذ بك من مخالفتك انا عبدك الضعيف ولكني
اسئلك بعزتك ان تعفيني من هذا الامر فاوحى الله اليه لماذا قال لم استطع
عن ... من اين ما قبض روح جده الشريف فامر الله ثم من قدمه قال مجروح بسهم
ابي الحتوف المعنوي قال الله ثم من هامته قال مجروح بسيف شبث ابن الذي عمر
قال الله من عضده قال مجروح بسنان سنان ابن انس فاوحى الله ثم من بين يديه قال مجروح
من نبل حرملة بن كاهل قال الله تعالى من عينيه قال ملوثين من دم راسه فامر الله
من جبهته قال مجروح من سهم ابي الحتوف قال الله ثم من صدره قال مجروح بالسنان و
الطعان قال الله ثم من منخره قال مجروح بسيف الشمر قال الله ثم من ضلعه قال مجروح
بسيف صالح ابن وهب ثم اوحى الله ثم صه يا عزرائيل ما كان مقصودي الا البقا

نحو

عند ملائكتي ولولا انا اقبضته بيد قدرتي ثم قبض الحسين فنادى منادٍ من
بطنان العرش يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية فا
دخلي في عبادي وادخلي جنتي فاوحى الله الى جميع الملائكة ليستقبلوا الروح
الحسين ولم تبق الا ديمي روحه ويفرغ بمشاهدته سبعون الف ملك ويقبس
تنزلن الى مضاجعهم الى يوم القيمة وعن الباقر لما قتل الحسين هبطت الملائكة
وحملة العرش جميعهم حتى اوقفته في السماء الى مستقر عند صورة علي وكانت
عليهما ملائكة او عرجت اليهما لعنت فانهما الى يوم القيمة قال الصادق
هذا من مكنون ومخزون العلم فلا تظهره الا باهله الا لعنة على القوم
الظالمين [illegible] تمام کی التمس الدعاء

وفي الاخبار اذا فارق الروح من البدن نودي بثلاث صيحات يا ابن
آدم اتركت الدنيا ام الدنيا تركتك اجمعت الدنيا ام الدنيا جمعتك اقتلت
الدنيا ام الدنيا قتلتك فاذا وضع في المغتسل نودي بثلاث صيحات يا ابن
آدم اين بدنك القوي ما اضعفك واين لسانك الفصيح ما اسكتك واين احبا
لك ما اوحشتك واذا لف بالكفن نودي بثلاث صيحات يا ابن آدم
تذهب الى سفر بعيد بلا زاد وتخرج من منزلك ولا ترجع ابدا وتلقى الى بيت
ما اهوله وما اشد هوله فاذا حمل على الجنازة نودي بثلاث صيحات يا ابن

آدم

آدم طوبى لك ان كنت تائبا طوبى لك ان صحبك رضوان الله الويل لك ان
صحبك سخط الله واذا وضع الجنازة على القبر نودي بثلاث صيحات يا ابن آدم
ما تزودت من العمران لهذا الخراب وما حملت من الغنى لهذا الفقر وما حملت
من النور الى الظلمة واذا وضع في اللحد نودي بثلاث صيحات يا ابن آدم
كنت على ظهري ضاحكا فصرت في بطني باكيا كنت على ظهري ناطقا فصرت
في بطني ساكتا وجاهلا واذا ادبر الناس عنه يقول الله تعالى عبدي اوحدوك
وتركوك بقيت وحيدا فريدا وتركوك في ظلمة القبر وقد عصيتني وانا احلمك
اليوم برحمة يتعجب منه الخلائق والملائكة واشفق عليك من الوالد لولده
بحال کیکه قرار ورش نبود [illegible]
[illegible]
المنتخب فلما نظر الحسين الى اثنين وسبعين نفرا من اولاده واخوته وبني اعمامه واصحابه
مطروحين بدماهم توجه الى الخيام ونادى يا سكينة ويا فاطمة ويا زينب ويا ام
كلثوم عليكن مني السلام [illegible]
شنیدند [illegible] فقالت [illegible]
[illegible]
البيد وقالت يا ابتاه استسلمت للموت قال كيف لا يستسلم من لا ناصر له

ولا معين

ولا معين قالت ردنا الى حرم جدنا قال هيهات لو ترك القطا لنام
[illegible] این فرمایش [illegible] از حضرت شنیدند [illegible]
بكاء الشكل حضرت [illegible] میداد پس بجناب کلثوم فرمود اوصيك يا اخية
بنفسك خيرا واني بارز الى هؤلاء القوم جناب سكينه چون این فرمایش [illegible]
شنید [illegible] حضرت بحالت سكينه [illegible] فضمها الى صدره ومسح
دموعها بكمه فقال سيطول بعدي يا سكينة فاعلمي منك البكاء اذا الحمام دهاني
[illegible] در وداع آخرین بجناب زینب فرمود الی
بالاطفال فانهم لا يرونني بعد هذا الوقت فاحضرت زينب عنده
منهم واحدا بعد واحد فجعل يودعهم وداع فراق والم وبكاء الى ان
بقي منهم طفلان لاصقان بطونهما على الارض من شدة الجوع والعطش
لان عطشهما كان اشد من سائر اهل البيت فاخبروا حالهما بالحسين
حضرت [illegible] طفلان [illegible] فوجدهما قد ماتا
وانتقلا الى الجنة فبكى بكاء شديدا [illegible]
[illegible]
شد فالتفت الى الخيمة [illegible] فراها خالية منهم ثم التفت الى خيمة
اصحابه فراها خالية منهم فجعل يكرر [illegible] الى خيمة زين
العابدين فوجده ملقى على نطع من الاديم وكانت عنده عمته زينب

تمرضه

تمرضه فلما نظر الى ابيه اراد النهوض فلم يتمكن من شدة المرض فقال لعمته
سنديني الى صدرك فهذا ابن رسول الله قد اقبل فجلست زينب خلفه و
اسندته الى صدرها فجعل الحسين يسئل عن مرضه وهو يحمد الله عز وجل فقال
يا ابتاه ما صنعت اليوم مع هؤلاء المنافقين فقال يا ولدي قد استحوذ عليهم
الشيطان فانسيهم ذكر الله وقد شبت نار الحرب بيننا وبينهم حتى فاضت
الارض بالدم فقال علي اين عمي العباس چون بیمار کربلا حالت عمش را استفسار
اختنقت زينب بعبرتها وجعلت تنظر الى اخيها كيف يجيبه فقال يا ولدي
ان عمك العباس قد قتل على شاطئ الفرات فبكى علي بكاء شديدا حتى غشي
عليه فلما افاق من غشوته جعل يسئل عن كل واحد من عمومته والحسين يقول
له قد قتل فقال اين اخي علي الاكبر واين ابن عمي قاسم وحبيب بن مظاهر و
مسلم بن عوسجة وزهير بن القين فقال له يا بني اعلم انه ليس في الخيام
رجل الا انا وانت فبكى علي بكاء شديدا ثم قال لعمته زينب يا عمتاه
علي بسيفي وعصاي فقال الحسين وما تصنع بهما فقال اما العصا فاتوكا
عليها واما السيف فاضرب بين يدي ابن رسول الله فانه لا خير في الحيوة
بعدهم فمنعه الحسين عن ذلك وضمه على صدره وقال يا ولدي انت
اطيب ذريتي وافضل عترتي وانت خليفتي على هؤلاء العيال والاطفال

فانهم

فاتهم عن باء بخف دلوه وتهتهم الذلة وشماتة الاعداء وزاد البكاء مانسكتهم اذا
من زوال ابيهم اذا استوحشوا وسل خواطرهم بلين الكلام فانه ما بقي من رجالهم من
يتأنسون به غيرك ولا احد عندهم يشكون اليه حزنهم سوائك دعهم تشمك
وتشمهم وتبكوا عليك وتبكي عليهم ثم اخذ بيده وصاح يا اختي صوته
يا زينب يا ام كلثوم يا سكينة يا رقية يا فاطمة اسمعن كلامي واعلمن ان ابني
هذا خليفتي عليكن وهو امام مفترض الطاعة ثم قال يا علي يا ولدي عليك يا اقرأ
عمتك زينب وعلى عاية احوالها وسلها عن المصائب والله راهي
وعليك يا قرة عيني باهل بيتي وعيالي واطفالي که از برای ایشان غیر از تو نیست
ثم قال يا ولدي بلغ شيعتي عني السلام وقال لهم ان ابي مات غريبا فاندبوه
ومضى شهيدا فابكوه پس این وصیت را بشیعه های من برسان و بگو که پدرم تنها چنین
وصیت کرد یا شیعتی لا تترکوا قصص تربتی فانها من اعظم القربات وفیها
شفاء العیون من العمی وفی تحت قبتی اجابة الدعاء وعیش شی سجد ما برد
الماء فاذکرنی وقال عطشانا تاج الحرمات چون حضرت وصیت خود بر بیمار کربلا تمام
کرد قال له یا ابه انی کثیر العطش ووصل الی التهبت قال یا بنی هات لسانک
فانی کثیراً مصصت لسان جدی رسول الله لعلک عطشک ببرکة ذالک مصصت
پس بیمار کربلا زبان مبارک پدر را مکید اما عرادادن روز عاشورا و سه نفر از شدت عطش
زبان حضرت سید الشهدا را مکیدند یکی امام بزرگوار دیگری قاسم دیگری علی اکبر سرسبحا

ازاین

ازاین کردار آنحضرت دارد اولاد امام از شدت تشنگی خود سو دکباب شد تا جگر خود بشان
معلوم میداد و ایشان را تسلی میداد که بینید چنین که شدت عطش من بچه غایت رسیده و من
چه طور صبر کنم شما هم انظار صبر نمایید بقضای قدر خدا که عطش من و حال انکه از تشنگی تو تنگ
چون آب ظاهراً ممکن نبود پس بر حضرت واجب بود که خواهش ایشان را تعجیل نماید
عطش ایشان و خود زبان را بمکید در زبان مبارک آنحضرت بعنوان چشمه شد و زبان مبارک
جناب سید الشهدا را مکیدند هم سیراب شدند و تشنگی ایشان ساکت شد و تا آنچه گفته شده
رأفت و رحمت آنحضرت برای ایشان در جمیع راستان و جا که لون بود که امام رحمت خدا است هر کس
و هر جای برای ایشان نا ممتنع شونا امید و بی بهره نباشد بنا بر روایت کتاب بیت الاحزان اهل بیت
حضرت سید الشهدا بر سر آنحضرت جمع شده بودند و وداع میکردند نظم سرگشته بانوان حرم گرد
شاه دین چون دختران نعش به پیرامن جدی دیدند آنحضرت لابد باید بمیدان تشریف برد
و یقینا شهید خواهد شد بحث مصیبت بگیر تنیه بایشان درست داد که مثال قالب بی روح شده بودند
و تمام جوانان غم و الم شده بود پس یکی از ایشان روی خود سوی مدینه کرد خطاب بپیغمبر کرد
وا محمداه هذا حسین المرمل بالدماء المحصور بین الاعداء و دیگری روی خود سوی
نجف کرد و گفت یا ابتاه یا علی المرتضی هذا ولدک العطشان الوحید فی المیدان
و کانها جناب زینب روی خود سوی قبرستان بقیع کرد و گفت یا اماه یا فاطمة الزهرا
هذا ولدک المعصوم المظلوم الفرید المغموم دخیل بناتک الضعاف یا سات الحایرات

العطاش

العطاش الجایعات پس حضرت متوجه بخواهرش شد که تنها مثل قالب بی روح شده
و رنگش از رو پریده زرد مانده که روحش از بدن مفارقت نماید و بحیرانه بحضرت نگاه کند
و با دریچه آه سکینه حضرت دید که اختیار خواهرش نیست و اختیارش از دست رفته و طاقت
تحملش طاق شده دست مرحمت بر سر مظلومه در زیر آنجا ره کشید و در بر دوی او گذاشت
و فرمود خواهر از مصیبت من صبر نما چه غم از مصیبت جدم و پدرم و برادرم حسن مجتبا صبر کردی عرض کرد
برادرجان چون جدم از دنیا رفت از پدرم علی و برادر حسن و تو شاد دلم بود تسلی میدادم و مادرم
از دنیا رفت از پدرم علی و برادر حسن و تو دلم سوختی و تسکین میدادم و چون پدرم شهید شد از برادرم حسن
و تو دلم سوختی میدادم و برادرم حسن زهر خورد و شهید شد از تو دلم سوختی میدادم فاذا قتلت
فمن التسلی یا بقیة الماضین و ثمال الباقین حضرت چون این سخنهای جانکاه را از خواهر
خود شنید حضرت را بر مظلوم رحمش آمد و گریه و سخنان خود بگردن ابا عبدالله انداخت و مجدداً
هم دست خود بگردن برادر کرد و بنالید و بهر گریستی چونکه اطفال آنجناب و اهل بیت آنجناب
حالت این برادر و خواهر دیدند همه بگریه چنان نالیدند و اغراب و ملحقا کشیدند که زمین
آسمان بلرزه آمد و ردیف و آن بیچاره ها مثل مرغ بی بال و پر بعضی از ایشان لب بسته و بعضی اطفال
و بعضی بحالت بعضی از ایشان وا ابتاه و بعضی از ایشان وا عماه و بعضی وا ولداه و بعضی
وا اخاه و بعضی وا عطشاه و بعضی وا غربتاه و بعضی وا ذلتاه حضرت بر ایشان بی پایان و الم
مانده بود که از چه زبان و چه بهر بایشان تسلی دهد پس آن مظلوم دست مبارک خود بر کتف
مظلومه نهاد تسلی میداد و میفرمود که اخطی یا بنت الی هراد حلک من قتلی و قد عرفت

اعضائک

اعضائک اشجان الخ پس بروایت مخزن البکاء حضرت فرمود یا اختاه ایتینی بثوب عتیق
لا یرغب احد من القوم اجعلها تحت ثیابی لئلا اجرد بعد قتلی فانی مقتول
پس بروایت منتخب فلما سمعن اهل البیت کلامه علت الاصوات بالبکاء و قال
مهلا البکاء اما مکن فاتته بثیاب فابی ان یلبسه و قال هذا لباس اهل الذمة
بعد از آن لباس علیحده آورد بروایت منتخب حضرت او را چند جا پاره کرد و زیر لباس خود
پوشید و یک جامه یمانی خوب که چشم را خیره میکرد پاره پاره کرد از بالای آن پوشید بعد از آن
یکشلوار از بالای ایشان پوشید و کان بروایت منتخب حضرت کنیز مادرش فضه را خواست
خواست او را فرمود یا فضه برو حجره و بیاور قمیص لی کسلیکی لا تطلعی علیه احدا حتی زینب
و ذالک القمیص بین القمیص و علی کیفه خاتم فی موضع کذا و کذا کذا فذهبت
فضه مضطربه و هی تبکی جناب زینب به فضه گفت برادرم تو را چه گفت که گریه کنی عرض کرد
نادوی نیستم بتو عرض کنم فقالت زینب بحق ای ان تخبری فقالت فضه یا
سیدتی امرنی مولای با حضار قمیص له بهذه الصفه فلما سمعت زینب
زینب صفة القمیص صاحت و خرت مغشیة علیها فجاء الحسین فاخذ رأسها
و وضعه فی حجره و قال یا اهل بیتی هل عندکم قطرة من الماء قالوا جمیعا یا سیدنا
لا فبکی بکاء شدیدا حتی سالت دموعه علی وجهها فافاقت و ... بیدیها

القمیص

ودهتها

ولطمت على وجهها وخمشتها ونشرت شعرها وقالت يا اخي الى اين تروح وتتركني غريبة بلا محرم وانيس ولا ناصر ومغيث فقال الحسين يا اختاه هذا امر محتوم لا مهرب قالت كلامك لا شك تحرقت قلبي ليتني لم تلدني امي ولم ارى شيئا وما رأى هذا اليوم وفي كتاب فوائد المتعلمين ان هذا القميص كان من لباس الجنة جاء به جبرئيل لابراهيم الخليل والبسه اياه لئلا تحرقه نار نمرود وكان عند آل ابراهيم حتى وصل الى يوسف وهذا هو الذي اعطاه اخوته وقال القوه على وجهه ابي يأتي بصيرا وكان ريح القميص عطرة يشمه من خمسة او سبعة منازل وكان عند الانبياء حتى وصل الى نبينا صلى الله عليه واله وبعد نبي كان عند فاطمة الزهراء فلما بقيت ثلاثة ايام الى وفاتها اعطته زينب وقالت يا بنتاه هذه وديعة عندك للحسين قرة العين فاذا طلبه فاعطيه انه ضعيف على ساعة واحدة وبعد الساعة يقتل باشد الاحوال على ايدي اولاد الزنا فيكون وحيدا ظمآنا عطشانا بلا غسل ولا كفن فلما سمعت زينب من حضرة اخيها هذا القميص تذكرت وصية امها فلذلك بكت وخرت مغشية عليها وبركت همين پيراهن توبهٔ حضرت آدم قبول شد وحضرت یونس در بطن حوت نجات یافت وحضرت یوسف از زندان خلاص شد وبرکت همین پیراهن چشم حضرت یعقوب روشن شد وبرکت همین پیراهن جمیع پیغمبران از بلیه خود خلاص شدند مترجم روسیاه عرض کند اعتقاد اینست نمیدانم

بجهة البرایا

پس چه سبب شد که همین پیراهن سوم در روز عاشورا از بدن آنحضرت با وجود ... یک جا سوراخ سوراخ کردند نه حضرت پیراهن سوم حضرت صاحب پیراهن سوم دانستند با چونکه همین پیراهن حضرت فاطمه به دختر خود زینب امانت داده بود پس زینب خاتون بعد از مراجعت از شام چون وارد مدینه شد ... به مادر خود فاطمه زهرا که بمرقد آن ... به بالای قبر مادر آمده درحق مصیبتها شکوه و نوحه کرد و بعد از آن دست خود را در بغل کرد همان پیراهن را آورد که سوراخ سوراخ و پرخون شده به بالای قبر مادر انداخت و شکوه مادر جان این را حسین تو فرستاد آورده ام الحاصل خلاصه همان پیراهن را آورد حضرت در بدن پوشید پس عمامه رسول خدا را بسر نهاد و بعد از آن قبای حضرت حمزه را بر بدن پوشید پس درع حضرت رسول خدا را پوشید و سپر جناب حمزه را بر کتف انداخت و کمر حضرت آدم را بر میان محکم بست و تیرکش حضرت اسحق را در عقب کمر محکم کرد و ذوالفقار حیدر کرار را حمایل کرد و برد عمامه پیغمبر خدا را پوشید و بروایت لمعات جنف ... بر روی آن پوشید و بروایت بحر الفضائل سه عدد قبا بر روی یکدیگر پوشید یکی ابیض و یکی اخضر و یکی احمر یا قرمز و بروایت مفتاح البکاء ثم جعل يودع اهله ويوصيهم بوصاياه فضجت النساء في وجهه وبكين بكاء شديدا فلما صاح صيحة فان البكاء ... ولم ير عينا وشمالا فلم ير احدا من اعوانه واصحابه فجعل ينادي من يأتي بفرسي واين من يدني الي فرسي سه مرتبه این ندا کرد هیچ کس نشد که اسب حضرت را حاضر نماید وكان من عادته اذا اراد ان يركب ياتي اليه بفرسه اخوه العباس او بعض اهل بيته وبعزت احترام جناب سوم

که آوردا

از تنگ... شعر الداریس
در ... ...
درد ... ...
سؤال کدام ... ... رسیده
این قدر مصیبت ... ... بود
کدام ... بود ... آنحضرت
که مصیبتها ... ...
که ... ...
... مصیبت ... شده
اول وداع اهل بیت امام
خیم ... ... دارد
... ... دارد
... شدیم ... ...
حاضر ... ...
... والسلام

سوار میکردند پس از ایشان یکنفر ندید پس حیران بایستاد بهر طرف نگاه میکرد زینب خاتون ... فرمود چونکه من این حالت را از برادرم دیدم دلم بدرد آمد فتقدمت واتيته بفرسه وقبضته يا اخي اركب على بسم الله تعالى ... که در هیچ کس ... نظر نداشت سوار شد یکی رکاب گیر نداشت عجیب ... که ... زینب مضطر ... الطلوم اما بروایت مفتاح البكاء ان الحسين لما اراد ان يركب جاء اليه ذو الجناح فنظر في حاله ذو الجناح مد يده على كاسر ... وبكى بكاء شديدا فقال بذي الجناح هذا وقت ان نصيب سهام اهل الشام وبروایت انوار الشهادة قال بذي الجناح اجعلني في حل انت علمنا ووجعا فبكى ذو الجناح وقال اسئلك يا سيدي لا تتركني يوم القيمة قال طب قلبا فانه لا يحملني يوم القيمة غيرك ولكن اوصيك ان ترجع بعد وفاتي وتخبر اهل بيتي بوفاتي پس حضرت خواست که سوار شود اهل بیت نگاه کردند دیدند نه علی اکبر دارد ونه عباس دارد ونه قاسم دارد که آن مظلوم با سب سوار کند پس دل ان بیچاره گان بر تنهائی آنحضرت سوخت بسیار گریه کردند بروایت مفتاح البكاء فاخذت فاطمة لجام ذو الجناح وام كلثوم ركابه وزينب من عضد الحسين حتى ركب فقالت زينب يا اخي هل رايت منذ خلق الادم اختاه ركبت اخاها بفرس الموت ... ناظم ... فدا ... شاه آنسوده ... که با ... بود ... که باجیله ... ... آنینه پیده ... سوار ایليه فلما سمع كلامها اختنق بعبرته وبكى ثم انكب على ... الحا

فانكبت على صدره وجعلا يبكيان طويلا فبنا بروایت مصائب الابرار حضرت بسیار گریه کرد بعد از آن چند قدم ذوالجناح را بطرف میدان حرکت داده فاذا سمع صوتا لم يسمع مثله ابدا چون نگاه کرد دید خواهرش زینب بعقب آنحضرت پیاده فقالت يا سبط النبي مهلا ارجع نحو الخيام والنظر الى هذه الغريبات به پی بچه حالت نوحه و ناله میکنند من غیر ... ... ارجع ليسلي اهل الحرم فان بعضهن قد تعلقن ... ... فرجع الحسين من حالهن فبشرهن بثواب الله وكرامته فاراد ان يرجع الى القوم فتعلقت زينب وقبلت حلقومه وقالت يا اخي قد احرقت قلبي بفراقك وتالمت فؤادي بوداعك في الله شهادتك اجرت دموعي وهيجت هواي فكيف اري خيامك مهوبة وعيالك واولادك مظلومة ومسوبة ثم ... فقال يا اختاه اصبري فصابرات ... ... فاقتدي بابيك وامك في نوائب الملوان بعد از آن حضرت اهل بیت را باره وداع کرد عازم میدان شد چند قدم بطرف میدان رفته بود دید در عقب صدای گریه آید نگاه کرد دید خواهرش زینب است فقالت مهلا يا اخي حتى ازود من نظري الى وجهك فهذا وداع لا تلاقي بعده فمهلا يا اخي قبل الممات هنيئة لتبرد مني اوحد وغليل نظم غنیمت است بیا سیر روی هم کنیم امید زیستن نیست تا ببینیم دیگر بیا بدور تو گردم که بعد از آن بمرت نه زینب دیگر آید نه روز کار دیگر فقالت يا اخي لي اليك حاجة فقال ما حاجتك قالت اكشف لي عن صدرك فكشف صدره فشمته طويلا وقبلته ثم شمت نحره وقبلته ثم توجهت الى جهة المدينة وقالت يا اماه هذه امانتك

فؤادي

للهم البكا

قد ادّبتها حضرت فرمود مادرم بتو سپرده بود فقالت اعلم یا اخی انه لما دنت
وفاة امّنا فاطمة الزهراء قالت لی یا زینب اکشفی لی فی صدری ونحری
فکشفت فشمّتنی فی نحری وقبّلتنی فی صدری وقالت هذه ودیعة عنی
الی اخیک الحسین یا زینب اذا رایت اخاک الحسین فی کربلا وحیداً فریداً
یستغیث فلا یغاث ویستجیر فلا یجار فیطلب الماء فلا یسقی منه ولیس له
ناصر ولا معین ولا شفیق حمیم فقبّلیه فی صدره وشمّیه فی نحره نیابة عنّی
عنّی قال الراوی فلما سمع الحسین ذکر امه بکی بکاءً شدیداً عالیاً صوته وقالت زینب
ماجاء یابن ابی بالبال تترکنی خلیةً منک فی الجبال اترای یا
یعنی ای پسر پدرم برادر چه شد که مرا میگذاری بی‌پدر ای دل خواهر من شما کی وحال آنکه شراره آتش در دل
سوی حصی هدمت الیوم فانکشفت عمّا یلیه الحیا داستارای ماکان
یعنی امروز حصار هدم شد از آن که و حصه بر دها هو شاد شد و پرده های عزت نشکستم نیست
فی الخلد ای فی خلافک فی الدنیا بغیر حمی یا عصمة الجار من ذا خلافک یحمینا
در قضیه بعد از تو که از دنیا هم ای مراعات کننده جمایه ها برادر بعد از تو که باو کفید مرا
ویکفلنا ومن یعول علی ذلی واضراری من یقضی ومن ذا یکفینی ومن
دکا باو کفیل شو و مرا ار خوار دشمن رسد که متوجه شو مرا نظر بهشتم که بعضی ها دیگر با پرستار شو
یلمّ شملی بعد الشتّ فی داری بنا بر روایت کتاب مصائب الابرار
و اگر بدینه ادم که بکار رها کننده مرا باو بوده کند
حضرت یکه و تنها بمیدان برفت اذ سمع من ورائه صوتاً نحیفاً ضعیفاً چون نظر کرد
دید که سکینه است که دست و پا برهنه عقب حضرت دوان دوان می آید میگوید یا اباه
اصبر هنیئة یا ابتاه مهلاً مهلاً حالت سکینه خبر امام تاثیر کرد توقف کرد تا سکینه

الیه

رسید بحایت جنت الفردوس عرض که ای پدر جان مرا هم حاجت است پس خیام نجیبه حاجت عمه ام بر آورده کردی باید حاجت مرا هم روا فرمائی حضرت فرمود حاجت چیست عرض کرد حاجتم آنست که از اسب پیاده شوی و مرا هم بکنار بگیری و دست محبت بر سر من کشی و از دیدم و نشسته نماید که دو باره این دستها بر سر من نرسد و این حسرت در دلم ماند فنزل عن ظهر جواده واخذ
ها علی حجره وقبّلها ومدّ یده علی راسها ووجهها بروایت مصائب الابرار
قالت سکینة یا ابتاه واین عمی العباس واخی علی الاکبر وابن عمی قاسم
قال یا بنتاه انا ماض منهم فقالت یا ابتاه الیهم وعدونی بالماء و
قد القطوعلی بجنبیهم قد تفتت کبدی من العطش فقال انا ماض الیهم
واحض هم بعطشک فقالت یا ابتاه احملنی معک الیهم قال یا بنتاه
ومن یرجعک اذا احملتک الیهم قال الراوی فاشهق کلّ منها کلٌّ من حضر
من النساء والاولاد والحزن والبکاء فتعلقت به سکینة وبقایا الاطفال
حضرت از اسب پیاده شد ایشان را تسلی داد و آنها را سواره شد فتعلقت سکینة و
بقایا الاطفال ثانیاً حضرت دوباره پیاده شد دایشان را ساکت کرد و سوار شد فجعل
کلما یرکب تعلقت به سکینة وبقیة الاطفال بروایت کتاب بحر العلوم
دکتاب سبک العیون حضرت هفتاد مرتبه بر اسب سوار شد و دیده پیاده شد ایشان را
تسلی دادند فاذا قال رجل من الکفار یا حسین ان لم یبق احد

من الضاربک فانت ابعث الی المیدان ناحیة عن التراب الحائر و توجه نحو
المیدان الا لعنة الله علی القوم الظالمین

قوله تعالی ووصینا الانسان بوالدیه احساناً حملته امه کرهاً ووضعته
کرهاً وحمله وفصاله ثلثون شهراً دراین دانست که والدین بر سه قسمند اول والدین جسمانی
که جد انسان از ایشان متولد شود و تربیت مید هند او را دوم والدین روحانی که آن سلسله
علمائی که انسان را تعلیم معرفت علم و دین نموده اند و آداب تقوی آموخته اند سیم والدین حقیقی و مراد
از ایشان جناب پیغمبر و آل طاهرین اویند چنانچه پیغمبر خدا فرموده است انا و علی ابوا هذه
الامة وحق والدین حقیقی بالاتر است از والدین جسمانی و روحانی بدانکه از تفاسیر واحادیث
مستفاد میشود که باطن این آیه شریفه این است که مراد از انسان جناب سید الشهداء و مراد
از والدین امیر المؤمنین و فاطمه زهرا اند و مراد از حملته امه کرهاً ووضعته کرهاً این است که جناب
فاطمه طاهره حامله شد بآنجناب و وضع حمل آنجناب باکراه و مشقت بود که خبر داد ابی باو پدر
از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل نازل شد بر پیغمبر خدا پس از ولادت حسین و گفت
که از برای تو پسری متولد خواهد شد که امت تو بعد از تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود مرا بآن
فرزند احتیاج نیست بعد از آنکه سه مرتبه این خطاب شد پیغمبر خدا همین جواب فرمود جناب پیغمبر
امیر المؤمنین را طلبیده و فرمود که جبرئیل مرا خبر داد از جانب خدا که فرزندی برای تو متولد خواهد شد
بعد از من او را شهید خواهند کرد امیر المؤمنین عرض کرد یا رسول الله که مرا چنین فرزند احتیاج
نیست تا آنکه سه مرتبه این خطاب شد و در مرتبه سیم فرمود که در او فرزندان امامت و وراثت
انبیا پیغمبران و خازن علوم اولین و آخرین خواهند شد پس بنزد فاطمه فرستاد که خدا بشارت

سید جهان را بفرزندی که است من بعد از من او را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه عرض که ای پدر
مرا بآن فرزند احتیاج نیست تا اینکه سه مرتبه این خطاب شد و هر مرتبه فاطمه چنین جواب گفت پس
حضرت رسول فرستاد که از او فرزندان و پیشوایان دین و وارثان انبیا و خازنان علم من و شفیعان امت
است می خواهند بود فاطمه خوشنود شد لهذا حامله شد باکراه جناب صادق میفرماید که آیا هر گز دیده
کسی که او را بشارت پسر داده باشد و کراهت داشته باشد که چون فاطمه شنید که فرزند او را
شهید خواهند کرد اکراه داشت در حامله شدن او و وضع حمل او روایت است که حضرت فاطمه فرمود
که پدر بزرگوارم فرمود که این خبر روزی باشد که خداوند بتو پسری عطا فرماید که حجت باشد بر این خلق پس چون
یکماه گذشت یافتم در خود حرارت زیادی چون بپدر بزرگوارم احوال خود را عرض کردم کوزه آب طلبیده
دعائی بر آن خواند و آب دهن مبارک خود را در آن انداخت و بمن فرمود بیاشام چون آشامیدم آن
حرارت از من رفع شد و چون چهل روز بر من گذشت شش روز و در سینه خود ضربان و در پشت
خود حرکت یافتم و براین حال بودم تا ماه دویم تمام شد پس در خود بحدی حرکت و اضطراب یافتم که خواهش
آب و طعام از برای من نمانده بود و خداوند چنان مرا محافظت فرموده بود که گویا دائماً شیر آشامیده بودم تا سه ماه
تمام شد وعلی الدوام در منزل خود خیر و برکت می یافتم پس چون ماه چهارم شد خداوند ببرکت آن فرزند وحشت
مرا بانس مبدل کرد و چندان شوق عبادت و پرستش الهی بر من غلبه کرد که علی الدوام در محل نماز
و سجده خود بودم و بیرون نمی آمدم مگر برای حاجتی که لازم میشد و این احوال دائم در من زیاد تر میشد علیه
میکرد و یکبار بودم در ظاهر و باطن تا آنکه نه ماه تمام شد پس چون که ماه ششم تمام داخل شد دیگر احتیاج نداشتم در شبهای
تاریک محتاج بچراغ نبودم چون نه روز از ماه ششم گذشت قوت من زیاد شد و خداوند مرا بآن قوه
محکم فرمود و احوال خود را بام السلمه نقل کردم و چون ده روز گذشت مرا خواب ربود در خواب دیدم که
شخصی آمد و بال خود را در پشت من کشید چون بیدار شدم تجدید وضو کردم و دو رکعت نماز گذاردم

پس دفعه دیگر بخواب رفتم دیدم که شخصی دیگر آمد که جامه سفید پوشیده بود و در بالای سر من نشست
بباد و بر روی و پشت من دمید پس من با خوف و دهشت از خواب بیدار شدم و وضوی کامل ساختم
و چهار رکعت نماز کردم پس دفعه سیم در خواب رفتم و در خواب دیدم که شخصی دیگر آمد و در انشانیه
و با من مهربانی کرد و تعویذ بر بازوی من بست پس چون صبح کردم جامه خاطر پوشیدم و در آن شب
سید انبیاء در منزل ام سلمه تشریف داشت پس داخل حجره او شدم دیدم که پدر بزرگوارم بر روی من
نظر فرمود و از روی مبارکش علامت خوشحالی ظاهر بود پس از ملاحظه آن حال خوف از من رفت و خوابهای
خود به پدر بزرگوارم عرض کردم پس در جواب من فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه آن شخصیکه اول در خواب
دیدی آن ملکی من عزرائیل بود که موکل است بر جمیع ارحام زنان و آن شخص دوم ملکی من میکائیل بود که موکل است
بر جمیع ارحام من دیر توبفض خود دمید گفتم بلی پس پدر بزرگوارم گریست و مرا در آغوش مرحمت گرفت
و فرمود اما آن شخص سیم جبرئیل بود که خداوند او را خادم فرزند تو قرار داده اما فرزند او را نمیدانم
نمیدانم از جهة کدام مصیبتها پیغمبر گریست گویا وداع آخرین این بزرگوار بود به خاطر مبارک آمده دانو فتیکه خواست
بمیدان برود فی کتاب مفتاح البکاء روی عن زینب بنت علی ع چونکه برادرم عازم میدان
شد و میفرمود اخیه اخیه خلفی خلفی لا ... العجب والعجب پس من تعجب آن جناب
رفتم تا بقتلگاه رسید با جساد شهداء نظر فرمود فقال این اخی این ساعدی این عباس
فالتفت الی نعش اخیه العباس وجعل ینادیه ویقول یا اخی الان قلبت حیلتی
یا اخی نائم انت والقوم تظنون انی جبنت عن القتال یا اخی یعز علی ان
اریک علی الثری مضاء بجدلا بد مائک یا اخی تمکنتی بین الاعداء وحیداً فریداً
ثم تبکی ساعة وقال ثم نادی یا مسلم یا هانی و یا حبیب و یا زهیر
و یا هلال و یا فلان و یا فلان مالی ادعوکم فلا تجیبونی و ادعوکم
فلا تسمعون که ای سواره های صف و ای پهلوانان روز هیجا ... نیامده بکمک

مجنون

[illegible]

مبعون امرخانت ... ان انتکم ددنا امامکم فلا تنصرون السبتم طلقتم صلاتکم للاجلی
الستم ترکتم اموالکم لاجلی فقوموا عن نومکم ایها الکرام البررة وادفعوا عن حرم
الرسول الطغاة الکفرة حاشا کم بل صرعکم ریب المنون در زمانه خیانت کار شما مکر حیله
کرده است والا لما کنتم عن دعوتی تقصرون ولا عن نصرتی محتجبون فها نحن علیکم
مفجعون وبکم لاحقون انا لله وانا الیه راجعون قالت زینب فوالله الذی لا
اله الا هو رأیت الاجساد تضطرب کانها تبید النهوض بروایت کتاب در
المومنین از جمیع شهداء صدا آمد که یابن رسول الله ما چه چاره کنیم که اختیار ما از دست رفته و قوت و قدرت
یاری کردن با ما نمانده والله حاضر هستیم که جان بپای شما نثار کنیم تا اینکه دوباره شهید شویم قالت زینب
ثم رجع الی جسد اخیه العباس وقال یا اخی ان هذا القوم تظنون انی جبنت عنهم در
بیعت خواهم کرد قسم بجد او برادر شهیدم شوم و بیزید بیعت نکنم پس جناب زینب با حضرت رجوع
که دیدانیکه عزادار بود بخاطر مبارک پیغمبر آمد گریست و دیگر اسرار و در میان قتلگاه آورده بودند همراه
وبرادر و برادر بود که سرادران آغوش بیکشیدند و ننه داغریبا واحسینا برادر و دید اینکه
بخاطرش آورده وداع دختر خود سکینه شود که بدن با بدن پدر جوشد که پیکر و ازچشم تیر و خنجر روایت است از کتاب
مصائب المعصومین که از برای حضرت امام حسین ع دختر کوچکی بود که همراه سایر زنان داخل قتلگاه
شد پس آمد دید بدون نوی ادب در پهلوی نعش بیشتر پاره پاره پدر رفت تا بعد
یکتقدو وکفد بحرها اول کاریکه کرد این بود که بازوی تیر خورده دوست مراحت سکینه الشهیده

بداشت

برداشت در دامن خود گذاشت پس گاه دست پدر بوسیکرده و گاه بازوی او میبوسید
و تا یه تضع اصابعه علی فوادها الاه وامصیبتاه که دیگر کاریکه کرد این بود که دست
پدر بود که انگشتان او را کرفته بر سر دل خود گذاشت که یا از برای آن گذاشت که پدر ببواز شدت
اضطراب قلب خود خبردار کند و تشنگی خود باو بنماید یا اینکه قلب خود را تسلی دهد و
تا یه علی عینیها الاه وادیلاه نمیدانم که کدام شیعه این کلمه را میتواند بشنود و خود را نگریسته
نکه دارد پس الطفل دست خود بلند کرد از خون پدر رنگین کرده بصورت کشید از خون بر کرفت در بر
وصورت دلکش در گیسوی خود مالید و میگفت ای پدر بزرگوار بکشتی تو ز رشک چه چیز
شماتت کننده کان و خوشحالی کردند قلبهای عداوت کننده کان یا ابتاه بنی امیه دوای کوچک
مرا لباس یتیمی پوشانیدند و بر کام من شربت ناگوار اسیری ریختند و بعضی از ابیات
از احوالات خود بیان میکرد و گریه میکرد و بعضی از مصیبتهای انکه دیده است قلب شقیقا
از شنیدن آن پاره پاره میشود که چون سکینه خاتون که او را از جسد پاره پاره بیشتر پدر جدا
کردند زری با ملعونیکه موکل بود فرمود که ای مرد از برای من یک برادر کوچک بود که این قوم
او را کشته اند اگر اینقدر مرا مهلت دهی که او را وداع کنم امید دارم که خدا حاجت ترا روا
کند پس آن ملعون چون دید که آن طفل التماس میکند و دعا مینماید او را مرخص کرد پس چون چند
گام برداشت قنداقه علی اصغر را دید که در نزدیکی پدر افتاده پس چون نظرش برادر افتاد الاه
اول خود را بر روی او انداخت و بعد او را برداشت در سینه خود چسبانید در روی او بسیار
بوسه داد پس او را بروی خاک گذاشت بانید خود مانند ایام حیات در پهلوی او بخوابد آه آه

[illegible]

و بعد برخاست و نشست و آن شهید را بر دامن خود گذاشت و لبهای خود بر گلوی تیر خورده او
نهاد و گفت ای برادر پدر و مادری من اگر تیر خنجر میکرد ننه در میان زنها که کالی در دنیا ندارند
دختر دلکار چه جانو بون مرا پاره پاره کنند ای جان برادر و در اینکه مرا از قتلگاه بیرون برند من دل
از مجاورت تو بر نمیکنم و مرا بزجر از تو جدا میکنند و از برای ما اشتران لاغر با افسار و جهاز آورده اند
این شتریکه از برای من آورده است بد خود و درشت رفتار و سرکش است و نمیدانم که اهل عناد
مرا بکجا میبرند ای برادر جان چون بجد سجده و جده ام برسی و بجده ام بگو که خواهرم سکینه از احوال خود
بجانب تو شکایت میکند و میگوید که از بجده بزرگوار گوش مرا پاره کردند و بضرب مقنعه از زوی من
بدر آوردند پس سکینه لبهای خود بر لبهای خشک برادر خود گذاشت و لبعد صورت او را و چشم او را
بوسید پس آن ملعونیکه موکل او بود چون آن رفتار را از آن طفل دید گریست کرستی شدید و او را از آن
جدا کرد و به باقی اسیران ملحق نمود ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون الا لعنة الله علی
القوم الظالمین

قال الله تعالی مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان یخرج
منهما اللؤلؤ والمرجان ظاهر معنی آیه شریفه اینکه دو دریا ساخت که دریا
یکی شیرین و یکی شور و هیچ نلتقیان در جائیکه بیکدیگر ... برسند و سطوح آنها
بیکدیگر یکی میشوند و آن بحر فارس و روم است که در محیط بیکدیگر ملاقات کنند
بینهما برزخ لا یبغیان در میان آنها حاجزی و پرده ایست از قدرت خداوند
و یا مانع از جزایر که بسبب آن لا یبغیان فزونی نمیجوید بیکدیگر و هیچ یکی با دیگر

عاقب

بحر ۱۳۱

غالب نمیشود به حارفت والطول خاصیت یکدیگر نمیکنند وگویند لؤلؤ و مرجان بالخ خاص اند
نه از بحر عذب واثر وخیر تثنیه بجهة آن است که خروج آن متقیان تلخ و عذب است برواتی
دیگر که مراد از بحرین آسمان و زمین است که این هر دو دریا بقدرت خدا شیخ یکبار بهم رسند
و بینهما برحاجز است که نزول دریای آسمان و صعود دریای زمین است و از دریای فلک
قطرات بر دریای زمین ریخته میشود و بدهان صدف میاید و از آن لؤلؤ منعقد میشود وگفته اند
در وقت باران صدف از دریا بیرون بیاید و دهن باز میکند هر قطره باران در او فتد مروارید
شود و از خواصان نقل است که لؤلؤ خاص نمیشود مگر از ملاقات دریای عذب و تلخ بیکدیگر
و فایده جواهر آنست که مردمان از او آرایش کنند و از بیع و شرای او فواید گیرند عذب
با ممارحت تلخ باطل نمیشود و شبهه نیست در آن منافع بسیار بدین هر دو دریا متفرع است فبای
آلاء ربکما تکذبان ابن عطا گفته آن هر دو دریا یکی دریای نجات که قرآن است هر که
متمسک بآن شود از غرقاب هلاکت نجات یابد و دیگر دریای هلاک است هر که بآن متمسک
شود غرق و هلاک شد بینهما برزخ مواعظ الله است که دل مؤمنان بآن متأثر گشته از هلاکت
دین به خلاص میشود و چنانچه از دریای ایج لؤلؤ و مرجان بیرون آید این جا دریای عذب رحمت
که قرآن است علم حلال و حرام بیرون آید با این هر دو دریا دریای دنیا و عقبا است و بینهما برزخ
قبر است تا یکی بر دیگری بغی نکند و یا مراد دریای عقبت و دریای لهو و برزخ لطف حضرت رب العزة
و لؤلؤ و مرجان توفیق و یا عصمت و یا خوف نجات یا قبض و بسط و یا امن و هیبت و برزخ تدبیر
به علاوه لؤلؤ و مرجان حال دستة صافیه و لطائف وافیه و در تفسیر اهل بیت مذکور است که مراد
از این هر دو دریا علی ابن ابیطالب و فاطمه است که یکی دریای علم و دیگر دریای حلم یکی دریای
شجاعت دیگر دریای سخاوت دیگر دریای وفا و یکی دریای حیا و یکی دریای طهارت
و یکی دریای عصمت و برزخ میان ایشان حضرت رسالت مآب و لؤلؤ و مرجان الحسن و الحسین

دانقربی

در تفسیر طبرسی علی روایتست از سلمان فارسی رحمه الله و سعید جبیر و سفیان ثوری نقل کرده
و از ابن عباس روایت کرده که مراد از مرج البحرین علی و فاطمه زوجه است یلتقیان علی بن ابیطالب
و فاطمه و از برزخ محبت و دوستی در میان ایشان واقع است که هرگز منقطع نخواهد شد
و لؤلؤ و مرجان حسن و حسین علیهما السلام است و محمد بن جابر از زاذان منظر روایت کرده از ضحاک
پرسیده که مراد از این آیه چیست فرمود مراد از بحرین علی و فاطمه است و برزخ محمد و لؤلؤ حسن و مرجان حسین
است اما عزا داران رنگ لؤلؤ سبز است و رنگ مرجان سرخ چه بسیار شبیه است لؤلؤ بحسن
و مرجان بحسین [illegible] و چنانچه در تفسیر آمده است
نزدیک عید شد حسنین بخدمت مادر خود فاطمه گفتند قد تزینوا صبیان المدینة
الا نحن فقالت ثیابکما عند الخیاط شب شد فاطمه زهرا حسنین را
خوابانید میگریست فرداء کوبید فلما اخذ الظلام قرع الباب قارع فقالت
فاطمة من القارع قال انا الخیاط جئت بالثیاب فاطمه زهرا فرمایید مرد را
دیدم بسیار باوقار رساند بسته عن داد رفت او کشود فاذا فیه قمیصان و
دراعتان و سراویلان و عمامتان و خفتان اسودان معقبتان
بالحمرة و ردان فایقظتهما و البستهما پیغمبر فرمود خیاط را شناختی عرض کرده
قال ما هو خیاط انما هو رضوان خازن الجنة ما عرج حتی
جاءنی و اخبرنی بذالک چون صبح شد حسنین از خانه بکوچه رفتند دیدند
عرض کردند با حضرت اطفال عرب جامهای رنگین دارند و لباس ما سفید است
جبرئیل طشت و ابریق آورد و عرض کرد لباسها حسنین را در میان طشت بگذار مس

بزریری

[illegible]

آب میریزم تو دست بمال هر رنگی که بخواهند جامها بهمان رنگ ملون میشوند لباسها
از تن برکنده نمیان طشت گذاشتند جبرئیل آب میریخت پیغمبر دست میمالید از حسن پرسید
چه رنگ را دوست میداری عرض کرد من رنگ سبز را دوست میدارم جناب امام حسین عرض کرد
من رنگ سرخ را دوست میدارم لباس حسن سبز شد لباس حسین سرخ راه میرفتند جبرئیل
نگاه میکرد و میگریست پیغمبر پرسید چرا گریه میکنی عرض کرد یا رسول الله از خواهش اینها این
هر رنگ را که گریه ام گرفت پرسید چرا عرض کرد از عالم غیب این کلام بر زبان شان جاری شد
و این هر رنگ را اختیار کردند یا رسول الله بدانکه فرزندت حسن را زهر میدهند تمام
حسن را از خون کلو سرخ میشود و این بود حسن رنگ سبز و حسین رنگ سرخ خواست پیغمبر فرمود
اینکار با فاطمه نگوئی روز عید ملول و محزون نشوند حسنین را از خانه بیرون رفتند وقت شام
که آمدند لباسها کندند بجا بنهد فاطمه خطی در کلوی حسین از گریبان پیراهن دید گریان
شد او را در بغل گرفت میبوسید و میگریست کجا بود فاطمه در کربلا ببیند جای همان خط
شمر خنجر گذاشت امیلمان مشنید این لباس روز عید اما تا شنیدی رضوان آورد
لباس چهار روز شهادت تو خواهرت زینب آورد لباس عید سندس و استبرق بهشت
بود لباس روز شهادت جا بجا پاره پاره قال ایتونی بثوب عتیق لا یرغب فیه
احد اخ الا لعنة الله على القوم الظالمین

من کتاب انیس الواعظین

حجاب از چشم بکشا که سبحان الذی اسرای	از آنرو عقل میگوید که سبحان الذی اسرای
نبی بر فرق جان تاج بری دلرا بمعراج	چه خورشیدش بیابو که سبحان الذی اسرای
که بر دارش به اجلالش فرود آرد	در این بستان جا که سبحان الذی اسرای
دل از شش سو چه بگریزد درآن حضرت دل آویزد	زبس محبوب زیباست که سبحان الذی اسرای

که چون خدا خواست سیر دهد حبیب خود را بمعراج قرب فرمود بجبرئیل فانی بحون

کو ازان

که از این طاق نیلگون بعرصه ربع مسکون در آی دور زمین سو سیر ماف و چشمها ظلمانی را جهان
جاری ساز و عذاب از اموات برطرف و خارهای عرصه زمین را بگل و سنبل و ریحان مبدل گردان
و خاکهای زمین عنبر اشهب کردان و سنگریزه را لؤلؤ و یاقوت احمر گردان و بادهای خوش
بوزان بازفرمود ای جبرئیل برودی هوا را معتدل گردان و دنیای فانی را بیاراستی و مرغان را
برقرار و آتش نمای و داد میان را بخواب خوش مسرور گردان و به نعمانوند لباس محبت بپوشان و بالهای
براق آن دارد صد و بیست چهار هزار پیغمبر انبیا را در مسجد اقصی جمع گردان و آتش ها را مخفی
انوسته گردان و با بوس رحمت بیاموز و ابلیس و جنودش را مردود و نعلهای آتشین
و سلسلهای آهنین مقید مغلول گردان و دهان گزنده کانرا به بند در آسمان و بجنت حضرات را بوسته
گردان و کواکب را بهتر از این چهره بکشا و کواکب را درخشان مشتری را باز بر جفت ساز
و شمس را با قمر مزین ساز و زحل را جفت پروین ساز و عطارد را با مریخ جمع گردان و قوس را
بیک خانه در آرد و شعرای مغرب و شعرای اکبر مبدل گردان و ماهتاب را در آسمان اول مزین گردان
و خورشید را در آسمان چهارم روشن تر نمای و دادوامر سجده نمای و درهای آسمان بکشا و در کنکرهای
آسمان گل و سنبل و ریحان بریز و درهای بهشت بکشای و حور و غلمان و خازن
جنانرا بشارت ده که بهشت عنبرسرشت زرین خشت را بیارایند و درخت طوبی را بجنبان
درآورند و سعادت تسکین ده و قلم را با لوح روان تازه و سدرة المنتهی را مزین ساز و نور
عرش را مضاعف گردان و حاملان را آگاه کن تا کرسی را بالاتر نهند و ملائکه عرش را مهیا و ملکوت را
مزده ده و تخت زرین را در زمین سدرة المنتهی نصب نمای و آن تنهای در زعفران فروز و سقف
سرد گردان و خیمها مانند روشن و او را سرور نمای در قندیلها نور از کنگرهای بهشت عنبر
سرشت زرین خشت بیاویز زمین تر نغمه جمالت زمانیان باج بنهم بر سر خورشید خاک
پایت تاج بس خالق الخلق آمد آنگاه بجبرئیل برد به بهشت براق را از بهشت بردار

دکاکل

دعا کل ادبو از آب سلسبیل بشت شو نمای دار هفت آسمان هفتاد هزار ملائکه بردار
با علمها نور بر سوی زمین جبرئیل عرضکی خداوندا بمیدان قیامت قیام سیکند یا روح پاک محمد
عربی از العالم غافل بیدار باش خواهی آوردن جان عالم بفدای جان تو و بقربان رتبه تو یا رسول الله
چه شود که در عرصهٔ محشر از ماعاصیان یا نام تو سینا فراموش نفرمائی خطاب رسید ای جبرئیل بر حق
است نه شب سوز گداز است بلکه شب سوز نیاز است ام شب شب بیجاست بیا بگو
دماسو با هر سخن کفتگو است پس فرمود کریم متعال که ببین شود کو کعبه و جلدل بر در خانه
ام هانی خواهی دید چیست ما سوی که جای سر بچشم شتر بر چوبی حبیده و در گوشه خوابیده به بالین او برد
بیدار بکنم برادر بکو حرست در انتظار است بعد از نزول جبرئیل بتعجیل آوردن آب از سلسبیل
چون آن صاحب مقام محمود دیده کشود فرمود جبرئیل کجا باید رفت ام شب عرضکرد ام شب از روی خاک
ایشید لولاک با مرحبا دنی پاک از هفت آسمان و نه افلاک باید بگذرد نمی زیرا که حرست با
حضرت است خوت است الصاحب مقام محمود از آب سلسبیل تجدید وضو فرمود و بیرون
آمد صدای غلغله ملائکه بو شنید دید در کمال احترام و برقرار را آسوده در خدمت ایستاده اند
صوات السالمک العظم الی یوم القیام ایستاده اند چون رسول اکرم نظر انداخت در آسمان دید
صف صف تمام ملکوت سموات در خدمت سید کائنات هم در مناجات شغل ذکر صلوات
و تمام از روی احترام سلام بر سید انام نمودند پس جبرئیل عرضکی خدمت پیغمبر علیه و علی آله صلوات الله
الملک الاکبر الی یوم المحشر که اینکه براق بردر و از فراق تو لاغر و چون ترخان در سر میکائیل
چاکر جبرئیل رهبر پس سپه سالار هفت کشور چراغ دودمان ابوالبشر نظر نمود براق
دید که افسار او از زر و پوشش او از قصب الاحمر و سرکوشی از عنبر و سینه او از مشک اذفر
بال های او از زمرد خضر تمام اندام او معطر چون خواست قدم گذارد میکائیل آقای بر رکاب براق
زمین از فراق بر خود لرزید و میکائیل مبادرت ورزید زیر بغل آنجناب را گرفت و اسرافیل لجام
آنجناب را و جبرئیل عنان براق را گرفت اما مسلمانان و تشیکم فرزندش امام حسین در کربلا
برادرم و برادر نوده کلان و یا دوستان آنجناب شهید نمودم بود نوبت شهادت با آنجناب
رسید خواست بر ذو الجناح سوار شود فنظر الی یمینه و یساره فلم ار ای

العباس

العباس و لا علی الاکبر و لا القاسم و لا العون و لا الجعفر و لا من
اعوانه و انصاره احداً آنجناب الله تبارکه فرمود یا اختاه ایتنی بفرس چه خوش گفته
ناظم شعر که در همه کون مکان نظر نداشت سوار میشوی یکیس رکاب گیر نداشت چه تشنه
تشنه لبان خواهش سواری کرد زینکه زجبین اشک سرخ جاری کرد عربیست که نگرفت
با زندیش کلثوم بعید نیست که زینت رکاب داری کرد اما زینب خاتون و ام کلثوم
و خواهران آنحضرت ذو الجناح را حاضر نمودند و ام کلثوم عنان ذو الجناح بود زینب خاتون زیر
بغلش را سکینه رکاب آنجناب را گرفته اما دار دست این که قد سکینه کوتاه بود پا شیر را بالا کرد
دستش بر رکاب رسید اگر در سواری پیغمبر هفتاد هزار ملک صدا بتکبیر بلند نمودند و اما در سواری
ابی عبدالله روح و ارواح العالمین له الفداء کودکان و خواهران صدای وا اماماه و اعلیاه بلند
نمودند یکی میگفت ما و بکس سواری دیگی میگفت ما و بمدینه جد ما برگردان پس امام تشنه لبان
بسکینه ایشی جاری دار یکی سو بتو ابهای کونا کون حضرت باری اسیر دار میداد الخ پس فخر
کائنات قدم گذاشت بر رکاب براق با همین طریق که شنیدی تا براق از زیر قدمش
رسید جبرئیل بانگ کشید که تو بوم چه رسید مگر که نمی شناسی که این کیست که کفش سیکوس شفاسم
ادبو است خاتم پیغمبران و شفیع کنه کاران و در اجابتی است بر آنجناب پیغمبر فرمود بیان کو صاحب
خود پس عرض نمود که مدتها در سرغزار بهشت چریده ام و آب از حوض کوثر چشیده ام و در دنیا
درخت طوبی خوابیده ام و اسبهای بسیار دیده ام که هم داغ محمد دارند ام شب شب معراج
نوبت تست می سوار میشوی حاجتم بتو آن است که صفحهٔ مرا مفتخر فرمایم برمن سوار شوی
قبول فرمود الحدیث بجر الحدیث این حدیث جشنو در هنگام عقب خلیفه از معیا
سکینه ولدیت و تسهو آن میدان اما هست از جانب خلیفه اول ابوبکر که شخص

بجوش

بحضرت لشکر فسیبی آسمان ابر مؤمنان آمد عرضکی که ترکات سید کائنات را خلیفه خواسته
و میکو یک نگاه داشتی متروکات با امامت مانند زره و شمشیر و اسب خاص رسول الله
پس فرمود حیدر صفدر بحسین و مسلمان و جمع دیگر بو بیاور اسب و شمشیر و زره پیغمبر که تا
ظاهر شود که کیست آنکه به بند و شمشیر او بر کمر و زره او بر او در بر و انگشت نماید انگشتر با سوار
شود بر اسب پیغمبر داشتند متروکات پیغمبر بو آوردند فرمود به ملحد کافر که وارث او کیست
آنکه تواند بود که بر اسب الصاحب مقام محمود سوار شود زره او بپوشد و شمشیر او به بندد
و کذالک با دیگر ائمه که فرمود حیدر صفدر عرضکی که چکو نخواهد بود خلیفه زره رسول الله بر او پوشد
و شمشیر او به بندد و بر اسب او سوار شود فرمود اینکه خود امتحان کن پس زره بو به پیش کشید
و چون خواست دست خود در آستین زره نماید و در لقدرت کامله پروردگار ماهی از حید کرار
دست آن نا بکار بو گرفت و چنان فشرد که فریاد از وی بلند شد که یا علی بفریادم برس پس دست
خیبرکشا بو کشود زره سوار دست او بزود و پیرون آورد فرمود یا حسن نور دیده برخیز زره
جد تو بپوش و شمشیر جد ترا به بند به نسبت بر اسب جدت سوار شو سوار شد فرمود
یا حسین نو چشم برخیز زره جد ترا بپوشی و شمشیر جد ترا به بند بر اسب خاصهٔ جدت سوار شو
چون زره او پوشید و شمشیر او بر بست خواست که بر اسب پیغمبر سوار شود که ناگاه اسب
خاصهٔ پیغمبر از زیر قدمش رمید پس حضرت فرمود ای حیوان چرا رمیدی مگر نمی شناسی که این
فرزند من حسین است که ناگاه دیدن فرزند من و منافقان و مسلمانان آن حیوان
بزبان آمد عرض کرد یا علی نیکو میشناسم این گوشوارهٔ عرش بر در گاه است ولی مرا
بسوی او حاجتی است فرمود امیر المؤمنین که ترا بو چه حاجت است بگو عرض کرد یا حبیبوانا
رسیده که این حسین تو بود در کربلا شهید خواهند نمود و سر مبارک او بر سنان نیزه خواهند
نمود حاجتم آنکه در روز عاشورا و برمن سوار شود و چنانکه حال برمن سوار میشود حضرت
فرمود حسین قبول نمودی عرض کرد یا ابتا قبول کردم مسلمانان روز عاشورا و هم این عهد
بر اسب خاصهٔ رسول الله سوار بود و این حیوان زبان لسبحه لسکه تیر بر بدنش تشنه بود

پوشید

کویا

کویا پر پیرون آورده بود و بابین احوال از هر طرف که تیر باران امام کبیر میامد
این حیوان سر خود را نو نبند میخورد و تیر ها را بجان خود میخرید و نمیگذاشت
بقدر امکان بر بدن امام تشنه لبان برسد چون روز عاشورا را بسیار گرم بود امام
مظلوم اسب خود را در میان فرات آورده فرمود بفرس انت عطشان و انا
عطشان و الله لا اذوقت الماء حتی تشرب دید الحیوان آب نمیاشامید
کویا عرض میکند ای مولا من از تو تشنه نیستم چون امام بود امام زبان جمیع
حیوانات را میدانست برزین اسب منحنی گشته قدر آب آب از کف خود برداشت
خواست بنوشد ناگاه ملعون فریاد کرد یا حسین تو آب میخوری و اطفالت تشنه
آب را بخت بفرات الخ ۲ کتاب النفر عن محمد ابن اسماعیل کوفی حین
دی دسید الشهداء ۴ المیدان فقد لبس ثلاثة اثواب الحفی
والابیض والاحمر فلما نظر الیه شمر قال یا حسین ای ک ید
لبست الابیض والاخضر والاحمر فاخلعها قبل القتل لانک تقتل
ولا من قبل تربت بالله ما ء فلما سمع کلامه فقال ۴ یا شمر تخوفنی
یا ابن الزانیة والقتل عادتنا والشهادة سعادتنا اتهدونی
بعکیک ا تریدین الغالب والمغلوب الظرافت فمن مجک
فتکلم الامام بکلمة فسقط اثنی عشر الف رجلا من الفرس و ماتوا نفسه
فی الحال و رایهم نخفی العسکر کلهم فقالوا لا میرهم ابن سعد
ان نا ان قتلونا باین رسول الله تهد ابلاء نا فاخذ بالحسین

نفس

نظره قد سلّ سيفه وعدا علينا فانهزب من بين ايديه وقال
اين تولون يا كفرة الكتاب اتخوفني بالقتل والسيف الى بيدي
فحل العسكري نظم تو گفتی سرافیل زد دم بصور تو گفتی عیان گشت یوم النشور چنانچه
پرده برداشتند انظاره گون برافراشتند سماواتیان محو حیران همه سرا گشت
حیرت بدندان همه که یارب چه زور و چه بازوست این بکر با قدی هم ترازوست
این عجب شهسوار دلیر یلی است بنیروی مردی بسان علی است ولی حیف که
تشنه بیکسی است غریب است مونس یاد است دریغا نظر دو علی اکبری
کجا مانده تا هم کند یاوری چه میشد که او و برادر بدی که در این زمان یار و یاور بدی
فانقلب الجيش على الميسرة والقلب على الجناح فهزمهم وهزمهم من سقطهم عن
فرسه فوقع على متن الخيل فقتل وبحثوا لنا عن خيولنا واختفينا في خيمة
الطباخ لابن سعد لعنة الله والحسين خلف القوم كالصقر خلف القطاة
في المصباح ان الحسين كان يقاتل القوم ويبكي وقال بعض بهمان
الحسين يبكي فنثبت اعدائه فسمع المبارزة منهم فقال اتطلبوني في
المبارزة الظهر باصبعي فاشار باصبعه اليهم فاذا بالفارس سقط
على الارض وبقي الف كافر من بلا صاحب في رواية شهاب الدين قتل
منهم اي بين اي عشر وعشرين فارس ومائة راجل وحمل عليهم
حملة بعد حملة فصاح عليهم صيحة مهيبة بحيث وصلت الى داخ كثيرة
سهم الى اسفل الناس وسمع اهل بيته صيحته فخرجت زينب وكان
اخاها قد احاط به الاعداء يضربونه بالسيف والرماح والسهام

[illegible]

والاحجار فنهضت بحيث بكت الملائكة ببكائها ونادت يا آل
رسول وبنات البتول شدوا مناطقكن فتهيئن الاسى والبلاء
وكان الحسين يقاتلهم حتى قتل منهم اي بين من خمسة الاف مائة
بهذا المنوال حتى ضاق عليه الحال في رواية مفتاح البكاء كان
الحسين ياخذ الفارس بيده ويضرب به على الآخر فيموت الاثنان
وباليدين ياخذ اثنان فيضرب بهما الاثنان فيموت الاربع وكان
يكظم بعضه على الفارس فيقتله ويضرب بجبه الفارس فيقتله
ويضرب بذنبه الفارس فيقتله فلم يزل كذلك يكر عليهم فمنعه
ذلك وقع في قلوبهم الرعب من شدة باسه ومقاتليه
الخ الا لعنة الله على القوم الظالمين

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم وان جهنم لموعدهم اجمعين
لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم چون این آیه شریفه بر پیغمبر
خدا نازل شد حضرت پیغمبر گریه شدید کرد و از شدت گریه آنحضرت همه اصحاب
گریستند و هیچکس نفهمید جبرئیل چه آیه آورده است و احدی از اصحاب جرئت
سوال نمیکرد و چون عادت آنجناب این بود که هرگاه فاطمه طاهره را میدید
خوشحال میشد از این جهت سلمان فارسی روانه حجره طاهره معصومه شد دید

که آن مخدره

که آن مخدره آسیائی در دست دارد جو آرد میکرد و میگوید و ما عند الله
خير وابقى پس سلمان سلام داد و حکایت گریه پیغمبر را بعرض معصومه رسانید
چون آن معصومه شنید از جای خود برخواست و چادر خود را که دوازده موضع او
بلیف خرما وصله زده بود بر سر افکنده و چون از خانه بیرون تشریف آورد نظر سلمان
بآن چادر افتاد گریست و گفت واحزناه قیصر و کسری لباسهای سندس و حریر پوشیده اند
و اینکه دختر پیغمبر چادر ... بر فرق مبارکش انداخته که دوازده موضع او بلیف خرما
پینه کرده است پس آن معصومه بخدمت پدر بزرگوار خود رسید و عرض کرد که یا رسول الله
سلمان تعجب میکند از چادر من فو الذي بعثك بالحق مالي ولعلي منذ
خمس سنين مسك كبش نعلف عليه بالنهار بعيرنا واذا كان الليل
(علف میدهیم ازاو شتر خود را)
افترشناه بدرستیکه بالش زیر ما از پوست است که توی آن لیف خرما است
جناب رسول فرمود ای سلمان فاطمه گرامی ترین خلق است نزد خدا تعالی بعد از
سوال از گریه پیغمبر دو خوانده پیغمبر آیه را برای فاطمه چون شنید این آیه شریفه
خوف از غضب خداوند بر روی در افتاد مکرر میفرمود وای برحال کسیکه داخل
آتش شود فسمع سلمان فقال يا ليت كنت كبشا لاهلي فاكلوا
لحمي ومزقوا جلدي ولم اسمع بذكر النار وقال ابوذر يا
ليت كانت امي عاقرا لم تلدني ولم اسمع بذكر النار وقال
عمار يا ليت كنت طايرا في القفار ولم يكن علي حساب ولا
عقاب ولم اسمع بذكر النار وقال علي ع يا ليت السباع
مزقت لحمي وليت امي لم تلدني ولم اسمع بذكر النار
پس آنجناب دستهای خود را بر سر گذاشت و شروع کرد بگریستن و میفرمود آه از دوری
توشه در سفر آخرت اهل معصیت برند بجانب آتش های غضب خداوند قهار

(حاشیه:) عن حفص العكبري ... عن النبي صلعم ... [illegible] ... والثالث ... والرابع ... والخامس ... ٤

و آتش

و آتش جهنمهای ایشان را بپا کند الخ این ادا از آنست پیوسته که احرام امیرالمؤمنین ع
و پیغمبر خدا بود ... نداشتند بسیار دنیا است پیغمبر خدا هنوز امیرالمؤمنین او را غسل نداده و کفن
ننموده و بر قبر منور نرسانیده بود و اکثر امت از بیعتی که با رسول الله کرده بودند اما بیعت
امیرالمؤمنین را کرده بودند برگشتند و حق مقدس را زیر خورده آنجناب مشغول در مشایعت
در مسجد اجتماع کرده ابو بکر را بسو از خود امام قرار دادند پس جناب امیرالمؤمنین ع آنجناب را بار جسد
غسل داده و حنوط و کفن نمود و نماز گذارده و دفن فرمود مشغول جمع کردن کلام الله شد و عمل بوصیت
پیغمبر کرده متعرض امت نشد پس دومی نزد اولی آمد و گفت امر کسی با تو بیعت کرد و بعد
مگر این مردان ... کسی نفرست که بجهت بیعت او حاضر سازند پس خود غلام خود را
فرستاد که برو علی بگو که بیا خلیفه رسول الله ترا طلبیده و چون ادا آنحضرت تشریف نیاورد
پس هر چند مکرر کسی در عقب آنجناب فرستاد ابا از تشریف نیاوردند تا آنکه دومی
غضبناک از جای خود برجست و ابن ولید و غلام خود لعنة الله علیهم قنفذ را هم برداشت
بدر خانه آنجناب آمدند در آن وقت حضرت فاطمه بعد از فوت پدر شنیدی معجر خود را
بر سر بسته بود و جسم شریفش از جهت پدر بزرگوارش ضعیف گردیده و در عقب در خانه نشسته
بود تا گاه دومی در خانه رسید و فریاد زد که یا علی در خانه بگشا مظلومه در عقب در
فرمود که ترا با ما چه کار است و چرا ما را بحال خود نمیگذاری او فریاد زد که ای فاطمه
در را بگشا والا آتش بر در خانه تو خواهم زد و خانه را سوخت مظلومه فرمود که از خدا
نمیترسی که میخواهی بدون اذن من داخل خانه من شوی و بر سر من ازدحام کنی پس آن لعین گوش
بسخن آن مخدره نکرداده و آتش در عقب در افروخت و در خانه وحی الهی که انبیاء
و رسل و اوصیاء صف میکشیدند و ملائکه مقربین میآمدند نسوخته بود ... نمیداد

آتش آذر کردند

اقتدا کرده اهل کوفه و شام در روز عاشورا بعد از شهادت ابی عبدالله روحی و ارواح
العالمین له الفداء در اطراف خیام زنان بیکسی بغره زنان جمع شدند کما
روی فی کتاب مصائب المعصومین که اقبل اعداء الله و احدقوا
بالخیام فصاح ابن سعد لعین و قال اضرموا علیهم النار فی الخیمة
فقیل له یا ویلک ما کفاک ما صنعت بالحسین و تحرق بیت الحسین
محمد رسول الله الحاصل چون در خانه را بر فاطمه معصومه بشکستند
و بپای میخ در که بران زده بود ازان شکست آه آه اندر بر پهلوی آن مظلومه خورد
بنوعی که استخوانهای پهلوی او بشکست پس آن مظلومه از جای خود برخاست و روی
خود بجانب قبر پدر بزرگوارش کرده عرض کرد یا ابتاه یا رسول الله دختر تو
دریاب و چون آن بیحیا صدای آن مظلومه را شنید و دید که از داخل شدن در خانه
ممانعت نماید و نمیگذارد که داخل در خانه شود آه آه دیده بآن اکتفا نکرد
که کرده بود که شمشیر خود با غلاف بلند کرده از روی خشم و جفا بر پهلوی آن مظلومه
زد پس آن مظلومه شروع بناله و افغان کرد آه آه باز حیا نکرده تازیانه از میان
کشید بر بازوی آن مظلومه زد و در بعض کتب اصحاب که نعره کشید و بغلام خود گفت
که بزن زهرا را پس فاطمه زهرا بناله و افغان در آمد و مکرر میفرمود یا ابتاه
یا رسول الله چون امیرالمؤمنین ع این حالت را ملاحظه فرمود و غیرت اسد اللهی بجوش
آمد و از جای خود برجست و سر و گردن آن بیحیا را گرفت و بزیر انداخت و بلند کرد
چنان بر زمین زد که گردن و دماغ آن ملعون مجروح شد خواست که او را بقتل رساند
که آنحضرت را قسم بداد به پیغمبر خدا یا آنکه وصیت پیغمبر را بخاطرش آورد که آنجناب را
امر بصبر فرموده بود لهذا دست از او برداشت و فرمود و الذی کرم محمدا بالنبوة

گرامی داشته است محمد را از برای نبوت که اگر قضا و قدر الهی و امر حقیقت در کتاب
او سبقت نگرفته بود هر آینه بر تو ظاهر میکردم که بی اذن من نمیتوانستی داخل خانه من
شوی آه آه یا امیرالمؤمنین ع نمیدانم از نجف تا کربلا چه قدر مسافت بود و چرا تشریف
نیاوردی بکربلا فاطمه زهرا ناله میکرد غیرت اسد اللهی بجوش آمد تشریف آوردی
و نیزه را بر زمین زدی اما در کربلا بعد از شهادت ابا عبدالله خیمهای حرم او سوختند و نیز ملک
جمیع زیورهای اهلبیت را بردند الحاصل چون آن بیحیا از حکم خداوند عالم و وصیت آن سرور
عالم آگاهی یافت و مطمئن خاطر شد و یقین کرد که او نخواهد کشت بلکه اذیتش نخواهد
کرد پس شروع کرد بفریاد زدن پس اجماع شد و آنحضرت مأمور بصبر بود و آنگاه گرفت پس
آن ملاعین هیزم که کرده بودند آنجا بر افروختند آه الهی چه جفا و آن بیحیا ریسمانی بگردن
شیر خدا که اگر سر از اطاعت خدا ... بجنبیده بود انداختند و خواستند که آنجناب را به
هیئت مسجد ببرند چون فاطمه زهرا از او این حالت مشاهده شد نگذاشت که آن جناب را
بآن هیئت ببرند و چون آن بیحیا ممانعت فاطمه را دید آه آه دید یا رسول الله که غلام
ملعون تازیانه کشید موافق روایت دیگر قنفذ تازیانه کشید و چنان بر بازوی فاطمه زد
بازوی مبارکش شکست و ورم کرد باز آن مظلومه دست از امیرالمؤمنین ع برنمیداشت آن ملعون ظالم
آن مظلومه را داخل خانه کرد موافق حدیث در خانه را چنان بر پهلوی آن مظلومه زد که استخوانهای
پهلوی مبارکش شکست و طفلی در رحم داشت که پیغمبر خدا محسن نام کرده بود سقط کرد و پس
آن مظلومه از آن صدمه بیهوش افتاد و دختر کردی حسنین با موهای پریشان و قدهای خمیده
بر سر بالین مادر مظلومه دویدند و سر او را بدامن گرفتند مشغول گریه شدند بعد از آنکه
فاطمه بهوش آمد در خانه بر در امیرالمؤمنین ع را بآن هیئت که شنیده بمسجد بردند و چون نظر اول
بآن حضرت افتاد دگرگون شد ... در میان آنحضرت را داخل مسجد
نمودند ... بیشمار گذاشت ... دلها ...
و یکی شمشیر بر سر آن جناب کشیده و گفت یا علی بر خلیفه بیعت کن و الا گردنت بزنم

و حسینی طاقت نیاوردند خود را بر بالای پدر خود انداختند و فغان بر آوردند و روی بقبر جد
بزرگوار خود کرده عرض کردند یا جداه یا رسول الله ما را ببین که چگونه بعد از تو
بی یار و معین شده ایم اما شیعیان یکنفر شمشیر کشید و گفت یا علی بیعت کن و الا
گردنت بزنم حسنین طاقت نیاوردند خود را در بالای پدر انداختند نمیدانم که آه
بر سر سید الشهداء روحی و ارواح العالمین له الفداء وقتیکه از زین ذوالجناح بر زمین
افتاد و اهل کوفه و شام دور آنحضرت را گرفتند بعضی نیزه و سنان و خنجر بر آن زدند
هم بر بالین ابی عبدالله اول عبدالله ابن امام حسن و بعد عبدالله پسر ... جناب زینب آنگاه
پس جناب امیر ع حسنین را تسلی داد و فرمود ای نور دیده کان گریه مکنید بخدا قسم که ایشان
قدرت ندارند که پدر شما را بقتل رسانند پس ایشان رو بقبر جد خود کردند و عرض کردند
یا رسول الله بفریاد ما برس پس جناب امیر روی خود بقبر رسول الله کرده فقال یا ابن ام
ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی پس دستی از مرقد مطهر رسول الله
بیرون آمد که همه شناختند که آن دست رسول خدا بود و اشاره بجانب اولی کرده
و صدائی از قبر منور آنحضرت آمد که یا فلان اکفرت بالذی خلقک من تراب
ثم من نطفة ثم سویک رجلا پس خلایق متحیر شدند و گفتند که آیا امر
بکجا خواهد رسید که ناگاه دیدند که فاطمه با پهلوی شکسته و حال خسته بچه صدمه طفل سقط
شده آه آه الله الله و با بازوی شکسته با نهایت خشم و غضب با چشمی اشکبار و دیده خونبار
با هزاران ناله و آه با بعضی از زنان بنی هاشم داخل مسجد شدند چون نزدیک قبر رسول خدا
رسید با فغان و خروش آمدند پس آن معصومه آه بلند از دل تنگ کشید و با دل پر ...
و فرمود ای گروه ستمکاران و غداران دست از پسر عمم بردارید و گرنه بحق آن
خدائیکه پدر مرا براستی بر خلق فرستاده که گیسوان خود را پریشان کنم و پیراهن پدر را
بر سر اندازم و دست بدرگاه الهی بردارم و چندان ناله سوزناک از جگر برکشم و نفرین
در روی زمین نگذارم الفقلان و الله که ناقه صالح در نزد خدا از من گرامیتر نیست و بچه
او از فرزندم عزیزتر نیست سلمان فارسی میگوید که من در نزد معصومه ایستاده بودم

که ناگاه دیدم دیوارهای مسجد رسول الله بزلزله در آمد بنوعیکه بلند شد اگر کسی میخواست
از زیر آن میتوان عبور کند چون من این حالت را ملاحظه کردم بر خود لرزیدم و آثار غضب
الهی را معاینه دیدم پس نزدیک معصومه آمدم و استغاثه نمودم و عرض کردم ای سیده
النساء این رسول خدا بود برای امت او را رحم کن تو دختر رحمة للعالمین هستی
جناب تو سبب نزول عذاب برای قوم نابکار مشو پس آن معصومه التماس مرا قبول
کرد و ستونهای مسجد آسوده گرفت و گرد و غبار فرو نشست پس آن ملعون ترسید و دست
از امیرالمؤمنین ع برداشت پس آن بزرگواران همه بر خانه برگشتند الشیعیان من عرضی
یا فاطمه تاب نیاوردی ریسمان را در گردن علی مشاهده کنی و خوف انداختی که فرزندان تو
یتیم کنند بی اختیار روانه مسجد شدی چندان آه شرربار و ناله سوزناک کشیدی که عالمی را
بسوختی پس پسر عم خود را نجات دادی و بخانه آوردی نمیدانم که چه حالی میشد و چه میکرد
اگر در مجلس یزید بودی و معصومها را بر کرسی زر میدیدی که امام علیل خرابه و کلما قصر
عن المسیر ضربونا حتی اوقفونا بین یدی یزید لعنه الله الخ الحاصل
روایت است از فضه خادمه حضرت زهرا که بعد از آن معصومه از خانه بیرون تشریف
نیاورد و متصل از برای تعزیه داری بود و مع الله دائم گریه و ناله می نمود هر روز زیاده از روز
گذشته افغان میفرمود که چون روز هشتم بعد از وفات خاتم انبیاء طالع شد
گویا حزن نهان در قلب خاتون محشر پنهان بود و اثر در روز اول طلوع و ظهور آن بود زیرا که
زیرا که از هجوم هم و غم و الم کار بجائی رسید که نتوانست در خانه صبر نماید پس
از حجره طاهره بیرون تشریف آورده و نالهها شرربار میکشید و چندان شوق و
اندوه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا میفرمود که گویا حضرت رسول بود که سخن
میفرمود چون صدای ناله خاتون محشر از بیرون حجره طاهره ظاهر میشد جمیع زنان
مدینه با اطفال کوچک از پسران و دختران با گریه و ناله روانه خدمت آن مظلومه
شدند چون زنان مدینه از مهاجر و انصار از خانه و با نور اهل ... کانه ...

ان نالههای شرربار استماع نمودند از شغل وعمل خود دست برداشتند باگریه وناله روانه اطراف حجرهٔ طاهره شدند چون الغوغا عظیم برپا شد که هرکس در اطراف شهر مدینه بودند با خبر شدند پس مردان و زنان اطراف نیز باگریه وناله ازدحام نمودند پس شب در آمد واز خوف آنکه روی زنان ظاهر شود چراغها را خاموش کردند از برای احترام ظاهر نشدن روی زنان چراغها را خاموش کردند اف باد بر دنیا و بر اهل دنیا که احترام دختران فاطمه را نگاه نداشتند در میان روز ایشانرا داخل بازارها وکوچه‌ها ومحله‌ها کوفه وشام کردند واز خدا ورسول وفاطمه شرم نکردند الخ الحاصل دران تاریکی شب چندان گریه وناله از زمین مدینه بآسمان بالا رفت که خلق را گمان آن شد که پیغمبر خدا از قبر بیرون آمده پس دهشت عجیب وحیرت غریب بهمهٔ خلق عارض شده بود ومظلومه علیها السلام بلند بود وبگفتی واابتاه وامحمداه پس فرمود وا پیغمبر پیران ویتیمان روی بقبر پدر بزرگوار خود کرده واز هجوم غم پیش پای خود را نمی‌دید و گوشهٔ مقنعهٔ خود را نمیتوانست جمع نماید و بر خاک میکشید وچون نزدیک قبر مقدس رسید ونظر مظلومه بحجرهٔ طاهره که محل دفن خاتم انبیا است وبمناره که بران اذان برای نماز آنحضرت میگفتند افتاد وضعف بران مظلومه پهلو بازو شکسته غالب شد وقد همایون که تا نزدیک بهم برداشت و چندان صیحه زد که افتاد وغش کرد پس زنان از اطراف هجوم آوردند وچندان آب بر سر وسینه آتش هجران سوخته ریختند اندک بحال آمد اما فدایم صبر ام المصائب زینب خاتون را که در وقتیکه وارد قتلگاه شدند جسد برادر با جان برابر را در بر کشید وچندان زخم زده بودند که از بدن مبارکش صحیح نبود که زینب خواست بوسه دهد چه خوب گفته ناظم فارسی خس وخاشاک زمین منزل مادر تو نیست زینت حرمش بجز بوری زمین جای تو نیست خاک عالم بسرم از تو تیر است جای یکبوسه من در همه اعضای تو نیست الخ اما جناب فاطمه بر سر قبر پدر بزرگوار ایستاد واین اشعار را بیان فرمود ان حزنی علیک حزن

شدید وفؤادی والله صب عنید کل یوم یزید فیه شجونی واکتسابی علیک لیس یبید جل خطبی فبان عنی عزائی فبکائی کل وقت جدید ان قلبا علیک یالف صبرا او عزاء

فانه لجلید الحاصل فاطمهٔ زهرا از فراق پدر بزرگوار بحدی دلتنگ بود که شب و روز گریه میکرد اهل مدینه بحودی شبحوش وفزندانش رسانید بود که علی الدوام گریه میکرد وهیچ قسم آرام نمیگرفت آخر الامر اهل مدینه تنگ آمدند ومشایخ وبزرگان ایشان بخدمت امیر المؤمنین آمدند عرض کردند بخدمت آنجناب که از شدت گریه فاطمه اهل مدینه نه شب آرام میگیرند نه روز واهل کاسب هم از کسب خود بازمانده است از جناب مابدختر پیغمبر سلام برسان یا شب گریه کند روز آرام گیرد ویا روز گریه کند شب آرام گیرد وچون آنحضرت در حجرهٔ طاهره وارد شد دید که مظلومه یکدقیقه آرام نمیگیرد وهرچند تسلی میدهند گریه ایشان میافزود از برای خاطر امیر مؤمنان قدری آرام گرفت وآنحضرت پیغام اهل مدینه را رسانید در جواب فرمود یا علی جواب مرا برسان باهل مدینه بفرما که فاطمه میگوید که اجل من نزدیک است ودر این چند روز دیگر در میان ایشان مهمان نیستم والله یا علی نه شب میتوانم آرام بگیرم ونه روز تا خود را ملحق بپدر بزرگوارم نمایم پس آنجناب چون آن حالت را از مظلومه مشاهده کرد فرمود که ای دختر رسول اکرم بهر نوع که رأی شما قرار گیرد آنطور عمل فرما پس آنحضرت در بیرون مدینه بیت الاحزان را جهت مظلومه بنا کرد وچون صبح میشد معصومه حسنین را پیش روی خود میانداخت گریه کنان روانهٔ بیت الاحزان میشد وتا شام در میان قبور بقیع گریه وزاری میکرد وچون شب میشد حضرت امیر تشریف میبرد وایشانرا

بحجرهٔ طاهره میاورد و بر همین حال بود تا هفده روز وشانزده روز و در روایتی بعد از وفات خاتم پیغمبران گذشت پس معصومه را بیمار شدید عارض شد وجسم شریفش ضعیف وبدن مقدسش نحیف ورخسار مبارکش زرد وچشمهای مبارکش در کاسه سر فرو رفته اسم ایمن واسماء بنت عمیس را فرمود امیر المؤمنین را طلب نمائید چون آنحضرت حاضر شد گفت یا ابن عم زمان مصاحبت باخر رسیده وعنقریب است فاطمه را نخواهی دید آنحضرت فرمود ایفاطمه از کجا خبر دادی این خبر را حال آنکه وحی الهی از ما قطع گردیده در جواب فرمود یا ابا الحسن یکساعت قبل از این پدر بزرگوارم را در خواب دیدم که بر قصری از در سفید نشسته بود و بمن نظر فرمود وفرمود ای دختر بسوی من بشتاب که بسیار من مشتاق لقای توام من عرض کردم والله شوق من بخدمت جناب شما زیاده است یا ابن عم پدرم فرمود که امشب در نزد من خواهی بود وفا [illegible] وعده میکند بهرچه وعده کرده است پس حضرت فاطمه گفت یا ابن عم [illegible] در قلب من است میخواهم که انها را وصیت کنم حضرت امیر فرمود که ای دختر رسول الله هرچه میگوئی بفرما پس نزدیک سر معصومه تشریف برد وسر مقدسش را بر دامن مکرمت گذاشت وهرکس در خانه بود بیرون میکرد عرض کرد یا علی در این مدت مصاحبت هرگز بتو دروغ گو وخیانت کار ومخالفت کننده با تو بوده‌ام در جواب فرمود یا فاطمه خدا عالم است بتقوا وکرامت تو ومن سرزنش کنم که تو مخالفت امری کرده بسیار گران بر من مفارقت تو اگرچه مردن امریست که چاره از آن نیست ای فاطمه گویا تازه کردی بر من مصیبت رسول الله وعم بزرگیست وفات تو وهیچ شدن بهجران تو پس بنالهٔ جانکاه فرمود که انا لله وانا الیه راجعون پس حضرت امیر فرمود که ایفاطمه هرچه خواستی وصیت فرما که بجمیع آنها عمل میکنم بآنطوریکه فرموده پس معصومه فرمود جزاک الله خیرا عنی خیر الجزاء پس فرمود که ای پسر عم رسول خدا وصیت میکنم اول تو را بانکه چون از زنان مردانرا اجازه نیست امامه را بعقد خود در آوری که او بالنسبة باولاد من درمهربانی مثل من است لکن یکشبانه روز را

با دیگذا بون ویکشبانه روز باولاد من وصیت دوم که کرای دار حسین مراد هرگز نعره زمیچه بر روی ایشان نزن چه از این شب بر روز میاورند در حالتیکه از پدر یتیم واز مادر غریب واز هر جهت دلشکسته انما امیرا داد بون من عرض نمایم ایفاطمه تو دیگر حسین را یا امیر المؤمنین کاش در کربلا بودی نظر فرمودی که اهل کوفه وشام سپاه بر روی یتیمان کربلا ریزند علاوه بر اینکه بدن نازنین را پایمال نمودند الخ پس فاطمه عرض کرد یا علی وصیت سوم آنست که مرا شب دفن کنی ووقتیکه هم چشمها در خواب رفته باشد ونگذاری احدی از انها که بمن ظلم کرده‌اند بر من نماز کنند ودر روایت هست عرض کرد که نگذاری که احدی از ایشان بر من نماز کنند آنچه علم روح از بدنم مفارقت کند بدست خود مرا غسل بده وسراسر مرا از بدنم بیرون نمیکنی زیراکه من طاهر ومطهره‌ام وخود بر من نماز کنی چون مرا دفن کنی آن کاغذیکه در این حقه است با من دفن فرما آنحضرت فرمود ترا قسم میدهم بحق پیغمبر که در این کاغذ چه نوشته است در جواب فرمود که یا علی چون پدرم خواست که مرا بعقد شما در آورد بمن فرمود که ترا بعقد علی در بیاورم بصداق چهار صد درهم من عرض کردم که بر اوجب آنحضرت راضی هستم وبا این صداق راضی نیستم پس جبرئیل نازل شد که خداوند تهنیت ودهد هرچه میداد دست صداق فاطمه گردانید من عرض کردم که بر اوجب آنحضرت راضی هستم ولکن باین مهریه راضی نیستم پدرم فرمود چه صداق میخواهی من عرض کردم که شفاعت امت خود را میخواهم زیراکه در قلب تمام علیشتم امت پس جبرئیل نازل شد واین کاغذ را آورد که در آن نوشته است که قرار دادم شکم خداوند جلیل شفاعت امت محمد را صداق فاطمه یا علی چون روز قیامت شود این کاغذ را بر روی دست میگیرم وعرض میکنم بخداوند من اینست قبالهٔ شفاعت امت پدرم محمد است وبعد از وصیتهای معصومه وقت نماز ظهر شد حضرت امیر روانه مسجد شد معصومه خلوت فرصت دجانه خود را بر روی خود کشید وباسماء بنت عمیس فرمود

که مرا از برای خدا تعالی تنها مناجات است تو برو چه بعد از زمانی بیا بخوان اگر جواب دادم
خوب والا بدان که به پدرم ملحق شده ام اسماء گوید بعد از زمانی آمدم و گفتم یا بنت محمد
المصطفی ع جواب نشنیدم وای مادر حسنین جواب نشنیدم خود رو بردم فاطمه را دیدم رحلت
نموده ناله و ناله نماید در این ناگاه دیدم که حسنین وارد خانه شدند فرمودند ای اسماء
مادر ما کجاست اسماء گفت مادر شما بخواب رفته است گفتند این وقت استراحت
مادر ما نیست اسماء هر چه خواست که از تعجیل مادر شما را مخفی بدارد نتوانست پس عرض
کرد بدانید مادر شما بخواب نرفته است بلکه دنیا را وداع گفته است پس اول مظلوم
کربلا آمد مادر خود را حرکت داد دید که دنیا را وداع گفته است پس به برادر خود گفت
خدا ترا اجر دهد بر وفات مادر مهربان پس امام حسن برادر خود را بر روی مادر انداختند
و نعره از جگر بر کشیدند پس حضرت امام حسن ع دست در گردن مادر کرده روی
انور شرا میبوسید و میگفت ای مادر من سخنی بگو پیش از اینکه روح از بدنم مفارقت
کند جناب سید الشهداء ع پاهای مادر را میبوسید و با گریه میگفت یا اماه
انا ابنک الحسین کلمینی قبل ان ینصدع قلبی فاموت اماه
عبد الله پاهای مادر شرا میبوسید با این سبب بر روی تشنه لب یا مادر در کربلا
قد بهای تو و فدا باشم اسماء بنت عمیس گفت که ای حسنین بروید بمسجد پدر بزرگوار
از وفات مادر خبر کنید چون ایشان آمدند نزدیکی مسجد صداهای خود را بلند
کردند بنا ه پس چون صحابه ناله های آن بزرگوار را شنیدند از جای خود برجستند
و باستقبال ایشان برآمدند و عرض کردند که چه چیز شما را بگریه آورده است
هرگز خدا شما را نگریاند فرمودند مادر ما وفات کرده است پس امیر المؤمنین آمد
بربالین فاطمه در حالتیکه بعد از شنیدن رحلت فاطمه غش کرد بر زمین افتاد
چون این خبر منتشر شد زنان بنی هاشم با زنان مهاجر و انصار آمدند بحجره طاهره
ناله و نوحه نمودند و صدای خود را واطمتاه بلند نمودند از کتاب مصائب
المعصومین از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده اند که امیر المؤمنین ع فرمود که بوصیت

فاطمه عمل نمودم

فاطمه عمل نمودم و خود او را در پیراهن او غسل دادم اثرال از بدن او بیرون نمیکردم
فضه خادمه میفرماید که چون آنحضرت از غسل دادن فارغ شد بیرون آمد در حالتیکه
نالان و گریان بود و یکی از حاضرین سؤالی کرد که چه چیز شما را بگریه در آورده است یا
ابا الحسن امر من فقد الی ههنا فقال لا کما یبکینی الا اثر السیاط
بجسمها اسود کالنیل فهکذا یحشر یوم القیمة فتلقی الله
تعالی الشیعه کی پای این ارث بود از فاطمه رسید بزینب ام کلثوم و سکینه و سایر
زنان که از ضرب تازیانها ایکه بر بدن آنحضرت حرم سید الشهداء او کافران زده
بودند چنانچه از فاطمه دختر سید الشهداء روایت است که میفرماید چون خیام طاهره را
غارت کردند من فرار کردم ملعونی بتعاقب من آمده بر کتف من نیزه زد و بر روی افتادم
غش کردم چون بهوش آمدم دیدم که عمه ام اسباب برابر ده اند و سر من در دامن عمه ام
زینب است میگفتم ای عمه جان در نزد شما جامه هست که سر خود را از چشمهای نامحرمان با آن
بپوشم فقالت عمتک مثلک فرایت راسها و متنها مکتوبة
قد اسود من الضرب فضه خادمه میگوید که امیر المؤمنین چون فاطمه را حنوط کرد
از بقیه کافور رسول الله و او مطهره را در کفن خوابانید و خود حضرت امیر المؤمنین ع
میفرماید که چون خواستم بند کفن را محکم کنم بندم بصدای بلند گفتم ای ام کلثوم
ای زینب ای فضه ای حسن ای حسین بشتابید بوداع مادر خود و از دیدار آخر
توشه بردارید که اینکه زمان فراق در رسیده و وعده گاه شما که ملاقات خواهید
نمود در بهشت است پس اول حسنین آمدند در حالتیکه بصدای بلند میگفتند
واطمتاه و اماه واحزناه از امیر المؤمنین روایت است که چون حسنین
از برای وداع مادر نزدیک مادر رسیدند من خداوند را شاهد میگیرم که ناله
شوق از قلب فاطمه برآمده نعره از جگر برکشید و هر دو دست خود را پناه برکفن زد

که از زیر

که از زیر تا پا کفن کشیده شد و هر دو دست او بلند شد و هر دو میوه دل خود را تنگ بسینه گرفت
و ایشان را رها نمیکرد ناگاه از جانب آسمان ندا داد که یا ابا الحسن حسنین را از روی سینه
فاطمه بردار که وداع ایشان والله بگریه در آورد هم ملائکه آسمانها را و آه آه از وداع فاطمه
که نه در پدر فقط پاره بود و نه برادر شما برادر بود و نه شرا شهید کرده بودند اما نمیدانم از
وداع اهل بیت چون گذشت وقتیکه وارد قتلگاه شدند نظم بر هر بلا چون ره
این کاروان فتاد شور النشور در همه جهان فتاد ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان
بر پیکر شریف امام زمان فتاد دید نه در یکجا بدن افتاده سر در یک جا دست افتاده
الخ راوی گوید که چون امیر المؤمنین از غسل و کفن کردن فاطمه فارغ شد دید که خلق
در در خانه جمع شده اند و گریه میکنند و منتظرند که جنازه مقدسه را بیرون آورند که بر آن
نماز کنند و چون وصیت المعصومه آن بود که منافقین بر او نماز نکنند ابو ذر غفاری را گفت
که بخلق بگوید که متفرق شوند چون ابو ذر از خانه بیرون آمد و فرمود امروز بیرون
آوردن جنازه نمود در این وقت خلق تاخیر انداختیم پس خلایق برخاسته متفرق
شدند و چون که پاسی از شب گذشت و چشمها بخواب رفت هر کسی از جا خود آرام گرفت
حضرت امر فرمود تا جریده از درخت خرما روشن کردند و جنازه مقدسه را از خانه بیرون
آوردند و همراه آنجناب بودند حسنین سلمان ابو ذر عمار مقداد بریده زهیر و چند نفر از بنی
هاشم و بعضی از خواص اصحاب و یکپایه جنازه آنحضرت بر دوش مبارک گذاشته و آوردند
بر سر تربت رسول الله بعد از طواف و سلام جنازه مطهره را بردند بطرفی از روضه و آن
حضرت با اهل خود و دوستان و موالیان و طایفه از مهاجر و انصار بر آن برگزیده
پروردگار نماز گذاردند و در حدیث است که چون حضرت امیر ع از نماز فارغ شد
ه رکعت نماز بجا آورد و دستهای خود را باسمان بلند نمود و گفت پروردگارا این فاطمه
دختر پیغمبر تو است پس بیرون برآور از ظلمتها بسوی او نور و از شدتها بسوی شادی
و سروری پس زمین بقدر یک میل روشن شد پس روانه بقیع شدند از جهت دفن
ناگاه بقعه از بقعهای بقیع این ندا را شنیدند که جسد المعصومه را بمن آرید که
تربت طاهره او را از من برداشته اند پس حضرت با آنجانب میل فرمود دید که قبریست

کنده شده

کنده شده پس جنازه مطهره را بنزد آن قبر برد و چون خواست که در بگذارد دستی از قبر مقدس
بیرون آمده و آن جسد را چون جان در بر کشید جناب امیر ع خاک قبر را مساوی زمین
قرار داد و در اطراف آن قبر هفت قبر بر پا نمود و چهل قبر دیگر را مشتبه کرده تا قبر مخزونه
بر منافقین معلوم نگردد و در حدیث است که خود خاک قبر را هم آمد بعد از آنکه
خاک بریزند مخفی گشت تا روز قیامت پس بعد از آنکه دفن المعصومه برگشتند از حجره
طاهره چون روز صبح طالع گشت اهل مدینه اولی و دومی چون شنیدند که حضرت
فاطمه را شب دفن کرده است آمدند بخدمت امیر المؤمنین اولی و دومی عرض کرد یا علی
اینقدر انکار دی مگر از برای آن کینه ها ایکه در دل داری حضرت فرمود والله خود را
معصومه چنین وصیت کرده بود که دیگران بر او نماز نکنند و شما نفر را بگذارم بر او نماز کنند
دومی گفت یا علی واگذار این حرفها را من با این سخنان گوش ندهم میروم الحال قبر او را
پیدا کنم و فاطمه را از قبر بیرون میاورم و باو نماز بگذارم حضرت فرمود والله اگر این کار کنی
استخوانهای ترا در هم شکنم و بدانکه اگر ذو الفقار را از غلاف بیرون آورم در غلاف نخواهم کرد
تا آنکه مگر بعد از کشتن تو و چون این کلام را از حضرت شنید ترسید بر خود بلرزید و
ساکت شد و میدانست اگر آن حضرت در کار قسم یاد کند البته البته آن کار را خواهد کرد
و در حدیث دیگر است چون اهل مدینه شنیدند که فاطمه را شب دفن کرده اند با یکدیگر ملاقات
کردند و با هم میگفتند که پیغمبر ما که یک دختر در میان امت گذاشته نه در وقت وفات
او حاضر شدیم و نه بنماز او و نه بدفن او و نمیدانیم که کدام است قبر او تا او را زیارت کنیم
پس بزرگ ایشان تدبیری کردند زنان مسلمانان را در بقیع جمع نمود که در اطراف قبرها را نبش
کنند و زنی در آن میانه قبور را بشکافند تا جسد فاطمه بیرون آورد و بر او نماز کنند و قبر او را زیارت
کنند که هر وقت توانند زیارت کنند چون این خبر بحضرت امیر رسید غضبناک
از خانه تشریف آورد که از شدت غیض چشم آنحضرت سرخ شده ذو الفقار را برگرد

حمایل کرده آمد

حایل کردانیده بود در زمانه بقیع شد و فرمود که اگر یکی از این قبرها دست خورده میشود
ذوالفقار بود در میانه شما بگذارم هم بوبقتل خاتم رسانید چون اینکلمه را شنیدند همه بر
خاسته متفرق شدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین ولعنة الله علی
الاول والثانی والثالث ابدا الابدین ودهر الداهرین الی یوم القیمة

در کتاب جلد ثانی ضیاء القلوب از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است شیخ
ابو الحسن بکری که حقتعالی بود و هیچ خلق نبود با او پس اول چیزیکه خلق کرد نور حبیب
خود محمد بود و اورا آفرید پیش از آنکه آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و
بهشت و دوزخ و ملئکه و آدم و حوا را بیافرید بچهار صد و بیست و چهار هزار سال
پس نور پیغمبر ما محمد را خلق کرد هزار سال نزد پروردگار خود ایستاده بود بپاکی یاد میکرد و حمد
و ثنا میگفت و حقتعالی نظر رحمت بسوی او داشت و میفرمود توئی مراد و مقصود من از
خلق عالم و توئی سوده کننده خیر و سعادت و توئی برگزیده من از خلق من بعزت
و جلال خود سوگند میخورم که اگر تو نبودی افلاکرا نمیافریدم هرکه ترا دوست میدارد
من اورا دوست میدارم و هرکه ترا دشمن دارد من اورا دشمن دارم پس نور انحضرت
درخشان شد و شعاع او بلند شد پس حقتعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید حجاب
القدرة و حجاب العظمة و حجاب العزة و حجاب الهیبة و حجاب الجبروت
و حجاب الرحمة و حجاب النبوة و حجاب الکبریاء و حجاب المنزلة و
حجاب الرفعة و حجاب السعادة و حجاب الشفاعة پس حقتعالی امر نمود نور
محمد را که داخل شو در حجابها در حجاب قدرة دوازده هزار سال میگفت سبحان
ربی الاعلی و در حجاب العظمة یازده هزار سال میگفت سبحان عالم السر و الخفی
و در حجاب العزة ده هزار سال میگفت سبحان الملک المنان و در حجاب
الهیبة نه هزار سال میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب

الجبروت

الجبروت هشت هزار سال میگفت سبحان الکریم الاکرم و در حجاب الرحمة
هفت هزار سال میگفت سبحان رب العرش العظیم و در حجاب النبوة شش
هزار سال میگفت سبحان ربک رب العزة عما یصفون و در حجاب
الکبریاء پنجهزار سال میگفت سبحان العظیم الاعظم و در حجاب المنزلة
چهار هزار سال میگفت سبحان العلیم الکریم و در حجاب الرفعة سه هزار سال
میگفت سبحان ذی الملک والملکوت و در حجاب السعادة دو هزار سال
میگفت سبحان من یزیل الاشیاء ولا یزول و در حجاب الشفاعة هزار
سال میگفت سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم
و بچندین سند از حضرت رسول منقولست که حقتعالی خلق کرد مرا و علی و فاطمه
و حسن و حسین را پیش از آنکه خلق کند آدم را هنگامیکه نه آسمان و نه زمین و نه نور
و نه ظلمت و نه آفتاب و نه ماه و نه بهشت و نه جهنم پس عباس گفت که چگونه بود
ابتداء آفرینش شما یا رسول الله فرمود ای عم چون حقتعالی خواست که ما را خلق کند
کلمه را ایجاد نمود و از آن کلمه نوری آفرید پس سخن دیگر ایجاد نمود پس از آن
سخن روحی آفرید پس روح را با نور ممزوج کرد و مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین
آفرید پس خدا را تسبیح میکردیم هنگامیکه تسبیح کننده دیگر نبود و تقدیس میکردیم
هنگامیکه تقدیس کننده نبود پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که پس
حقتعالی از نور پاک محمدی صلی الله علیه و آله بیست دریا نور آفرید و در هر دریا
علمی چند بود که بغیر از خدا کسی نمیداند پس امر فرمود نور انحضرت را که فرود رود در دریای
عزت و صبر و در دریای صبر و دریای خشوع و دریای تواضع و دریای رضا و دریای وفا و دریای حلم

و دریای

و دریای پرهیزکاری و دریای خشیت و دریای انابت و دریای عمل و دریای مزید و دریای هدایت
و دریای صیانت و دریای حیا تا آنکه در جمیع این بیست دریا غوطه خورد پس چون از آخر دریاها
بیرون آمد حقتعالی وحی نمود بسوی او که ای حبیب من و ای بهترین پیغمبران من و ای اول
آفریده های من و ای آخر رسولان من توئی شفیع روز جزا پس آن نور از برای سجده افتاد و چون
سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از او ریخت پس خدا از هر قطره از نور انحضرت پیغمبری
از پیغمبران را آفرید پس آن نورها بر دور نور محمد طواف میکردند و میگفتند سبحان من هو
عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا
یفتقر پس حقتعالی همه را ندا کرد که آیا میشناسید مرا پس نور محمد پیش از سایر انوار
ندا کرد که انت الله الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک
رب الارباب و ملک الملوک پس خدا او را ندا کرد که توئی برگزیده
من و دوست من و بهترین خلق من و امت تو بهترین امتهاست پس از نور انحضرت
جوهری آفرید و آنرا بدو نیم کرد و بیک نیم آن بنظر هیبت نظر کرد پس آن آب شیرین شد
و بنیم دیگر بنظر شفقت نظر کرد و عرش را از آن آفرید و عرش را بر روی آب گذاشت پس
کرسیرا از نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید و از نور لوح قلم را آفرید و بسوی قلم وحی نمود
که بنویس توحید مرا پس قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی و چون بهوش باز
آمد گفت پروردگارا چه بنویسم فرمود که بنویس لا اله الا الله محمد رسول
الله پس چون قلم نام محمد را شنید بسجده افتاد و گفت سبحان الواحد القهار
سبحان العظیم الاعظم پس سر برداشت و شهادتین را نوشت و گفت پروردگارا کیست
محمد که نام او را بنام خود یاد داده و بیاد خود مقرون گردانیدی حقتعالی وحی نمود ای قلم اگر
نمیبود او ترا خلق نمیکردم و دنیا نمیافریدم خلق خود را مگر از برای او پس او است بشارت دهنده
و ترساننده و چراغ نوربخشنده و شفاعت کننده و دوست من قلم از حلاوت نام او
حضرت گفت السلام علیک یا رسول الله پس جواب فرمود و علیک

السلام

السلام منی و رحمة الله و برکاته پس از آن روز سلام کردن سنت شد و جواب
دادن واجب پس حقتعالی قلم را فرمود که بنویس قضا و قدر مرا و آنچه خواهم آفرید تا روز
قیامت پس خدا ملکی چند آفرید که صلوات فرستند بر محمد و آل محمد و استغفار نمایند برای
شیعیان ایشان تا روز قیامت پس خدا از نور محمد بهشت را آفرید و بچهار صفت او را زینت
بخشید تعظیم و جلالت و سخاوت و امانت و بهشت را برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر
فرمود پس آسمانها را از دودیکه از آب برخواست خلق کرد و از کف آن زمینها را خلق کرد
چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت
پس ملکی خلق کرد که زمین را برداشت و سنگ عظیم آفرید که پای ملک بر او قرار گرفت و گاوی
عظیم آفرید که سنگ بر پشت او مستقر گردید و ماهی عظیم آفرید که گاو بر پشت او ایستاد و ماهی
از روی آب است و آب بر روی هواست و هوا بر روی ظلمت است و آنچه در زیر ظلمت است
کسی بغیر از خدا نداند پس عرش را بدو نور منور گردانید نور فضل و نور عدل و از فضل عقل و علم
و حلم و سخاوت را آفرید و از عقل خوف و بیم و از علم رضا و خوشنودی و از حلم مودت و از سخاوت
محبت آفرید پس جمیع انبیا و اصفیا را از طینت محمد و اهل بیت انحضرت تخمیر کرد پس بعد از آن
ارواح مؤمنان از امت محمد آفرید پس آفتاب و ماه و ستاره ها و شب و روز و روشنائی
و تاریکی و سایر ملائکه را از نور حضرت محمد آفرید پس نور مقدس انحضرت را در زیر عرش
هفتاد و سه هزار سال ساکن گردانید پس نور انحضرت را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن گردانید
پس هفتاد هزار سال دیگر او را در سدرة المنتهی ساکن گردانید پس نور انحضرت را از آسمان
به آسمان منتقل گردانید تا باسمان اول رسانید پس در آسمان اول ماند تا حقتعالی اراده
نمود که حضرت آدم را بیافریند پس امر فرمود جبرئیل را که نازل شو بسوی زمین و قبضه از
خاک برای بدن آدم فرا گیر پس ابلیس لعین سبقت گرفت بسوی زمین و باز زمین

گفت

گفت که خداوندی بخواهد که از تو خلقی بیافریند و او را باتش عذاب کند پس چون ملائکه بیایند
بگو پناه میبرم بخدا از آنکه از من چیزی بگیرد که آتش را در او بهره باشد چون جبرئیل نازل شد
و زمین استعاذه نمود جبرئیل برگشت پروردگارا زمین پناه گرفت بتو از من پس انرا
رحم کردم و هم چنین میکائیل و اسرافیل هر یک آمدند و برگشتند پس حقتعالی عزرائیل را
فرستاد و چون زمین پناه بخدا برد عزرائیل گفت من نیز پناه میبرم بخدا از آنکه فرمان او نبرم پس
قبضه از بالا و پائین و تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین گرفت و
باین سبب اخلاق و رنگهای فرزندان آدم مختلف شد پس حقتعالی وحی نمود که چرا تو انرا رحم
نکردی چنانکه انها رحم کردند گفت فرمانبرداری تو بهتر بود از رحم کردن بران پس وحی
نمود که میخواهم از این خاک خلق بیافرینم که پیغمبران و شایستگان و اشقیا و بدکاران
در میان ایشان باشند و ترا قبض کننده ارواح هم گردانیدم پس خدا امر کرد جبرئیل را
که بیاورد ان قبضه سفید نورانی را که طینت مقدس پیغمبر آخر الزمان بود و اصل همه مخلوق
بود پس جبرئیل با ملائکه کروبیان و ملائکه صافان و مسبحان بیامدند بنزد موضع ضریح
مقدس انحضرت و ان قبضه را گرفتند و به آب تسنیم و آب تعظیم و آب تکریم و آب تکوین و آب
رحمت و آب خوشنودی او و آب عفو خمیر کردند پس انحضرت را از هدایت و سینه اش را
از شفقت و دستهایش را از سخاوت و دلش را از تقی و صبر و فرجش را از عفت و پاهایش
از شرف و نفسهایش را از بوی خوش آفرید پس مخلوط گردانیدن طینت او را با طینت آدم
چون جسد آدم تمام شد بملائکه وحی نمود که من بشری میافرینم از گل چون او را درست کنم
و روح در او بدمم پس همه بسجده در آئید نزد او پس ملائکه جسد آدم را برابر گرفتند و [illegible]
گذاشتند و ملائکه منتظر فرمان حق بودند که هر گاه مامور گردند بسجود و سجده نمایند پس
حقتعالی امر نمود روح آدم را که داخل بدن او شو روح مکان تنگی دید و از داخل شدن [illegible]
نمود پس حقتعالی امر نمود که بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون بیا چون روح به دیده ها
رسید آدم جسد خود را میدید و صدای تسبیح ملائکه را میشنید چون بدماغ او رسید
عطسه کرد پس خدا او را بسخن آورد و گفت الحمد لله و ان اول کلمه بود که آدم بان تکلم نمود

پس حقتعالی

پس حقتعالی باو وحی نمود که رحمک الله ای آدم ترا برای رحمت خلق کرده ام و رحمت خود را
بر تو و برای فرزندان تو مقرر کرده ام هر گاه بگویند مثل آنچه تو گفتی پس باین سبب دعا کردن برای
عطسه کننده سنت شد و هیچ چیز بر شیطان گرانتر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده
پس آدم نظر کرد بسوی بالا دید که بر عرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول
الله و اسماء اهل بیت انحضرت دید که بر عرش نوشته است چون روح بساقش رسید
پیش از آنکه بقدمهایش رسد خواست که برخیزد و نتوانست و باین سبب خدا فرموده است
که خلق الانسان من عجل یعنی آفریده شده است از تعجیل کردن و در [illegible] از حضرت
صادق منقولست که روح صد سال در سر آدم بود و صد سال در سینه آدم و صد سال در پشت
او و صد سال در رانهای او و صد سال در ساقهای او و صد سال در قدمهای او پس چون آدم درست
ایستاد خدا امر کرد ملائکه را بسجود و این بعد از ظهر روز جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت
عصر پس آدم از پشت خود صدائی شنید که تسبیح و تقدیس الهی مانند صدای مرغان میکرد
پس عرض کرد پروردگارا این چه صداست فرمود ای آدم این تسبیح محمد عربیست که بهترین
اولین و آخرین است پس سعادت برای کسیست که او را متابعت و اطاعت نماید
و شقاوت برای کسیست که او را مخالفت نماید پس بگیر ای آدم عهد مرا و او را مسپار مگر [illegible]
پاکیزه از زنان عفیفه و طیبه و صلبهای پاکیزه از مردان پاک پس آدم گفت پروردگارا
این مولود شرف و بها و حسن و وقار مرا زیاده گردانید پس حقتعالی از طینت
آدم حوا را آفرید و خواب را بر آدم مستولی گردانید و چون بیدار شد حوا را
[illegible] بالین خود دید گفت کیستی گفت منم حوا خدا مرا برای تو آفریده است آدم گفت
[illegible] خلقت تو پس حقتعالی وحی نمود بسوی آدم که این کنیز من است و تو بنده
[illegible] آفریده ام از برای خانه خود که نام او بهشت است پس مرا بپاکی یاد کنید و حمد
[illegible] بگوئید ای آدم خواستگاری کن حوا را از من و مهرش را بده آدم گفت پروردگارا
مهرش چیست فرمود که مهرش آنست که ده بار صلوات فرستی بر محمد و آل محمد پس آدم

و گفت پروردگارا یاد داشتی تو برای نعمت آنست که ترا سپاس و شکر کنم تا زنده ام پس حوا را
تزویج نمود و قاضی خداوند عالم بود و عقد کننده جبرئیل بود و گواهان ملائکه مقربین بودند
پس ملائکه در عقب آدم میایستادند آدم گفت پروردگارا بچه سبب ملائکه در عقب من میایستند
فرمود که برای آنکه نظر کنند در نور محمد که در صلب تست گفت پروردگارا ان نور را از صلب
در پیش روی من قرار ده تا ملائکه در برابر روی من بیایستند پس ملائکه در برابر او صف کشیدند
و ایستادند پس آدم از پروردگار خود سئوال کرد که ان نور در جائی ظاهر شود که آدم نیز تواند
دید پس خدای تعالی نور محمد را در انگشت شهادت او ظاهر گردانید و نور علی را در انگشت میانی
و نور فاطمه را در انگشت بعد از ان و نور حضرت حسن را در انگشت کوچک و نور حسین را در انگشت
[illegible] و پیوسته این انوار از حضرت آدم ساطع بود مانند آفتاب در آسمانها و زمین و در عرش
و کرسی و سراپرده عظمت و جلال حق باین انوار منور و روشن گردیده بودند و هر گاه که آدم میخواست
با حوا نزدیکی کند او را امر میفرمود و غسل [illegible] خود را معطر و خوشبو گرداند
و میگفت خدا این نور را روزی تو خواهد کرد و ان امانت و میثاق خداست پس پیوسته
ان نور با آدم بود تا انکه [struck] حوا بحضرت شیث حامله شد پس ان نور منتقل
شد بجبین حوا و ملائکه نزد حوا میامدند و او را تهنیت میگفتند چون شیث متولد شد
نور محمدی در جبین او مشتعل بود و پس جبرئیل پرده در میان حوا و او آویخت و از دیده ها
گردید چون بحد بلوغ رسید آدم او را طلبید و گفت ای فرزند نزدیک شد که من از تو مفارقت
نمایم پس نزدیک من بیا که من از تو عهد و پیمان بگیرم چنانکه حقتعالی از من گرفت پس آدم
سر خود را بسوی آسمان بلند کرد و چون خدا مراد او را دانست امر نمود ملائکه را که
ایستادند از تسبیح و تقدیس و بالهای خود را بهم پیچیدند و سرافکنده ساکنان بهشت
از غرفه های خود و ساکن شد صداهای درهای بهشت نهرها و صدای برگهای درختان گردید
برای شنیدن ندای آدم و حقتعالی وحی نمود باو که ای آدم بگو آنچه میخواهی [illegible]
خداوندا ای پروردگار هر نفس و روشنی بخش قمر و شمس مرا آفریدی هر چه که خواستی [illegible]
این نور مقدس را که از ان تشریفها و کرامتها دیدم و این نور منتقل گردید بفرزند من شیث [illegible]

مراد عهد و پیمان بگیر چنانکه برمن گرفتی و ترا گواه میکنم بر او پس ندا از جانب حقتعالی رسید که ای آدم
بگیر بر فرزند خویش شیث عهد و گواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را پس حقتعالی امر
کرد جبرئیل را که بزمین فرود آمد با هفتاد هزار ملک و هر یک علم تسبیح در دست گرفته و جبرئیل
حریر و قلمی در دست داشت که بقدرت الهی آفریده شده بود پس رو کرد جبرئیل بجانب آدم
و گفت ای آدم پروردگارت بر تو سلام میرساند و میفرماید که بنویس برای فرزندت نامه عهد و پیمان
خلافت و نبوت به و گواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را پس این نامه را نوشت و
جبرئیل مهر زد و بشیث تسلیم نمود و بسند معتبر از ابو سعید خدری منقولست که شخصی سئوال
نمود از حضرت رسول ص از تفسیر قول حقتعالی که بشیطان خطاب نمود در هنگامی که ابا نمود
از سجده حضرت آدم استکبرت ام کنت من العالین که ترجمه اش آنست که آیا تکبر
نمودی یا بودی از بلند مرتبه گان پرسید که کیستند آن بلند مرتبه گان که مرتبه ایشان از ملائکه
بلندتر است پس حضرت رسول ص فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین در سراپرده عرش بودیم و تسبیح
الهی میکردیم و ملائکه بتسبیح ما تسبیح میکردند پیش از انکه حقتعالی آدم را خلق نماید بدو هزار
سال پس چون خدا آدم را خلق کرد و امر کرد ملائکه را که سجود کنند برای آدم و ما را امر نکرد بسجود
پس همه ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که او ابا نمود از سجود پس خدا باو خطاب نمود که آیا تکبر
نمودی از سجود یا آنکه بودی از انها که بلندترند از آنکه سجود کنند آدم را یعنی این پنج بزرگوار که
نامهای شریف ایشان در سراپرده عرش نوشته شده است چگونه بلندتر نباشند این بزرگواران
[illegible] و حال آنکه خداوند عالم توبه آدم را قبول کرد از برای آنکه قسم داد خدا را بحق ایشان و شفیع آورد
ایشان را [illegible] قبول کرد و در وقتیکه مشیت خداوندی تعلق گرفت بانیکه توبه حضرت آدم را
قبول کند جبرئیل نازل شد و گفت یا آدم انظر الی ساق العرش اسماء مقدسه
پنج تن [illegible] طاهرین علیهم السلام پس جبرئیل اسماء مبارکه را تعلیم حضرت آدم کرده

گفت ای آدم بگو یا حمید بحق محمد و یا عالی بحق علی و یا فاطر بحق فاطمة
و یا محسن بحق الحسن و یا ذا الاحسان بحق الحسین چون اسم مبارک حسین بر زبان
حضرت آدم جاری شد فی الحال دلشکسته و خاطر افسرده اشک از دیده هایش جاری شد پس فرمود
یا جبرئیل ما لی فی ذکر الخامس ینکسر قلبی و تسیل عبرتی فقال جبرئیل
یا آدم ولدک هذا یصاب بمصیبة تصغر عند المصائب حضرت آدم فرمود
ای برادر من جبرئیل بیان کن شمه از مصیبتهای او که چیست حالا عزیز من جبرئیل مرثیه خوان و حضرت
آدم عزادار گفت یا آدم یقتل عطشانا غریبا وحیدا فریدا لیس له ناصر ولا
معین ولو تراه یا آدم و هو یقول وا عطشاه وا قلة ناصراه و یحول العطش
بینه و بین السماء کالدخان فلم یجبه احد الا بالسیوف و شرب
الحتوف فیذبح ذبح الشاة من قفاه و ینهب رحله اعداؤه و
تشهر رؤسهم هو و انصاره فی البلدان و معهم النسوان اه اه جبرئیل
عرض کرد از شدت عطش تمام عالم در نظرش تیره و تار گردد من عرض میکنم تیره گشتن
عالم مثل دود همین تنها از تشنگی نیست بلکه کسی مانند علی اکبر جوان هیجده ساله او در نظرش
پاره پاره شده باشد و مانند عباس برادرش هر دو دستش از بدن جدا شده البته عالم
در نظرش تیره و تار میشود دو قوه بصرش کم میشود دو قوه از نوحهایش برداشته میشود
فبکی آدم و جبرئیل بکاء الثکلى اه راوی میگوید از جمله احوال شهر بشهر بردن سر و زنان اهلبیت
که چون اهل بیت را داخل کوفه میکردند چنانکه ابو مخنف از سعید روایت کرده است که گفت من
همان سالی که حضرت امام حسین را شهید کردند اراده حج بیت الله نمودم چون وارد شهر کوفه
شدم دیدم که مردم دکانها را بسته اند و حلقه حلقه جمع شده اند و بعضی در پنهان میگریند
و بعضی آشکارا اشک از دیده ها میبارند چون این حالات مشاهده نمودم بنزد مرد
پیری رفتم و با گفتم جزده که چرا مردم حلقه حلقه شده اند و بازارها معطل گذاشته اند
و دکانها را بسته اند مگر بجهت شاه عید است که بجهت سایر مسلمانان نیست پس آن مرد پیر دست

مرا گرفت

مرا گرفت و روانه شدیم چون از مردم دور شدیم متوجه من گردید و فرمود یا حبیبی ما لنا
عید ثم بکا بکاء شدیدا بحیث قد فقلت اخبرنی یرحمک الله پس فرمود
ای حبیب من گریه من بجهت دو لشکر است که یکی از آن دو لشکر منصور است و غالب و دیگری مقهور
و مغلوب است فقلت من العسکرین فقال عسکر الحسین مقهور و عسکر ابن
زیاد منصور ثم قال واحسرتاه الان یدخل علینا راس الحسین
و هنوز کلام آن مرد پیر باتمام نرسیده بود که شنیدم آواز بوقها را که میزنند و علمها را جلوه
در آوردند چون ملاحظه نمودم دیدم که لشکر رسیدند و وارد شهر کوفه شدند آواز صیحه بلند
شنیدم چون ملاحظه نمودم و اذا براس الحسین قد اقبل به علی رمح و قد لاح
لاحت ستار به والنور یسطع منه کشعاع چون سر مبارک را باین حالت دیدم گریه
میدرخشید مانند ماه از دور آن ساطع بود
در گلویم گره زد و گریستم و بعد از آن سر مطهر دیدم که اسیران اهل بیت میاوردند و حضرت امام
زین العابدین در پیش روی ایشان بود و گلویش را دیدم که برگ خز برده خود آلوده
بود و میفرمود یا اهل الکوفة نحن سبایا الحسین فغضوا ابصارکم
عنا و عن النظر الینا یا معاشر الناس اما تستحیون من الله و رسوله
و من علی المرتضی و فاطمة الزهراء فغضوا ابصارکم عنا و عن النظر
الینا فغضوا الناس ابصارهم عن النظر الیهم سهل ابن سعید میگوید
پوشیدند
چون اسیران بباب خزیمه رسیدند در آنجا ساعت طویلی توقف نمودند و سر حضرت
امام حسین را بر نیزه بلند زده بودند آن سر مبارک سوره مبارکه کهف تلاوت میفرمود
تا اینکه بایه مبارکه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم
کانوا من آیاتنا عجبا پس من مشاهده اینحالت گریان شدم و گفتم بخدا سوگند که این
اثر لیست بسیار عظیم خداوند را بیشک ذات مقدس تو بر هر چیز قادر است پس از ترس

بخود لرزیدم

تعجب و بیخودی و از قوت ترس بازیستم بر زمین افتادم و بیهوش شدم بعد از زمانیکه بهوش آمدم
دیدم که آن سر مبارک سوره کهف را باتمام رسانید الی آخر الا لعنة الله علی القوم الظالمین
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

در کتاب جلد ثانی حیوة القلوب است چون نور حضرت رسالت پناه از شیث بنوح رسید از او قینان
و مجنون تا اینکه نور حضرت رسالت پناه بجبین مبارک هاشم که او را عمرو العلا میگفتند ساطع
شد بحدیکه چون داخل مسجد الحرام میشد کعبه از نور او روشن میشد و پیوسته از روی انوارش درخشان
باسمان بلند میشد و چون از صلب شریف عاتکه متولد شد دو گیسو داشت مانند گیسوهای اسماعیل
که نور از آنها بسوی آسمان ساطع بود پس اهل مکه از مشاهده اینحال تعجب کردند و قبایل عرب از هر
جانب بسوی مکه آمدند و کاهنان بحرکت آمدند و بتها بفضیلت پیغمبر مختار گویا شدند و هاشم
بهر سنگ و کلوخی که میگذشت بقدرت الهی بسخن میامدند و او را ندا میکردند که بشارت
باد ترا ای هاشم که در این زودی از ذریه تو فرزندی ظاهر خواهد شد که گرامیترین خلق باشد
نزد خدا و شریفترین عالمیان باشد یعنی محمد صلی الله علیه و آله که خاتم پیغمبران است و چون هاشم
در تاریکی میگذشت روشنی او هر طرف را روشن میکرد و چون هنگام وفات عبد مناف شد عهد
و پیمان از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت پناه را نسپارد مگر در رحمهای پاکیزه از زنان مسلمه
صالحه نجیبه پس هاشم قبول عهد نمود و پادشاهان هم آرزو میکردند که دختر خود را بوی بدهند چند
و مالهای بسیار از برای او میفرستادند تا شاید بمواصلت ایشان راضی شود و هاشم هر روز بسوی
کعبه میامد و هفت شوط طواف میکرد و پرده های کعبه را میچسبید و هرکه برهنه بود میامد او را
گرامی میداشت و عریانرا کسوت میبخشید و گرسنه را طعام میخورانید و پریشانرا احتیاج
میرسانید و قرض صاحب قرض را ادا مینمود و هرکه مبتلا به دیه میشد دیات او را ادا
مینمود و هرگز در خانه اش بروی صادر و وارد بسته نمیشد و هرگاه ولیمه میکرد یا اطعامی
مینمود آنقدر زیاد میکشید که زیادتی آنرا از برای مرغان و وحشیان میبردند و صیت

کرم او

کرم او باطراف جهان دویده و پادشاهی اهل مکه معظمه بر او مسلم گردید و کلید های کعبه و آب
دادن حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمانداری حاجیان و سایر امور مکه باو رسید و علم
نزار و کمان اسمعیل و پیراهن ابراهیم و نعلین شیث و انگشتر نوح را بمیراث گرفت
پس حاجیانرا گرامی میداشت و در رفع حوائج ایشان سعی مینمود و چون هلال ذیحجه طلوع میکرد
امر مینمود مردم را که جمع شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند و میگفت ای گروه مردم بدرستیکه شما
اهل حرم خدا و همسایگان خانه او هستید و در این موسم زیارت کنندگان خانه خدا میایند
و ایشان مهمانان خدایند و مهمان سزاوارتر است بگرامی داشتن از دیگران و حق تعالی شما را مخصوص
گردانیده است باین کرامت و بزودی حاجیان میایند با موی ژولیده و بدن گرد آلوده از هر دره عمیق
و قصد شما نموده اند از هر مکان دور پس ایشانرا اعانت کنید و حاجت کنید گرامی دارید تا خدا شما را گرامی
دارد و بنصیحت او اکابر قریش مالهای عظیم برای این امر قسیم بیرون میآوردند و هاشم حوضهای
پوست نصب میکرد و از آب زمزم پر میکرد و برای آشامیدن حاجیان بعرفات و منی آب دادن
ثواب عظیم دارد اما خدا لعنت کند بنی امیه که فرات مختص بود بمهر فاطمه یکقطره باولاد او ندادند
صدای العطش از خیمه ابی عبدالله بلند شد الحاصل از روز هفتم شروع میکرد بضیافت ایشان
و طعام از برای ایشان نقل میکرد تا بمنا و عرفات و سالی در مکه قحطی بهم رسید و نان تنگ شد
که ضیافت حاجیان بکند هاشم شتری چند داشت بشام فرستاد و فروخت و قیمت آنها را
همگی صرف حاجیان کرد و قوت یکشب برای خود نگاه نداشت و باین سبب صیت کرمش
باطراف جهان دوید و آوازه همتش بتمام عالم رسید و چون خبر او بنجاشی پادشاه حبشه
و قیصر پادشاه روم رسید نامه ها بسوی او نوشتند و هدیه ها برای او فرستادند و التماس
نمودند که دختر از ایشان بگیرد که شاید نور محمدی بایشان منتقل گردد زیرا که کاهنان
و رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند که این نور که در جبین هاشم است نور آنحضرت است
پس هاشم قبول نکرد و دختری از بهترین قوم خود خواست و از او فرزندان ذکور و اناث بهم رسید

از زنان دیگر

فرزندان ذکور دانات عفیفه اسد و مغیره و عمرو و صیفی و امّا اناث صعصعه و رقیه و خلاده و شعثا بودند
و باز نور حضرت رسول در جبین او بود و از این بسیار متألم بود پس شبی از شبها از برای خانه
کعبه طواف کرد و بتضرع و ابتهال از جناب ایزدی سؤال نمود که اورا فرزندی بدهد که فرزندی
روزی کند که نور حضرت رسول در او داده شده باشد پس در این اورا خواب ربود و در خواب
صدای هاتفی را شنید که او را ندا کرد که بر تو باد سلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهره و پاک
و امانت از گناهان پس مهر گران بده و او را خواستگاری نما که مانند او را از زنان نخواهی
یافت و از او فرزندی ترا روزی خواهد شد که سید پیغمبران او خواهد بود پس
هاشم ترسان بیدار شد و فرزندان عم و برادران خود و مطلب را جمع کرده خواب خود را
برای ایشان نقل کرد پس برادرش مطلب گفت ای برادر این زن که نام بردی از قبیله بنی نجار
است و در میان قوم خود مشهور و معروف به نجابت و عفت و کمال حسن و طراوت و
جمال و قبیله او اهل کرم و ضیافت و عفت‌اند و لکن تو از ایشان در شرافت و نسب افضل
و جمیع پادشاهان آرزوی مواصلت تو دارند و اگر البته در این امر عازمی رخصت فرما
تا بریم و برای تو خطبه کنیم هاشم گفت که حاجب برادر من عیشو و مکر سیمی صاحبش من خود
میخواهم بتجارت شام بروم و آن کریمه را در ضمن آن خواستگاری نمایم پس تهیه سفر
خود را ساز کرد با برادر خود مطلب و پسران عم خود متوجه مدینه طیبه شدند که قبیله بنی
میبود
نجار در آن جا بودند تا چون داخل مدینه شدند نور محمدی که از جبین هاشم ساطع بود
تمام مدینه را روشن کرد و در جمیع خانه‌های ایشان پرتو افکند پس اهل مدینه همگی بسوی
ایشان مبادرت نمودند و پرسیدند که شما کیستید که هرگز از شما نیکوتر ندیده بودیم
در حسن و جمال خصوصاً صاحب این نور لامع که شعاع خورشید جمالی او جهان را روشن
کرده است مطلب گفت ما اهل خانه خدا و ساکنان حرم حقیقیم ما فرزندان
لوی بن غالب این برادر منست هاشم بن عبد مناف و از برای خواستگاری سلمی
شما آمده‌ایم و میدانید که این برادر ما را جمیع پادشاهان اطراف استدعای مواصلت

نمودند و ابا کرد و خود رغبت نمود که سلمی را از شما طلب نماید و پدر سلمی در میان ایشان آنکرده بود
پس مبادرت نمود بجواب او و گفت شما اید ارباب عزت و فخر و شرافت و سخاوت و فتوت
و جود و کرم و انکریم که شما خطبه او مینمایید دختر من است داد ما لکه اختیار خود است و دیروز
بازنان اکابر قبیله بنی قینقاع یا بنی قینقاع رفته است اگر در این جا توقف نمایید مشمول
کرامت و عنایت ما خواهید بود و اگر بان سوق تشریف ببرید مختارید اکنون بگویید
که کدام یک از شما خواستگاری او مینمایید گفتند صاحب این نور ساطع و شعاع لامع چراغ
بیت الله الحرام و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد مناف پدر سلمی گفت به به
بان نسبت خبه پای شدیم و سر باوج رفعت کشیدیم و رغبت ما باو زیاده تر است
از رغبت او بما و لکن چون مالکه اختیار خود است باشما میرویم بسوی او و اکنون فرود آیید
که بهترین منزلها رو بقبیله ما بتر اریس ایشانرا با نهایت عزت و مکرمت فرود آورد و بانواع
ضیافتها و کرامتها ممتاز گردانید و شتران نحر کرد و خوانهای بسیار برای ایشان کشید و جمیع اهل
مدینه و قبیله اوس و خزرج برای مشاهده نور جمال هاشم بیرون آمدند و علمای یهود چون
نظر بر آن نور افتاد و جهاد دیده ایشان تیره و تار شد زیرا که در توراة خوانده بودند که این نور
از علامت پیغمبر آخر الزمانست پس از مشاهده اینحال ملول و گریان شدند و عوام ایشان
سؤال نمودند که سبب گریه شما چیست گفتند اینعلامت آنکسیست که بزودی ظاهر شود
و خونها بریزد و ملکها بگیرد در جنگها امداد کنند و درکتابهای شما نام او ماحی است و این نور
اوست که ظاهر شده است پس سایر یهود از استماع این خبر گریان شدند و همگی کینه
هاشم در سینه خود جا دادند و از آن روز عزم بر اطفاء نور آنحضرت نمودند و چون روز دیگر
صبح طالع شد هاشم و اصحاب خود را امر نمود که جامه‌های فاخر پوشیدند و خودها بر سر گذاشتند
و زرهها در بر کردند و علمها را بر سر بلند کردند و هاشم را در میان گرفتند مانند ماه در میان
ستارگان و غلامان در پیش و اتباع و خشم در عقب روان گردیدند و بان قبیله متوجه بازار
محمد

بنی قینقاع شدند و پدر سلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهودان در خدمت ایشان روان
شدند و چون نزدیک آن بازار رسیدند مردم اهل شهرها و وادیها
از نزدیک و دور در آن بازار حاضر بودند همگی دست از کارها خود برداشته حیران نور
جمال هاشم گردیدند و از هر طرف برای ایشان دویدند و سلمی نیز در میان آنکرده بنشسته
محو جمال هاشم گردیده بود ناگاه پدرش نزد او آمد و گفت بشارت میدهم ترا بامری که
موجب سرور و شادی و فخر و عزت ابدیست از برای تو سلمی گفت آن بشارت چیست گفت
السلمی این آفتاب اوج عزت و ثابت برج کرامت و رفعت که مشاهده مینمایی بخواستگاری
تو آمده است و در اطراف جهان بکرم و سخاوت و عفت و کفایت معروفست پس
سلمی از غایت حیا رو از پدر گردانید و پدر از خاموشی کلام او رضا و خوشنودی فهمید پس هاشم
در کنار بازار خیمه حریر سرخ برپا کرد و سرا پرده‌ها بر گرد آن زدند و چون در خیمه خود قرار گرفت
اهل سوق از هر سو نزد ایشان جمع شدند و بتفحص حال ایشان در آمدند و بعد از
اطلاع بر حقیقت حال نایره حسد در کانون سینه ایشان مشتعل شد زیرا که سلمی در حسن
و جمال و عفت و ادب و حسن خلق و کمال نادره زمان و یگانه دوران بود پس شیطان
بصورت مرد پیری متمثل شد و نزد سلمی آمد و گفت من از اصحاب هاشم و برای نصیحت
و خیرخواهی تو آمده‌ام و این مرد اگرچه در حسن و جمال آن مرتبه دارد که مشاهده کردی
و لکن بسیار کم رغبت است بزنان و زیرا که بسیار دوست دارد زنانرا از دو ماه
نگاه نمیدارد و زنان بسیار خواسته و طلاق گفته است و او سو در جنگها شجاعی نیست و
بسیار ترسان و جبان است سلمی گفت اگر آنچه گفتی در حق او درست باشد اگر
هاجر سو برای من پر از طلا و نقره کند در او رغبت نمایم پس ابلیس لعین ناامید بازگشت
و بصورت شخص دیگر از اصحاب هاشم متمثل شد و نزد سلمی آمد و باز مانند آن حرفها
را بار دیگر بر او خواند و باز بصورت ثالثی مصور شد و آن اکاذیب را اعاده نمود
چون پدر سلمی نزد او آمد او را ملول و غمگین یافت پرسید که ای سلمی چرا محزونی امروز
هنگام سرور و شادی تو است که عزت و کرامت ابدی نصیب تو گردیده است
سلی گفت ای پدر میخواهی مرا بشخصی تزویج نمائی که رغبت بزنان ندارد و طلاق بسیار
بسیار

میگوید و ترسانست از جنگها پدر سلمی چون این سخن بشنید خندید و گفت والله
این مرد بجمیع یکی از این صفات که ذکر کردی متصف نیست بجود و کرم او مشهور شده واز
بسیاری طعام که بمهمانان خود مینماید او را هاشم گوشت و استخوان برای ایشان شکسته او سو
هاشم نامیده‌اند و هرگز زنی را طلاق نگفته است و در شجاعت و لطافت مشهور
آفاق است و در خوشخویی و خوش زبانی نظیر خود ندارد و البته آنکه این سخنان بتو
گفته است شیطان خواهد بود و چون روز دیگر شد سلمی هاشم را دید از محبت آن نوری
که در جبین مبین او بود بیتاب گردیده و به پدر خبر داد و فرستاد که فردا مرا خواستگار
کن و هر مهرکه از تو طلب بند مضایقه مکن که من تو و ساعدت مینمایم از مال خود پس روز
دیگر هاشم با اصحاب کبار خود بخیمه پدر سلمی آمدند و هاشم و مطلب و پسران عم ایشان
در صدر خیمه نشستند و جمیع اهل مجلس از حیرت جمال هاشم نظر از روی بر نمیداشتند پس
مطلب بسخن آمد و گفت ای اهل شرف و کرامت و فضل و نعمت ما اهل بیت الله الحرام
و صاحبان مشعر عظام و لیکو ما بسوی شما بعد طوایف انام و خود میدانید شرف بزرگواری
ما سو و بر شما ظاهر است نور باهر محمدی که حقتعالی او سو مخصوص ما گردانیده است و ما
فرزندان لوی بن غالب و آن نور از آدم فرود آمده است تا آنکه بپدر ما عبد مناف
رسیده و از او به برادرم هاشم منتقل گردیده است و حقتعالی آن نور را بسوی شما فرستاده
و آمده‌ایم برای او فرزند گرامی شما را خواستگاری میکنیم پس عمرو پدر سلمی جواب داد که از برای
شما است تحیت و اکرام و اجابت و اعظام و ما قبول کردیم خطبه شما سو و اجابت
نمودیم دعوت شما را و لکن ناچار است عمل کردن از عادت قدیم ما که مهر گران
از برای اینچنین امر دختران مقدم داریم و اگر نه این عادت قدیم پیوسته در میان
ما بوده من اظهار این نمیکردم مطلب گفت ما صدناقه سیاه چشم سرخ مو برای شما میفرستیم
پس ابلیس که از جمله حضار مجلس بود گریست و نزد پدر سلمی آمد گفت مهر زیاده
کن پدر سلمی گفت که ای بزرگواران قدر دختر ما در نزد شاهین بود مطلب گفت هزار
متقالی طلا

مثقال طلا نیز میدهم باز ابلیس اشاره کرد و گفت پدر سلمی که طلبکی زیاد نه مهر او به پدر سلمی
گفت ای جوان تقصیر کردی در حق ما مطلب گفت یکهزار دار عنبر و ده جامه سفید مصری و ده
جامه دیگر اضافه کردم باز شیطان اصرار زیادی کرد و پدر سلمی گفت ای جوان آنچه میدهی
بازنشان بر میگردد و مطلب گفت ده اوقیه مشک و پنج قدح کافور نیز اضافه کردم آیا بوجه
شدید باز شیطان خواست وسوسه کند پدر سلمی فریاد زد برادر گفت ای پیر بدضمیر
دور شو که ترا در این مجلس هیچ جهت دادی پس مطلب نیز او را زجر کرد و او را خجه بیرون کردند
و یهودان نیز با اندوه و مذلت بیرون رفتند پس سرکرده یهودان به پدر سلمی گفت که این
مرد پیر حکیم ترین دانان شام و عراق است چرا از تدبیران بیرون میرود و ما بوسن عیش شوم
که دختر خود را به غریبی که از اهل بلاد ما نیست بدهی پس چهارصد نفر از یهود که حاضر
بودند شمشیرها کشیدند و در برابر ایستادند و سادات حرم چهل نفر بودند ایشان نیز
شمشیرها کشیدند و مطلب بر سرکرده یهود حمله آورد و هاشم بر ابلیس لعین حمله کرد و ابلیس
گریخت و هاشم برادر رسید و او را گرفته بلند کرد و بر زمین زد و چون نور حضرت رسالت
همراه او تابید نعره زد و مانند بادی از زیر دست هاشم بیرون رفت و هاشم چون
بجانب مطلب نظر کرد دید که رئیس یهود را بدو نیم کرده است و هاشم و اصحاب او بسیار
از یهود را کشتند و چون خبر بمدینه رسید مردان و زنان مدینه بان طرف دویدند و چون
نفر از یهودان کشته شده بود تهنیت آوردند و عداوت یهود نسبت بحضرت رسول
محکم تر شد بلی خوب میشود که انسان طایفه و کسی باشد یاری کند او را و در وقت بدی
[illegible] اما حیف در کربلا کسی نشد که یاری کند سید الشهدا را در وقتی که نظر علی
عینه و شمائله فلم یری العباس ولا القاسم ولا العون ولا الجعفر
ولا العلی الاکبر ولا من اعوانه و انصاره احدا فنادی بصوت
حزین هل من ناصر ینصرنا هل من معین یعیننا هیچ کس نشد که جواب آنحضرت
بدهد [illegible] جواب داد یکی بیمار کربلا و دیگری علی اصغر در وقتیکه استغاثه پدر را
شنید از گهواره خود را بزیر انداخت روانه بجانب میدان شد [illegible]

هاشم گفت ظاهر شد تأویل خواب من و پدر سلمی از هاشم و مطلب التماس کرد که دست
از ایشان بردارید و شادی را مبدل باندوه مسازید پس هاشم امر نمود که خود را عقب کشید
و اسباب ولیمه مهیا کرد و جمیع حاضرین را اطعام نمود و پدر سلمی نیز در حرم آمد و گفت
شجاعت هاشم را مشاهده نمودی اگر من از او التماس نمیکردم یکی از یهودان زنده
نمیگذاشت سلمی گفت پدر آنچه خبر ترا در این میدان نکو و از مدحت ایشان بر ما مکن پس پدر
سلمی نیز در اهل حرم آمد و گفت [illegible] سخن اندوه کینه او از سینه بیرون کنید و دختر
هدیه نشان است و از شما هیچ چیز توقع ندارم مطلب گفت آنچه گفته ام زیادتر میدهم و رد کرد
پدر هاشم و گفت ای برادر آنچه گفتم [illegible] شدی گفت بلی پس با یکدیگر مصافحه کردند و پدر
سلمی زر بسیار و شکر و عنبر و کافور فراوان بر هاشم و مطلب و سایر اصحاب ایشان نثار کرد
و [illegible] کردند و [illegible] مدینه مراجعت نمودند و در مدینه زفاف انعزه عبد مناف بان دره
صدف کرامت و عفاف متحقق شد و بعد از تحقق الیام و مشاهده اخلاق پسندیده آن
بدر تمام سلمی از هاشم [illegible] ایشان با اضعاف آن رد کرد و در هاشم در شاهوار
نطفه طیبه عبد المطلب در صدف رحم طاهره سلمی منعقد شد و نور محمدی از جبین مکنون سلمی
ساطع گردید و اهل یثرب همگی سلمی و پدران کرامت عظمی تهنیت کردند و از آن نور از هر
حسن و طراوت آن یگانه آفاق مضاعف گردید و زنان مدینه بمشاهده او آمدند و از نور
و ضیای آن حیران میماندند و بهر درخت و سنگ و کلوخ که میگذشت او را ندا به تحیت
و سلام و تهنیت و اکرام نمودند و پیوسته از جانب هاتف ندا میشنید که السلام
علیک یا خیر البشر و این غرایب را به هاشم نقل میکرد و از قوم اخفا مینمود تا آنکه در شبی
شنید [illegible] که منادی او را ندا کرد که بشارت باد ترا که خدا ترا پسری داد
[illegible] شهرها و صحراها است چون سلمی این ندا را شنید دیگر نگذاشت
فرزندی برای بهترین اهل شهرها و [illegible] چند روزی بعد از آن در مدینه ماند و وداع کرد
هاشم باو نزدیکی کند و هاشم [illegible]
[illegible] و گفت الهی بتو سپردم اما تیرا که حقم باد م ببر و آدم بشیث سپرد و پیوسته
[illegible] این نور بیکدیگر سپرده اند تا آنکه این نور بزرگوار بما رسید و کرامت
ببر

شب الله مضاعف گردید و اکنون این نور را بامر الهی بتو سپردم و از تو عهد و پیمان میگیرم
که از او حراست و محافظت نمائی و اگر در غیبت من این فرزند بظهور آید باید که نزد
تو از دیده گرامیتر و از جان و زندگانی عزیزتر باشد و اگر توانی که چنان کن
که دیده بر او نیفتد که حاسدان و دشمنان او بسیارند خصوصاً یهودان
که عداوت ایشان در اول امر ظاهر شد و اگر از این سفر بر نگردم و خبر وفات
من بتو رسد باید که در محافظت و کرامت او تقصیر ننمائی و چون بسن شباب
رسد او را بحرم خدا برگردانی و او را از عموهایش دور نگردانی که حرم خدا خانه عزت پدران
ماست سلمی گفت سخنان تو را شنیدم و بجان قبول کردم و دلم از ذکر مفارقت خود
بدرد آوردی و از خداوند عظیم سئوال مینمایم که ترا بزودی با برکت برگرداند پس هاشم با برادران
خود و سایر ارباب بیرون آمد و هاشم رو بسوی ایشان کرد و گفت ای برادران و خویشان
مرگ راهیست که هیچ کس را از آن چاره نیست و من از شما غایب میشوم و نمیدانم که بسوی
شما بر میگردم یا نه و شما را وصیت میکنم با یکدیگر متفق باشید و از یکدیگر جدا مشوید
که مورث ذلت و خواری شما میگردد نزد پادشاهان و غیر ایشان و دشمنان در عزت و دولت
شما طمع میکنند و برادرم مطلب را خلیفه خود میکنم زیرا که او عزیزترین خلق است نزد من
و اگر وصیت مرا بشنوید و او را پیشوای خود دانید و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و علم جد
ما نزار را و آنچه از کرامتهای پیغمبران بما رسیده است باو تسلیم نمائید خیر و سعادت میبینید
و دیگر وصیت میکنم شما را در حق فرزندیکه در رحم سلمی است که او را شانی در رتبه بزرگ
خواهد بود پس در این باب هیچ مخالفت قول من مکنید ایشان گفتند شنیدیم گفتار تو را
و اطاعت کردیم فرموده تو را و لکن دلهای ما را از وصیت خود شکستی پس هاشم بجانب شام
متوجه شد و چون بمقصد خود رسید و متاع خود را فروخت و امتعه مناسب خرید
و تحفها و هدیه ها برای سلمی تحصیل کرد و خواست که متوجه بجانب مدینه سفر کند او را
عارضه روداد و از رفیقان باز ماند و [illegible] مرض او سنگین شده پس برفقا
و غلامان خود گفت که علامت مرگ در خود مشاهده مینمایم و گویا مرا از این درد
رهائی نیست برگردید بسوی مکه و چون بمدینه رسید سلام مرا بسلمی برسانید و او را تعزیت

بگوئید و در باب فرزند من باو وصیت نمائید که من غمی بغیر از این فرزند ارجمند ندارم
پس بعد از دو روز که آثار موت بر او ظاهر گردید و [illegible] متواتر رسید
فرمود که مرا بنشانید و دوات و کاغذ طلبید و بعد از نام مقدس خداوند ایزدی
نوشت که این نامه ایست که بنده ذلیلی نوشته است در وقتیکه فرمان مولای او
باو رسیده بود که بار بندد از نشأه فانی دنیا بسوی نشأه باقی عقبی اما بعد این نامه
را هنگامی نوشتم که جان در کشاکش مرگ بود و هیچ کس را از مرگ گریز نیست و اموال خود را
بسوی شما فرستادم که در میان خود بالسویه قسمت نمائید و اگر همه شما [illegible] و نور شما
باو است و عزت شما از او است یعنی او را فراموش مکنید و وصیت کنم شما را باحترام فرزند
او و رعایت حق او و فرزندان مرا سلام برسانید و پیام مرا و سلام مرا بسلمی برسانید و بگوئید
که آه من از قرب وصال او سیر نشدم و بدیدار فرزند دلبند خود بهره مند نشدم و سلام
و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را پیچید و بمهر خود مزین گردانید و بایشان
سپرد و گفت مرا بخوابانید چون خوابید نظر بسوی آسمان افکند و گفت [illegible] رسول
پروردگار من بحق نور مصطفی که من حامل او بودم و چون این را گفت بسرای جاودانی بعالم بقا رحلت نمود
گویا چراغی بود و خاموش شد پس آنجناب را تجهیز و تکفین و تغسیل نمودند و در [illegible] شام مدفون
کردند و [illegible] دفن کردند و بجانب مکه روان شدند و چون بمدینه رسیدند صدا بنا لله و اهاشما
بلند کردند و از استماع این صدای وحشت افزا زنان و مردان مدینه از خانه ها بیرون دویدند
[illegible] کردند و سلمی فریاد بر آورد که وا هاشما [illegible]
و [illegible] و خویشان او جامه ها را چاک کردند [illegible] پس سلمی شمشیر
[illegible] که خواهد بود و بعد از تو [illegible] فرزندی که او [illegible]
[illegible] سلمی [illegible] اهل مدینه هم صدا بنا لله و اهاشما و اغریبا بلند کردند
[illegible] در مدینه شد [illegible]
[illegible] پس سلمی [illegible] هاشم گفت که مطلب [illegible] برادر تو [illegible]
[illegible] بعد از او [illegible] و چون غلامان با اموال هاشم بمکه رسیدند زنان

مکه موها پریشان کرده گریبانها دریدند و آسمان و زمین بر ایشان گریستند چون وصیت
ناشه هاشم را کشودند مصیبت ایشان تازه شد و بوصیت او مطلب را رئیس و پیشوای
خود گردانیدند و علم اکرم نزار و کلید های مکه معظمه و سقایت زمزم و رفاده حاجیان
حرم و کمان اسمعیل و نعلین شیث و پیراهن ابراهیم و انگشتر نوح و سایر مکارم انبیا
که در دست ایشان بود همه بمطلب تسلیم کردند چون هنگام وضع حمل سلمی شد الهی که
زنان را طلب شد باو نرسید ناگاه صداها را شنید که گفت که ای زینت زنان بنی نجار
و پرده ها از برای فرزندت بیاویز و از دیده نظاره گیان او را مستور دار که اهل جمیع قطار
از او سعادتمند گردند چون صدای منادی را شنید در ها را ببست و پرده ها را آویخت و کسی
از جای خود مطلع نگردانید ناگاه دید که حجابی از نور برآورده شد از زمین تا آسمان تا سلمی
نزدیک او بیایند پس شیبة الحمد متولد شد و نور محمدی صلی الله علیه و آله از او ساطع شد
در ساعت خندید و تبسم نمود و چون او را برگرفت موی سفید در سر او دید و باین سبب
او را شیبة الحمد نام کردند و سلمی ولادت خود را پنهان کرد تا بگاه کسی بر ولادت او مطلع
نشد و بعد از بگاه قبایل و زنان اقارب او مطلع شدند و به تهنیت او آمدند از غرایب
احوال آن مولود متعجب شدند و چون دو ماهه شد براه افتاد و یهودان که او را میدیدند
از اندوه و کینه او بیتاب میشدند زیرا که میدانستند که آن نور از او ساطع است نور پیغمبری است
که ایشان را خواهد کشت و دین ایشان را برطرف خواهد کرد و چون هفت سال از عمر شریف او گذشت
جوانی شد در نهایت قوت و شدت و صولت و بارها گران بر میداشت و اطفال را
بدست بر میداشت و بر زمین میزد پس مردی از قبیله بنی الحارث برای حاجتی داخل مدینه
شد ناگاه نظرش بر طفلی افتاد که مانند ماه پاره نور از او ساطع است و با جمعی از کودکان
بازی میکند پیش نزد ایشان ایستاد و در تماشای حسن و جمال و سیرت و صورت او
حیران گردید و گفت زهی سعادتمند کسیکه تو در دیار باشی و او بازی میکرد و میگفت
منم فرزند زمزم و صفا و پسر هاشم و همین بس است برای شرف من پس آن مرد نزدیک آمد
و گفت ای جوان چه نام داری گفت منم شیبه پسر هاشم پسر عبد مناف پدرم مرده و عموهای

کی جفا

من جفا کرده اند مرا با مادر و خاله ها خود در این غربت مانده ام تو از کجا آمده ای گفتم من از مکه
آمده ام گفت چون بسلامت بمکه برگردی و فرزندان عبد مناف را ببینی سلام من بایشان
برسان و بگو رسالتی دارم بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عموهایش با و جفا کرده اند
ای فرزندان عبد مناف زود فراموش کردید وصیت هاشم را و ضایع کردید نسل او را و پسر یتیم
که از سوی مکه میوزد شمیم شما را از او میشنوم و در آرزوی مواصلت شما شبها بروز میآورم
پس آن مرد از استماع این رسالت گریان شد و بسرعت تمام بجانب مکه روان شد و چون بمجلس
اولاد عبد مناف درآمد بعد از تحیت و سلام گفت ای اکابر و اشراف و ای فرزندان عبد مناف
از عزت خود غافل شده اید و چراغ هدایت خود را در خانه دیگران افروخته اید پس پیام عبد المطلب
را بایشان رسانید ایشان گفتند ما ندانستیم که او باین مرتبه رسیده است آن رجل گفت بخدا
سوگند میخورم که فصحا در جنب فصاحت او لال اند و عقلا در مکالمه او عاجزند خورشید اوج
حسن و جمالست و نور دیده اهل فضل و کمالست پس مطلب از آن مجلس برخاست و طلبید
و سوار شد و تنها عنان عزیمت بصوب مدینه معطوف گردانید و بسرعت تمام خود را
رسانید و چون داخل شد شیبة الحمد را دید که با کودکان بازی میکند پس او را بنور محمدی
شناخت و دید که سنگ عظیم برداشته است و میگوید منم فرزند هاشم که مشهور است
بعطایم چون مطلب این سخن را شنید ناقه را خوابانید و گفت نزدیک من بیا ای یار کابرزاده
من پس شیبه بسوی او دوید و گفت کیستی تو که دلم بسوی تو مایل گردیده و گمان میبرم که یکی
از اعمام من باشی گفت منم مطلب عموی تو و او را در برگرفت و میبوسید و میگریست
پس گفت ای فرزند برادر میخواهم ترا به برم بشهر پدر و عموهایت که خانه و عزت تو است
گفت بلی میخواهم پس مطلب سوار شد و شیبه را با خود سوار کرده بسوی مکه روان شد

بی مجبتیه

پس شیبه گفت ای عم من بسرعت برو که میترسم خویشان مادرم مطلع شوند و شجاعان
اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند که مرا ببرند پس مطلب گفت
ای فرزند برادر غم مخور که حق تعالی کفایت شر ایشان مینماید و چون یهودان مطلع شدند
که شیبه با عم خود مطلب روانه مکه شد طمع کردند در قتل ایشان و یکی از رؤسای یهود
که او را دحیه میگفتند پسری داشت لاطیه نام روزی لاطیه بیرون آمد که با کودکان
و اطفال بازی کند شیبه استخوان شتری را گرفت و بر سر او زد و سرش را شکست و گفت
ای فرزند یهود اجلت نزدیک شده است و بزودی خانه های شما خراب خواهد
شد و چون این خبر بپدر او رسید در غایت خشمناک گردید و این کینه علاوه کینه های
قدیم ایشان شد پس چون رفت و این خبر را شنید ندا کرد در میان قوم خود که ای گروه
یهودان آن پسر که از آن میترسیدید با عم خود تنها رفته است پس او را دریابید و هلاک
کنید و از شر او ایمن گردید پس هفتاد نفر از یهود با اسلحه بر خود راست کردند و از عقب
ایشان روان شدند پس در شب چون صدای سم ستوران ایشان بسمع مطلب رسید گفت
ای فرزند برادر بما رسیدند آنها که از ایشان حذر میکردم شیبه گفت راه را بگردان
ای عم من مطلب گفت نور جبین تو راهنمای آن گروه گمراهان خواهد گردید و بهر سو که روی ما
خواهند رسید شیبه گفت روی مرا بپوشان شاید که آن نور مخفی گردد پس مطلب جامه را
سه ته کرد و بر روی شیبه آویخت پس آن نور باز ساطع بود تفاوتی نکرد ای ناخداترسان هی
نوری بود که از تنور خولی ساطع گردید نظم آه از دمی که خولی ملعون فرار کرد خفت چنانکش
ز شقاوت ظهور کرد آن سر که بود شعله شمع هدایتی مصباح سان نهفته بکنج تنور کرد
ای ناخداترسان شنیدید که جناب مطلب جامه را سه ته کرد و بر روی شیبه آویخت اما
جناب مطلب عم او بود اما خولی ملعون سر مبارک سید الشهدا را در میان تنور گذاشت

دیو ا

که نور مبارک ساطع است آه شیعیان چگونه بگویم ان ملعون چه کرد خاکستر تنور را بر سر سید الشهدا
ریخت آیا روا است آن سر که بآب سلسبیل شسته شود خاکستر تنور ریخته شود باز نور ساطع بود
چون آن ملعون بخانه آمد او را زنی صالحه بود آن زن مؤمنه پرسید از آن شقی خبیث که در این چند روز
در کجا بودی آن ملعون طاغی گفت که شخصی بر یزید یاغی شده بود بحرب وی رفتیم آن زن دیگر نپرسید
و طعامی حاضر نمود آن شقی زهرمار نموده خوابید و آن زن صالحه بنماز شب مشغول بود چون در آن شب
بعبادت برخاست دید که مطبخ ایشان مانند روز درخشان است که گویا صد هزار شمع و چراغ
افروخته اند چون درست ملاحظه نمود دید که روشنائی از تنور بیرون می آید از روی تعجب گفت
سبحان الله من در تنور آتش نیفروخته بودم این روشنائی از کجاست چون مرتبه دیگر ملاحظه
نمودم دیدم که آن نور باسمان بالا میرود و تعجبش زیاده شد ناگاه دید چهار زن از آسمان فرود
آمدند و بسوی تنور رفتند یکی از آن چهار زن دست خود را بسوزگه و سر را از تنور برآورد و آن سر را
بوسید و در میان سینه خود نهاد و بنور نور مینالید و گویا میگفت نظم ترکی شهید اشقیا منزل مبارک
ذبیحا من قفا منزل مبارک قو یوبدور کلیرادسته فالو باشونه بو خولی یحیا منزل مبارک یوزده
بر صفحه کلید در پرتو آن شهر کلگون قبا منزل مبارک یو خیدی برهنا سب پیرلو باشه
تنور اولدی سرا منزل مبارک و میگفت ای شهید مادر ای مظلوم مادر خدا در روز قیامت داد مرا
از قاتلان تو بگیرد و تا داد مرا بگیرد و دست از قائمه عرش باز نگیرم و آن زنان دیگر گریستند
و بعد از آن سر را در تنور نهادند و غایب شدند آن زن صالحه برخاست و بسر تنور آمد و آن
سر منور را بیرون آورد و بنگریست چون حضرت امام حسین را بسیار دیده بود
شناخت پس نعره کشید و بیهوش گردید و در زمین افتاد و در عالم بیهوشی ندای
هاتفی را شنید که بان زن صالحه خطاب میکرد که برخیز تو را بگناه شوهرت نخواهند مؤاخذه
نمود

بود دان زن صالحه از ان هاتف پرسید که ان چهار زن کیان بودند جواب شنید که ان زن که سر
از تنور برداشت و بر سینهٔ خود میمالید و بیشتر از همه میکریست فاطمهٔ زهراء بود و ان زن دیگر
مادر شن خدیجهٔ کبری بود و سیم مریم مادر عیسی بود چهارم اسیه زن فرعون پس ان زن صالحه خوش
آمد و کسی ندید و انسر منور تو در بر کرفت و میبوسید و عشک و کلاب ان بوشست
و غالیه و کافور بر او مالید و در موضع پاکی نها د و نزد شوهر خبیث آمد و ان روسیاه بو
پیدار کرد و کفت ای ملعون این سر کیست که اورده در این تنور پنهان کردهٔ آخر نه این سر فرزند
رسول خدا است برخیز که از زمین و آسمان فغان برخواسته و فوج فوج ملائکه بزیارت این سر فرود
میایند کریه و زاری مینمایند و بر تو لعنت میکنند و باسمان عروج مینمایند و من دراین جهان
از تو بیزارم پس ان زن صالحه چادر برافکند و قدم از خانه بیرون نهاد و خولی ملعون کفت ای زن
بکجا میروی و فرزندان مرا چرا یتیم میکنی ان زن مؤمنه کفت ای ملعون تو فرزندان محمد مصطفی را یتیم کردی
و باک نکردی که فرزندان تو هم یتیم شوند پس ان زن صالحه بیرون رفت دیگر کسی از او نشان نداد
الشیعه آیا الرّوز بجز آنکه سبط پیغمبر و نور دیدهٔ حیدر و فرزند فاطمهٔ اطهر را سر بعدوف و ناحق از تن کرد بود
چه کنا هی از او سر زده بود که بالیست سر انور او بعد از انکه از بدن اطهرش کردند و بر سر نیزه کو دند
در حین ورود از نیزه در میان تنور بر روی خاکستر نهند الا لعنة الله علی القوم الظالمین
فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

في کشول سحابی الله روحه مستندا عن کتاب کفایة الخصام روی عن محمد بن خالد طیالسی محمد بن
عیسی ابن عبید قال عن جابر ابن یزید جعفی قال قلت عن امام محمد الباقر قال [ع] کان الله
ولا شیء غیره لا معلوم ولا مجهول یعنی اول ~~چیزیکه نبود~~ خدا تعالی بود و با او
چیزی نبود و نه از اشیاء معلومه و نه از اشیاء مجهوله و اول چیزیکه بافریدنش ابتداء نمود
محمد [ص] بود و ما اهل بیت و آفرید ما را از نور عظمت خود پس نکاه داشت ما را در سایهٔ

سبزی در برابر خود وقتیکه نه آسمانی بود و نه زمینی و نه مکانی و نه شب و نه روزی و نه آفتابی و ماهی
پس فضیلت نور ما از نور پروردکار ما است مانند شعاع آفتاب از آفتاب و خدا را تسبیح
و تقدیس میکردیم و او را توحید و بندکی میکردیم بندکی که شایسته و سزاوار او بود و بعد از ان
بافریدن مکان پرداخت و بران نوشت که لا اله الا الله محمد رسول الله [ص] علی
امیر المؤمنین بدرستیکه تائید و نصرت دادم یعنی با امیر المؤمنین [ع] تائید کردم محمد را و باعث نصرت
دادم او را و بعد از ان عرش را آفرید و بر ابواب عرش نوشت انچه که بر مکان نوشته بود پس
آسمانها را آفرید و بر اطراف آسمانها نوشت انچه که بر مکان و عرش نوشته بود پس بهشت و دوزخ را
آفرید و بر انها نوشت انچه که بر انها نوشته بود پس ملائکه ها را آفرید و ایشان را در آسمانها
جا داد پس خدا تعالی خود را بادلایل و علامات خدائی بر ایشان نمود و ایشان را از وحدانیت و جود
خود آکاه کرد و از ایشان طلب عهد و میثاق کرد و بر ربوبیت خود و نبوت محمد [ص] و ولایت علی [ع] و
ملائکه مضطرب شدند و از غضب الهی ترسیدند حقتعالی از ایشان محبت شد و ایشان
تا هفتاد هزار سال پناه بردند از عذاب و سخط خدا و اعتراف میکردند بانچه که از ایشان
پیمان کرفته بود ند و رضای حقتعالی سؤال میکردند تا انیکه حقتعالی بعد از اقرار ایشان راضی شد
از ایشان و بجهت اقرار و اذعان ایشان جای ایشان را در آسمان مخصوص کردانید و از برای بندکی
خود پسندید و برکزید پس انوار ما را امر کرد که او را تسبیح کنیم پس ما تسبیح کردیم خدا و ملائکه
نیز با تسبیح ما تسبیح کردند و اکر ما تسبیح نمیکردیم ملائکه نمیدانستند چکونه خدا را تسبیح کنند
پس هوا را آفرید و بر هوا نوشت انچه که بر مکان و عرش و بهشت و دوزخ نوشته بود
پس جن را آفرید و ایشان را در هوا جای داد و از ایشان طلب میثاق نمود از برای خود در ربوبیت
و از برای محمد [ص] بنبوت و از برای علی بولایت بعضی اقرار کردند و برخی انکار نمودند و از جملهٔ منکرین
ابلیس لعین بود که عاقبت او شقاوت انجامید و شد انچه که شد پس حقتعالی انوار ما را

تسبیح کنند پس زمین را آفرید و بر اطراف زمین نوشت انچه که بر مکان و عرش و بهشت و دوزخ
و هوا نوشته بود و ایجا از بسبب همین کلمات آسمانها بی ستون برپا شدند و بسبب همین کلمات
زمین مستقر و ساکن کردید مترجم کوید در این سخن چه خوب کفته اند بهم اسئل الله السماء
وما جرت فهم علة استمساکها حیث دارت فکانوا لافلاک السموات اعمدا
وفی الارض اوتادا و منها استقرت یعنی بسبب وجود محمد و آل محمد [ص] نکاه داشت خدا
آسمانها را و انچه که در انها است پس ایشان [ع] برای کوش آسمانها و انچه که در انها است و انچه که در بالای
از انها است ستونها اند و بر زمین میخها میخهانیدو از برکت ایشان زمین مستقر شد پس آدم را
از خاک آفرید و روح در او دمید و ذریهٔ او را از صلب او بیرون آورد و از ایشان میثاق کرفت
بر ربوبیت خود و بنبوت محمد [ص] و بولایت علی [ع] بعضی اقرار کردند و برخی کتمان کردند و ما اول کسی بودیم
که اقرار کردیم پس حقتعالی بمحمد [ص] فرمود قسم بعزت و جلال خودم اکر مقصودم از آفریدن عالم
تو و علی و اولاد تو و شما نبود نمی آفریدم بهشت و نه دوزخ و نه مکان و نه زمین و نه آسمان
و نه ملائکه و نه مخلوقی را که مرا بندکی کنند ای محمد [ص] تو ئی حبیب من و توئی خلیل من و توئی بندهٔ
خالص من و توئی بهترین مخلوقات در نزد من و تو ئی اول آفریدهٔ من که ابتداء بافریدن
تو کردم پس از تو خلق کردم صدیق اکبر امیر المؤمنین را که وصی تو است و ترا تائید کردم و ترا
یاری کردم با او بر دشمنان تو و او را عروة الوثقی کردم یعنی حلقهٔ محکم که هر کس دست باو زند
نجات یابد و او را نور اولیای خود کردانیدم که بااو درخشان شوند و او را منار هدایت
راه کردانیدم که بااو راه راست را یابند و از راه بدر نروند و پس از علی این هادیان
و دوستان منید و شما شید علامات و اسباب دانایات بزرک من و شما شید
اسماء حسنی من و شما حجت منید میان من و بندکان شما را آفریدم از نور عظمت

خود و خود را بشما محجوب داشتم از هر که غیر از شما است و اقبال نمیکنم با احدی مکر بتوسط شما
و سؤال کسی را نمی شنوم بچیزی مکر بشما و هر چیزی هلاک میشود جز من و جه من و شما ئید و جه من هر کز
هلاک نمیکردید و هلاک میشود کسیکه شما را تولا جوید و کمراه شده هلاک کردید کسیکه مرا
جز بشما بسوی خود خواند شما ئید بهترین مخلوق من و شما ئید حاملان سر من و شما ئید خزانه
های علم من و شما ئید سادات و بزرکان اهل آسمانها و زمینها پس حقتعالی توجه نمود بسوی
زمین در میان ابرهای سایه کستر ده با ملائکه و فرود آورد انوار ما اهل بیت را و نکاه داشت
ما را در برابر خود در حالتیکه صف کشیده بودیم و او را تسبیح کردیم در زمین چنانچه او را در آسمان
تسبیح کرده بودیم و تقدیس کردیم در زمین چنانچه در آسمان تقدیس کرده بودیم و بندکی او کردیم
در زمین چنانچه در آسمان بندکی کرده بودیم پس چون ارادهٔ ازلی قرار کرفت که ذریهٔ آدم را
بوجود آورد و برای اخذ میثاق و برای انیکه نور ما را در ان قرار دهد بیرون آورد ایشان را از پشت
او در حالتیکه هر یک بجای خود ایستاده بودند پس ما خدا را تسبیح کردیم و ذریهٔ آدم نیز بتسبیح ما
خدا را تسبیح کردند و اکر ما تسبیح نمیکردیم نمیدانستند که خدا را چکونه تسبیح کنند و بعد از ان
خود را بایشان نمود یعنی ایشان را از وجود و خالقیت خود آکاه کرد تا از ایشان پیمان ربوبیت
خود بکیرد و ما اول کسی بودیم که بلی کفتیم در وقتیکه خطاب الست بربکم رسید و بعد از ان
پیمان کرفت از ایشان بنبوت محمد [ص] و بولایت علی [ع] بعضی اقرار کردند و برخی انکار در پیش کرفتند
حضرت امام محمد باقر [ع] فرمود ما اول مخلوقی هستیم که بندکی خدا کردیم و ما اول کسی هستیم که تسبیح خدا
کردیم و ما ئیم سبب آفرینش و ما ئیم سبب تسبیح کردن ایشان و ما ئیم سبب بندکی کردن ملائکه
و بنی آدم و مردم بسبب ما خدا را شناختند و بما خدا را بیکانکی خواندند و بما بندکی او کردند
و حقتعالی بسبب ما اکرام کرد هر که را اکرام کرد از بندکان خود و بما اجر و ثواب عطا فرمود

هر که را که عطا فرمود و با عقاب کرد هر کرا که عقاب کرد پس این آیه را خواند و انا لنحن
الصافون و انا لنحن المسبحون یعنی مائیم صف زدگان در برابر خدا و مائیم تسبیح کننده گان او
و این آیه را خواند قل ان کان للرحمن ولد فانا اول العابدین یعنی بگو ای محمد اگر
خدا را فرزند باشد پس من اول کسی هستم که انکار او کنم یعنی منزه است از فرزند و ولد پس رسول
خدا اول کسی بود که نفی کرد و اول کسی بود که نفی ولد و شریک کرد و بعد از پیغمبر ما اهل
بیت خدا را بیکتائی پرستیدیم پس انوار ما بود در صلب آدم جا داد و پیوسته نور ما منتقل میشد
از اصلاب بارحام و از صلبی بصلبی و در هیچ صلبی قرار نگرفت مگر آنکه برحمه خود آشکار میشد
که آن صلب اول از نور ما خالی شده و شرف میکرد آن صلب را که در او قرار گرفته بودیم تا آنکه در صلب
عبد المطلب آمد پس برحم فاطمه مادر عبد الله آمد و در آنجا دو جزو شد جزوی بصلب عبد الله
منتقل شد و جزوی بصلب ابیطالب و این است که خدا تعالی میفرماید و تقلبک فی الساجدین
یعنی منقلب میکردیم ترا در سجده کننده گان یعنی در اصلاب انبیاء و معصومین و ارحام زنان طاهره
ایشان که همه خدا پرستان و سجده کننده گان بودند بعد از آن باز در اصلاب طاهره و ارحام مطهره
بودیم تا اینزمان که میبینید و کسیکه گمان کرده است و اعتقاد نموده است که ما چنین نبودیم بلکه
پلیدون و نا دیون نا ماچون دیگران ما را نشناخته اند دروغ گفته اند
العقل کنهها کما الله لم یدرک بکنه الحقیقة و این بیت از شاعرات حقیقتهم لم یدرک
حدیث و معنیش این است که در حقیقت محمد و آل محمد را عقل و اوهام ممکنات درک
و فهم نتوانند چنانکه حقیقت ذات خدا را درک و فهم نتوانند نمی در حقیقت محمد و آل محمد
عقول و اوهام نتوانند درک نمایند اما دنیا در نظر شریف ایشان هیچ چیز نیست دنیا در آن فانی است
چنانچه رسول خدا فرموده احبب من دنیاکم ثلاث الطیب و النساء و قرة
عینی فی الصلوة و قال علی احبب من دنیاکم ثلاث الضرب بالسیف

والضیف

و الاکرام بالضیف و الصوم بالصیف و قالت فاطمة احبب من دنیاکم
ثلاث تلاوت کتاب الله و الانفاق فی سبیل الله و النظر علی وجه
رسول الله و قال الحسن احبب من دنیاکم ثلاث اطعام الطعام و
افشاء السلام و الصلوة باللیل و الناس نیام حضرت امام حسن میفرماید
از دنیا شما سه چیز را دوست دارم اطعام طعام و سلام آشکار گفتن و نماز شب گذاردن
در حالتیکه همه مردم در خواب باشند و قال الحسین احبب من دنیاکم ثلاث
الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و اقامة حدود الله ملک الاکبر
و قال جبرئیل احبب من دنیاکم ثلاث ارشاد الضالین و اعانة
الملهوفین و الانس بکلام رب العالمین و قال الله تبارک
و تعالی احبب من دنیاکم ثلاث قلب شاکر و لسان ذاکر
و جسد صابر اما سلطان محققی مانند سید الشهداء ارواح العالمین
له الفداء در روز عاشورا همه این کلمات شریفه و فقرات لطیفه عمل فرمود
بکلام جدش عمل نمود چنانکه هم بعد از شهادت اهل بیت و اصحاب و بعد از
افتادن بروی تراب بعمل آورد که از خون گلوی مبارکش خود را معطر نمود و بکلام پدرش
عمل نمود اکرام و احترام مهمانان کربلا و صوم روز عاشورا و جهاد با اعدا نمود و بکلام
مادرش عمل نمود هر چه بودش در راه جانان گذشت و در وقت جان دادن نظر
بروی مبارک رسول الله کرد و در سر نیزه ها تلاوت کلام خدا اشتغال داشت

عمل ابی

و اما فرمایش برادرش بعد از عبادت شب عاشورا اطعام طعام با انصار و افشاء سلام که سلامتی از نار
جهیست جمیع امتان گنهکار جدش نمود و در عمل آوردن فرمایش پدرش احتیاج به بیان ندارد که چگونه
اقامه حدود نمود حتی در وقت شهادتش امر بمعروف نمود چنانکه مدهوش صهبای الست بود
به شمر ولد الزنا گفت چه وقت است آه آه چگونه عرض نمایم زبانم لال میشود جسارت است بمحضر شیعیان
وقتیکه قدم بصندوق علوم ربانی گذاشت چشم حق بینش را گشوده فرمود من انت قد رکبت
موضعا طالما کان یقبلها رسول الله فقال الشمر و کنت ما تعرفنی عرفتک
نفسی انا الشمر قال اتعرفنی انت قال اجاد المعرفة قال من انا قال اللعین
انت الحسین و امک فاطمة الزهراء و اخوک الحسن و ابوک علی و جدک
رسول الله فقال هل لک دم عندی تطلبه و اخذت لک مالا او سنجت
لک حریما قال لا و لکن اخذ رأسک الجایزة من یزید قال یا ویلک
الدنیا فانیة و الاخرة باقیة تحب الجایزة فی الدنیا و تخاصمک جدی
غدا فی القیمة ای شیعیان ببینید و مشاهده کنید که حالت آن مولا در آنحال
نیز امر بمعروف و نهی از منکر بود ترک نکرد و بعمل شمر ولد الزنا فنا فی دنیا و بقاء عقبی
و خبر بودن شفاعت جدش جد بزرگوار از دنیا و ما فیها نمود الی آخر بر آن امر بمعروف و نهی از منکر
و اما عمل بکلمات جبرئیل نمود که بعد از ارشاد چندین هزار گمراه غیاث ملهوفین نیز
گردید و انس از کلام رب العالمین نبرید حتی در تنور خولی و مجلس یزید و در سر نیزه ها
قرآن تلاوت میفرمود و اما عمل بقول خداوند که قلب شاکر و جسد صابر و لسان ذاکر
بالاتر از آن بزرگوار در خلقت خداوند کاری یافته نشود و نه خواهد شد و عاشق جان نثار
در راه محبوب دلدار و مثل آن بزرگوار موجود نشود که بدن بی غسل و کفن را عریان

دربیابان

در بیابان و خون از حلقش آن گوهر روان بعد با تشنگی مظلوم را در نظر ارواح انبیاء و اوصیاء
در حضور جدش و پدرش و مادرش و برادرش به طور بحاک خون آغشته جان دهد بعد غریبی
و بیکسی سید مظلومان را ملاحظه نمائید که هم خواهران و دختران و زنان و محرمان کسی
در بالینش نداشت و به درد دلش نرسید و کسی یافته نشد که لامحاله بوصایاش گوش
دهد و یا هر چه دیده اش به بندد آه آه الیتیم هم چون غریبی و بیکسی هیچ سراغ دارید
که با وجود همه اهل حرم و خواهران و همراهی دختران با وجود چشم کسی نه بندد بلی از اثر اجابت
دعای زینب و ثمره آمین آن امام غریب در آن وقت ظهور نمود چنانچه صاحب تحفه نوشته
که بعد از جان دادن جناب امام حسن جناب امام حسین خواهرش جناب زینب نزد خود
خواند فرمود خواهر جان چشم مادر مرا که بست عرض کرد برادر جان من بلا کش فرمود چشم پدر را
که بست عرض کرد برادر من به او فرمود این سنتی است که چشمان برادرم حسن تو نیز به بند
انجا آنوقت اطاعت کرد و بعد از آن گفت برادر جان من دعائی میکنم تو آمین بگو فرمود بگو
خواهر جان گفت خدایا بستن چشم حسین تو بمن نصیب مفرما حضرت آمین گفت و این
دعا مستجاب بوده که شمر ولد الزنا نگذاشت چشم حسین تو به بندد الا لعنة الله علی القوم
الظالمین

در کتاب حدیقة الشیعه مقدس اردبیلی ره و کتاب روضة الواعظین شیخ مفید ره
و کتاب مجمع الزوائد شیخ محمد بن بابویه ره و کتاب مناقب ابن شهر آشوب ره
بطریق مختلفه از ابن عباس روایت کرده اند که سعید بن جبیر گفت بخدمت ابن عباس

رفع

رفتم بعد از قضا نماز صبح گفتم ای پسر عم رسول الله آمده ام که سؤالی کنم از شما از حال علی ابن ابیطالب
واختلافیکه مردم در بارهٔ او دارند وافراط وتفریطی که در شان او واقع است پس ابن عباس گفت آمدهٔ
سؤالی کنی از حال مردیکه بهترین خلق خداست بعد از محمد آمدهٔ سؤالی کنی از مردیکه هزار منقبت
در یکشب برای او حاصل شد که آن شب قربت است آمدهٔ سؤالی کنی از وصی بلافصل رسول خدا
ووزیر وخلیفهٔ او وصاحب حوض ولواء شفاعت در روز قیامت قسم بآنخدائیکه روح ابن عباس
در دست قدرت اوست ونه کیش در حفظ وحمایت اوست اگر دریاها تماماً مرکب باشد ودرختان
که در جمیع دنیاست قلم باشد وهرکه از آدمیان وجنیان که در دنیا هستند کاتب باشند
نمیتوانند فضایل ومناقب او را بنویسند وچون خواهش نمودی یکی از فضایلش را که بچشم خود
دیده ام برای تو نقل میکنم چون خداوند عالم مکهٔ معظمه را برای رسول خود مفتوح گردانید وبخت
نصرف حضرت رسول آمد کار مکه را انجام داد واز آنجا بیرون شدیم هشت هزار مرد بودیم وچون
شب شد مردم بده هزار رسید وچون صبح شد رسول خدا فرمود که مهیا قتال وجدال مردمان
هوازن باشید چون وقت طلوع آفتاب شد بامیرالمؤمنین فرمود که یا علی قم وانظر
کرامتک علی الله عز وجل وکلم الشمس اذا طلعت یعنی برخیز یا علی وببین عزت
وکرامت خود را در نزد خدای تعالی وتکلم کن با آفتاب زمانیکه طلوع کرد قسم بخدا الحمید من
برهیچ کس در هیچ وقت حسد نبردم مگر در آن روز بعلی وبرادر خودم فضل گفتم برخیز برویم
تا به بینیم که آفتاب چگونه با علی ابن ابیطالب گفتگو خواهد کرد پس رفتیم دیدیم چون آفتاب
طلوع کرد علی رو بآفتاب کرده قال السلام علیک ایها العبد الدائب فی طاعة ربه
پس جمیع حاضرین شنیدیم که آفتاب جواب داد گفت السلام علیک یا اخا
رسول الله ووصیه وحجة الله علی خلقه وچون علی این کلام را از آفتاب شنید
بسجده افتاد وسجدهٔ شکر بعمل آورد وسجدهٔ طولانی کرده ومیگریست قسم بخدا دیدم
رسول خدا را که برخاسته آمد وسر علی را از زمین برداشته وخاک پیشانیشرا بادست

امرأ در

مرحمت خود پاک کرده وبر روی وجبین مبارکش میمالید ومیفرمود قم یا حبیبی فقد
ابکیت اهل السماء من بکائک وباهی الله بک حملة عرشه وبعد از نقل این
مباهات
حدیث ابن عباس در مفارقت امیر گریان شد وحضار نیز گریستند وسعید بن
جبیر رخصت خواسته ابن عباس را وداع کرده مرخص شد مترجم عرض میکند یا رسول الله
ببین که ربیبی امیر در سجدهٔ شکر ودر چنین فضیلت عظمی تاب نیاورده برخواسته سرش را
بکنار گرفته خاک سجده گاه را از رویش پاک میکردی وحالیکه علی تنها نبود ومجروح وتشنه
وگرسنه نبود واولاد وبرادرانش واصحابش در پیش روی او سر بریده وبخاک وخون آلوده
نبودند نمیدانم حکمت چه بود که روز عاشوراء در میدان کربلا حبیب تو حسین مظلوم وغریب
با یکهزار ونه صد وپنجاه زخم کاری گرسنه وتشنه وچون علی اکبر وقاسم جوانانش کشته شده
وچون عباس وفا اساس وبرادرانش با بدن مجروح ودستهای بریده درکنار فرات افتاده
از بالای زین ذو الجناح بزمین کرم کربلا بعنوان سجدهٔ شکر برود افتاده بود سرش را بکنار نگرفتی و
غبار سرش را از روی خون آلودش پاک نکردی وکسی در آنحال حاضر وشریک نبود وبیهوش شده بود
چون بهوش آمد نه برادر دید نه پسر ونه اصحاب ونه مادر ونه خواهر پس آن مظلوم لابد
ولا علاج مانده رو بخیمه گاه نموده ندا کرد ونادای الا یا زینب یا سکینة ابا
ولدی من ذا یکون لکم بعدی یعنی ندا کرد آگاه باش ای زینب وای سکینه ای پسر بیمارم
بعد از من کدام کس بشما مهربانی ونوازش ودلداری خواهد کرد الا یا رقیة یا ام کلثوم
انتم ودیعة ربی الیوم قد قرب الوعد ای رقیه ای ام کلثوم شما بخدا

سپارم که هنگام شهادتم نزدیک شده ووعدهٔ شهادتم رسیده واه واه فادی که زینب
اخت والشمر لعنه الله بحجره زینب بیچاره چون ندای برادر بشنید بی اختیار بقتلگاه
رسید چه دید کاش دیده ها کور میشد دید که شمر ملعون با پاچکمه دار در بالای سینهٔ چاک
چاک مجروح برادرش که صندوق خزانهٔ اسرار وانوار کردگار بود نشسته واراده کرده که آن مظلوم
تشنه لب را چون شتران نحر کند وبوسه گاه پیغمبر خدا را با خنجر زهرآلود ببرد واه که طاقت وتاب
از آنخاتون دلکباب بریده شده ومحبت برادری وخواهری بجوش آمده میگریست خود را بر جسد
پاره پارهٔ برادرش افکند وچون ابر بهاری میخروشید ومینالید ومیگریست واه واه چه طور بیان کنم
که رگهای دلم بر حال این خاتون چون کباب در سر آتش سوخته وبریان وچشمانم گریان گردید
که فلک نه هاالشمر لع برجلد شمر بیرحم وبیمروت ملعون با آنخاتون رحم نکرده با پای
نحس خود آنخاتون برادر مرده ودلسوخته را زده وظلم وتعدی زیاد نموده از برادرش جدا کرد
وشرع علی ذبحه من قفاه امان از حالت زینب فغان از سوز دل وبی پناهی زینب
که چون دید شمر میکند از رو نزدیک برادر رود وچاره اش از هر طرف قطع شد وبهر طرف نگریست
فریادرسی ندید ه لابد ولا علاج مانده رو بطرف عمر سعد لعین نموده فریاد کرد که
یا عمر بن سعد ایقتل حسین وانت تنظر الیه ای عمر سعد حسین را یا ای دعای
مسلمانی یکی جگرگوشهٔ پیغمبر خدا حسین را باین مظلومی میکشند تو ایستادهٔ تماشا میکنی اعانت
وداد رسی را مضایقه میکنی عمر سعد ملعون سخن آنخاتون را شنیده خود بعقب صفها کشید
خاتون معظمه دید احدی امداد نمیکند بی اختیار شده بنای ملایمت گذاشته بزبان مهربانی
فرمود یا شمر خل عن اخی وقتلنی بدلاً منه ای شمر برادرم تشنه وگرسنه وبیمار وبرادر مرده
است از کشتن برادرم بگذر بعوض او مرا بکش که بعد از برادرم زندگی را نمیخواهم فاعرض

زینب که به زنم
من شمر بلغ ... الیه
لم ... قال ما ...
قال العلام ...
قال ... اسری
قال ما ... نعت
تم قال ... قال
اتم قال ... قال
دعصب حق قال
تا معصت ... فی قال
... قال ...
... قال ما ...
... قال ...
... قال ...
قال حق دفنته
قال ما فعل اخی
قال مات قال
آه انکسر ظهری
والعلم

عنها

عنها ومکن السیف من ان سیدین بانخاتون اعتنائی نکرده ورو گردان شده
خنجر خود را بگردن آن مظلوم نهاده که عالم را خراب کند اضطراب وتشویش آنخاتون
از حد تقریر وبیان گذشته لابد متوجه لشکر کوفه وشام شده فرمود الیس فیکم
مسلم ایقوم آیا در میان شما یکنفر مسلمان نیست که پسر پیغمبر را یاری کرده این ظالم را
نگذارد که با این ستم وجفا سر برادرم را ببرد واه الا لعنة الله علی القوم
الظالمین

در کتاب کشکول سحاب الدموع شیخ ابو القاسم خراسانی از کتاب شیخ ابراهیم هندی که بکنه
المصائب نقل وتقریر کرده است که شخصی از اهل کوفه گوید روزی شنیدم که امیرالمؤمنین با او ورود
وعیال واولاد خود بکوفه تشریف میآورد من با خود گفتم که امیر که در خلافت عثمان
آنقدر جلال واصحاب بود ومکرمت ومنصب داشت پس چه طور بکوفه تشریف خواهی آورد
که دشمنان شماتت نکنند در این فکر بودم ناگاه دیدم اهل کوفه دکو روانات وجوجوج
باستقبال بیرون بعضی سوار اسب بعضی سوار شتر وبرخی سوار استر وجمعی پیاده باکمال
جلال وشوکت موکب در کوب بیرون مثل با سی نفر سوار شده بخارج کوفه که رسیدم
دیدم بعد رشتش فرسخ در شش فرسخ جماعت کوفه بازینت ولباس فاخر صف بصف
ایستاده منتظر قدوم او ردوی همایون من از کثرت شوق اسب خود حرکت داده
مسافتی طی کردم ناگاه دیدم فوج اول اوردوی همایون سوارهای بسیار میآیند
وسردار ایشان شخصی است عمامهٔ سیاه در سر ولباس سرخ در بر ونیزهٔ خطی در دست
وتیغ مصری در کمر باسب اشقری سوار است وده ده در اوپهلوانان قوی هیکل با نظام تمام

وایشان

ی آمید و دیدم پنج علم در شقه هر یک کلمهٔ لا اله الا الله با خط جلی نوشته شده
نشانهٔ پنجهزار سوار همراه است پس با وجد تمام از اسب پیاده شدم و خیال کردم
که آقای من امیرالمؤمنین است پیش رفتم که رکاب مبارکش را بوسم دیدم که در
اطرافش غلامان با عمودهای فولاد در دست بمن خطاب کردند اگر دیگر نمیخواهی
گفتم میخواهم مولای خودم امیرالمؤمنین را زیارت کنم گفت این علی نیست بلکه یکی از سرکردگان
علی است و نامش ابو ایوب انصاری است فوج دویم پس قدری طی نموده کردم
ناگاه دیدم سوارهای بسیار با پنج علم نشانهٔ پنجهزار سواره نمودار شدند که قطاس
علمها حریر خالص و سنین آنها طلا و علمداران با علمهای تمام میآیند و سر کرده
سوارهها نظر کردم که شمشیرها بر دوش گرفته اند و شخصی است بلند قامت عمامهٔ سرخ
در سر و لباس سفید در بر و تیغ کیانی در کمر و باسب صرصر خرامی سوار شده با جلال
تمام میآیند سؤال کردم آیا این امیرالمؤمنین است گفتند نه این یکی از سرکردگان
است نامش طرماح بن عدی است فوج سیم پس قدری رفتم دیدم فوجی میآیند
با پنج علم نشانهٔ پنجهزار سواره و همه لشکر در یک لباسند و رنگ اسب هر هزار
نفر یک طرح است پس بسردار ایشان نگاه کردم دیدم جوانیست با سطوت و صولت
و حشمت و جلال لباس زرد در بر و زره داودی بالای لباس پوشیده و کلاه خود جقه
دار بر سر و تیغ الماس در کمر و چند نفر غلام سیاه در اطرافش با کمال تمکین و وقار میآیند
سؤال کردم آیا این امیرالمؤمنین است گفتند نه بلکه یکی از سرکردگان اوست که نامش عبدالله
بن مسعود است فوج چهارم پس اسب خود را حرکت دادم بفوج دیگر رسیدم که دوازده
علم شماره کردم که نشانهٔ دوازده هزار سواره باشد با خود گفتم یقین که آقایم در این فوج است
دیدم شقه‌های علمها کلا طلا باف است و سنین علمها طلا است و هر علمدار در لباس طلا دوزی

صلیکا

و اسبهای هر هزار در یک قرار است و رنگ لباسهای علمداران مختلفست هر یکی بیک رنگ است
در اطراف علم اول همه اسبها سرخ رنگ دویم زرد سیم سیاه چهارم سفید پنجم
ابلق و هکذا در زیر هر علم سرداری می‌آید چنان با سطوت و با هیبتند که جمیع سوارهها
از سطوت ایشان چشمها در گوش اسب خود و چنان نظام داده اند که دست راست
در لجام و دست چپ در کمر باشند و بان نظام با اتمام می‌آیند و اسبان را چنان تعلیم
داده اند که قدم با قدم اسبهای دیگر بر میدارند و میگذارند و بسردار بزرگ ایشان نگاه
کردم دیدم جوانیست با هیبت و سطوت و بلند قامت و تنومند لباس خاکی در بر
و کلاه مکلاه مغفر در سر و بازو بند فولادی با خط کوفی کنده شده در بازوی و زره سیمین حسن
پوشیده و تیغ جوهردار در کمر که لؤلؤ جواهرات قبضه اش چشم را خیره میکند پرسیدم که
این سردار والا تبار کیست گفتند مالک اشتر نخعی است فوج پنجم من نیز اسب را
حرکت دادم بفوج دیگری رسیدم که پنج علم داشت نشانهٔ پنجهزار سواره و سرکردهٔ
ایشان ملاحظه کردم دیدم قامتی دارد چون کوه ضخیم و بلند و دو نونی باگوش اسبش
برابر ایستاده و بازوهایش مثل ساق درخت کهن و از سهم و صلابتش جگرها خون
میشود و دو تای لشکرش از مهر او لرزان و ترسانند و هر وقت که نظر بلشکر میافکند سرها
لشکرش مثل آب سرد میشوند و از عقب او بقدر صد کجاوه با شتران کوه کوهان
شده میآیند و پوشش آنها از دیباهای رنگارنگ و افسار هر شتری در دست غلام سیاهی
است در نزد هر کجاوه غلام سیاهی دیگر بعضی مشک آب بر دوش و بعضی کاسه آب در دست
و بعضی طبق نان در سر و بعضی خوانچهای میوه و خرما و رطب در سر و هر یک از کجاوه نشینها هر چه
که خواهش میکنند غلامان فوراً میرسید همان راوی میگوید من از این اوضاع در حیرت

٣ نره

مانده سؤال کردم که اهل این کجاوه نشینها کیانند گفتند تمام یتیمان و بیوه زنان مدینه و اطراف
آنست که بحکم امیرالمؤمنین با این جلال بترتیب امور ایشان مأموریم پس پرسیدم که اینجوان
عالیشان کیست گفتند فرزند دلبند امیرالمؤمنین جناب محمد حنفیه است فوج ششم
پس من قدری رفتم بفوج دیگر رسیدم که سرکردهٔ ایشان جوانی بود در نظرم هجده ساله مکمل
چنین بنظر میآمد که خیلی بلند قامت و بلند دست و گشاده پیشانی و ماه طلعت نورانی
و با چند جوانان انجم رؤیت خوش جمال که همه متوجهند در اطراف تخت روان با کمال جلال
که قبهای طلا و پوشش حریر زری دوزد و جوان آفتاب جمالی افسار ناقهٔ تخت روان را میکشید
و بقدر چهل نفر غلام سیاه در دور تخت روان با احترام تمام شتابان میآیند که تیغهای
عریان در دست ایشان و در عقب آن تخت روان قریب هشتاد کجاوه های عالی با پوشش حریر
و دیباهای رنگارنگ و افسار هر کجاوه در دست جوانی بالای اسب با تمکین و وقار بسیار میآورد
و دیدم که آن جوان بلند قامت در بالای اسب تیغ عریان در دست افسار ناقهٔ آن تخت روان را
با شوم تمام میکشد و میگوید ایها الناس غضوا ابصارکم چشمها را بپوشید که بانوی
حرمسرای ولایت و خاتون خانه دان عصمت و طهارت می آید راوی گوید من از این جلال
حیران مانده سؤال کردم که اینکدام خاتون با عزت است گفتند علیای مکرمه صدیقهٔ صغری
نابهٔ فاطمهٔ زهرا صبیهٔ مرضیهٔ امیرالمؤمنین زینب کبری است گفتم این جوان عالیشان
کیست گفتند ابوالفضل العباس است و آن کجاوه های دیگر دختران و حرایم امیرالمؤمنین
است پس با ادب تمام در خدمت ایشان برفتم چون بقرب کوفه رسیدیم زنان کوفه باستقبال
آنخاتون آمده از اطراف تخت روانش میبوسیدند و اهلا و سهلا میگفتند و قربانیها
بسیار در پای ناقه اش ذبح میشود و فقرا و بیوه زنان و یتیمان کوفه اظهار سؤال از آن
مخدره میکردند پس از بالای تخت روان مشت مشت طلا و نقره بر یتیمان و بیوه زنان
نثار فرمود و مخدرات کوفه ناخنهای مشک و عطرها و عبیرها بر تخت روان آنخاتون نثار میکردند

[illegible]

دیگر بود

راوی میگوید بعد از آن دیدم فوجی میآید که قریب پنجهزار نفر غلام سیاه لباس
سفید در بر و نیزه‌های فولاد در دست و در دور شخص نورانی چون آفتاب تابان
و نور جمالش باسمان تتق بسته میآید و در یمین و یسارش دو نفر جوان قمر تابان
نورانی جوانان ماه رخسار و بسیار در حوالی ایشان میآیند و در سر آن شخص نورانی
عمامهٔ سفید چون کافور بهشتی و تیغ دو پیکر حمایل کرده و هر زمان که بیمین و یسار نگاه
میفرماید نور روی انورش چون برق لامع تلؤلؤ میکند و در وقت تکلم از دندانها
نمایانی نوری درخشد پرسیدم این بزرگوار کیست گفتند اینست حلال المشکلات
و ضیغم الغزوات امیرالمؤمنین و آن دو جوان حسن و حسینند و سایر جوانان اقارب
و خویشان آن بزرگوارند پس من بسیار دلشاد شده از اسب پیاده شده بپابوسی
آن بزرگوار مشرف گردیدم و التفاتهای بسیار از آن تاجدار هل اتی و مصداق انما ولیکم
آن بزرگوار مشرف گردیدم و داخل شهر کوفه شدند و قربانیهای بسیار بپای ایشان
و بر کشتم و بان احتشام و جمعیت داخل شهر کوفه شدند و قربانیهای بسیار بپای ایشان
ذبح و نحر کرده به فقرا دادند و من مدتی در خدمت آنحضرت ماندم و اخذ مسائل
و احکام شرعی نمودم پس عمر من طول کشید و سه مرتبه این نوع اجماع و ازدحام عام در جایج
کوفه دیدم یکی همین بود که منذکور شد و دویم اینکه از قصاص با اهل و عیال از کوفه
هجرت کرده بنواحی شامات رفتم مدت چند سال در آنجا گذشت شوق زیارت
امیرالمؤمنین بر من غالب شد عازم کوفه شدم وقتی رسیدم دیدم که یکدسته اطفال
کوچک سر برهنه پا برهنه خاک بر سر کنان از شهر کوفه با گریه و نوحه بیرون شدند و در
پیش اطفال چند نفر مرد گریه کنان اطفال را لطام میزدند که خاک بر جبین بر کشید
و نوحه را چنین کنید و از عقب اطفال چند دسته زن با مقنعهٔ سیاه گریه کنان و نوحه

گریان

کویان در عقب زنان، ریش سفیدان یکدسته و سایر مردمان چند دسته و جوانان
چند دسته سرکشاده و پابرهنه آقا آقا کویان و سینه‌زنان پیدا شدند و یکدسته
بزرگان از مشایخ و سادات و علما و اعیان کوفه عمامه‌ها در دست خاک بر سر کنان
و جنازهٔ مجلل و مزین چون عرش رحمن که دو طرف پایش در دوش دو نفر جوان ماه
نشان و مردم در اطراف عقب جنازه واعلیا وامولا کویان بیرون شدند نالهٔ واشیدا
باسمان بلند شده حیرت مرا گرفت که ناگاه دیدم اند جوان در زیر جنازه میگویند
وا ابتاه وا علیاه وا شهیداه فقد انهدم ارکان الولایة و خرب
مداین الشریعة و غاب طریق الهدایة قتل علی ابن ابیطالب
پس دانستم که این جنازهٔ آقایم امیرالمؤمنین است من هم سر برهنه کرده
با ایشان مشغول گریه شدم پس من دیگر در کوفه نماندم باز بطرف شامات رفتم
و مرتبه سیم مدت مدیدی از این ماجرا گذشت و عمرم تمام نشد با خود گفتم آخر عمر
من است بروم قبر مولای خود را در نجف زیارت کنم منزل بمنزل آمدم تا در سیزدهم ماه
محرم بحاج کوفه رسیدم دیدم اهل کوفه از مرد و زن لباس تازه پوشیده شادی کنان
فوج فوج بیرون شهر میایند و دف و دایره مینوازند و هلهله میکنند من سؤال کردم
چه چیز است باعث این شادی چیست یکی گفت مگر غریبی گفتم من تازه وارد شده‌ام
خبر ندارم گفتند امروز اسیرهای خارجی باین شهر میاورند ما میرویم که تماشای ایشان برویم
و شادیها کنیم من گفتم من نیز با این جمع بروم تا ببینم چه طور خارجی میباشند ناگاه
دیدم سرهای بسیار بنیزه زده میاورند اما نوری از روی ایشان بلند میشود و عطر مشک
و عبیر از آن سرها بمشام من میرسد تعجب کرده نزدیکتر شده دیدم یکسر بر نوک
در پیش سرها آیات قرآن تلاوت میکند و گاهی چشم خونین خود را کشاده با اسیران
نگاه کرده مانند آدم زنده اشک چشم را بر روی خود جاری میکند گفتم یقیناً اینها خارجی نیستند

سؤال کردم از اسیر که این سر کیست گفتند سر حسین ابن علی است گفتم کدام حسین گفتند پسر رسول خدا
و فاطمهٔ زهرا گفتم پدرش کدام علیست گفتند امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب گفتم
وای بر شما چرا باین بزرگواران خارجی میگوئید دیدم مرا میزنند بلکه میخواهند بکشند
بعد خود مرا باسیران رسانیدم چه دیدم که بشترهای بی جهاز دختران بیچاره‌ها را با پوشش
سوار کرده‌اند تا اینکه جادهٔ زینب خاتون را دیدم عقل از سرم پرید آنقدر گریه کردم
که بیحال شدم زیرا که در حیات پدرش عزت و جلال آنخاتون را دیده بودم اما این
دفعه دیدم که زنان بیحیا کوفه بایشان سنگ میزنند و سخنان ناگوار میگویند و آنها
سرها نگاه کرده در دل خود شان گفتند چنان میگریند که ملائکه بگریه میاوردند الخ الا

لعنة الله علی القوم الظالمین

قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم
من عذاب الیم تؤمنون بالله و رسوله و تجاهدون فی
سبیل الله باموالکم و انفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون
خدای عالم در کلام مبین میفرماید که ای کسانیکه ایمان آورده اید آیا دلالت کنم شمارا
بر بازرگانی که برهاند شمارا از عذاب دردناک بخدا ایمان بیاورید بخدا و فرستادهٔ
او و جهاد کنید در راه خدا با مالهای شما و نفسهای شما این بهتر است از برای شما اگر هستید
که بدانید بعضی عزیز من جهاد دو نوع است جهاد اکبر هست جهاد اصغر

آنست که از راه خدا جهاد کند تا شهید شود جهاد اکبر آنست که با نفس خود جهاد کند
که وقتیکه نفس میل گناه داشته باشد جلو نفس را بکشد بگوید ای نفس آیا طاقت جهنم داری
که این گناهها نمائی اما جهاد در راه خدا کردن یعنی از دشمنان دین جهاد کردن مگر نمیبینی
که امیرالمؤمنین میفرماید احبب من دنیا که ثلاث الضرب بالسیف و الاکرام
بالضیف و الصوم بالصیف این بزرگوار همیشه در تابستان روزه میگرفت و اکرام
میفرمود مهمانرا و همیشه با تیغ جهاد کرد نزار هست میدانست چه قدر در حضور پیغمبر جنگها
کرد در جنگ خندق بامر خدا پیغمبر فرمود ضربة علی فی یوم الخندق خیر من
عبادة الثقلین در جنگ صفین هیجده ماه کشید و هیچ یکی از جنگها مثل جنگ صفین
طول نکشید چند کلمه از جنگ صفین برشتهٔ تحریر بکشم تا اینکه چشم دوستان روشن گردد
آنست که روزی والی انجگاه غدیر خم و خیبر گیر امیر کل امیر با معاویهٔ شریر در غزوهٔ صفین
مقابل شد از طرفین گردیدند نظم   برآمد زهر سو سپه بانگ کوس   هوا نیلگون شد سپهر
آبنوس   دلیران جنگ‌آوران رستخیز   سنان بهر خونریز کردند تیز   از یکطرف غازیان
موکب ظل الهی   در پناه لوای اسد اللهی تیغ جهاد از نیام کشیدند و مبارزون لشکر
شقاوت اثر معاویه تیر عداوت باریدند وجوه مؤمنین بمصداق آیه وجوه یومئذ
ضاحکة مستبشرة شکفته و خندان روی قاسطین و مارقین از غبار ادبار بمصداق
آیه وجوه یومئذ علیها غبرة تجب پنهان شده بود ذوالکلاع حمیری با سلاح عبدالله
ابن عمر بر طایفهٔ ربیعه و همدان حمله کردند از جانب امیرمؤمنان عبدالله ابن عباس و حنف
الخیر در تحت لوای شاهزادهٔ والا تبار محمد حنفیه بمعاونت طایفهٔ ربیعه و همدان مامور گردیدند

آن شاهزاده زلزله در ارکان لشکر نکبت اثر معاویه بر انداخت بمصداق آیه کانهم
حمر مستنفرة فرت من قسورة فرار نمودند تا فرخ افزای آن حیدر یا
لهم الغالبون بعلبک دار رسید بروایتی ذوالکلاع حمیر با ششهزار نفر علم
رزم شدند جناب امیرمؤمنان جناب محمد حنفیه را با پنجهزار لشکر بمقابل ذوالکلاع
فرستاد و بعد از زمانی یک سردار با دسته او بیاری محمد حنفیه فرستاد و همکذا تا پنج
سردار با پنجهزار نفر بیاری محمد حنفیه فرستاد و خود بنجاب در خیمه گردش
میکرد مالک اشتر عرض کرد یا امیرالمؤمنین که هوا خیلی گرم است بچه تشریف بیاور بیرون که
اگر خدا نکرده خبر بد باشد ما هم حالا هستیم نه مرده‌ایم حضرت فرمود چه طور بچه‌ام بروم
و حالانکه پسر من با … دشمن مشغول جنگ است پس حضرت طاقت نیاورد
فرمود ای قنبر اسب مرا زین کن که … صد سردار آوردند
محمد حنفیه مشغول جنگ بود عطش بر او غلبه کرد سه دفعه مراجعت کرد العطش گویان
حضرت او را سیراب کرد بقیهٔ آب را بر زره‌اش ریخت اما مسلمانان شاهزاده علی اکبر
شبیه پیغمبر تشنه جگر بعد از قتال بسیار بحضور امام حسین آمد و عرض کرد یا ابتاه العطش
قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی قال الامام یا بنی هات لسانک الخ
ایضاً در غزوهٔ صفین روزی عزاز ابن ادهم که در میان شامیان پهلوان معظم بود در میان
میدان آمد عباس بن ربیعه هاشمی بمبارزت طلبید عباس ملتمس او را قبول کرد
اسب بمیدان تاخت مشغول نبرد شدند بسیار جنگ و جدل کردند بعد از طعنات بسیار
و ضربات شمشیر ما بین ایشان تفرقه شده هیچ یکی بدیگری ظفر نیافتند هر دو
از اسب پیاده شدند و مدتی دست بهم آویختند گاه اهن اهن و فریاد آفرین آفرین از هر دو

لشکر بعرش برین رسیده نظم چو شیران جنگی بهم تاختند بهم تیغ و گرز و سنان آختند کشیدند
هر یک کمر تیغ کین ... آخر الامر عباس براو غلبه کرد و او را از پا در آورد و اصحاب همه شاد شدند ... تحسین بعرش برین رسانیدند بنا بر آنها
از صد سوار نامدار در آن روز بمیدان عباس آمد مقتول شد روز دوش در خشم معاویه
لعین ما را کردید عثمان را اهل جهنم با برادرش حمزه که برادر ... نگاه داشتند بود
میدان کرد عباس عثمان را هم بجهنم واصل کرد حمزه از قتل برادرش مثل سگ ... آتش سوزان
گشت بمقابل عباس آمد همینکه امیر مؤمنان او را دید کسی فرستاد عباس را آوردند سلاح
بر اسب سوار شده بجانب حمزه تاخت حمزه بخیال اینکه قاتل برادر است دلیرانه
بحضرت حمله کرد حضرت حمله او رد کرد و یک ضرب بر سران لعین زد سر او را
و دوش از بدن جدا کرد این عباس امیر مؤمنان طاقت نیاورد دیگر فرستاد پسر عم
خود عباس را طلبید که او خسته شده خودش در مقابل حمزه رفت و او را بدرک فرستاد
اما سید الشهداء هر کسی نبود فرستند فرزند برادرش قاسم را بیاورد و قتیکه از رفتن
شامی بمیدان او آمده بود چونکه کسی نبود لا علاج دست بدعا برداشت معنون
حال حذا یا قاسم را طاقت مقاومت ندارد ... قاسم تشنه است الحال
بر دایی بعد از واصل شدن حمزه بجهنم هفتاد نفر از شجاعان معاویه بجهنم فرستاد
معاویه دلتنگ شد معاویه از عمر و عاص سؤال کرد این کیست از لشکر علی که شجاعان
مرا کشت عمر و عاص گفت کان من علی باشد معاویه انکار کرد عمر و عاص گفت
میخواهی بدانی که این مبارز علی است یا نه حکم کن لشکر از چهار طرف پیرش برند
و حمله کنند اگر علی باشد از جای خود حرکت و فرار نکند اگر غیر از علی باشد فرار کند معاویه
حکم کرد هر لشکر حمله ور شدند حضرت از جای خود حرکت نکرد لکن لشکر امیر مؤمنان

همینکه دیدند لشکر کفار بر سر حضرت یورش آوردند سرکرده ها سپاه و علمداران آنحضرت
طاقت نیاوردند هر یکی با دسته خود با شمشیرها بران بیاری حضرت آمدند اینهایند اول
حر با دسته و امام حسین با دسته خود و مالک اشتر با دسته خود و همچنین سرداران بیاری حضرت
آمدند اما حیف در کربلا کسی نبود بیاری حسین بیاید چه وقتیکه عمر سعد حکم کرد لشکر را
دور آنحضرت را گرفتند یکی نیزه و یکی خنجر و یکی شمشیر اما یکنفر نبود آمد بیاری حضرت سید الشهداء
روحی له الفداء و کربلا ... عبد الله بن حسن ... آمد دید ...
از خوف شمشیر غالب کل غالب علی بن ابیطالب قدم بمیدان ... معاویه مجزون روزی
کریب بن ابرهه من آل ذی یزن و کان رجلا مهیبا و شجاعا بمیدان آمد فخرج الی
صف العراق فنادی لیبرز الی علی بن ابیطالب فبرز الیه مرتفع
و هاث البن ندی فقال من انت فقال انا مرتفع غلام علی فقال
کفو کریم فتکافحا و سبق الکریب و قتله فنادی الضالین الی
علی بن ابی طالب فبرز الیه سرحبیل بن بکر فقال الکریب من انت
فقال انا سرحبیل غلام علی فقال الکریب کفو کریم فتکافحا و سبقه
الکریب و قتله فنادی الضالین الی علی بن ابی طالب ...
امیر مؤمنان ... فرمان قضا یار علی بن ابیطالب ... بر رکاب ...
اقبال ابوتراب کشید ... بمقابل کریب برد گویا لشکر اسلام و اصحاب کرام
و اولاد و الانعام علی عمران نیک دیگر میکفتند و یکم یا ایها الرجل یا ...
چه ناموس است آقای ما بجنگ عدوان برد و حال آنکه ما زنده هستیم ... امیر مؤمنان

آمد بمقابل آن لعین و حذره من نعت الله و سخط نماید نشد فقال
الکریب الا تری سیفی هذا لقد قتل به کثیرا مثلک پس بنا بجنگ
کردند آن لعین بحضرت حمله کرد چند نیزه در میان رد و بدل شد نظم چو تیغ از کفی
شد و دین شد بلند ... زلزل در افتاد بر ماسوا بهم در فتادند
ماهی ... ز بالا چو تیغ شد آمد بزیر ز گردش در افتاد گردون پیر امیر مؤمنان
ضربت بر سر آن لعین زد دو طرف هم نظر میکردند چنین گمان کردند ذوالفقار
... حمله کرد همینکه اسب آن لعین حرکت کرد دیدند شقی نصف شد بزمین افتاد
احسن احسن از دو طرف بفلک دوار رسید پس الوقت پسر حضرت محمد حنفیه آمد
بخاک پای پدر بوسید یا ابتاه مرا در میان ... مفتخر گردان یعنی هوا خیلی گرم است شما تشریف
ببرید بخیمه آسوده باشید پس حضرت تبسم کرد و برگردید بطرف خیمه ... خیمه گردش
میکرد چونکه هوا خیلی گرم بود مالک اشتر عرض کرد دفعا ... هوا گرم است ... در خیمه
بنشینید خدا نکرده اگر آسیبی به محمد برسد ما زنده هستیم برویم بفریاد حضرت فرمود
وای بر تو من پسر خود را به پیش شمشیرها فرستادم چه طور در سایه خیمه استراحت کنم محمد
هی دعوا میکرد و میگشت تا اینکه عطش بر او غلبه کرد و برگردید بخیمه ها عرض کرد یا ابتاه
العطش حضرت فی الفور یک جام پر آب آورد و به محمد داد محمد آب را نوشید ما بقی آب را امیر مؤمنان
بر زره محمد ریخت یعنی محمد چونکه دعوا کرده این آب قلبش را چه ساید پس محمد باز گشت
بنای دعوا گذاشت پس سر دو نفر ... العطش گویان برگشت حضرت چنین
کرد روایت کرده اند از روز محمد بر وایتی ... نفر و بروایت ... نفر بدرک فرستاد
اما یاران عزادوستان جوب باشند اولاد شجاع و با وفا در چنین وقت بفریاد
پدر برسد اما حیف شبیه پیغمبر علی اکبر سلامت نبود برسد بفریاد سید الشهداء

اما کی بود که بداد حسین
امروز در کربلا بجواب حسین

چه وقت وقتیکه ابا عبد الله در وسط میدان به نیزه تکیه داده بود و میفرمود هل من
ناصر ینصرنا و هل من معین یعیننا اما حیف علی اکبر سلامت نبود برسد
بفریاد ابی عبد الله چه وقت اما یاران وقتیکه از ذو الجناح بزیر آمد سه ساعت غش کرده
یکی نبود سر ابا عبد الله را بزانو بگذارد لشکریان متحیر ماندند که آیا حضرت دنیا را وداع کرده
یا نه ظالمی عرض کرد ای ابن سعد حکم کن لشکر بطرف خیمه ها برود اگر حسین زنده باشد چونکه
شجاعت حسین مشهور است و طاقت نیاورد اما عزادوستان لشکر بطرف خیمه ها حرکت کردند
و خوش درکردالی فتنکا ه هر قدر خواست سر ... لشکریان را بگیرد ایشان را برگرداند
خون از زخمهایش رفته بود از ضعف نتوانست از خود مأیوس شد التماس کرد قال اقصدونی
بنفسی و اترکوا حرمی قال الامام اقتلونی یا نقاتی یا نقاتی ان فی
قتلی حیوة فی حیوتی بعد برود عیالم را اسیر کنید من نمیتوانم عیال خود را اسیر ببینم
الا لعنة الله علی القوم الظالمین ... من الذاکرین ...

قال الله تعالی و لقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکة اسجدوا
لآدم فسجدوا الا ابلیس لم یکن من الساجدین قال ما منعک
الا تسجد اذ امرتک قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته
من طین یعنی ... بتحقیق که آفریدیم شما را پس صورت دادیم شما را پس گفتیم فرشتگان را
که سجده کنید آدم را پس سجده کردند ملائکه ها مگر ابلیس که نبود از سجده کننده گان
گفت چه چیز باز داشت ترا که سجده نکردی هنگامیکه امر نمودم ترا گفت من بهترم

ازان افریدی مرا از آتش و آفریدی اورا از گل، البته آتش افضل است از تراب
شیطان ملعون فخر بد کرد که من از آدم بهترم چونکه من از آتش خلق شده‌ام و تو از خاک
بلی چند چیز بیکدیگر فخر بد کرده اند اما هیچ یک مثل شیطان لعین مطرود نشد چنانچه در کتاب
کتاب ارشاد القلوب بسند خود از ابی ذر غفاری روایت کرده است گفت شنیدم
از رسول خدا فرمود فخر کرد اسرافیل و جبرئیل گفت من از تو بهترم زیرا که منم صاحب
ملائکه حاملان عرش الهی و منم دمنده صور ارواح و منم مقربترین ملائکه خدا جبرئیل گفت
ای اسرافیل من از تو افضل‌ترم زیرا که منم امین وحی الهی و منم رسول او بسوی پیغمبران
پس خداوند عالم بمحاکمه ایشان مطلع شد عرض کردند الهی آیا از ما بهتر خلق آفریدهٔ
و حال انکه مارا از نور خلق کردهٔ امر شد از جانب رب العزة بر حجاب قدرت که پرده
از نظر ایشان بردار همینکه حجاب برداشته شد دیدند که در ساق عرش نوشته شده
است لا اله الا الله محمد علی فاطمه حسن و حسین چون جلال
ایشان را ملاحظه کردند که اسم ایشان مقرب است باسم خدا جبرئیل و اسرافیل سر خجالت
بزیر افکندند و مقام خود شرا فراموش کردند جبرئیل دست توسل بدامن ایشان زده عرض کرد
یا مجیب انی اسئلک بحقهم علیک الا جعلتنی خادمهم پس وحی رسید
قد جعلتک خادمهم پس حضرت فرمود که جبرئیل از اهل بیت ما است و خادم
ما باشد بیجهان است که جبرئیل فخر میکرد که منم خادم و گهواره جنبان حسین چنانچه
در حدیث است شبی فاطمه زهرا نزدیک گهواره حسین در خواب بود پاسی
از شب شد مظلوم کربلا بیدار شد نزدیک شد بگریه آید امر الهی شد که ای
جبرئیل که خود را بنزد گهوارهٔ حسین برسان گهواره جنبانی کن و مگذار که حسین
فاطمه بگرید جبرئیل آمد گهوارهٔ حسین را حرکت میداد و میگفت ان فی الجنة

لهراً من لبن لعلی و حسین و حسن ان من کان محبا
و لهم یدخل الجنة من غیر الحسنی حتی آسمان پیوسته فخر میکرد
بالی العرش و الکرسی و القلم و اللوح و الشمس و الکواکب
فی و الملائکة القائمون و الراکعون و الساجدون تا که
زمین پیوسته در خجلت بود و جوابی نداشت چون تولد خاتم انبیاء شد
زمین باسمان فخر میکرد و در زمین تولد شد کسیکه عرش و کرسی و لوح و قلم و ملائکه
و غیره از نور او خلق شده است از بابت اینکه خدا فرموده یا محمد لولاک لما
خلقت الافلاک این فخر بود خداوند عالم از زمین پسندید امر الهی رسید
که ای زمین باین فخر بر آسمان است بسبب خود هر بقعهٔ ترا سجده گاه ایشان قرار دادم
تا اینکه زمین ها بیکدیگر فخر میکردند زمین کعبه فخر کرد بر جمیع زمین ها که کدام زمین
از من برابری میکند که منم خانهٔ خدا که خلق رو بمن آورند از هر طرف حاجیان لبیک
گویان در من است رکن و مقام و حجر الاسود و مناره زمزم و صفا و مشعر و عرفات در من
است و در من قربانها نحر کنند زمین کربلا ساکت شد خطاب رسید از رب العزة
که ای زمین کعبه فخر منودی بر کربلا و شرافت تو در نزد کربلا مانند سوزنی است که از دریا
تر شده باشد در کربلا کسی دفن میشود که دلی و شفیع حاجیان است گویا ای کعبه اگر کربلا
فخر کنی ترا در جهنم میسوزانم کانه کربلا ای کعبه اگر در تو حاجیان لبیک گویان میایند
اما در کربلا اطفال سید الشهداء العطش بگو میند ای کعبه اگر در تو شترها نحر کنند

دکوسفندان ذبح کنند اما در کربلا اطفال را نحر کنند لب تشنه در لب فرات گویا هفتاد و ساله
چون حبیب بن مظاهر و هیجده ساله چون علی اکبر و بیست و پنج ساله چون عباس و شش ماهه
چون علی اصغر و یازده ساله چون قاسم از شیعه الصاف بده که چون گذشت از برای حسین و اهل
بیت حسین علیه السلام هلال بن نافع گوید در شب عاشوراء بحراست خیمه گاه با من بود
بعد از اینکه ماه غروب کرده همه چراغها خاموش شد مگر دو چراغ یکی در خیمهٔ زینب و دیگر
در خیمهٔ مظلوم کربلا ناگاه دیدم امام مظلوم در دست مبارکش شمشیر از خیمه بیرون آمد که نور او
سجده‌ی بخلا میکرد با سمان پر سید بنا کرد برفتن بسوی میدان من هم بدست شمشیر گرفتم تعاقب
کردم بدون اینکه نظر کند مرا صدا زد ای هلال کجا میروی عرض کردم یا ابن رسول الله آمدم مبادا
از لشکر شما آسیبی بوجود مبارک شما برسد فرمود ای هلال بیا رفتیم تا میدان کربلا رسیدیم
فرمود ای هلال بیا بردم تا جای مقتلهای شهداء نشان کنم فرمود ای هلال هذا مقتل حر بن یزید
الریاحی هذا مقتل مسلم ابن عوسجه هذا مقتل حبیب ابن مظاهر هذا
مقتل فلان و فلان و لیکن رسید بجای دیدم بنا کرد حضرت بگریه کردن عرض کردم
مولای من اینجا کیست قال ع هذا مقتل علی الاکبر که در اینجا من او را بکنار گیرم بعد
آمد بکنار فرات فرمود در این جا دست عباس را قطع کنند اینجا علی اصغر و تیر بر گلوی
او بزنند پس مراجعت کرد بخیمهٔ زینب رفت بعضی کلمات از این باب النجوی فرمود
من نشنیدم تا اینکه کار بجائی رسید دیدم صدای زینب بلند شد عرض کرد ای برادر من
بکدام مصیبتها صبر کنم دیدم اضطراب زینب بخود گفتم بروم اصحاب را خبر دار کنم رسیدم
بخیمهٔ حبیب ابن مظاهر دیدم مشغول نماز است شعر خواندم اضطراب اهل بیت بود
تعجیلاً نماز را تمام کرد گفت چه واقع شده کیفیت را گفتم فرمود اصحاب را خبر کن خبر
کردم همه اصحاب بدر خیمهٔ حبیب ابن مظاهر جمع شد همهمه کردند ناگاه دیدم

علمدار کربلا با شمشیر برهنه با تعجیل تمام تشریف آورد فرمود چه هست مگر شبیخون زده اند
عرض کردم منه الحمد سلامت هستیم فرمود آهسته تکلم کنید مبادا صدای شمارا اهل بیت
بشنود با اضطراب افتد ای فدای غیرتت شوم یا مولا از دیده‌ات در بهشت در مجلس
نزدیک بجهل نفر عورت سا تر بسر در مقابل یزید و اعوان یزید ایستاده بود امام
بیمار را در مقابل یزید ایستاده بود گاه کنیزی سکینه را میخواستند و گاه کلثوم را کنیزی
خواستند گاه حکم قتل زینب و گاه حکم کرد بقتل بیمار کربلا گاه یزید بر دست چوب
بدست گرفت در مقام استهزاء میگفت یا حسین عجب دندانهای خوب داری ملعون چند
کلمات گفت قلب شیعه را کباب میکرد و در وقتیکه شراب زهر مار کرده بود گفت
یا حسین بخیال تو پدرت ساقی کوثر است ما قال بی تبت و یل للذین شربوا بل قال
بی تبت و یل للمصلیا یزید لعین از سکینه سؤال کرد ای سکینه چرا دست بر دست گذاشته
فرمود چونکه ساتر ندارم گفت چرا دست بر زنجیر گذاشته فرمود زنجیر گردنم را پاره کرده است
یزید حکم کرد زنجیر را از گردن سکینه بردارید فرمود ای ظالم نگذارم بردارند مگر اول زنجیر
از گردن برادرم بردارید ایمان ۱۰۵ ظالمی لجهاشترین سکینه را دید گفت ای امیر هر وقت
بی وعدهٔ خلعت دادهٔ این طفل را عوض خلعت بمن بده از جهت کنیزی چون ان مخدره
عالمیان اسم کنیز بود از ان ننگ همچنان شنیده خود را بدامن عمه‌اش ام کلثوم
چسبانید و گفت یا عمتاه اشترین نسل رسول الله یکونون مما لیک بلا دعیا
یعنی ای عمه جان آیا میشود که نسل رسول خدا مملوک اهل زنا شوند ام کلثوم با ان ملعون
میشوم فرمود اسکت یا لکع الرجال قطع الله لسانک و اعمی عینیک

وابیس بیدیک وجعل النار مثوایک ان اولاد الانبیاء لا
یکونون خدمة لاولاد الادعیاء آنگاه گوید بخدا سوگند هنوز کلام آنحضرت
تمام نشده بود که نفرین آنحضرت مستجاب گردید و دار زده شد بر الشقی الجد نفرین که
یاد کرده بود پس ام کلثوم چون آن حالت را از آن میشوم ملاحظه نمود فرمود الحمد
لله که حق تعالی تعجیل فرمود از برای تو عقوبت را قبل از آخرت پس این است جزای
کسیکه متعرض حرم رسول الله شود الحمد لله رب العالمین الا لعنة الله
علی القوم الظالمین

فی کتاب مجمع النورین مستند گردیده است مجلسی در مجلد تاسع از کتاب بحار الانوار در باب
قضایا امیر المؤمنین نقل میکند که روزی جناب رسول خدا نشسته بود و جمعی از اصحاب
در خدمت آن بزرگوار بودند و آنحضرت بتبلیغ احکام الله میفرمود و خفتگان را
از خواب غفلت بیدار مینمود جمعی از مردم یمن بخدمت سید عالمیان مشرف شدند
و هر کدام مسئله از شرایع دین قویم پرسیدند و آنحضرت سؤال هر یکرا جواب شافی
و وافی میداد در این اثنا دو مرد با هم خصومتی داشتند مرافعه قضیه خود را
خدمت آن سرور آوردند یکی از آن دو نفر عرض کرد یا رسول الله ان بقرة هذه
الرجل قتلت حماری اشاره بخصم خود نمود گفت این مرد گاو دارد و در حیاط
منزل گرفته گاو او شاخ زده شکم دراز گوش مرا دریده هلاکش چه چیز است آیا
مرا میرسد در شریعت که قیمت چارپای خود را از این شخص بگیرم یا نه ضامن است
یا خیر فقال اذهبا الی ابی بکر فسئلاه عن ذلک آن دو نفر رفتند

پیغمبر ز

پیغمبر نزد ابو بکر رفتند و قصا علیه قصتهما حکایت واقعه خر و گاو را نقل کردند
قال کیف ترکتما رسول الله وجئتمانی گفت چرا شما خدمت پیغمبر خدا را رفتید
قالا هو امرنا بذلک گفتند ما اول خدمت آن سرور مشرف شدیم آنحضرت فرمود
پیش ابو بکر بروید قال بهیمة قتلت بهیمة لا شیء علی ربها در جواب
گفت حیوان حیوان دیگر را کشته بر صاحبش چیزی وارد نمیاید فعادا الی النبی
واخبراه بذلک فقال لهما امضیا الی عمر بن الخطاب فقصا
علیه قصتکما آن دو نفر نزد عمر رفتند و از او حکم آن ماجرا را سؤال کردند
پرسید چرا از رسول خدا سؤال نکردید قالا انه امرنا بذلک گفت پیغمبر
چرا شما را نزد ابو بکر نفرستاد قالا نعم امرنا ان نصیر الیه گفتند اول
پیغمبر ما را نزد او فرستاد قال فما الذی قال لکما فی هذه القصة
پرسید ابو بکر در این قضیه چه گفت نقل کردند ماجرای را الا ما رای
ابو بکر گفت من هم در این قضیه با ابو بکر مطابق است صاحب لاغنما
غیر مسد چیزی از صاحب گاو دیگر د فعادا الی النبی فاخبراه الخبر
مراجعت نمودند بخدمت پیغمبر عرض کردند حرف عمر با ابو بکر فرقی نکرد
فقال اذهبا الی علی بن ابی طالب لیقضی بینکما فرمود بروید
پیش علی تا او میانه شما حکم کند رفتند بخدمت جناب امیر و قصه
خود را نقل کردند فقال ان کانت البقرة دخلت علی الحمار

فی مامنه

فی مامنه فعلی ربها قیمة الحمار لصاحبه وان کان الحمار دخل علی البقرة
فی مامنها فقتلته فلا غرم علی صاحبها جناب امیر المؤمنین فرمود این مسئله
از دو شق خارج نیست اگر گاو در مربط و طویله الاغ رفته و او را کشته باید صاحب گاو
الاغ غرامت بکشد و بصاحب الاغ بدهد و اگر الاغ بطویله گاو رفته و گاو او را
زده است و کشته است چیزی بر ذمه صاحب گاو وارد نمیاید فرجعا الی النبی و
اخبراه بقضیته بینهما فقال لقد قضا علی بینکما بقضاء الله جناب
رسول فرمود عمر و ابو بکر هر دو خطا کردند حکم خدا و رسول همانست که علی گفته
پس دستها را بلند کرد و عرض کرد الحمد لله الذی جعل فینا اهل البیت من
یقضی بسنن آل داود حمد و شکر و سپاس خداوندی را که در میانه اهل بیت
من قرار داده کسی را که میانه خلق مثل داود و سلیمان حکم میکند و سبب اینکه
سید ثقلین آن دو نفر متداعین را نزد شیخین فرستاد میدانست آنها چه
حکم خواهند کرد که میخواست بمردم بفهماند عدم قابلیت آنها یعنی بمردم
بفهماند این دو نفر لیاقت ندارند که حکم خر و گاو را کسی از آنها بپرسد چگونه
با این فهم قابلیت دارند که میانه خلق خدا بر جمیع نوع انسان حکمرانی کنند
و پیشوا و مقتدای مردم باشند امام اوست که باشد بعلم اعلم ناس بعد از آنکه
خطای آنها ثابت شد آن دو نفر را نزد جناب علی فرستاد و تصدیق حکم او
کرد و فرمود اقضاکم علی بن ابی طالب در میان شما کسی که از همه
اعلم است و حکم او اتقن از جمیع مردم است علی است چرا که علوم اولین و آخرین را
بحکم خدا باو تعلیم کرده ام علی در جمیع احکام مصاب مخطی نیست انا مدینة

العلم

العلم وعلی بابها لا رطب ولا یابس الا فی کتاب
مبین خوب مستند بود در قری و رساتیق و ایلات بسیار اتفاق میافتد
در بحار الانوار مذکور است و فقهای رضوان الله علیهم نقل کرده اند که در آن
اوقاتیکه جناب امیر المؤمنین را بخصبه یمن فرستاده بود افلت فرس
لرجل من اهل الیمن فمر یعدو فمر برجل فنفحه برجله فقتله روزی
اسب شخصی در یمن از طویله بیرون آمد در کوچه و بازار میدوید مردی میگذشت
لگدی بر او زد و او را کشت اقوام و خویشان مقتول جمعیت کردند و صاحب
اسب را جستند و او را گرفتند و بستند و بردند خدمت جناب امیر و شرح
احوال مقتول را نقل کردند فاقام صاحب الفرس البینة عند علی
ان فرسه افلت من داره فنفح الرجل صاحب اسب شاهد آورد
خدمت آنحضرت که اسب رها شده و گریخته و او تقصیری نداشته فابطل علی
دم صاحبهم جناب امیر فرمود صاحب اسب ضامن خون مقتول نیست و دیه
او تعلق نمیگیرد اولیای مقتول بحکم آنجناب راضی نشدند لابد و ناچار صاحب
اسب را رها کردند لیکن چند نفر از آنها از یمن بمدینه رفتند خدمت پیغمبر
و از جناب امیر المؤمنین شکایت کردند و خدمت آن سرور عرض کردند
که مقدمه اتفاق افتاده چنین و چنان و ما بخدمت پسر عمت رفتیم مرافعه
کردیم علی بر ما ظلم کرد و خون صاحب ما را هدر کرد جناب رسول الله از شنیدن
آن سخنان بسیار متغیر شد که نسبت ظلم بعلی دادند فرمود نه والله چنین

نیست که

نیست که شما ضعیف شده اید پس ستم علی ظلم نمیکند و در اظلم خلق نشده حلق الذلیل عنده
عزیز حتی یاخذ الحق له والقوی عنده ضعیف حتی یاخذ منه الحق ذلیل
در نزد علی عزیز است تا زمانیکه حق او را بگیرد و باو برساند و قوی در پیش علی ضعیف است
تا وقتیکه حق مظلوم ضعیف ذلیل را از او بستاند علیست صراط مستقیم و نبأ عظیم
وحبل الله وعروة الوثقى ما لله نبأ اعظم منه وما لله آیة اکبر منه
قل نبأ عظیم انتم عنه معرضون علی هو امام البریة وخیر الخلیفة علی امین الله
وخازن علم الله چون امین است متهم نبود امین کرکوید آسمانرا و زمین علی
هو سفینة النجاة من رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق وعلی باب الحطه
المبتلی به الناس وهو الراسخ فی العلم وهو اهل الذکر قال الله تعالی فا
سئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون وعلی هو الحجة علی جمیع الخلق العالم
علی هادی است در باره من واوست که خداوند میفرماید انما انت منذر
ولکل قوم هاد و این منصب فرزندان علی است تا بروز قیامت علی است امام
سلمین ویعسوب الدین وکتاب امام مبین وانزع بطین وامیر المؤمنین
وعلی است که در حق او میفرماید هذا صراط علی مستقیم وحقیق علی علی ان لا
اقول علی الله الا الحق وعلی منی بمنزلة هارون من موسی وعلی منی کا
الضوء من الضوء وعلی منی بمنزلة الروح من البدن وعلی منی بمنزلة
الرأس من الجسد وبمنزلة العین من الرأس اوست خلیفه من و وارث
علم من و بیان کننده برائت من انا مدینة العلم وعلی بابها من شهر علم

وعلی در آن نمیخوابد

وعلی در آن شهر است هر که میخواهد داخل شهر شود باید از در داخل شود اگر از دیوار
بالا رود دزد خواهد بود خداوند میفرماید لیس البر ان تأتوا البیوت من
ظهورها ولکن البر من اتقی واتوا البیوت من ابوابها انا خزانة
وعلی مفتاحها فمن اراد الخزانة فلیأت المفتاح من خزینه علم وعلی کلید
آن خزانه است هر که خزانه را میخواهد باید کلیدرا پیدا کند علی فاروق الاعظم
حق را از باطل جدا میکند ولقد جئناکم بالحق ولکن اکثرکم للحق کارهون
علیست که خداوند میفرماید صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم
عن سبیله علیست که خلاق عالمیان میفرماید وجعلنا لهم لسان صدق علیا علی است
بن عمه وقص شنیده ای مردم در باره علیست که میفرماید الرحمن علم القرآن
خلق الانسان علمه البیان در بارهٔ علی میفرماید انما اعظکم بواحدة شما را
نصیحت میکنم آینده کان من که پیروی علی کنید و بس است که میفرماید هذا کتابنا ینطق
علیکم بالحق قرآن خودش حرف نمیزند لیکن محمد و علی حرف میزنند و بیان
احکام قرآن و کتاب خدا میکنند علی عین الله وجنب الله ولسان الله او را تشبیه
بلسان و زبان فرمود بجهة آنکه زبان ظاهر میکند انسان هرچه را میخواهد و همچنین
علی احکام الله را ظاهر میکند لقد شرب العلم شربا ونهله نهلا در شب معراج
خداوند اینجا جمیع مردم محتاج بودند علم را بمن آموخت ومن بعلی آموختم
وسئلت ربی ان یجعل لعلی اذن واعیة از خدا سؤال کردم که علی را
گوش شنوا بدهد خداوند خواهش مرا اجابت نمود وآیهٔ وتعیها اذن واعیة را

نازل نمود

نازل فرمود ما سمع منی شیئا الا حفظه واکثر در رافعه اشتباه وغلط میکنم
علی هم میکند قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی
وعلی اول کسیست که متابعت من کرده و تصدیق من نمود ولولا ان تقول فیه
الطوائف من امتی ما قالت النصاری فی عیسی بن مریم لقلت فیه مقالا
لا یمر علی ملأ من المسلمین قلوا اوکثروا الا اخذوا التراب من تحت
قدمیه یطلبون بذلک البرکة اگر نمیترسیدم اینکه بگویند طائفهٔ از امت
من در بارهٔ علی آنچه طائفهٔ نصاری در حق عیسی گفتند هر آینه در بارهٔ علی میگفتم سخنانی چند
که نمیگذشت بر فرقهٔ از اهل اسلام مگر آنکه خاک قدم او را بر داشتند برای تبرک
لو ان السموات والارض وضعتا فی کفة ووضع ایمان علی فی کفة لرجح
ایمان علی ایها الناس بدانید که عنده علم البلایا والمنایا والوصایا
والقضایا والانساب والاحساب والاسباب ومولد الاسلام
ومورد الکفر وفصل الخطاب وعنده علم الکتاب ای مردم علم ده
جزء است نه جزء آن نزد علی است ~~علم~~ و در میانه همه خلق یکجزء از علم قسمت
شده است ولقد شارکهم فیه وعلی در آن یک قسمت هم با سایر خلق شریک است
حتی لهو اعلم به منهم و در آن یک جزؤ هم اعلم از سایر مردم است چند نفر از صحابه
خود را نام برد هر کدام را تعریف کرد که در فلان صفت از همه بیش است آخر از همه
فرمود خص علی من بینهم بعلم القضاء علی از میانه جمیع امت و اصحاب
من مخصوص است بعلم قضاوت و حکومت میانهٔ خلق اعلمهم واقضاهم علی
والراد علیه کالراد علی والراد علی کالراد علی الله وهو علی حد

الشرک

الشرک بالله قتعرفوا اذا دعوا الی الله والی رسوله لیحکم بینهم اذا
فریق منهم معرضون ای مردم علی در میانهٔ شما مثل یحیی بن زکریاست که تقدم در بارهٔ
او میفرماید وآتیناه الحکم صبیا ایها الناس انی تارک فیکم حبلین
من در میانهٔ شما دو ریسمان میگذارم الحبل کلما یتوصل به الی البغیة حبل هر چیزی
است که بآن متوصل شوند و بمقصود برسند ریسمان را همین جهة حبل میگویند که دست
باو میگیرند و از قعر چاه بیرون میایند پیغمبر فرمود من میمیرم لیکن دو ریسمان محکم
در میانهٔ شما میگذارم یکی قرآن است که یکسران بدست خداست و یکسران بدست
شماست دیگری پسر عم من علیست وهو حبل الله المتین واعتصموا بحبل الله
جمیعا ولا تفرقوا در جای دیگر فرمود انی تارک فیکم الثقلین لن یفترقا
حتی یردا علی الحوض کتاب الله وعترتی این هر دو جدا نمیشوند تا در قیامت
که در کنار حوض کوثر بر من وارد میشوند و من از اینها سؤال خواهم کرد که امت بعد از من
با اینها چه رفتار کردند پس روی مبارک خود را بسوی جمعی که از یمن آمده بودند و از علی
شکایت میکردند فرمود حکم ان قضیهٔ شما همانست که پسر عمم علی فرموده قضای تعم بر مقتول
واقع و جاری شده در صاحب اسب خلاف وارد نمیاید اولیای مقتول از گفتهٔ استغفار
کردند و عرض کردند یا رسول الله ما جاهل بودیم و معرفتی در حق علی نداشتیم
شوقیم شما در حق علی ما دعا کنید تا خداوند از تقصیر ما بگذرد و ما را عارف
کند در حق علی جناب رسول در بارهٔ اینها استغفار نمود ولی چونکه اینکلا مرا
مردم در حق علی از پیغمبر مکرر شنیده بودند هر گاه اتفاق میافتاد

مردم را

مرافعه را نزد آنحضرت میبردند و لم یتقدم الیه احد قط فقال له غداً و دفعه
اتفاق نیفتاد که کسی مسئله در قضیه بپرسد و آنحضرت در جواب بگوید حالا فکرش
نیست امشب مسئله را نگاه میکنم فردا میگویم انما یفصل القضا مکانه همانجا که بود امر را
میگذارند و اگر بعد از مدتی میآمدند و باز از آنحضرت سؤال میکردند همان جواب
اول را میفرمود و اگر چند نفر از کبار صحابه در مسئله حکم میکردند خلفاء معاصرین ساکت
بودند تا آنکه آنجناب تکلم میکرد و لا یوخذون الا بقوله آنوقت عمل بفرموده
آنحضرت میکردند و سخنان دیگران را طرح میکردند گاه میشد ابوبکر یا عمر حکمی کرده
بود حضرت میفرمود که خطا کرده اند حکم خدا در این قضیه اینست قبول میکردند
و حکم آنحضرت را امضا میکردانیدند چنانچه مخالف و مؤالف دوست و دشمن شیعه و سنی
نوشته اند که عمر در هفتاد موضع گفته که لولا علی لهلک عمر و اینها در موارد
بود که عمر حکم کرده بود و حضرت حکم او را امضا میکردانید و بسیار بود مسئله از عمر
میپرسیدند میگفت معضلة لیس لها الا ابوالحسن اینمسئله بسیار مشکلست
و کسی بغیر از علی جواب او را نمیتواند بگوید میگفتند بفرست علی بیاید عمر میگفت
شنیدم که پیغمبر میفرمود الحکم یؤتی فی بیته کسیکه جواب این معضله مشکله را
میتواند بگوید سزاوار نیست که او را زحمت بدهیم و احضار بکنیم بلکه ما باید بدر
خانه او برویم و او را احترام کنیم تا حل مشکل ما کند عبث عبث او را حلال مشکلات
نگفته اند مذکور شد که در هفتاد موضع خلیفه ثانی لولا علی لهلک عمر گفت
یکی از آن موارد نقل میکنم در بحار الانوار و عوالم العلوم مذکور است و همچنین در
مناقب ابن شهراشوب ایراد نموده که در زمان خلافت عمر شش نفر در زنا

گرفتند

گرفتند و آوردند که زنا کرده بودند اصبغ بن نباته میگوید حکم عمر برجم الرجال
عمر امر نمود که آن شش نفر را سنگسار کنند جناب امیرالمؤمنین شنید به مسجد تشریف
آوردند و فرمودند حکم خدا غیر از اینست که تو حکم کرده قال فاقض ما انت
قاض عمر عرض کرد آنچه حکم خدا و رسولست بفرما من از حکم خود رجوع کنم بجهة فرموده
پیغمبر که مکرر از او شنیده ام که میفرمود اعلمکم و اقضاکم علی جناب امیر فرمود
یکیک را آوردند شخص اول را که آوردند امر بضرب عنقه فرمود گردنش را
زدند و امر برجم الثانی و قدم الثالث فضربه الحد سیمی را پیش آوردند
حکم کرد او را صد تازیانه زدند وقدم الرابع فضربه نصف الحد خمسین جلدة
و شخص پنجم را آوردند فعزره بیست پنج تازیانه زد عمر گفت کیف ذالک
یا اباالحسن چگونه میشود در یک قضیه پنج حکم مختلف کردی قال اما الاول
فکان ذمیاً زنی بمسلمة فخرج عن ذمته فرمود اولی یهود بود که با زن
مسلمان زنا کرده بود از ذمه بیرون رفته حکم او کشتن و گردن زدن بود و الثانی
فرجل محصن فرجمناه دومی مردی بود که زن در خانه داشت و با وجود آن زنا
کرد حکمش در شرع انور پیغمبر آن بود که سنگسار شود اما الثالث فغیر محصن
فضربناه الحد سیمی عزب بود زن نداشت حدش زدم اما الرابع فعبد
زنی فضربناه نصف الحد چهارمی غلام بود حدش نصف حد آزاد بود
پنجاه تازیانه زدم اما الخامس فمغلوب علی عقله فعزرناه پنجمی دیوانه بود

تعزیرش کردم

تعزیرش کردم عمر گفت لولا علی لهلک عمر اگر علی نبود من در این واقعه خطا کرده
بودم و هلاک شده بودم لولاک لافتضحنا لا عشت فی امة لست فیها
یا اباالحسن خدا نکند که من یکروز بیوجود تو زنده باشم یا علی صاحب بصیرت و دانش
میداند که قطع نظر از سایر کمالات همین قضایا و احکام آنجناب دلیل امامت و حجت
اوست اعلمیت آن بزرگوار برهان اولویت اوست قتم افمن یهدی الی الحق
احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون و باز
میفرماید هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و همچنین
در قصه آدم میفرماید که قالت الملائکة اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک
الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون
و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة فقال انبئونی باسماء
هؤلاء ان کنتم صادقین قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
انک انت العلیم الحکیم قال یا آدم انبئهم باسمائهم فلما انبئهم
باسمائهم قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات و الارض
و اعلم ما تبدون و ما تکتمون بملائکه فهمانید که آدم احق است بخلافت
از فرشتگان لانه اعلم منهم بالاسماء و افضل منهم فی علم الانبیاء
و قال فی قصة طالوت و قال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت
ملکا قالوا انی له الملک علینا و نحن احق بالملک منه و لم یؤت
سعة من المال قال ان الله اصطفاه علیکم و زاده بسطة فی العلم
و الجسم و الله یؤتی ملکه من یشاء و الله واسع علیم بیان فرمود

بجهة تقدم

بجهة تقدم طالوت زیادتی علم او و قوت و شجاعت اوست خلاصه متعالی درین
قضیه حکم آنحضرت را شنیدی درباره پنج نفر زناکار یک حکم هم در خصوص لاطی کرده
مناسب است از آنهم بنویسیم باز در کتاب مناقب نقل کرده که روزی غلامی را پیش عمر آوردند
که آقای خود را کشته بود عمر حکم کرد غلام را بکشند جناب امیرالمؤمنین از آن غلام پرسید
که چرا آقایت را کشتی قال غلبنی علی نفسی و اتانی فی ذاتی عرض کرد بجهة آنکه خواست
با من لواط کند راضی نشدم مرا گرفت و دستهایم را محکم بست و قهراً و قسراً با
من هر چه خواست کرد حضرت از خویشان آن مقتول پرسید آیا دفن کردید او را
عرض کردند بلی حالا از دفن فارغ شدیم فقال لعمر احبس الغلام و لا تحدث
فیه حدثاً حتی تمر ثلثة ایام حضرت بعمر فرمود بگو غلام را حبس کنند تا سه
روز روز چهارم اولیاء مقتول حاضر شوند تا من حکم کنم درین قضیه چون روز چهارم
شد و اولیاء مقتول حاضر شد فاخذ علی بید عمر و خرجوا و وقف علی قبر المقتول
حضرت دست عمر را گرفت با مردم رفتند بر سر قبر آن مقتول قال هذا قبر
صاحبکم قالوا نعم فرمود قبر را شکافتند فقال اخرجوا میتکم فرمود او را
از قبر بیرون بیاورید فنظروا فلم یجدوا فیه شیئاً نگاه کردند کشته را ندیدند
فاخبروه بذلک عرض کردند در قبر چیزی نیست فقال الله اکبر و الله ما کذبت
و لا کذبت بخدا قسم دروغ نگفته ام و هرگز به پیغمبر دروغ نبسته ام سمعت رسول الله
یقول من یعمل عمل قوم لوط فیموت من غیر توبة فهو مؤجل الی ان یوضع
فی قبره لم یمکث اکثر من ثلث حتی تقذفه الارض الی جملة قوم لوط
المهلکین فیحشر معهم شنیدم از رسول خدا که فرمود هر کسیکه لواط کند و بی توبه

بمیرد

عمر و همین قدر مهلت دارد که او را دفن کنند شب روز پیشتر در قبر نهاده نه زمین
او را میل ندارد به طرف قوم لوط و در قیامت با ایشان محشور خواهد شد
فرمود غلام مرا رها کرده و نگذارید که آیا این را بحق کشته قال عمر کل قضایاک
عجیب هذا من اعجبها لا ابقانی الله بعدک یا ابا الحسن این حکم
بود که در زمان عمر از ان عیبهٔ علم خدا صادر شد در زمان خلافت خود
آنجناب هم حکمی در بارهٔ لاطی کرد بحلی را بنقل آن ختم میکنم در کتاب کافی
کلینی نقل میکند که روزی جناب امیر نشسته بود فی ملاء من اصحابه
میانهٔ جمعی از اصحاب خود اذا اتاه رجل فقال انی اوقبت غلاما
فطهرنی مردی پیش آنحضرت آمد عرض کرد یا امیر المؤمنین من با پسری
عمل قبیح کرده ام و حالا از کرده پشیمانم مرا پاک کن فقال امض الی منزلک
لعل مرارا هاج بک فرمود برو بمنزلت شاید سودا بر تو زور آور
شده امر در رفت روز دیگر آمد همان سخن را اعاده کرد حضرت هم همان جواب
روز اول را باو داد حتی فعل ذلک ثلثا بعد مرة الاولی در مرتبهٔ
چهارم حضرت فرمود ان رسول الله حکم فی مثلک بثلاثة احکام
پیغمبر خدا در مثل ایقضیه سه حکم فرموده هر کدام را میخواهی قبول کن قال
وماهن یا امیر المؤمنین پرسید کدام است آن سه حکم قال ضربة
بالسیف فی عنقک بالغة ما بلغت او دهداه من جبل مشدود
الیدین والرجلین او احراق بالنار فرمود حکم آنست که یکشمشیر
بگردنت بزنند کشته شوی یا از بلندی عالی از طالعت دو قدم آنکه دست

و پایت را

و پایت را به بندند و ترا از کوه بلندی بیندازند حکم سیم آنکه ترا باتش بسوزانند
فقال ایهن اشد قال الاحراق بالنار گفت من همان را اختیار میکنم که
از همه سختتر است حضرت امر نمود در صحرائی هیزم را در دند ریختند و آتش بر
افروختند پس بان مرد فرمود مهیا شو برای سوختن آنمرد برخواست دو رکعت
نماز کرد و فرفع راسه الی السماء فبکی وقال اللهم انی قد اتیت من
الذنب ما قد علمته وانی تخوفت من ذلک فجئت الی وصی رسولک
فسئلته ان یطهرنی فخیرنی بین ثلثة اصناف من العذاب فانی
قد اخترت اشدها گریست عرض کرد پروردگارا من از جهل و نادانی
گناهی کردم خوف تو در دلم افتاد آمدم بحضرت وصی پیغمبرت استدعا
کردم که مرا از آن گناه پاک کند مرا مخیر کرد میانهٔ سه قسم از عذاب من
عذابیکه سختتر بود اختیار کردم یعنی سوختن را اللهم فانی اسئلک
ان تجعل ذلک کفارة لذنوبی ولا تحرقنی بنارک
فی الاخرة خدایا این عمل را کفارهٔ گناهان من قرار بده و مرا باتش جهنم
سوزان فقام وجلس فی الحفرة التی حفرها له امیر المؤمنین
گریان گریان برخواست و رفت و میان گودال آتش نشست و هو
یری والنار تتاجج حوله و مردم میدیدند آتش بر دور او شعله
میکشد فبکی علی والناس جمیعا همه بگریه در آمدند حضرت

فرمود

فرمود قم یا هذا لقد ابکیت ملائکة السموات والارض فان الله قد تاب علیک
ولا تعاودن شیئا مما قد فعلت در بعضی از کتب از اصبغ بن نباته نقل کرده
که چون مردم از نهروان برگشتند دیدم امام علی در بین راه سر بدیوار گذاشت و صدایش
بگریه بلند شد عرض کردم چه گریه میکنی لا ابکی الله عینیک فرمود سه نفر از قاتلان
فرزندم حسین را دیدم و یادم آمد از انچه پیغمبر از شقاوت و اعمال ایشان در کربلا
مرا خبر داده گریه ام گرفت پرسیدم آن سه نفر کیستند فرمود یکی منقذ بن مرة
و یکی سنان بن انس و یکی شمر ذی الجوشن پرسیدم آن سه نفر در کربلا چه خواهند کرد
فرمود اما منقذ در وقتیکه علی اکبر هجده ساله حسین سرگرم جنگ خواهد بود بضربه
عمود من حدید علی مفرق راسه چنان عمود آهنی بر سر او میزند که فرقش
شکافته خواهد شد اما سنان وقتیکه حسین از ذوالجناح بر روی زمین می افتد
نیزه بر پهلوی او خواهد زد که صورتش بر خاک نقش خواهد شد اما شمر سر منور
حسین را در آن روز از بدن شریفش جدا خواهد کرد در حالتیکه لبش تشنه و
شکمش گرسنه خواهد بود ان لی ولقاتل الحسین مقاما عند الله اخاصمهم
یوم القیمة در این اثنا جناب سید الشهداء روحی له الفداء پیدا شد فاعتنقه
وقبله بین عینیه وقال صبرا صبرا یا ابا عبد الله جناب امیر او را بغل
گرفت و میانهٔ دو چشم او را بوسید فرمود ای فرزند صبر کن آنچه روز عاشورا
بر تو وارد شود از قضای الهی آنجناب نظر بوصیت پدر بزرگوارش در
کربلا در همهٔ مصائب صبر کرد الزیارة لقد صبرت صبرا عجبت منه
ملائکة السموات واحدقوا بک من جمیع الجهات شیاطین لعین هزار

ماند که این

ماند که این چه صبر است عرض کرد خدایا اگر آفتاب از زمین گرم میشد حسین
پیشانی میکرد خدایا چند حکم نمود ملائکهٔ موکلین بر خورشید آب براو نپاشند
هوا گرم شد بقسمیکه وارد شده است که در دنیا روزی بگرمی عاشورا نشده
و نخواهد شد تشنگی آن مظلوم بنهایت رسید چیزی بر زبانش نگذشت
الا اینکه میفرمود رضا بقضائک صبرا علی بلائک یا قوم اسقونی
شربة من الماء جوابها که شنید از سوزش جراحتها بیشتر جگرش را
سوخت الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون تمام شد التمس الدعاء

فی خصایص الحسین و خصایصه المتعلقة بالقرآن المجید والکلام العزیز وهی
حقیقة فانه کلام ناطق حقیقی وجوده علی نحو وجود کلام الله
ان القرآن کلام الله
وبین الکلام الله الصامت وانهما ... وانهما الثقلان اللذان
خلفهما رسول الله صلی الله علیه وآله واودعهما امته وقد خص الحسین علیه السلام بالمشهد
للامة بامور خاصة فاخذه معه علی المنبر وقال ایها الناس هذا الحسین بن
علی فاعرفوه وفضلوه وقال اللهم انی استودعه ایاک وصالح المؤمنین
فهو ودیعة ... حتی لم یکن فی ذلک الزمان فهو ودیعة

عنوان

عندنا ايضاً فانظر كيف حفظكم يا امة محمد صلى الله عليه وآله
وانما بيان شراكته للقرآن جميع الصفات والخصايص والفضايل
فاستمع اولاً لبيان كل واحدة ثم التطبيق بحقايق فنقول
القرآن هدى للناس الى الاسلام وبينات من الهدى والفرقان
والحسين هدى للناس الى الايمان وبينات من الهدى والفرقان
بين اهل الحق والباطل عند عزمه على محاربة خلفاء الجور ويوم شهادته
القرآن ليلة نزوله ليلة القدر الحسين ليلته ولادته تنزل الملئكة
والروح باذن ربهم من كل امر سلام هي من الله بلسان جبرئيل
بالتهنية له حتى مطلع الفجر القرآن شافع لمن يتلوه ويداوم عليه والحسين
شافع لمن يزوره ويبكي عليه القرآن معجزة باسلوبه ومعانيه والحسين
معجزة باسره وبدنه وبدمه وترابه كما يظهر في الكرامات الظاهرة
لكل واحد في قضايا عديدة القرآن جديد لا يبلى ولا يمل بكثرة
التكرار الحسين مصائبه جديدة في كل سنة ولا يمل بكثرة الذكر
والتكرار القرآن قرائته عبادة واستماعه عبادة والنظر اليه عبادة

الحسين

الحسين زيارته عبادة استماعه عبادة الجلوس في مجلسه عبادة اللهم له عبادة البكاء
له عبادة الابكاء له عبادة التشبيه عبادة زيارته عبادة السلام عليه من بعيد
عبادة زيارة زائره عبادة تمني الشهادة له عبادة القرآن له احكام
في احترامه بان لا يهجر ولا يترك عليه الغبار وان لا يمسه الا المطهرون
وان لا يكون كالامتعة الدنيوية تقع عليه المعاملات العوضية الحسين
له احكام في احترامه كذلك لكن قد سفت عليها السوافي واحاطت بجسده وبتنه
الارجاس وباعوا دينهم بقتله بثمن بخس دراهم معدودة وايا الذي نفوه
القرآن كلام الله الصامت والحسين كلام الله الناطق القرآن كريم شريف
مجيد الحسين كريم شريف مجيد شهيد القرآن فيه قصص الانبياء وحالاتهم وما
اصابهم بالبيان الحسين في حالته قصة كل نبي وحالته بالعيان القرآن اياته
ظاهرة ستة الاف وستة وستون الحسين اياته ظاهرة في بدنه الف وتسعمائة
وقيل اربعة الاف واذا عددت الجرح وما اصابه من الرض بلغت الى
ستة الاف وستمائة وست وستون القرآن فيه البسملة مائة واربعة عشر كذلك
الحسين في بدنه جروح السيف مثل البسملة مائة واربعة عشر القرآن اجزاء
وسور وسطور وكلمات وحروف ونقط واعراب الحسين لبدنه اجزاء

والسور

ولسور ولسطور وفيه كلمات وحروف ونقط واعراب من اجتماع سطور
السيوف وكلمات الرماح ونقطة السهام واعرابها القرآن اربعة اقسام طول
ومئين ومثاني ومفصل والحسين اربعة اقسام راس على الرماح سافر وجسد
في كربلاء مطروح ودم على اجنحة الطيور وفي القارورة الخضراء عند الملك
ومفصل من صغار اعضاء اطراف الجسد متفرقة القرآن ثلثون جزء وقد جعل
كل نصف جزء على حدة فتسمى شصت پاره والحسين ما ادري ما اقول بالنسبة الى هذه
التطبيق القرآن قد سماه الله تعالى باسماء تبلغ الى نيف وثلثين وكذلك تلك
الاسماء تصدق على الحسين القرآن سماه الله مباركاً فقال هذا ذكر مبارك وقد
سمى الله ايضاً موضع تكليم موسى البقعة المباركة وشجرة الزيتونة في اية النور مباركة
وعيسى مباركا قال وجعلني مباركا وماء المطر مباركا قال وانزلنا من السماء ماء
مباركا وليلة القدر مباركة قال في ليلة مباركة وقد سمى الله الحسين في تسميته مباركا
وحي الى نبيه بلا واسطة في رواية عجيبة تنبئ عن فضيلة غريبة من جملة الفاظه
بورك من مولود عليه صلواتي وبركاتي ورحمتي القرآن شفاء ورحمة للمؤمنين
الحسين عليه السلام شفاء للامراض الباطنة وتربته للامراض الظاهرة
وهو رحمة للمؤمنين واكثر وزهم يكون به القرآن نور والحسين نور حين

تصبح

تصبح جسده في التراب الدم القرآن روح للنبي وللناس كما في الاية الشريفة
والحسين ريحانة للرسول صلى الله عليه وآله وراحة للناس كما في الحديث
القرآن حكيم يعالج القلوب ويهديهم الى الطاعة والحسين حكيم عالج قوماً
باهدائهم الى الطاعة وعالج العاصين بالشفاعة القرآن بشير ونذير والحسين
بشير ونذير القرآن كتاب مبين والحسين امام مبين بان اهل الحق عن
الباطل القرآن ذكر لكل مؤمن الحسين ذكر النبي وورده طول عمره
القرآن فيه اية الكرسي واية النور الحسين فيه الكرسي الذي هو معدن
العلم الالهي وفيه اية النور والذي له لطفاً بظلمات الليل ولا بالتراب
والدم القرآن فيه ايات شفاء وايات رجاء وايات الرحمة الحسين
فيه ايات وصفات للشفاء واسباب للرجاء وعلامة للرحمة القرآن
له اربعة عشر منزلاً من اول حدوثه كما هو الحق الى استقراره في الجنة
فانه شخص مخلوق جليل القدر له كلام ونزول ومنازل وشفاعة
وخصومة الاول منزل حدوثه وايجاده في اللوح الذي هو جسم خاص

ادمنزل

اوملك الثاني قلب اسرافيل الناظر الى اللوح الثالث قلب ميكائيل اذا
قرئه عليه اسرافيل الرابع قلب جبرئيل اذا قرئه عليه ميكائيل الخامس
نزوله في بيت المعمور في ليلة القدر السادس نزوله جملة على قلب النبي صلى الله عليه وآله وسلم
ليحمله هو لا ليتلوه على الناس وذلك في اول شهر رمضان السابع نزوله
عليه للتلاوة في اول المبعث الثامن نزوله في كل ليلة القدر على
امام العصر سلام هي حتى مطلع الفجر التاسع منزله في الاسماع العاشر منزله
في اللسان وهي القراءة الحادي عشر منزله في القرطاس الثاني عشر منزله
في القلوب الثالث عشر منزله يوم المحشر هيئة عجيبة الرابع عشر منزله
في الجنة وله درجات يقال لقاريه اقرا وارق كل ذلك من الروايات
المجتمعة ولكيفية ~~مكية الطفل~~ الحسين ع ايضا له اربعة عشر
منزلا في فضائله وله ايضا اربعة عشر منزلا في مصائبه ولنفصل الاربعة
عشر والاربعة عشر بتوفيق الملك الاكبر فنقول في بيان منازل مراتبه المنزل
الاول منزل خلقه نورا قبل خلق الخلق الثاني منزله المتعلق بالعرش
منه حالات نجد تابوه عن يمينه وفوقه وحامله وقدامه وظله

ومحلسه وقرطه وشنفه وزينته ومجموع ذلك في الروايات الثالث
منزله المتعلق بالجنة وله فيه كيفيات من كونه شجرة فيها وثمرة شجرة
وقرطا لاذن الزهراء سلام الله عليها وزينة للجنة وقرطا لها وزينة لا
ركانها الرابع منزل كونه نورا في الاصلاب الشامخة الخامس منزل كونه
نورا في الارحام المطهرة خصوصا عند الحمل به من الطاهرة الزهراء فانها
قالت لما حملت به ما كنت احتاج الى المصباح في الليالي المظلمة
السادس على يد لعبا الحورية التي ارسلت قابلة له مع حور العين
السابع منزله في جسد النبي صلى الله عليه وآله وسلم وله في هذا المنزل مجالس معانقة الشريفة
وكتفه المكرم وحجره المحترم وصدره المعظم وظهره المفخم ولكل كيفية خاصة
ذكرها وكذلك لاعضاء النبي صلى الله عليه وآله وسلم على جسد الحسين منازل خاصة فمنزل
لسانه في فم الحسين يرضعه ومنزل ابهامه حلقه ليغذيه واما شفتيه فان
لهما على جسد الحسين منازل احدها جبينه ثانيها نحره وكان اكثر نزولها
فيهما ثالثها وفوق سرته فانه كان يخصها بالتقبيل الثامن صدر
زهراء البتول التاسع يد علي عليه السلام حين كان يحمله على يديه
فيقبل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ويبكي ويقول له يا ابت لم تبكي فقال اقبل موضع

السيوف وابكي العاشر كتف جبرئيل ومعانقته مرارا كثيرا كان يحمله
بالتماسه من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ذلك ويأخذ منه الحادي عشر منبر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
فانه لم يصعد معه على المنبر احدا ابدا الا عليا عليه السلام حين رفعه
يوم الغدير وقال من كنت مولاه فهذا علي مولاه لكنه اخذ الحسين معه
واجلسه وهو على المنبر قدامه او في حجره فقال ايها الناس هذا الحسين بن علي
فاعرفوه وفضلوه كما فضله الله ثم اخبر بقتله ثم دعا على قاتله وخاذله ثم
استودعه لكل مؤمن حتى انه قد استودعه اياكم ايضا فانه عم في قوله اللهم
اني استودعك وصالح المؤمنين فبكى الناس فقال اتبكون ولا تنصرونه
اقول فانتم تسمعون هذا الحديث ولا تبكون وانتم سامعون الثاني عشر
قلب النبي صلى الله عليه وآله وسلم فانه له فيه منزلا خاصا وموقعا خاصا قد وصفه هو بانه لم يقع
موقعه احد فيه الثالث عشر صدر النبي صلى الله عليه وآله وسلم في زمان خاص وهو حين يجود
بنفسه الشريفة فقد كان الحسين على صدره الرابع عشر قلبه في تلك الحالة
نحرا عليه فانه كان محتضرا وهو في تذكر حالته وكك قال في ذلك
الوقت مالي وليزيد لا بارك الله في يزيد ثم قال الحاق الرفيق الاعلى وفارقت
الروح الشريفة الجسد المطهر الخامس عشر قلوب المؤمنين فان له محبة
قد عبر النبي صلى الله عليه وآله وسلم عنها بانها مكنونة في بواطنهم فلاحظ نفسك تقول صدق
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ثم نقول بيان منازله في مصائبه او مصائبه في منازله

الاول منزله الاصلي اعني المدينة حين ازعج عنها فصعب عليه وودعها
تارة فقال اللهم انا عترة نبيك قد ازعجنا وشكى الى نبيه اخرى
فقال عند قبره انا الحسين بن فاطمة قد خذلوني وضيعوني الثاني
منزله في المأمن لكل شيء من الانسان والحيوان والطير والوحش والشجر
والنبات اعني الحرم الشريف حرم مكة فصار المأمن مخافة له اذا اراد
اقتله فيه فارتحل الثالث ما بين مكة والكوفة نزل مراحلها بتخويف له
من كل من يلقاه وخذلان له من كل من يراه الرابع كربلا نزلها بقصد الاقامة
ونية التوطن فقال للجمالين الذين معه حطوا الرحال بها ياقوم والفرق ا
عني جمالي عنها فقط رحالي الخامس مركزه في الميدان الحرب كان يرجع اليه
كلما اراد الاستراحة حين اشتغاله بالطعن والضرب ويقول حين نزوله
فيه كثيرا لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم السادس مصرع له قال فيه
خير لي مصرع انا لاقيه نزل ظهره على وجه الارض ثلثة ايام او اربعة ثم ارتحل
الى بطنه وهو القبر الشريف المعظم السابع منزله لراسه نزله ليلة الحادي عشر
في دار خولي بن يزيد وفي الحديث نزل تحت اجانة ولكن المشهور
على الالسنة ان ذلك النور نزل التنور الثامن منزله لراسه في مجلس
ابن زياد وهو في طبق موضوعا قدامه وهو فرح من نزول هذا الراس
ذلك المنزل واعظم مصيبته انه لما اراه نازلا عنده كذلك تبسم ولعل

ازعجه اى اخرجه ومنعه من مكانه

هذا الشيخ منه اعظم من قرعه بالخيزران والقرب الى النفر وغيبته التاسع
منزله في الكوفة على شجرة مصلوبًا فيها العاشر نزوله مراحل ما بين الكوفة
والشام على الرمح تارة وفي الصندوق اخرى يا لها من منازل كثيرة هي
بلدان عديدة في كل بلدة الى الآن من منزله علامة الحادي عشر نزوله
دير الراهب منزل اكرام وتحيط وفرش الفراش اللطيف للضيف
والتطييب بالمسك والكافور وتحية له بالسلام والجواب منه له الثاني
عشر نزوله براسه الشام مجلس يزيد لعنه الله في طشت من ذهب موضوعًا
وقد اجتمعت عليه المصائب وهو في هذا المنزل لوجوه ازيد من عشرين
منها حادثة في ذلك المجلس ومنها عائدة وقد عادت المصائب
كلها وتجددت الثالث عشر نزوله باب دار يزيد مصلوبا على ذلك
الباب فلم تتحمل ذلك زوجة يزيد وخرجت حاسرة مكشوفة الراس
على يزيد وصاحت ا راس الحسين بن فاطمة مصلوب على فناء بابي
فقام يزيد وغطاها وارجعها الى حرمه وامر بان ينزل الراس
وقال لها يا هند اذهبي يا هند واعولي على ابن رسول الله صلى الله عليه وآله وصريخة
قريش الرابع عشر نزوله باب مدينة دمشق مصلوبا الى فهذه
التي لم يتحملها صبر السجاد عليه السلام فانتهى صبره واخذ يتكلم لما
شق عليه ذلك فانه لما وضع الراس ونكت بالخيزران لم يتكلم

لكن لما

التنجيط مجوده الحنا لكتاب مبلغ للبيت خاصة

في الحديث خذوا رحمكم الله من ممركم لمقركم ولا تهتكوا استاركم عند من لا يخفى عليه اسراركم واخرجوا من الدنيا قلوبكم قبل ان تخرج منها ابدانكم ففيها اختبرتم ولغيرها خلقتم ...

لكن لما علم بان الراس قد صلب على باب البلد صاح وقال يا يزيد
اما تستحي ان يكون راس ابن فاطمة مصلوبا على باب مدينتكم
وهو وديعة رسول الله صلى الله عليه وآله وله بعد هذه المنازل
كما القرآن منازل خاصة في مدفنه ومحشره بهيئة خاصة وانتهاء
منازله الى محله الخاص في الجنان في الدرجات التي قال له جده
وان لك لدرجات لا تنالها الا بالشهادة واعلاها ما في الحديث
الحقه الله بنبيه في منزلته ودرجته الخ الا لعنة الله على القوم الظالمين
في الخصائص الخ

في خصائص سيد الشهداء روحي وارواح العالمين له الفداء مما يتعلق
بانبياء الله العظام الاول باب آدم عليه السلام سجد له الملائكة
كلهم اجمعون يعني انه كانت قبلتهم الحسين صلت عليه الملائكة
وطافت حول قبره وقبره معراجهم آدم اسكنه الله الجنة الحسين خلق
من نوره الجنة والحور العين آدم تزين بلباس الجنة الحسين
زينة الجنة آدم قد اجتباه الله الحسين قد اصطفاه الله آدم المبتلى

بفراق الجنة

في حديث الكساء
في المنتخب الكبير
روي عن فاطمة الزهراء عليها السلام
قالت دخل علي ابي رسول الله صلى الله عليه وآله في بعض
الايام فقال يا فاطمة
اني لاجد في بدني ضعفا فقلت اعيذك
بالله يا ابتاه من
الضعف فقال

بفراق الجنة الحسين المبتلى بفراق الاحبة آدم ابتلي بقتل ولده هابيل فرأى
منه دما قد شربه الارض الحسين عليه السلام المبتلى بصيرورة ولده مقطعا
اربا اربا آدم ابتلي بالنهي عن اكل شجرة فنسي ولم نجد له عزما الحسين
ابتلي بالنهي عن كل علاقة وما اكل وشرب ولم ينس ووجد له عزما
لم يوجد في غيره آدم صفوة الله من خليقته في الصور فان بني آدم صفوة
الحسين صفوة من هذه الصفوة في عالم المعاني فانه من الصفوة والصفوة
منه آدم افتخر عليه الشيطان بقوله انا خير منه لما راى من خلقه من الطين
اللين المنخفض الساكن الحسين افتخر عليه يزيد لعنه الله لما راى نفسه
على السرير وراى اتباعه مزينين بالوان اللباس وراى عياله في القصور
وراء الستور يرفلون في الذهب والحرير وعيال الحسين في لباس مقطع
خلف المجلس مقرنين في الحبال وراى ولده خالدا ومعوية جالسين في حجله
في احسن زينة وبهاء مع الاسلحة والجواهر وراى ولدي الحسين عليا
وعليا قدامه احدهما راس بلا جثة والآخر مغلول مريض وراى نفسه على
راسه التاج وهو على السرير والحسين هو في مجلسه وهو راس عار بلا جثة
موضوعا على الارض قدامه وروس اخوته واصحابه كلهم قدامه
والمجلس غاص باعداء الحسين ومشايخ بني امية على الكرسي فاقبل

في مثل هذه

يا فاطمة ايتيني بالكساء
اليماني وغطيني به
قالت فاطمة فاتيته
بالكساء وغطيته به
فصرت انظر اليه
فاذا وجهه يتلألأ
كأنه البدر في ليلة
تمامه وكماله قالت
فاطمة فما كانت الا
ساعة فاذا بولدي
الحسن عليه السلام
قد اقبل وقال

في مثل هذه الحالة على اهل مجلسه واخذ يشمت به ويذمه ويفتخر عليه فقال وهو
يشير الى الراس الشريف ان هذا كان يفتخر علي ويقول ابي خير من ابي يزيد
وامي خير من امه وجدي خير من جده وانا خير منه فهذا الذي قتله واما
قوله جدي خير من جده فليس لاحد يؤمن بالله واليوم الآخر ابي خير من
ابي يزيد فلقد حاج ابي اباه فقضى الله لابي لا لابيه واما قوله امي خير
من ام يزيد فلعمري لقد صدق فان فاطمة بنت رسول الله خير من امي
واما قوله جدي خير من جده فليس لاحد يؤمن بالله واليوم الآخر يقول
بانه خير من محمد صلى الله عليه وآله واما قوله بانه خير فلعله لم يقرأ هذه
الآية قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك
ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء فيا اهل يا صاحب الغيرة
قوله هذا كيف اراد اذلاله بقوله هذا في تلك الحالة فاعزوه يا شيعته
يا ارباب الهمة والحمية والغيرة والمروة فقد احرق القلب قوله هذا
بطريق التحقير فنقول هذا زين السموات والارض هذا زينة عرش
الله هذا عزيز الله وعزيز الرسول هذا الذي صعد به رسول الله صلى الله عليه وآله على المنبر
وقال وقال هذا حسين بن علي فاعرفوه هذا عزيز الزهراء عليها السلام
لكن فالقائل انا نقول هنا وما قلنا هناك نعم قد قال احد هناك فقال
الحبر اليهودي ما قال وقال رسول الروم ما قال وقالت زينب ما قالت

السلام عليك يا اماه
فقلت وعليك السلام يا قرة عيني
وثمرة فؤادي
فقال لي يا اماه
اني اشم عندك
رائحة طيبة كانها
رائحة جدي رسول
الله صلى الله

ثم انظر الى انطباق ابليس ويزيد فى ان ابليس لاحظ تواضع الطين ولينه وذلته
الظاهرى وحدة النار وحرارته واستعلائه واحراقه فتخيل فضله عليه
ولم يلحظ الى ما فى الطين من انه منبت الزهر والاوراد والرياحين
والحبوب والثمار والاشجار ومعدن كل الفلزات وانواع الجواهر
وخازن الماء الذى به قوام الحيوة وغير ذلك ويزيد ايضا راى نفسه
جالسا على السرير وراس الحسين مقطوعا موضوعا على الطشت قد خمدت انفاسه
وسكنت حركاته وراى اتباع نفسه مزينين بانواع الزينة والالبسة الفاخرة
مسلحين مكملين واقفين بخدمته فتخيل فضله عليه واحتج بذلك على ان الله
قد اتاه الملك وانه قد اعزه بذلك وانه قد اذل الحسين ولذا قرء هذه
الاية ولم يلتفت اللعين الى انه بهذه الحالة هو الذليل وان الحسين عليه السلام
بهذه الحالة هو العزيز وان الله اتى الملك للحسين بحالته هذه ونزع الملك
منه بفعله ما فعل ولذا اجاز سبه كل المخالفين الذين لا يجوزون سب احد
من الخلفاء ولقد ملك الحسين قلوب اهل الدنيا كلهم بما جرى عليه فترى
قلوب الكفار منكرة عليه وراغبة اليه فاذا اردت ان تعرف مصداق
تعز من تشاء وتذل من تشاء فانظر الى قرابة عبد الله وحرامه وزيادة
زينته واوضاعه وعمارته فى كل يوم من يوم قتله الى ابد الدهر والى

عليه وآله فقلت
نعم ان جدك تاتيهم
تحت الكساء فاقبل
الحسن عليه السلام
نحو الكساء وقال
السلام عليك يا جداه
السلام عليك يا
رسول الله السلام
عليك يا من اختاره
الله اتاذن لى
ان ادخل معك
تحت هذا الكساء

قبر يزيد

الى قبر يزيد فى الشام من يوم قبر فيه الى الان كل من يمر عليه لا بد ان يرجمه
بالحجارة ويحمل كل من يريد المرور عليه الحجارة من بعيد يفعل ذلك
الشيعة والسنة واليهود والنصارى وقد جرب ان من لم يرجمه بحجر
لم تقض حاجته وقد صار تلا عظيما من احجار الرجم وقد نبهته على بطلان
تخيله هذا زينب بنت على فى مكالمتها معه وهى عجيبة قد ذكرت
لها عنوانا مستقلا آدم عليه السلام ابتلى بمفارقة الجنة بغتة ودفعة
لا تدريجا فخرج من ذلك الانس ورياض القدس الى الارض المغبرة
معدن الافات والشرور والسباع والموذيات فقال تغيرت
البلاد ومن عليها فوجه الارض مغبر قبيح تغير كل ذى طعم ولون
وقل بشاشة الوجه المليح الحسين قد ابتلى بمثل ذلك فخرج دفعة
واحدة من جنة اجتماع الاحبة والاولاد والاخوان كل ذلك فى ظرف
ساعتين من الزمان كما فى الرواية انه لما لم يبق احد خرج غلام من
الابنية وفى اذنيه درتان وهو مذعور يلتفت يمينا وشمالا فجاء
هانى بن شبيب فضربه بالسيف فقتله ولما لم يبق احد يستانس به قال
لاخته ايتينى بولدى فاتاها به وجرى ما جرى ولما لم يبق ذلك الراحد

فقال له قد اذنت
لك قد دخل معه قالت
فاطمة عليها السلام
فما كانت الا ساعة
واذا بولدى الحسين
عليه السلام قد اقبل
وقال السلام عليك
يا اماه السلام
عليك يا بنت ر
سول الله فقلت
وعليك السلام

البكا رى

الظالم يكن احد يتكلم معه الا النساء فاذا خرج من عندهن
الضا ومشى وحده وراى البلاد مغبرة لا احد معه انشاء كما انشاء آدم
وانشد كما انشد ودعى ربه كما دعى آدم عند فراق الجنة آدم بكى كثيرا
وردى ما شاسنة الحسين بكى فى يوم واحد وهو يوم عاشوراء فى مواضع خاصة
ولكن بكائه لا يقاس ببكاء آدم فان بكاء آدم فراق لاجل نفسه وبكائه عليه السلام
رقة وترحم على حال من كان يبكى عليه لا لاجل نفسه بكاء آدم كثير طويل جرت
الانهار من دموعه بكاء الحسين كان قصيرا لكن بالدم من ينبوع قلبه بكاء آدم
كان مقرونا بالتسلى بكاء الحسين لم يكن له من يسلى بكاء آدم لولد واحد قتيل
بكاء الحسين لاخوته واولاده وبنى اعمامه واصحابه واهله وعياله واطفاله
بكاء آدم قد ابتلى فى تحصيل القوت والطعام لزوجته ولنفسه بما لم يبتل
به احد اذ لم يكن فى الارض من اسباب تحصيله شئ فكان يجهد فى تحصيل
علم اسبابه وعملها بلا معاون من ابناء جنسه وهذا شئ متعسر نهاية
العسر ولولا تاييده لكان متعذرا والحسين قد ابتلى بتحصيل اسباب الماء
لدفع عطش اطفاله وعياله لما منعوه الماء المبذول الموجود الجارى
فتعب فى ذلك انواع التعب وتحمل فى اعمال اسبابها انواع المشاق البدنية
والنفسية فتارة بالموعظة لهم بنفسه وتارة بارسال من يعظهم وتارة

يا ولدى وقرة
عينى وثمرة فوادى
فقال يا اماه
انى اشم عندك
رائحة طيبة كانها
رائحة جدى رسول الله
صلى الله عليه وآله
فقلت نعم يا بنى
ان جدك واخاك
تحت الكساء فدنى
الحسين عليه
السلام

بارسال من يعظ

بارسال من يطلب منهم وتارة بالارسال سرا ليلا وتارة بحفر البئر
وتارة بالاستسقاء لعياله النساء فقط اتفق لسن من اهل القتال
وتارة بالاستسقاء لطفله فقط وتارة باراءته اياهم يتلظى عطشا
وتارة باستسقائه بنفسه لنفسه ومختص بجود بنفسه آدم قد حصل
بعد التعب الطعام الحسين مع هذه المتاعب المشاق فهى عطشانا
روح العالمين له الفداء آدم ابتلى بان قتل قابيل هابيل ودفنه
ولم ير دمه لان الارض شربت دمه فلعن الارض فلم تشرب الدم
بعد ذلك الحسين راى عليا اربا اربا غير مدفون ولا مكفن فهدت
قواه رؤيته كذلك آدم بكى على هابيل اربعين يوما وليلة فارحى
اخلفت عنه هبة الله فتولد له الحسين بكى على ولده نصف ساعة
فقابل اربعين سنة فى هدم قواه ثم اصيب بعد ذلك بعلى آخر ثم
فارق ذلك عليا آخر باب ادريس ادريس رفعه الله مكانا عليا
بين السماء الخامسة والرابعة الحسين رفع جسده مكانا عليا ورفع روحه
مكانا عليا ودمه مكانا عليا ورفع مثاله مكانا عليا ورفع رتبته مكانا عليا
ولكل تفصيل ادريس شفع فى ملك واحد الحسين شفع فى ملكين فطرس
ودردائيل ادريس قد ابتلى بالفرار من السلطان وتفرق الاعوان
وجوعه اذ ذاق ثلثة ايام الحسين قد امتحن بالفرار لئلا يقتل فى الحرم
احتراما للحرم وامتحن بالمقاتلة ايضا وابتلى بالعطش ثلثة ايام

نحو الكساء وقال
السلام عليك يا جداه
السلام عليك يا رسول
الله السلام عليك
يا من اختاره الله
اتاذن لى ان ادخل
معكما تحت هذا الكساء
فقال نعم قد اذنت
لك فدخل الحسين
عليه السلام
معه تحت الكساء
قالت فاطمة

حتى بدم

عليها السلام فما
كانت الا ساعة
واذا بابي الحسن
عليه السلام قد
اقبل وقال السلام
عليك يا بنت
رسول الله فقلت
وعليك السلام ورحمة
يا ابا الحسن ويا امير
المؤمنين فقال
يا فاطمة اني اشم
عندك رائحة طيبة

حتى لا به احته بالى العطشان حتى قضى باب نوح عليه السلام نوح شيخ المرسلين
والحسين عليه السلام سيد شباب اهل الجنة اجمعين نوح شرف بتيه
وهو مسجد الكوفة الحسين شرف مدفنه على مسجد الكوفة من جهات
نوح قال الله تعالى فيه سلام على نوح في العالمين فان نجاة الناس
من الطوفان بسبب الحسين سلام على الحسين في العالمين فان نجاة
الناس من النيران بسبب نوح صاحب السفينة الجارية على امواج
الماء الحسين صاحب السفينة الناجية الجارية من ركبها نجى من طبقات
النار نوح لبث في قومه الف سنة الا خمسين عاما فكانوا يضربونه
حتى يبقى مغشي عليه ثلثة ايام حتى يجري الدم من اذنه والحسين لبث
في قومه نصف النهار ويدعوهم فضربوه في نصف النهار حتى بقي ثلثة
ايام مطروحا بلا راس يسيل الدم من جميع اعضائه وكان ضربه في
ساعة اكثر من ضرب الف سنة الا خمسين عاما باب ابراهيم عليه السلام
اذا اتيت السلام على ابراهيم خليل الله فان شئت قصدت الخليل الذي
قرب نفسه لله فعرضها النار في فرسخ ولم يقبل اعانة الملائكة ولم يبع
رتبة ايضا للخلاص منه وقال حسبي من سؤالي علمه بحالي وان شئت قصدت
الخليل الذي قرب نفسه وعرضها لفراسخ من السيوف والرماح ولم يقبل
اعانة الملائكة فجعل النار على امته كثيرة بردا وسلاما وان شئت قصدت

الخليل الذي

كانها رائحة جدي رسول الله
فقلت نعم ان جدك
وعليه تحت الكساء
فاقبل الحسين نحو الكساء
وقال السلام عليك يا جداه
يا رسول الله اتأذن لي
ان ادخل معكم تحت الكساء
فقال وعليك السلام
يا ولدي ويا صاحب حوضي

الخليل الذي قرب ولده اسماعيل وتله للجبين وان شئت قصدت
الحسين الخليل الذي قرب ولده علي الاكبر وتله مقطع الاعضاء
على الارض ان شئت قصدت الخليل الذي ارادت سارة منه
دقيقا فاستحى من ان يرد الجمل خاليا فملاء الجدل رملا وحوله الله دقيقا
او اقصد الخليل الذي ارادت منه سكينة ماء فخرج ورجع خاليا ولم
يقل لها الا يعز على تلهفك وعطشك ان شئت قصدت الخليل
الذي اسكن اهله بواد غير ذي زرع وعندهم قربة ماء فقط فرجع وجد
باب الكعبة وقال رب اني اسكنت من ذريتي بواد غير ذي زرع ثم دعى لهم
بقوله فاجعل افئدة من الناس تهوي اليهم وارزقهم من الثمرات او اقصد
الخليل الذي خلى اهله بوادٍ لا ماء فيه ولا طعام عطاشا حيارى فقال
عند مفارقتهن تهيئان للاسر وتقنعن ان شئت اقصد الخليل الذي
صاحب المكة او الخليل منبع الرحمة ان شئت قصدت الخليل محب الضيفان
او الخليل الرؤف باهل العصيان فما خاب من تمسك به باب يعقوب
عليه السلام في زيارة الحسين السلام على يعقوب الذي رد الله بصره برحمته
وان شئت اقصد يعقوب بن اسحاق ابا اثني عشر ولدا وقد نادوه كلهم
وهم اضحى احياء واقفون في خدمته فقالوا يا ابانا ان واحدا منا
اكله الذئب فقوس ظهره واذهبت عيناه من الحزن وان شئت

اقصد

انأذن لي ان ادخل
معكم تحت هذا الكساء
قال نعم
فدخل
قد اذنت لك فدخل
تحت الكساء فاقبل
نحو الكساء وقال
السلام عليك يا ابتاه
السلام عليك يا
رسول الله اتأذن
لي ان ادخل معكم
تحت هذا الكساء
قال نعم قد اذنت

اقصد يعقوب الذي ابا ولد وحيد سمع ندائه وهو يقول يا ابتاه
عليك مني السلام سلام متاركة يعني اني قد فارقتك ان شئت
اقصد يعقوب الذي راى ثوب يوسف ملطخا غير محرق فقال لقد كان
ذئبا رفيقا وان شئت اقصد يعقوب الذي راى ولده اربا اربا لم يبق
من ثوبه ولا جسده موضعا سالما ابدا يعقوب ارادوا منه يوسف
يرتع ويلعب فمنعهم وقال اني ليحزنني ان تذهبوا به الحسين لما اتى
ولده على منعته النساء وتعلقوا به فقال دعه فانه قد اشتاق الى
لقاء جده يعقوب جاءه البشير بثوب يوسف فارتد بصيرا الحسين سمعت
صوت ابنه فاظلمت عيناه باب يوسف عليه السلام يوسف ارادوا
هلاكه بعد ان فرقوه بينه وبين ابيه فقالوا لا تقتلوه والقوه في
غيابة الجب فالقي في غيابة الجب في الماء والحسين بعد قتل اصحابه
واولاده واخوته وبعد جراحات السهام والرماح والسيوف على بدنه
وقد كانت كافية في قتله نادوا عليه اقتلوه ثكلتكم امهاتكم فحمل جماعة
لقتل المقتول لذبح المقتول لنحر المذبوح لنحر المنحور بطريق لا يجري به
قلم التحرير ولا يطيقه التصوير يوسف بعد الالقاء في غيابت الجب
التقطه بعض السيارة واخذوه اسيرا لهم وبعد شرائه داروا به سوق
مصر لبيعه الحسين بعد الالقاء مطروحا التقطه السيارة رأسه

ونصبوه على الرمح اسيرا داروا به اسواق الكوفة والشام واز قهاء يوسف
ادخلوه قهرا على العزيز لكن جعله عنده مكينا امينا والحسين ادخلوه
على يزيد فجعل يشمت ويستهزئ ويضرب ثناياه باب صالح عليه السلام
صالح صاحب الناقة المبتلى بسقيها الحسين صاحب العيال والاطفال
المبتلى بسقيها صالح اراد الناقة شرب يوم كله بحيث لا يشرب
غيرها ففعلوا ذلك اياما ما كان لهم شرب يوم ولها شرب يوم الحسين
اراد للعيال والاطفال قربا ثم قربة ثم للطفل جرعة ثم لكبده قطرة
فمنعوه من اول الامر صالح لما عقروا ناقته على الماء راغ فصيله رغاء
وصعد الجبل والى الان يتوحش المار على ذلك الجبل والحسين لما اصيب
من جهة طلب الماء طفله بالسهم صاح صيحة كانت نفسه فيها زهقت قال
عليه السلام اللهم لا يكون هذا اهون عليك من فصيل ناقة صالح فانتقم
له وان لم تكن المصلحة الان في الانتقام فاعطنا خيرا من ذلك اقول خير
من الانتقام العاجل ما منحه الله تعالى واعطاه جبر الصياح هذا الطفل
من اعانة الضاجين في المحشر والضاجين في المواقف والضاجين
في النار خصوصا اذا علا الضجيج الان على صياح هذا الطفل ومصيبته العظيمة

برحوده

باب هود ع هود ع صاحب التوكل الخاص الذى قال فكيدونى جميعا ثم لا تنظرون الحسين ع قال ذلك ايضاً لما وقف قبالة القوم
هود ع قال لهم ذلك لكن لم يفعلوا معه جميع ذلك نعم قد ضربوه بالعصاء والحجر الحسين ع ضربوه بكل آلة من السيف والرمح والاعمدة والسهم والحجر والعصاء هود ع عصر دالحر حتى قرب هلاكه الحسين ع نحر بحره وضربوا نحره رضوا نحره قطعوا نحره باب شعيب عليه السلام شعيب ع ابو البنتين اللتين قد رآهما موسى ع على ماء مدين معهما غنمه فوجد عليه امة من الناس يسقون ووجد من دونهم امرأتين تذودان قال ما خطبكما قالتا لا نسقى حتى يصدر الرعاء فلا قوة لنا على السقى مع الناس وابونا شيخ كبير لا يقدر ان يجيئ معنا فرحمهما موسى ع لما راى من منع الماء عنهما وعلم بضعف ابيهما وانه شيخ كبير فسقى لهما الحسين ع له بنات واخوات كثيرة وابو الاطفال الصغار وصاحب الاخوان والاولاد وورد ماء الفرات فوجد عليه الناس يسقون والحيوانات تشرب واليهود والنصارى والكلاب والخنازير ترد الماء ولا تمنع وراى عياله واطفاله ممنوعون حتى بعد صدور هؤلاء كلهم وقد صرعهم العطش والوهم سيد كبير افضل من كل العالمين
باب ايوب عليه السلام قال الله فيه انا وجدناه صابراً نعم العبد انه

الكساء فقال الامين جبرئيل يا رب ومن تحت الكساء فقال الله ... هم اهل بيت النبوة ومعدن الرسالة هم فاطمة وابوها وبعلها وبنوها فقال جبرئيل يا رب ائذن لى ان اهبط

ابواب الحسين ع قد وجده الله صابراً بل شاكراً بل راضياً ولذا وصف بالنفس المطمئنة الراضية ولم يكتف فيه بانه نعم العبد بل وصفه الله بقوله بورك من مولود وادخله فى عباده المخصوصين بل جعله من عبد الله الذى قال فى حقه سبحان الذى اسرى بعبده والحسين ع هو الاواب الى الله حقيقة فانه كلما امتثل طاعة شرع فى اخرى اشق منها واشوق اليها والاواب حقيقة هو ايوب كربلاء ايوب صبر على كل بلاء اذ وجده الله صابراً لكن لم يتحمل بلاء الشماتة وبلاء كشف شعر راسه رحمة والحسين ع يوم الطف صبر على جميع المصائب لكن لما خرجت اخته زينب حين ارادوا اقتلوا راسها لم تكن عليه مصيبة مثل ذلك وكانت عمدة همته فى ارجاعها الى الخيام باب يحيى ع اعلم ان ليحيى ع مع الحسين عليه السلام خصوصية من ثلث وجوه الاول انه قد ورد بالخصوص ان الحسين ع له موازاة مع يحيى ع فى اشياء كثيرة الثانى انه ورد عن النبى ص ان فى النار منزلة لا يستحقها احد من المخلوقين الا قاتل يحيى بن زكريا وقاتل الحسين عليه السلام الثالث ان الحسين ع فى سفره الى كربلا كان يذكر يحيى ع كلما حل فى منزل وكلما ارتحل عنه ولاجل هذه الخصوصيات نذكر فى التطبيق امور ثلثة الاول بيان موازاته الثانى ما كان يذكر فى حله وترحاله الثالث فى بيان ما زاد عليه فى خصوصيات مصائبه وتحمل كيفية زائد على الامر الثالث على الامام المظلوم فنتصدى به تارة

... يا رسول الله ... فقال الله عز وجل ... جبرئيل عليه السلام وقال السلام عليك يا رسول الله السلام عليك العلى الاعلى يقرئك السلام ويخصك بالتحية والاكرام

يحيى بن زكريا المظلوم وتارة يحيى بن الزهراء المظلوم الامر الاول فى بيان موازاة الواردة فى الروايات فنقول فى بيانها يحيى والحسين عليهما السلام قد بشر بهما قبل ولادتهما فبشارة الاول يا زكريا انا نبشرك بغلام اسمه يحيى وبشارة الثانى يا محمد ان الله يبشرك بمولود من فاطمة ولكن البشارة بيحيى اوجبت فرحاً والبشارة بالحسين ع اوجبت حزناً فان امه حملته كرهاً ووضعته كرهاً كما فى الحديث ان المراد الزهراء عليها السلام يحيى والحسين عليهما السلام قد دلت السنة انهما يحيى والحسين قد سماهما الله بنفسه فقال فى يحيى ع انا نبشرك بغلام اسمه يحيى وقال فى الحسين ع على لسان جبرئيل انى سميته الحسين يحيى والحسين لم يرتضعا من الثدى غالباً فيحيى ارضع من السماء والحسين ع ارضع من العرش العظيم اعنى لسان النبى صلى الله عليه وآله يحيى والحسين كان يفضى حبهما يحيى والحسين لم يريا فرحاً طول عمرهما ولو اتفق لهما تبدل حزناً يحيى والحسين قاتلهما ولد الزنا يحيى والحسين عن النبى صلى الله عليه وآله ان فى النار منزل لا يستحقها احد الا بقتل يحيى والحسين يحيى والحسين بكت السماء عليهما دماً يحيى والحسين بكت الارض عليهما دماً يحيى والحسين تكلم راسهما بعد القتل فيحيى قال للملك اتق الله

انى ما خلقت سماء مبنية ولا ارضاً مدحية ولا قمراً منيراً ولا شمساً مضيئة ولا فلكاً يدور ولا بحراً يجرى ولا فلكاً يسرى الا لاجلكم ومحبتكم وقد اذن لى ان اهبط الى الارض ...

والحسين قرء القرآن مكرراً وسمع منه لا حول ولا قوة الا بالله يحيى قتل صبراً والحسين عليه السلام مع انه فى ميدان القتال قتل صبراً ولذا قال السجاد ع انا ابن المقتول صبراً الامر الثانى ان الحسين ع كان يذكر فى كل منزل قتل يحيى ويذكر بالخصوص اهداء راسه ولو تاملت بعين البصيرة وجدت ذلك اصعب مصيبة فان شماتة العدو من اعظم المصائب ورؤية العدو فى حال الضعف والابتلاء اعظم ونظره اليه فكيف تكون المصيبة برؤية الراس مقطوعاً موضوعاً بين يدى العدو ويقلبه كيف يشاء كما اتفق ذلك لامامنا المظلوم وقد صعب ذلك على النبى صلى الله عليه وآله بالخصوص فدعى على من نظر الى راس الحسين ع وفرح بذلك الامر الثالث فى خصائص اعظمية مصيبة هذا المظلوم من ذلك المظلوم ولنجعل ذلك فى ضمن السلام على يحيى ع فان الحسين ع كان يسلم عليه حين يذكره فى كل منزل يحل فيه ويرتحل عنه ولنا فيه اسوة حسنة فلنسلم عليه فى منازل التطبيق فنقول كما فى زيارة الحسين ع السلام على يحيى الذى ازلفه الله بشهادته فان شئت افضت يحيى الذى قتل صبراً يعنى امسكوا عليه حين القتل وقطعوا راسه او اقصد

اهل البيت ويطهركم تطهيراً فقال على عليه السلام اخبرنا يا رسول الله ما لجلوسنا تحت هذا الكساء من الفضل عند الله فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم والذى بعثنى بالحق نبياً

وحفت بهم الملائكة واستغفرت لهم قوا الى ان يبعث فقال علي عليه السلام اذا والله فزنا وسعدنا وفازت شيعتنا ورب الكعبة ثم قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم والذي بعثني بالحق

بيحيى الذى قتل صبراً يعنى لم يبق له حراك من الجرح وانبعاث
الدم حين قطعوا راسه وان شئت اقصد بيحيى الذى
وضع راسه بالايدي برفق وقطع ان شئت اقصد يحيى الذى
وقع من الفرس على الارض بطعن الرمح على خاصرته ثم
قطع راسه ان شئت اقصد به يحيى الذى سكنت عداوة
قاتليه بذبحه واحدة للسكين من اول مرة الى آخره وان شئت
اقصد يحيى الذى لم يكتفوا منه باصابة اربعة الاف رمية
ومائة وبضع ضربة ومائة وبضع طعنة وما اصاب من القطع
والنحر والرمى وما اصاب الجسد بعد القتل من الرض والمثلة
فظهر العداوة بالنسبة الى الراس بعد الرفع وادارته
وصلبه فلم يكتفوا بذلك كله فجعلوا يضربون ثناياه وشفتيه
فى مجالس عديدة ان شئت اقصد يحيى الذى اهدى راسه
من بيت الى بيت مرة واحدة وكان قياس الحسين على ذلك
ويبكى عليه وان اقصد يحيى الذى ادير راسه فى بلاد كثيرة واهدى
تارة ثم اخرى ثم اخرى ان شئت اقصد يحيى الذى حين قطع
راسه ورأى الظالم الامر تغير حالاته وان شئت اقصد يحيى
الذى مظلوماً حين وضع راسه بين يدى اللعين الامر اخذ يتبسم

فكان تبسمه هذا اعظم من جميع جروحه عميت عين لم تبك عند
سماع هذا التبسم وان شئت اقصد مظلوماً اسمه يحيى اخرج من المسجد
حين اراده قتله وهو حصور بلا علاقة ولا عيال ولا اطفال وان
شئت اقصد مظلوماً اخرج من الخيام فيها نساء وجوارى عطاشى منفردات
فى بريته بين الاعداء كل واحدة تنادى وتقول الى من تكلنا ثم
يلتحقن فيخرج فتلحقه بنت صغيرة تقع على رجليه وتقبل يديه وتصيح واجداه
واغوثاه وا انتهاك ستراه فيرجع ويجلسها فى حجره ويقول لها لا تحرقى
قلبى بدمعك حسرة ما دام منى الروح فى جسمانى فاذا قتلت فانت اولى
بالذى تاتينه ياخيرة النسوان وان شئت اقصد يحيى الذى قتل وهو
عطشان وان شئت اقصد يحيى الذى قتل وهو عطشان ان شئت اقصد
بالسلام حين تقول هذا الكلام يحيى الذى ذبح فى الطشت ولم يقع من دمه
على الارض الا قطرة كانت تغلى سنين حتى اخذت بنى اسرائيل فكن من
الغليان او يحيى الذى ذبح على التراب وتزمل بالتراب دمه واهريق
كل دمه على الارض الا قطرات منها اخذها بيده ومسح بها على وجهه ثم
رمى بها الى السماء ولم ترجع لو وقعت على الارض لانقلب باهله وان
شئت اقصد يحيى الذى ذبح من القفاء وان شئت اقصد يحيى الذى
جز راسه بجزة واحدة من المدينة وان شئت اقصد يحيى الذى جز راسه

الا وفرج الله همه ولا مغموم الا وكشف الله غمه ولا طالب حاجة الا وقضى الله حاجته وقال علي عليه السلام اذا والله فزنا وسعدنا وكذلك شيعتنا فازوا وسعدوا فى الدنيا والآخرة ثم

وافش السلام واطعم الطعام وصلى بالليل والناس نيام فقال علي يا رسول الله ومن يطيق هذا من امتك فقال يا علي او ما تدرى ما اطاقة الكلام من قال واصبح وامسى سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر عشر مرات واطعم الطعام من نفقة الرجل على عياله والصلوة بالليل والناس نيام فمن صلى المغرب والعشاء الآخرة وصلوة الغداة فى المسجد فى جماعة فكانما احيا الليل كله وافشاء السلام الا يبخل بالسلام على احد

ان فى الجنة غرفا يرى ظاهرها من باطنها وباطنها من ظاهرها

بانى عرضته من السيف وان شئت يحيى الذى قطع راسه وبدنه صحيح او الذى
قطع راسه وبدنه مرضض متبك جريح السلام على يحيى الذى وضع راسه
السلام على يحيى الذى رفع راسه ونصب راسه وخفض راسه وصلب راسه
وعلق راسه ووضع فى امكنة عديدة ونصب فى امكنة عديدة وصلب
فى امكنة عديدة وعلق فى امكنة عديدة ولعله دفن فى امكنة عديدة
وان كانت العاقبة ان الراس مع البدن باب موسى ع لما خرج الحسين ع
من المدينة قرء بعض الايات المتعلقة لموسى ع ولما دخل مكة قرء بعضها
وفى هذه القراءة اشارة الى تطبيق حالاته على حالاته فنقول فى تفصيل
ذلك موسى ع كليم الله والحسين ع قد ثبت له شرف كونه كليماً لله فى حيوته
كما فى الرواية وكذلك قد صار كليم الله عند وفاته بقوله يا ايتها النفس
المطمئنة الى آخر الآية كما فى الرواية موسى ع صاحب اليد والبيضاء
يعنى كان يده احيانا مضيئا نورانياً الحسين ع له اضعاف ذلك فان
جبينه كان يضئ ونحره كان يضئ لكثرة ما كان يقبلهما رسول الله
صلى الله عليه وآله ووجهه حين ضمخ بالدم والتراب كان يضئ حتى
انه شغل نور وجهه الناظر عن النظر فى كيفية قتله والراس حين
كان على الرمح كان يضئ كما رواه زيد بن ارقم حين مر حامل الراس
على غرفته والبدن كان يضئ كما فى رواية الاسدى الزارع على النهر
العلقمى موسى ع له انفجار الماء من الحجرة وقد اضرب موسى بنفسه

العصاء على الحجر حتى انفجر منه العيون كل منه اعجازاً فالحسين قد اثرت مصيبته
فى انفجار الدماء من الحجر كما فى الرواية ان كل حجر ومدر كان يرفع فى عشية
قتله كان يوجد تحته دم عبيط حتى طلع الفجر والحسين ع الصالة انفجار الماء
بالخصوص فانفجاره من عيون الخلايق لمصيبته مما يرى ومما لا يرى بل من
ذكر اسمه كما فى الرواية عنه وذلك ثابت لاسمه بالخاصة لا لسماع المصيبة
والاطلاع عليه وذلك من يوم خلق الاسماء وقد تحقق هذا الاثر حين علم
آدم الاسماء كما فى الرواية فى تفسير فتلقى آدم من ربه موسى ع له نزول
المن والسلوى من السماء الحسين ع نزل من السماء ثمرات كثيرة فمرة طبق
من رطب ومرة طعام مطبوخ له وتارة رمانة وسفرجلة وتفاحة وفقد
الرمانة لما ماتت فاطمة والسفرجلة لما قتل على ع وقد كانت تفاحة عنده
فى يوم عاشوراء يشمها ويستريح برائحتها من العطش قال على بن الحسين ع
ولما اشتد العطش عليه اثر اسنانه فيها ولما قتل لم يوجد لها اثر ولما زرت
قبره بعد ذلك وجدت رائحتها من قبره ومن يزور من شيعتنا المخلصين وقت
السحر يجد رائحة ذلك موسى ع تشريف طور سيناء بسببه حتى انه حلف
الله به بالخصوص الحسين ع له بالنسبة الى ارض كربلا مثل ذلك بل فى
الروايات انه طور سيناء موسى ع صاحب العصاء التى ظهرت فيه آيات له
الحسين ع صاحب السيف التى ظهرت به فيه الشجاعة النبوية التى ورثها اباه

واشتهرت الشجاعة الحسينية موسى ع قال رب اجعل وزيرا من اهلي هرون اخي الحسين ع جعل الله له وزيرا من اهله العباس اخاه اشركه في امره وشد به ازره وكان ناصره ولذا قال عند قتله الآن انكسر ظهري موسى له انفلاق البحر الحسين ع ان كان قد انفلق لموسى بحر واحد حتى دخل فيه بنو اسرائيل فقد تلاطمت البحار كلها للحسين ع حتى هربت منه الحيتان وناحت وفي ذلك انه لما من ملائكة الفردوس نزل على البحار ونشر اجنحته عليها وقال يا اهل البحار البسوا اثواب الحزن فان فرخ الرسول مذبوح وفي رواية اخرى انه كاد ان ينشق البحار ويدخل بعضها في بعض فيوكل بكل بحر ملك وذلك حين تبكي فاطمة الزهراء عليها السلام على الحسين ع وتشهق وعليهم من بعض الروايات ان ذلك يقع مرة كثيرة ولذا قال بعد ان ذكر هذا ما تحب ان يكون ممن يسعد فاطمة ع موسى ع حفر قبر نفسه بيده الشريفة وذلك لما اتى الى رجل يحفر قبرا فقال لمن هذا قال لعبد من عباد الله الصالحين قال اعينك عليه فاعانه على الحفر وتمم اللحد فقال له قم فيه لنرى سعته فنام موسى في اللحد فارى مقامه فطلب قبض روحه فقبض في قبره الحسين ع حيث انه لم يدفن ثلثة ايام جعل الله حافر قبره بل وقبور اصحابه رسول الله ص فانه رأته ام سلمة في المنام يوم عاشوراء مغبرا على رأسه

اثر التراب

اثر التراب فقال وثب الناس على ابني فقتلوه وقد شهد انه قتيلا وما زلت احفر القبور للحسين ع واصحاب الحسين ع موسى ع لما التقطه آل فرعون جاءت اخته فترقب خاله فبصرت به عن جنب وهو دريئة للحمة شبك الرماح وتقبيل السيوف فنادت وصاحت وهم لا يشعرون فانه تحفن وتناهاه نوايين مص من يد الى يد وحضن الى حضن وقد اجتمعت النساء لتضع ثديها لارضاعه فلم يقبل فقالت اخته هل ادلكم على اهل بيت يكفلونه الى آخر القصة والحسين ع لما وقع عن فرسه التقطه آل سفيان ولما ابطأ عن اهله خرجت اخته لتقصه فبصرت به عن جنب وهو دريئة لحمة شبك الرماح وتقبيل السيوف فنادت وصاحت واستغاثت بفرعون العسكر وقالت يا ابن سعد ايقتل ابو عبد الله وانت تنظر موسى ع لما سار باهله ووصل الى وادي سيناء وقد اصابهم البرد والمطر في ليلة شاتية ولم يتمكنوا من قدح النار آنس من جانب الطور نارا فقال لاهله امكثوا اني آنست نارا لعلي آتيكم منها بقبس او اجد على النار هدى الى الطريق الذي قد ضل منا فان شئت اقصد كليم الله الحسين ابن الرسول ص الذي كان قال لاهله اني آنست نارا في الوادي المقدس في البقعة المباركة نار غير دنيوي فان الله شاء ان يراكن اسارى موسى ع كانت خضرة البقل ترى من شفيف صفاق بطنه من الجوع الحسين ع كانت الحمرة من الدم ترى من جميع اجزاء بدنه وراسه وشعره ولحيته والزرقة

وفي القاموس الشامة اثر اسود في البدن وبانه ... ضلبته سوداء علم

وفي حديث موسى ع لقد كانت خضرة البقل ترى من شفيف صفاق بطنه لهزاله الشفيف الرقيق يشف ما وراءه والصفاق الجلد الذي تحت الجلد الذي عليه الشعر

تتغير

في شفتيه من العطش باب اسماعيل الذبيح ع اسماعيل ع سلم نفسه لان يذبحه والده قربانا لله ذبحا بر فتى واحتاجا في الذبح فوصفه بالحليم الحسين ع حليم سلم نفسه بان تقتله اعداؤه قتله لم تقع مثلها ولا تقع ابدا واذا لاحظت جميع الجهات والكيفيات في مصيبته علمت انها ما وقعت ولا تقع بعد ذلك باب اسماعيل صادق الوعد ع الذي ذكره الله في القرآن واذكر في الكتاب اسماعيل الى آخر وهو غير اسماعيل بن ابراهيم كان رسولا الى قوم فاخذوه وسلخوا فروة وجهه فارسل الله اليه سطاطائيل ملك العذاب لان ينتقم له فقال اسماعيل لي اسوة بالحسين بن علي عليه السلام فهو المتاسي بالحسين ع في سلخ فروة الوجه فقط في الجملة بالى الجد المستضعف الغريب الذي سلخ كل جلد بدنه بالسهام والسيف والرماح وزاد مع ذلك تقطع الاوصال كما رثى به نفسه فقال كاني باوصالي تقطعها عسلان الفلوات باب داود ع قال الله تعالى واذكر عبدنا داود ذا الايد انه اواب يعني كثير النوح والانابة الى الله وكان ينوح على خطيئته وهو على المنبر ويجتمع اليه الناس يبكون معه وينوحون حتى يموت جمع كثير من شدة النوح على الذنب ورقة صوته والحسين ع قد علت صوت استغاثته يا لي لا ذنب لي فذلت نفوس عند ذلك لنصرته وناحت عليه الطير والوحش وقام النوح عليه من احبته الى يوم القيام باب سليمان ع قد اوتي ملكا عظيما بان سخرت له الجن والانس والوحش والطير والريح بحيث

لوازم

لوازمهم بامره اطاعوه بعد طلبه ولكن سليمان كربلا قد سخرت له السموات والارضين والوحش والطير والرياح والبحار وجميع ما خلق الله حتى الجنة والنار وما يرى وما لا يرى فصاحت كلها صيحة واحدة وضجت ضجة واحدة بمجرد قطع الرأس الشريف سليمان ع كان من ابتلائه انه القي على كرسيه جسد يقال انه جسد ولده القي على كرسيه ميتا فانا الحسين ع القي على التراب قد جسد ولده مقطعا سليمان ابتلي باخذ خاتمه الحسين اخذ خاتمه مع قطع اصبعه باب عيسى عليه السلام عيسى بن مريم العذراء الحسين بن فاطمة الزهراء ع عيسى بن مريم التي نادته الملائكة يا مريم ان الله اصطفيك وطهرك واصطفيك على نساء العالمين الحسين بن من نادته الملائكة عيسى روح الله وكلمته الحسين ع نور الله وباب رحمته عيسى بن سيدة نساء عالمها الحسين بن سيدة نساء العالمين كلهم عيسى بن مريم الذي كان يتوسد الحجر او عيسى الذي لم يكن لراسه يتوسد ترابا او حجرا عيسى الذي يلبس الخشن او عيسى الذي لا لباس له عيسى الذي يأكل الجشب او عيسى الذي لم يأكل شيئا منذ ثلثة عيسى الذي لم يكن مال يلفته او صاحب الخيام المنهوبة والثياب المسلوبة

بجميع الحق

عيسى الذى لم يكن له ولد يكن له او عيسى الذى له ولد ميت حدث
قواه واظلمت عينه مصيبته لكن صبر عليها فى ذات الله عيسى الذى
ظلا لمن فى الشتاء مشارق الارض ومغاربها او عيسى الذى ظل
جسده مطروحا فى الشمس ثلثة ايام عيسى الذى داسته رجلاه
وخادمه يداه او عيسى الذى لم يدعوه ان يقف راجلا وقطع كفه
ثم قطعت يداه بعد موته وقطع اصبعه لاخذ خاتمه الفا فى خصايص
الحسين فى المقصد الثالث فيما اعطى الانبياء عليهم السلام بالحسين عليه السلام
اعلم انه قد اعطى جميع الانبياء من الحسين ع شيئين الاول انه اسوة
لهم فكان كل واحد منهم اذا اصابته مصيبة مصيبة تاسى بالحسين
وصبر عليها تاسيا بالحسين ع ولذا قال على عليه السلام يوما للحسين ع
يا ابا عبد الله اسوة انت قدما الثانى ان كل ما وقع بعض فى شدة
فقد حصل الفرج له عند التلفظ باسم الحسين ع وفى ذلك روايات
الاول فى قبول توبة ادم ع حين علمه الله الاسماء الخمسة فكانت
الاستجابة عند قوله بحق الحسين ع الثانى فى سكون سفينة نوح ع حين
ادحى اليه ان يتوسل بالخمسة فكانت الاستواء على الجودى عند
قوله بحق الحسين ع الثالث فى استجابة دعاء زكريا حين قال هب لى

من لدنك

من لدنك وليا فعلمه الاسماء الخمسة فحصلت البشارة له بيحيى عند قوله
عند قوله بحق الحسين ع الرابع فى نجاة يونس ع من بطن الحوت فانه
دعا بحق الخمسة وحصل نبذه بالعراء عند قوله بحق الحسين ع الخامس
فى كشف الضر عن ايوب ع فانه حصل عند دعائه متوسلا بالخمسة
ونودى بقوله اركض برجلك هذا مغتسل بارد عند قوله
بحق الحسين ع السادس حصول الفداء لاسماعيل ع فانه قد ورد
ان المراد بذبح عظيم هو الحسين ع ولذلك معنى لا يلزم منه كون
اسمعيل اعلا رتبة السابع فى خروج يوسف من غيابة الجب
فانه قد حصل بالتوسل بالخمسة وجاءت سيارة فارسلوا
واردهم فادلى دلوه عند قوله بحق الحسين ع الثامن فى خروج يوسف ع
من السجن فانه لما توسل بالخمسة بعد بضع سنين فلما قال بحق
الحسين ع جاء صاحب السجن وقال يوسف ايها الصديق افتنا الامر
قصته التاسع فى تفريج الغم ليعقوب ع فانه لما ضاق عليه الامر قال
رب ارحمنى ذهب عيناى ونور عينى فاوحى الله اليه قل اللهم
انى اسئلك بحق محمد وعلى وفاطمة والحسن والحسين عليهم السلام
ان ترد على عينى ونور عينى فبمجرد التلفظ بالحسين ع جاء البشير
فارتد بصيرا العاشر وهذه العشرة بعض من هذا المطلب
وغيرها مما ورد فى تفريج كروب الانبياء وكشف البلاء عنهم

مقارنا

مقارنا لذكر الحسين ع اكثر منها وقد قارن ذلك ايضا غلبة البكاء عليهم من
دون علم بالسبب لما تذكر من ذكر روايات عند التلفظ باسمه ع
فقارنت الاجابة اقول ونحن ايضا مكروبون بكربة الذنوب وقد عظم
بلائنا من الخطاء التى اهلكتنا فنسئل الله بحق محمد وعلى وفاطمة
والحسن والحسين عليهم السلام وعند ذكر اسمه تنكسر قلوبنا ويجرى
الدمع من عيننا لعلمنا مما وقع عليه فنسئل الله ان يجعل كشف البلاء
عنا ببركة اسمه وتاثير اسمه ايضا فى كتاب خصايص فى عنوان الثانى عشر
فى خصوصياته ع المتعلقة بافضل الانبياء زيادة على ما ذكر سابقا فى
عنوان ما اعطاه من افضل المخلوقات والمراد هنا بيان جميع فضائل
خاتم الانبياء صلى الله عليه واله وابتلائاته له على طبق جميع الانبياء
فنقول محمد صلى الله عليه واله افضل المخلوقين وهو افضل من الحسين ع
والحسين ع من افضل المخلوقين وافضل المخلوقين منه محمد ص
سيد الانبياء الحسين ع سيد الشهداء محمد ص خاتم النبيين الحسين ع
خاتم الشهداء والصديقين محمد ص رحمة للعالمين لعموم الفيض به من
جهات عديدة والحسين رحمة للعالمين لذلك ايضا لاجل ذلك
محمد ص شاهد ومبشر والحسين ع يشهد يوم القيمة لمن زاره او بكى
عليه شهادة تصلح له امره وهو المبشر له الان وهو عن يمين

العرش

العرش ينادى ايها الباكى لو علمت ما اعد لك لفرحت اكثر مما جزعت
محمد ص قد خصه الله بقوله انا اعطيناك الكوثر الحسين ع قد اعطى الله الكوثر
من خصوصه اذ اشرب منه الباكى عليه كما فى رواية مسمع بن عبد الملك
محمد ص قد اعطاه الوسيلة وهو احد مقامات للشفاعة الحسين ع قد جعل الله
وسيلة محمد ص قال الله له عسى ان يبعثك ربك مقاما محمودا وهو اعظم مقاما
من مقامات الشفاعة والحسين ع من اعظم اسباب شفاعة النبى ص وقد ورد
ان الله لما اخبر بشهادته كان مما قال له جبرئيل ان شئت ان تكون شهادة
ولديك ذخيرة لك لشفاعة العصاة فارض بذلك وان شئت دعوت الله
ان يسلمهما من السم والقتل محمد ص قد جعل لكل عضو من اعضاء بدنه
كرامة ظاهرة الحسين مظهر لكرامات اعضائه الشريفة فان نحره وجبينه
كانا يضيئان لكثرة ما يقبلهما رسول الله ص وقد كان يقبل فوق سرته ولم
يعلم السبب فى ذلك حتى اصيب السهم ذى ثلاث شعب على قلبه وكان
ذلك فاته حقيقة فعلم ان ذلك التقبيل كان لذلك وكان ذلك
من معجزاته محمد ص له معراج بكيفيات خاصة الحسين ع له معراج بكيفيات
خاصة فله معراج جسمانى يوم قتله ومعراج روحانى محمد ص قد صدع بما
امر خطابه بقوله فاصدع بما تؤمر فوقف وحيدا ونادى وحيدا وتحمل
مشاق انواع من الحروب فى بدر وحنين والاحزاب وغيرها الحسين ع

توحيد

قد صدح بما امر على طبق ذالك من وقوفه وحيداً وندائه وحيداً واجتماع جميع
جميع مشاق تلك المعارك في جهاده يوم عاشوراء وارتفاع سهولتها
ولكل تفصيل عليحدة والى هنا اقول محمد والحسين وقد قال محمد صلعم حسين
مني وانا من حسين فلنكتف بقولنا محمد من الحسين والحسين من محمد
وكفى ذالك عنا ملاحظة التطبيقات في الفضائل والابتلاءات فجميع
ابتلاءات الحسين قد وردت على النبي صلى الله عليه واله وسلم ولعنة الله
على اعاديهم ومنكر فضائلهم من الان الى يوم الدين

في تزويج فاطمة الزهراء

في كتاب اسرار الشهادة بعد از خواستگاری حضرت امیر چون صبح جمعه
شد عقیل برادر حضرت امیر شترها را نحر نمود ودیگر گوسفندها ذبح نمود ولیمه
عروسی را جمع آوری نمودند شب جمعه امر نمود حضرت رسول ص که ندا نمایند در کوچه‌های
مدینه که جمع شوند بعروسی فاطمه زهرا جمع کردند خلایق از هر مکان
همان شب مبارکه اراده کرد خداتعالی که تزویج نماید طاهره بطاهر جبرئیل
نازل گردید از نزد رب جلیل به پیش ثمره شجره خلیل عرض کرد خداتعالی
ترا سلام میرساند وتخصیص داده ترا بتحیة واکرام خداتعالی امر نموده

که تزویج

که تزویج نمایم فاطمه را بعلی بن ابیطالب حضرت رسول ص فرمود تفویض نمودم امر او را
بخدا آنچه خوب است ورأی من وچه خوب است که تو باشی پس وکیل وولی
خداتعالی بود وجبرئیل خطیب وملائکه‌ها شاهدان معصومین بودند خداتعالی
امر فرمود جبرئیل را که ندا نماید در زمینها ودر کوهها ودر بحرها تا اینکه جمع شوند
ملائکه‌ها در بیت المعمور چون جمع گشتند عرض کردند الهنا سیدنا عالم
نیستیم مگر آنچه تو بما آموخته وتو عالم حکیم امر از خداتعالی صادر شد که شما را شاهد
بگیرم بدرستیکه تزویج نمایم طاهر را بطاهره وطیب را بطیبه وصادق را بصادقه
صفها درست نمائید واز مشرق تا بمغرب بایستید با صفها صداهای ملائکه
بتسبیح وتهلیل بلند شد وحی نمود خداتعالی برضوان خازن جنان زینت نما جنت را
وولدان را وحور العین را با صفها زینت نما برقرار نما ظرفهای کشرا را وجمیع زنان را
ودختران را بیارا بیت المعمور وفرش نما بفرشهای عبقری واستبرق سندس
ولباس خضراء وحمراء واسود واستبرق زرد در بیت المعمور قندیلهای زر بسلاسل
مرجان بیاویز ودور آن حور العین وولدانرا برقرار نما ودور قبهای بیت المعمور منبرهای
رحمت وکرسیهای کرامة بیارا منبرها از یاقوت احمر بگذار وگشتند ملائکها

درکرسیها

ودر کرسیها ومنبرها خداتعالی در بالای ایشان ابرهای نور آورد که چشمها را خیره میکرد
در کناران ابرها بود مشک وکافور وعنبر امر نمود ببارد بسرهای ملائکه پس
ملائکها پرهای خود را گشودند مشغول تکبیر وتهلیل شدند وحمد خداتعالی
نمودند وامر نمود درخت نثار نمود در وجواهر ویاقوت را ووحی نمود بجبرئیل
بر دیگر کرامتی پس قائم گشت در منبر بنا خطبه گذاشت قال الحمد لله الذي
خلق الارواح وفلق الاصباح وصور على عرشه خمسة الاشباح
محي الاموات وجامع الشتات ومخرج النبات الخ خطبه ثم
قال جبرئيل اني زوجت سيدة نساء العالمين بنت محمد
الامين فاطمة الزهراء لعلي بن ابيطالب سيد الوصيين على
ان لها بامر رب العالمين خمس الدنيا ارضها وسماها وبرها
وبحرها وجبالها وسهلها واوحى الله تعالى اليهم اني قد زوجت
ولي ووصي رسولي عليا ابن ابي طالب بسيدة نساء العالمين
فاطمة الزهراء پس صداهای ملائکه بلند شد بتسبیح وتقدیس خداتعالی
پس نثار نمود درخت طوبی وسدرة المنتهی از در ویاقوت وجواهر
برحور العین وبر ولدان تبرک نمودند آنها را همیشه بایکدیگر تحفه میفرستند

تا روز قیامت

تا روز قیامت ومیگویند این نثار فاطمه عجیب است در آن وقت جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وملائکه
مقربین لوای حمد در دست ایشان ولوای عزت در دست ایشان وارد گردیدند بر بهشت
وبهشت منور گردید وتلألؤ نمود حور العین وولدان وغنا نمودند مرغها در سر درختان
بجهة اینکه خداتعالی تخصیص داده بمحمد ص وعلی ع وفاطمه ع وباد رحمت وزید در قبهای جنت امر کرد
در رسول خدا ص در زمین وعلی بن ابیطالب وبنی هاشم نشستند تا عقد نکاح بسته شود نشانیدند
علی بن ابیطالب ع در کرسی که زینت بود بدر وجواهر وبر سر خ شبکی بود از یاقوت احمر پس
فارغ شدند از نکاح حضرت رسول ص وعلی ع وبنی هاشم نشستند وامر فرمود پیغمبر ص که برسانید طعامها را
بظرفها وآوردند جمیع اهل مدینه وغیره خوردند سیراب شدند تمام کاسه پر بود بقدرة خداتعالی
وبرکت رسول خدا ص در این اثنا شنیدند که قائل میگوید صلی الاله علی المختار سیدنا
اعنی ابن طه وعم ثم یاسینا کذا علی المرتضی ثم البتول معا ثم الائمة هادین
المضلینا ابن عباس گوید زمانیکه شب زفاف فاطمه با علی شد رسول خدا ص در پیش فاطمه
وجبرئیل در یمین ومیکائیل در یسار هفتاد هزار ملائکه در دور آن مخدره باقی ماندند در حجر
آن معصومه مشغول تسبیح وتقدیس خداتعالی بودند تا صبح طلوع نمود از او مفارقت نمودند
تا وارد گردیدند بخانه امیرالمؤمنین ونشستند بآنحضرت حضرت امیر مسح نمود پیشانی معصوم را
ملائکها بگذاشتند بطرف فاطمه تاجی از سرخ مرصع بود از در وجواهر وبگردن او آویختند

گردن بند

کردن شد از بهر تبرک این را آورده بود جبرئیل در نزد خدایتعالی بهشت هزار ورقه از زر سرخ که
درست نکرده بودند و عمل نکرده بودند بلکه خدایتعالی فرموده کن فیکون امر نمود خدایتعالی جبرئیل
نثار نما طیبات و کافور و مشک و عطریات و جمیع عطریات که در بهشت بود پس نثار نمود
جبرئیل طیبات و روایح جنت را بر مرد و زن از کوچک و بزرگ از غلام و آزاد تا مدت
یکسال روایح طیبه را استشمام نمودند وقتیکه زفاف تمام شد و مهیا نمودند که فاطمه را
جلوه دهند بعلی بن ابیطالب ظاهر گردید در جلوهٔ اول بر علی بن ابیطالب ع فاطمه ع بود
از لباس بهشت که چشم ندیده بود و گوش نشنیده بود و انشا نمود بعضی از محبین
هنیئت یا صهر الرسول و صهره بالطهر فاطمة من النسوان صلی علیهما الله
ما ورق علا فی روضة لبواسق الأغصان و علی علی المرتضی علم الهدی
بحر الندی و مجدل الفرسان پس خارج شد در جلوهٔ دویم در ان مخدره بود لباس
از صوف یا از خز مرصع بود از در و مرجان و لباس رومی منظوم شده بود از در و یاقوتهای او
بود و خلخالهای بهشتی و بتن پوشیده بود لباس عبقری و در او بود رایحهٔ که مدینه و نواحی
مدینه از رایحهٔ او لذت میبردند و در شب ماه که او خجل نمود ماه چهارده شبه را و جمیع شمعهای چراغها
از نوران مخدره مضمحل گردیده و بعضی از محبین انشا نمود و قال سهل الکون و الزمان
استنارا بفتاة النبی و البشر صارا خصها الله بالوصی علی قد حوی
الفضل و التقی و الفخار سید ماجد کریم شجاع صائم قائم ملیس

یبارا

یبارا فعلیه الصلوة ما ناح طیر و ضیا الصبح بالظلام تواری پس
خارج شد در جلوهٔ سیم از لباس حریر سبز و بر سرش تاجی بود از تاج هیبت و وقار
که خدایتعالی برای او پوشانیده بود و بعضی از محبین انشا نمود هناهما الله بالشأن الذی
بجرت عنه الوری فهما للفضل اهل فصلوة السلام تهدی و تتری ابداً
ماله فی الناس شکل پس خارج گردید در جلوهٔ چهارم بلباس سرخ بافته بود نارا
از زر و در دست او بود بازوبند از سیم و از آن مخدره بود برقع سندس زرد بتحقیق
که گیسوهای او را با لؤلؤ بافته بودند منور میکرد نوران مخدره جمیع خلایق را بعضی از محبین میگفت
ست النساء خصها الباری بحیدرة خیر الوصیین و الموصوف بالشیم لولم
یکن حیدر فی الناس ما وجدوا فی الخلق کفوا لذات الصون و الخیم
علیهما الله صلی ما بدا قمر و خاب نجم بافق الحندس الظلم پس خارج گردید در جلوهٔ
پنجم در لباس سفیدی میآمد از او و انوارهای ساطع میگردید از او بوی مشک از فرق جبرئیل آورده
الحلقها را در زیورها را از برای فاطمه در نزد خدایتعالی و بعضی از محبین میگفت ام الائمة و العذرا
الحصان و من قد صانها الله من ریب و وسواس صلی علیها مع الکرار خالقها
ما صاح شاد باعواد من الآس پس خارج گردید در جلوهٔ ششم با زنجیرها و قلادهای
سرخ و در سر او بود تاجی مرصع از زر سرخ و در پاهای مبارک بود نعل مشبک بود با سیم سفید
و زینت شده بود با جوهر نقی و نشسته بود در تخت عاج فرش شده بود با عبقری و سندس

ثم این ها را تحفه فرستاده بود شب زفاف فاطمه و علی از برای عظمت شان ایشان و بعضی از محبین میگفت
یا حبذا زوجة فی العالمین علی خیر الوصیین اب السادات الغرر محروسة
عن عیوب الناس کاملة عفیفة لا یدانیها شنا الغدر حوراء انسیة
طابت مدائحها ما مثلها خلقت فی جملة البشر پس ظاهر گردیده با امیر المؤمنین ع
در جلوهٔ هفتم مزین شده بود جمیع آن چیزها که در بهشت بود و از برای حور العین خلق کرده بود
خدایتعالی از زیورها و لباسها تلألؤ نمود نور از آنها و نور فاطمه زهرا منور کرده بود جمیع خانه را
و ایجه در او بود الله الله عزیزان عزاداران حالا ببینیم که دراین عروسی جلوه نمود فاطمه بنت ایا فاطمه صغرا بیه
بجناب قاسم جلوه نمود یا نه در کی در کربلا بلی چنان معلوم میشود که جلوهٔ عروس بنا مادر سم است
اما فاطمه در کربلا در جلوهٔ اول بر پسر عم خود قاسم ظاهر گردیده روی مبارک او در دیدها سایر زنان اهل
حسین ع پر خاک و غبار در لباسهای سیاه که چشم دیده و نه گوش شنیده اما در جلوهٔ دویم ظاهر گردیده
با ناله و نوحه و صیحه و اشک چشم مثل مروارید بر روی مبارک او جاری و در دو دران بود زنها میگفتند
وا ویلاه وا مصیبتاه وا هاشماه وا عباساه وا اکبراه پس ظاهر گردیده در جلوهٔ سیم بقاسم سینه اش
گشوده با گیسوهای پریشان با گریبان پاره سر برهنه نوحه و ندبه مینمود و برای برادران و عموهای
خود و از اهل و اقوام جزع و ندبه مینمود پس ظاهر گردید در جلوهٔ چهارم بتحقیق که تاج مصیبت
بر سر و پیراهن حزن در بر پیچیده بود بر خود جمیع غم و غصه زمان را و برقع بر روی خود کشیده مثل ابرهای
ذلة و خواری پس ظاهر گردید در جلوهٔ پنجم و حال آنکه میشنید صهیل اسبان مخالفان و صدای
اسلحه لعینان و صوت طبل و مزامیر و دف از اولاد اعدا و صیحهای هل من مبارز از اعدا

ابن سعد

از بدن نطوش میگفت چنین باشد زمان اولاد انبیاء و اوصیاء و میفرمایند بجز عمها خود و عب
اهل سموات و زمین و شکایت مینمود از دور زمان بخدایتعالی و خدمت رسول خدا پس ظاهر گردید در جلوهٔ
ششم با قلب سوزان و جگر پاره و ظاهر گردیده قطرات اشک چشمش مثل در و خون قلبش مثل
خال روئیش و معطر نموده بود خود را از عطریات و کافور و زعفران چه بود آن عطرها آن غبار بود که خون
شهدا از آن مخلوط شده بود پس ظاهر گردید در جلوهٔ هفتم با صدای وا ویلا و شهقات پی در پی و آههای
کالدخان و صدای و شهقه مثل شهقه جده اش فاطمه زهرا علیها السلام و مثل شهقات عمه اش
زینب ایکه خلاصه وقتیکه فاطمه زهرا علیها السلام از جلوهها فارغ شد وارد گردیده حضرت رسول خدا
و اذن دادند که زنان پیغمبر خدا که زنان حرم و اهل مدینه وارد شوند بحضور مبارک آن مخدره پس تلألؤ نمود
نور مبارک امیر المؤمنین از جبین اطهرش و انشا ابوذر الغفاری یقول صلی الاله علی النبی
محمد خیر البریة من بنی عدنان و علی الخلیفة بعده و هو الذی قد کسر الا
صنام و الاوثان من خصه ربی بفاطمة التقی اعنی العفیفة خیرة النسوان
صلی علیه الله ما سار سری او ناحت الاطیار فی الاغصان وقتیکه فاطمه در بحضور حضرت
امیر نشست سمع نمود جبین مبارک او و قال بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله
پس حضرت پیغمبر دست فاطمه و علی را گرفت خواست که کف او بکف حضرت امیر بگذارد فاطمه
گریه نمود حضرت فرمود یا بنتی ما یبکائک ایفاطمه قسم بآنکسیکه مرا مبعوث فرموده برسالت من
ترا بعلی تزویج نکرده ام بلکه خدایتعالی او را اختیار تو کرده است و او خوب و مباش تزویج تو بهتر
و او خوب ولی است و جبرئیل خوب عاقد است و ملائکه شهود است حضرت فرمود یا فاطمه

از ذلک

تزویج نمودم او را بخوبترین از اهل خودم و زوج تو امام مفترض الطاعه است سید دنیا و آخرت
است و اگر او نبود خدای تعالی خلق نمینمود آسمان و زمین و بر و بحر را پس آن مخدره ساکت شد
چون دست فاطمه را بدست علی ع داد رسول خدا فرمود بروید بارک الله شما و جمع نماید خدای تعالی
میان شما و نیکو گرداند ذریه مرا از شما تا روز قیامت جدا نشوید تا من بیایم پس پیغمبر امر نمود
که تمام زنان خارج شوند تمام زنان رفتند الا اسماء بنت عمیس حضرت فرمود تو کیستی عرض کرد
اسماء بنت عمیس حضرت فرمود چرا نرفتی عرض کرد مخالفت امر تو ننمایم ولکن عهد کرده است
بی بی خدیجه با پیغمبر چون اسم خدیجه را شنید بگریه درآمد فرمود ظرفی در کن و ظرف آب
اسماء ظرف پر آب کرده درآورد پس حضرت دست مبارک خود را با آب آن ظرف گذاشت قال ع
اللهم انهما منی وانا منهما اللهم کما اذهبت عنی الرجس وطهرتنی تطهیرا
فاذهب عنهما الرجس وطهرهما تطهیرا پس پیغمبر امر نمود فاطمه را که از آن آب بیاشامد
و مضمضه نماید و استنشاق نماید و وضو بگیرد پس حضرت فرمود ظرف دیگر آوردند پس آن
بزرگوار آن دعاء مذکور را خواند و امر نمود با امیر المؤمنین که آن طور فاطمه را امر نمود عمل نماید
پس در را بسته رفت بمنزل خود و دعای در حق ایشان نمود و شریک نکرد غیر از ایشان با دعای
خود پس امر کرد خدای تعالی بسدرة المنتهی و درخت طوبی را که نثار نماید بحور العین از لباس و زیور
و در و یاقوت و جواهر جمع نمودند حور العین از آن در و یاقوت که هدیه میفرستند با یکدیگر
تا روز قیامت از آن در تا بهم که یکی در مسجد کوفه یافته شد بعد و در آن در نوشته بود بقدرت
خدای تعالی انا در من السماء نثرونی یوم تزویج والد السبطین * کنت اصفی
من اللجین بیاضا صبغتنی دماء نحر الحسین ع پس چون در نزد فاطمه زهرا ع

وعلی کسی

و علی ع کسی نمانده بگریه آمد فاطمه حضرت امیر ع فرمود یا فاطمه چرا گریه میکنی ایا راضی نیستی و شوهری
من عرض نمود چه خوب شوهری است تو ای پسر عم ولکن از خاطرم گذشت امشب که بر خانه تو آمده ام گویا
داخل شده ام بقبر تو مالک امر من شده ای پسر عم ایا اذن میدهی که نماز گذارم حضرت امیر ع فرمود
بلی فاطمه در گوشه خانه مشغول نماز شد و حضرت امیر المؤمنین ع در گوشه دیگر نماز خواندند پس شب نماز
گذاردند و روز روزه گرفتند تا هفت روز چنین عبادت نمودند روز هشتم جبرئیل نازل شد بر رسول ص
عرض کرد خدای تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که علی و فاطمه روزه میگیرند و نماز خوانند و منزل ایشان عبادت
گاه نیست و جمع شدن ایشان در نزد من محبوب تر است از عبادت هزار سال و میفرماید برو
بسوی ایشان و جمع نما میان ایشان را پس حضرت تشریف آورد فرمود یا فاطمه بیا در نزد من که نور چشم
تمام در این سرد و علی ع را هم امر کرد و ایشان را بر عبای خود منضم نمود خدای تعالی جمع نمود میان ایشان پیغمبر
فرمود خدای تعالی در شما قرار که انشاء است نسل مرا و اولاد مرا تا روز قیامت حضرت در حضور ایشان
بیرون رفت آه آه این عزا از زمانیکه حضرت سید الشهداء ارواح العالمین لها الفداء دست
دختر خود فاطمه بدست جناب قاسم داد گریه کنان بیرون رفت تشریف آوردند آه آه که در آن وقت
از شدت تشنگی و از کثرت حزن و غم و الم دنیا در چشم مبارک ایشان سیاه و تاریک گردیده پس سید
مظلومان با سایر زنان و دختران به آه و ناله و افغان بسوی تشریف آوردند و در از خیمه های
خود شدند پس عروس و داماد نظر حسرت بروی داماد ناشاد میکرد و داماد بصورت دختر عم
خود میگریست که ناگاه ندای هل من مبارز از جانب لشکر دشمن بلند شد پس قاسم ع دست
عروس را رها کرده خواست که از خیمه بیرون آید فاطمه عرض ای پسر عم چه خیال داری جناب قاسم
فرمود که ای دختر عم دلی مبتلا بدرد و الم مکن نشنوی که اعدای دین مبارز طلبند اراده آن دارم

الحضور

که جان خود را فدای عم بزرگوار خود نمایم که عروسی ما بقیامت مانده پس گویا فاطمه عرض کرد که در روز
قیامت بچه نشان ترا بشناسم پس جناب قاسم آستین پیراهن خود را پاره کرده و فرمود ای دختر
عم در روز قیامت در میانه شهیدان مرا با آستین پاره بشناس آه آه چون زنان و دختران از کیفیت
و شنید داماد و عروس مطلع گردیدند چنان ناله و فغان نمودند که ملائکه زمین و آسمان را بگریه
و ناله درآوردند پس آن نو داماد و عروس را در حجله بیکسی گذاشته روانه خدمت عم بزرگوار خود
گردید چون نظر عم بزرگوار بقاسم افتاد که اراده قتال میدان کوفیان دارد فقال یا ولدی
اتمشی رجلک الی الموت فقال القاسم وکیف یا عمی وانت بین الاعداء وحید
روحی لروحک الفداء وجسمی لجسمک الوقاء امر رخصت فرما که این جان ناتوان را
فدای مقدم شریف گردانم هر چند التماس میکرد عمش اذن نمیداد که آخر الامر خم شده
رو دست و دو پای عموی غریب و بیکس خود را بوسید تا آنکه اذن جدال حاصل نمود پس
مظلوم کربلاء بدست مبارک خود جامه را شق کرد بگردن قاسم انداخت و عمامه او را
بعد نصف پاره کرده از پیش روی او آویخت پس جامه های او را بصورت کفن بقامت
موزونش بیاراست و شمشیر خود را بر کمر او بست آه واویلا که یکدیگر را چنان
وداع کردند که از نالهای و گریه های ایشان ملائکه آسمان و زمین را بگریه و فغان
درآورد پس آن نوجوان نو داماد چون ماه تابان و صورت درخشان از خیمه ها
طالع شده و اشک چشمهایش بر صورت منورش جاری بود وکان وجهه کفلقة
القمر وقدم حرمت در میدان شجاعت گذاشت و رجزهای انشاء کرده پس آن فرزند
حیدر کرار شمشیر آبدار را از نیام کشید و چون شیر خشمناک میانه آن روبه صفتان
افتاد با آن کودکی سی و پنج نفر از آن اشقیاء بدرک نیران روانه کرد و خود را نزد عمر سعد لعین

رسانید

رسانید و باو فرمود که ای ملعون هر کس خدای تعالی تو را خوار و خسته کند تو قتل عترت الاسلام و آل
رسول الله عطاش ظماء قد اسودت الدنیا باعینهم اینقدر تو را دعا اسلام
میکنی و حال آنکه ذریه رسول خدا همگی تشنه اند که از شدت تشنگی حیران و پریشان
احوال شده اند بحدیکه دنیا در پیش چشم ایشان تار و تاریک شده پس مبارز طلبیده
ملعونیکه او را با هزار سواره مقابل دیده بودند چهار پسر داشت شجاع که هر یکی را مقابل شجاعان
بسیار دیده بودند این ملعون ازرق شامی بود یکی از پسران بی ایمان خود را بمبارزت آن
فرزند امیر مؤمنان روانه نمود و هنوز بمیدان نرسیده بدرک نیران رسید و پس عالم
در چشم آن ملعون تیره و تار گردیده پس اشقی خود بمیدان آن بزرگوار آمد پس آن فرزند اسد الله
او را روانه دار البوار کرد و دیگر و شروع بمقاتله و مجادله نمود و بهر سمت که حمله ور میشد شجاعان را
بر خاک هلاک میانداخت تا آنکه از شدت تشنگی کار براو تنگ شده پس اراده کرد که یکدفعه
یکدیگر بخدمت عم بزرگوار خود مشرف گردد پس در آن بین ازرق شامی سر راه بر آن مظلوم
گرفت و مانع شد که بخدمت عم بزرگوار خود مشرف گردد و محاربه در میان ایشان شدید
شد پس غضب براو مستولی شده چون شیر خشمناک بر آن شقی حمله کرد چنان شمشیر برفرق
آن شریر زد که فرقش شکافته و بجهنم سرنگون گردید پس بخدمت عم غریب و بیکس خود
مشرف شد و عرض کرد یا عماه العطش ادرکنی بشربة من الماء پس آنحضرت
او را بصبر و شکیبائی امر کرد و فرمود که صبر کن که خداوند صابران را دوست میدارد و انگشت مبارک
خود را بدهان جناب قاسم نهاد و در حدیث است که جناب قاسم فرمود که چون عم بزرگوارم

انگشت

انگشت خود را در دهانم کن از دهان یافتم که گویا چشمهٔ آبی در دهان من جاری شد پس سیراب کردیدم و بجانب میدان قتال روانه گردیدم و در روایت شده که چون جناب قاسم امید دفعه بمیدان معاودت نمود همت کرده خود را بعلمدار لشکر عمر بن سعد رسانید و او را بدرک فرستاد خلاصه هر یکی از ان کفار بنوعی از جراحت بر بدن ان تازه داماد میزدند و بدن نازنین ان یادگار امام حسن ع را پاره پاره میکردند فاحاطوا بالنبل الا از چهار جانب او را تیرباران کردند حمید بن مسلم میگوید در لشکر پسر سعد بودم و نظر میکردم بسوی ان پسر که پیراهن و ازاری پوشیده و نعلین در پا داشت که بند یکی گسیخته بود و عمر بن سعد ازدی گفت قسم بخدا که بر او حمله میکنم و او را میکشم من گفتم سبحان الله چه میخواهی بخدا قسم که اگر شمشیر حواله من کند دست باو دراز نمیکنم الجماعت که او را در میان گرفته اند کافیست او را گفت بخدا قسم که خواهم کرد اسب را تاخته بر او حمله کرد ان ظالم بیحیا از او دست برنداشت تا انکه ضربتی بر سر مبارک او زد که بر روی در افتاد و بروایت دیگر شیبة بن سعد شامی نیزهٔ بر پشتش زد که از سینه اش بیرون امد که قاسم بر زمین افتاد فریاد کرد یا عماه ادرکنی چون آواز او بگوش سید الشهدا رسید مانند عقاب پرواز کرده تا بر سر ان طفل رسیده و مانند شیر خشمناک بر ان بی باکان حمله کرد و شمشیر حواله قاتل او کرده ان ملعون دست سپر کرد دستش از مرفق جدا شد نعرهٔ زد که مرا دریابید لشکر باعانتش حمله کردند که او را دریابند جنگ مغلوبه شد الغرض از ان در کربلا بدن هیچ شهیدی را پیش از مردن پایمال سم اسبان نکردند و اسب بر بدنش تاختند غیر از این مظلوم اسبها مخالفان او را پایمال و بدن شریفش را

حمیدا

بسمهای خود مجروح نمودند و استخوانهای پهلویش را خورد کردند اه واویلا گویا میگفت ای عمو جان دست از این مقاتله بردار که استخوانهای سینه ام خورد کردند ای عمو بازو بهایم را شکستند چون جنگ واگذاشت سید مظلومان بر سر ان قتیل امد اعضای او خورد شده و پاره پاره گشته در زمین افتاده و پا بر زمین می سائید ای امان از حالت ان مظلوم هیچ شهیدی مثل قاسم دل سید الشهدا را بدرد نیاورد و دلیل بر این در وداع هیچ شهیدی غش نکرد مگر در وداع قاسم انحضرت فرمود بخدا قسم که دشوار است بر عمو تو که تو او را بخوانی او اجابت نکند یا اجابت کند و ترا اعانت نکند و دفع شر از تو ننماید پس او را برداشت و بر در خیمه ها اورد و نگذاشت از زمین کشیده شدن پای قاسم الخ اما برادر من قاعده در میان خلق روزگار این است در شب عروسی داماد استقبال عروس را میکند در کربلا سید الشهدا روحی و ارواح العالمین له الفدا نعش قاسم بر در خیمه ها آورد گویا عروس را گفتند استقبال کن داماد را و رسم این است وقتیکه نظر عروس بداماد میافتد دست و پای حنای بیند اما این عروس مایوس نظر بداماد میکند دست و پا بخون خضاب شده و اعضا همه پاره پاره بند از بند جدا شده بود گویند وقتیکه عروس داخل خیمه شد یکمشت خاک از زمین برداشت بر سر خود ریخت الا لعنة الله علی القوم الظالمین

وفي بعض النسخ

فی کتاب اسرار الشهادة فلما انطلق اولوا الطول والشرف من قریش مثل سفیان بن حرب ابن صخر و صفوان ابن امیة و اخوته الجراح وعوف و جحر

وجبل

وجبل وعون وعتبه وشیبه وابو ربیعة وابو معیط و ولده عقبه و حنظله ابن ابی سفیان و الصلت ابن الصلت و الصلت ابن ابی یهاب المخزومی و هشام ابن الحکم و اولاد ابو جهل و ابو البختری و المغیرة ابن سهل ابن عمر و خالد ابن الولید و غیرهم من اکابر قریش یطول ذکرهم قال فاجتمعوا و دار بینهم الرای و المشورة فی قتل رسول الله ص ای قتلة یقتلونه و کانوا قد حضروا فی مجلس غریب و معهم شیخهم ابلیس لعنه فجعلوا یدورون الرای بینهم و قال بعضهم دعونا نبنی لمحمد ص برجا نستودعه فیه فلا یخرج منه ابدا و لا یدخل علیه احد ثم نغلق علیه الباب فیصیبه جوع و عطش فیهلک من الجوع والعطش و یاتیه الموت فاسروا بذلک الی عامة قریش و الی امیة ابن عبد الشمس و الی جهل لعنه فقالوا نعم الرای ما اشرتم به فقال الشیخ و هو ابلیس لعنه کلا لیس هذا برای فان نعلم به ذالک لیقوم علیکم الحرب من قومه ثم یاتی موسم الحج فی الشهر الحرام فیفتش بهم عمن فعلوا به ذالک و یستقیم به الحرب علیکم و لیس هذا برای لکن من شما را دلالت میکنم برأی خودم اگر ان را کنید مراد شما حاصل شود عقبة ابن شیبة ابن ربیعه ابن الاسود و ابو سفیان گفتند که یا شیخ ما اقتدا کنیم برأی تو بگو ابلیس لعین گفت یک شتر مده راه بگیرید و دست و پای محمد را محکم به بندید و او را محکم به بندید به پشت شتر و من صیحهٔ منکرة بر شتر بزنم وا و منهزم شود و او را در میان بیابان در میان ریگها پاره پاره کند و از شر او ایمن شوید و این کار هم نمیشود مگر شب تا انکه احدی از قوم او مطلع نشود

بعد از ان

بعد از ان ساختن کار علی آسان است ابو الجهل لعین گفت این مشورة خوب نیست ابو سفیان گفت چرا ابو الجهل گفت ایا ندیده اید انکه بر دو محمد باشد بسوی بعض اقالیم و اخذ نماید قلبهای ایشان را بمکر و سحر و فصاحت زبان خود پس بر دو بقول او این قبایل پس بیاید با ایشان و شما را هلاک کنند ایا چه میگوئید نه ما سیکه محمد ص امد با لشکر خود لکن رای این است اختیار نمائید از این قبایل عشرة از هر قبیله یک نفر شبیخون ببرید بخانهٔ او و او را بکشید تا انکه خون او در میان بماند و احدی از قوم او قدرت نباشد که خون او بگیرد و بنی هاشم ضعیف میشود پس سادات قریش گفتند و ابلیس لعین گفت تحقیق بتحقیق رسانیدی یا ابا الحکم ان چیزیکه در این امر گفتی بعد از ان قبایل قریش با این رای و مشورة پراکنده شدند نا وحی الله تع الی نبیه قوله تعالی و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین بعد از ان جبرئیل عرض کرد یا محمد ص بدرستیکه خدا تعالی شما را امر فرموده که هجرت نمائید بسوی مدینه و علی ع را امر نمائی که امشب در فراش تو بخوابد پس رسول خدا حضرت امیر را خواست و با امیر المومنین فرمود انچه که جبرئیل خبر آورده بود و انچه که خدا تعالی امر فرموده بحضرت امیر حضرت رسول فرمود یا علی خدا تعالی امر فرموده که تو بجای من بخوابی حضرت امیر ع عرض کرد یا رسول الله خدا تعالی این امر کرده بمن حضرت فرمود بلی یا ابا الحسن ع پس حضرت امیر تبسم نمود و خود را بر زمین انداخت در حالتیکه سجده کنان و شکر کنان در نزد

حضرت رسول

حضرت رسول اول انکسی بود که خدا تعالی را سجده شکر کرد و بعد از سجده روی خود را بخاک مالید از این آیت
آن بزرگوار بود عرض کرد یا رسول الله بکن آن چیزی که خدا تعالی بتو امر کرده و من هم مطیع خداوند
و مطیع توام فداك سمعی و بصری و ابی و امی فامرنی بما شئته و ما تریده اکن فیه
ما لیسرك و به ابلغك مرادك و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب فقال
رسول الله ص اجرك یا علی ان الله تعالی یختبر اولیائه علی قدر منازلهم و صبرهم
فاشد الناس بالامتحان الانبیاء ثم الاوصیاء ثم مثیلهم ولقد صبروا علی الاذی
فی جنب الله وقد حققتك یا بن عمی و امتحنی الله بمثل ما امتحن الله خلیله
ابراهیم من الذبح فی اسماعیل فاصبر ان رحمة الله قریب من المحسنین ثم ضمه
الی صدره و بکی و جداله و بکی امیر المؤمنین جزعا لفراق رسول الله را ایضا روایت
کرده که حضرت امیر المؤمنین ع در ان روز جوان بود تازه و پیش از این در ایام طفلیت کشتی
میگرفت با پهلوانان قوی و ایشان را بزمین میزد و بیهوش میشد و ابطال عظیم را میگرفت
در تهی کاه ایشان بزمین میزد و انحضرت با پیغمبر خدا خارج میشد بسوی ابطح و میگرفت
از کوه ابو قبیس سنگ عظیمی بایکدست و او را میاورد با بطح و بمیان قریش میگذاشت
و ندا میکرد یا معاشر قریش بدرستیکه من این سنگ را از سر کوه آوردم این سنگ را
بمکان خود برگردانید پس جمع میشدند نتوانستند ابو الجهل گفت قسم بلات و عزی
و الهبل الاعلی اگر این جوان که علی ابن ابیطالب باشد بمقام رسد و جوانمردی

بر سد البته میرسد بشما از او خونی البته قتل نماید طفلان شما را قبل از بزرگی کان شما و البته
بزمین میزند ابطال و پهلوانان و شجاعان شما بدرستیکه من می بینم آثار شجاعت در چشم ها
او ظاهر است و پهلوانی ریخته میشود از شمایل او و بدرستیکه صفا بار دیشاکه فیض یابید بدو
مثل او و اگر دشمنی نمائید با او هلاک میشوید و ابو جهل لعین انشاء نمود الی الاعلم
و الایام تظهره و الامر یظهر ما یخفی من النکر انی اری فی الوغی نارا بکم نزلت
هو بها لا یخ فی سایر البشر من کان فی کنف منها تسالمه ومن یعادیها
ترمیه بالشرر یا اهل المکة ان الریح عندکم هذا الغلام الذی
قد حل فی النشر کونوا علی حذر منه فان له باسا سیظهره فی البلد
و الحضر پس قریش تعجب نمودند از کلام ابو الجهل و گفتند امید نیست که این کار را
این جوان کند بتحقیق که تربیت داده ایم او را در کنار خودمان و بر داشته اند زمان ما
او را بر پشت خودمان ابو الجهل گفت زود است که ببینید که او بشما چه کند و آن ملعون
دوباره گفت که مگر سخن شما درباره علی ابن ابیطالب نیست همه گفتند بلی گفت
این همان کس است که وعده داده سطیح بما این آن کس است که بتنها را میشکند
و یتیم میکند طفلان ما را پس زمانیکه رسول خدا عزم کرد که هجرت کند بسوی مدینه و آن
بزرگوار را در میان قریش میگفتند صادق و امین و در نزد ایشان اموال بود از خیانت دوری

و در نزد آن بزرگوار امانت میگذاردند و انحضرت حکم میکرد در میان ایشان بحق پس خلایق اموالهای خود را
بجهت آن بزرگوار امانت میگذاردند چون تجار از بادیه میآمدند از اهل مکه سؤال میکردند که آیا کیست
در این جا که امانت را خوب نگاه دارد میگفتند برید به نزد محمد امین بگذارید و امینها همه از شان آن
حضرت بود تا اینکه خدا تعالی او را پسندید برسالت و او بلند مرتبه بود در نزد قریش الوقتیکه مبعوث
کردید برسالت و ایشان را بخواند بدین خود او را تکذیب کردند و اراده میکردند که او را بکشند
و دشمن شدند با او و نام او را گذاشتند کاذب و مجنون زمانیکه اراده کردند قتل انحضرت را در
شب امر کرد خدا تعالی که انحضرت هجرت نماید بسوی مدینه طیبه پس پیغمبر خدا ص عزم کرد که بغار برود
حضرت امیر ع را خواند و او را بسینه خود چسبانید و فرمود یا اخی تو دوست ترین و عزیزترین
مردمانی در نزد من تو برادر من و وصی من و وارث علم من و خلیفه من بر امتان من و در زندگی
و هم در مردگی بدرستیکه من میروم بسوی مدینه و تو خلیفه بر زنان و اولاد و اهل بیت من و تو قائم مقام
منی و این هاامانتهای قریش است و عرب است از حاضرین و از اهل بادیه که حفظ نما انها را در نزد خود
و بدان که نوشته در هر امانت نام صاحب وی و نام پدر او و وزن آن امانت را زمانیکه من خارج شدم از مکه
و بمدینه رفتم چون شایع شد رفتن من در میان مردمان و قریش پس انها بیایند امانتهای خود را
خواهند عطا نما حق هر ذی حق را بخود بعد از آن سرعت نما بلاحق شدن بمن و انشاء الله کتابی
از برای تو روانه نمایم از قاصد و بر تو باد نور دیده من فاطمه زهرا بتحقیق که تو سبب کرامت او را در نزد
من و او دوست امانت من در نزد تو و ازواج مرا هم وصیت کن بجمعی و بیاور فاطمیات را
ایشان فاطمه دختر من و فاطمه مادر تو و فاطمه مادر زبیر و فاطمه دختر عبد المطلب پس بدرستیکه
تو در طینت منی و من بطینت توام بتحقیق تو و من از یک نور خلق شده ایم بعد از آن
حضرت امیر را در بر کشید و وداع نمود پس خارج بسوی غار که آن در کوه حری بود وقت عشا

بود و تابع شد پیغمبر خدا ابو بکر ابن ابی قحافه زمانیکه خواست پیغمبر خدا خارج شود از مکه و در نزد امیر المؤمنین ع در
حالتیکه قصد میکرد بغار ملاقات کرد انحضرت را ابو بکر ابن ابی قحافه حضرت او را بصحبت گرفت
شنید که او خبر میدهد قریش را پس قریش آمدند و احاطه کردند دور خانه را تا اینکه رسول خدا را
بکشند فاخذ رسول الله ص قبضة من التراب وقرء علیها وجعلنا من بین ایدیهم
سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون انداخت بجانب ایشان رفت ع میان
ایشان که او را ندیدند و حضرت با ابو بکر داخل شدند بغار اما حضرت امیر ع بر در رسول
خدا را بخود پیچید در فراش انحضرت خوابید و تیغ خود را برهنه در دست خود داشت فاوحی
الله تعالی الی جبرئیل و میکائیل انی واخیت بینکما وجعلت عمر احدکما اطول
من الآخر فمن منکما یفدی صاحبه بنفسه فاختار کل منهما الحیوة لعباد
الله تعالی پس خدا تعالی فرمود بجبرئیل و میکائیل شما نتوانید مثل علی ابن ابیطالب باشید
و رسول من باشید که من مواخات کرده ام میان ایشان پس فدا میکند نفس خود را باو
و خوابیده است در فراش رسول من و ملاقات کند او را مرگ نازل شوید بر روی زمین و حفظ
نمائید او را از کید اعدا پس جبرئیل و میکائیل فرود آمدند پس جبرئیل در بالای سر انحضرت
نشست و میکائیل در نزد پایهای انحضرت نشست بعد از آن جبرئیل بال های خود بر سر آن بزرگوار
می مالید و میگفت مژده مژده باد تو را یا علی بتحقیق خدا تعالی مباهات کرد با تو بملائکه مقربین
پس بعد از آن طایفه قریش رو آوردند بسوی فراش پیغمبر خدا ص و ایشان صد هزار نفر بودند
و تیغها همه عریان بعد از آن ایشان احاطه کردند خانه را دیدند که علی ابن ابیطالب خوابیده است

در فراش خود دو قصد کردند که سنگ باران نمایند گمان نکردند الا اینکه رسول خدا در فراش
خود خوابیده پس زمانیکه صبح طلوع کرد و ترسیدند ایشان رسوائی از بنی هاشم پس
هجوم آوردند بر آنحضرت با تیغها تا اینکه آن بزرگوار را بکشند و خانه ها محکم در آن
روز بدون در بود پس زمانیکه علی ابن ابیطالب دید شعاع تیغها و در پیشاپیش ایشان
خالد ابن ولید که حرکت میداد تیغ خود که تیغ برهنه در دست بود پس امیر المؤمنین ع
صیحه منکره بایشان زد پس خارج شد بمقابل ایشان آنحضرت میفرمود ای پسر خبیث باید
بطرف من تا اینکه بچشانم هم شما را مرگ را پس همه آن کفار منهزم شدند همه بر یکدیگر
بر خوردند و میگفتند ای پسر ابی طالب ما نیامده ایم بجنگ تو پس رفتند جستجو میکردند
و طلب میکردند که رسول خدا را دریابند خلاصه حضرت رسول سه روز با ابوبکر در غار بود
پس چون شب چهارم شد حضرت امیر ع تشریف آورد بغار زمانیکه چشم رسول خدا بامیر
المؤمنین ع افتاد مسرور شد بملاقات او و فرمود اهلاً و سهلاً بر برادر باوفا بعد از آن حضرت
رسول ص امر نمود بحضرت امیر ع که دین او را ادا کند و امانتهای او را رد کند و امر نمود او را
که ندا کند در ابطح شب و روز که هر کس را امانت در نزد رسول خدا هست پس بیاید من
امانت او را رد نمایم و امر نمود که یا علی بگیر از برای فاطمیات رواحل و بیاور ایشان را
و آنکسانیکه از بنی هاشم بیایند پس فرمود یا علی هجرت نما بعد از اینکه من بمدینه رفتم
پس بعد از آن آن دو بزرگوار وداع کردند یکدیگر را و جدا شدند از یکدیگر حضرت رسول
قصد کرد بسوی مدینه و امیر المؤمنین قصد کرد بسوی مکه اما اه اه اه اهل عزا فغان از زمانیکه
که یادگار رئیس امیر المؤمنین یعنی ابا الفضل علیه السلام دید که برادرش در یک طرف تنها
و طفلان برادر در یک جانب العطش گویان بحضور برادر با جان برابر خود آمد عرض کرد

لاه

برادر هل من رخصة فبکی الحسین ع بکاءً شدیداً حتی ابتلت لحیته بالدموع
ثم قال یا اخی کنت العلامة من عسکری و مجمع عددنا فاذا انت غدوت
الی الجهاد یؤل جمعنا الی الشتات و عمارتنا تنبعث الی الخراب فقال العباس
فداک روح اخیک یا سیدی قد ضاق صدری من حیوة الدنیا وارید ان اخذ
الثار من هؤلاء المنافقین فقال الحسین ع یا اخی اذا غدوت الی الجهاد فاطلب
لهؤلاء الاطفال قلیلاً من الماء اه اه مسلمانان در این مکام سمحی روایتی بیادم آمد که آن روایت را
بر رشته تحریر بکشم در ایام طفولیت ابوالفضل یکروز حضرت سید الشهداء آب خواست از مادر
ام البنین آن مخدره رفت که از برای سید الشهداء آب آورد در آن زمان حضرت ابا الفضل منقبت
کس دو عرض کرد مادر جان بده این آب را من از برای برادرم حسین ببرم جناب ام البنین نمیداد حضرت ابا الفضل
گریه میکرد بعد آن علیا را اشاره کرد که مادر آب جام را برسرم بکذار آن مخدره جام آب را بر سر ابوالفضل
گذاشت چون طفل بود قدم برداشت آب حرکت میکرد بر سر و صورت و لباس آن حضرت بریخت
این طور آب را میآورد که نظر امیر المؤمنین بان سقای کربلا افتاد که آن طور آب از برای برادرش میآورد
بنا کرد دیگر لیستن فرمود ای نور دیده این روز اول آب آوردن تو است از برای برادرت حسین در آخر عمر سقای
حسین نور دیده ام حسین باشی که دستهای تو را از راه آب جدا نمایند و او را در آغوش کشید اه اه اه اه
فلما اجاز الحسین اخاه العباس للبراز برز کالجبل العظیم و قلبه کالطود الجسیم
لانه کان فارساً هماماً و بطلاً ضرغاماً و کان جسوراً علی الطعن والضرب فی المیدان الکفاح

والحرب

والحرب الخ خلاصه بعد از آنکه پیغمبر خدا از مکه معظمه بهجرت فرمود قبل از اینکه بمدینه وارد شود فرمود
من بمدینه داخل نشوم تا اینکه ابن عمم علی ابن ابیطالب وارد شود پیغمبر خدا تعلیقه نوشت بحضرت امیر المؤمنین ع
و در آن امر فرمود که بیا بسوی مدینه زمانیکه قریش دانستند که پیغمبر نجات یافت و رسید بمدینه و در حالتیکه
سالم گشته است جمع کشتند جمیع صنادید قریش و مرج زدند و جمع شدند جمیع مردان و زنان در اطراف
و آن اشخاصیکه در نزد پیغمبر بود بسوی ابطح جمع شدند و ندا کردند عقبه ابن ابی معیط با صدای بلندی
ای گروه قریش آیا راضی هستید شما که یتیم ابی طالب که بد کرده است بشما چندین قسم بلایت
و عزت که اندر هست شما را بذلیلی و خواری و عار را از شما دور کرده است و شما را نسبت سفاهت
داده است و عقل شما را کم شمرده است و سادات شما را ذلیل کرده است و آباء و اجداد شما را
نسبت داده است بدیوانگی و بی عقلی آمده اید در مقام رشد و راضی گشتید بیهار جمیع امانت از جای
خودتان را محمد ص نموده و گفتید او را صادق امین و گردن شما را شکست کجا است امانتهای شما
اف باشد شما و مرگ شما را دریابد نه تعصب خودتان نمودید و نه خدایان خود یاری نمودید و چند شعر
انشا کرد چون حضرت امیر این ها را شنید عقبه در پیش عباس نشسته بود و شمشیر خود از نیام برکشید
و هجوم کرد با آن لعین فرمود ای پسر رجس این کلامها را به پیغمبر نسبت دهی آیا قیاس نمائی پیغمبر را
با خود آیا قیاس نمائی حاکم عرب را که عبد المطلب است به بدترین خودتان که شریرترشان است و حال آنکه
تو کافر از کافران لئیم و محمد صلی الله علیه و آله پاک است از جمیع ادناس تحقیق که ظاهر گشته است
از او معجزات و آن کسانیکه با ما دشمنی کرده است پشیمان است و آن کسیکه با او دوستی کرده است
سالم است اگر پیغمبر خدا از مکه رفته است با مرخدا پس من برادر او و پسر عم او و مخلوق از طینت
او و خلیفه او و رد کننده امانت او هستم و آنچه شما امانت گذاشته اید در پیش او ذلیلتر و خوارتر
و کمتر از پر پشه است وای ابن ابی معیط چنان دانی که پیغمبر خدا راغب بود بمالهای و امانتهای شما

ابیهو

هیهات هیهات قسم بخدا بتحقیق جمیع گنجهای زمین را از در و جواهر و زر و سیم باو عطا فرموده است
قلیل است اینها در چشم حقیقت او بحکم او در آخرت راغب است پس عقبه ابن ابی معیط رفت
در حالتیکه ذلیل و خاسر پس علی ابن ابیطالب شعر انشاء فرمود در فضلیت پیغمبر و ذم قریش پس
حضرت امیر المؤمنین ع ندا کرد و فرمود یا معشر قریش یا بنی زهره یا بنی لوا یا بنی امیه یا بنی غالب
یا بنی مخزوم یا بنی نظر من عبد مناف یا بنی حارث یا اهل الحرم من کانت له عند رسول
الله ص فانا الضامن له بها پس برخاست عباس عم حضرت رسول ص که بلند صدا بود چنان صدائی
زد که تمام آنکسانیکه در حرم بودند هم صدا زدند عباس فرمود آیا راضی شدید ای بنی هاشم اگر ابن معیط کشته
شود بر پسر برادر شما آیا این عار نیست برای شما قسم برب کعبه اگر تعصب برادرزاده خودتان را نکشید البته خود نصرت او را
بکشم حمزه و زبیر و بنی هاشم و اولاد عبد المطلب و پسران عباس فضل و عبدالله پا شدند و اولاد ابی طالب
که جعفر و عقیل و علی ع هم آمدند و هم شمشیرهای خودشان را برهنه نموده بودند و ندا میکردند یا آل غالب
چون قریش این را دیدند از جمله قریش ابوسفیان و شیبه و ربیعه و عتبه و ابوجهل بودند الم ترسان و هراسان
پناه بردند بعباس از او طلب عفو نمودند عباس ایشان را عفو نمود پس حضرت امیر المؤمنین آمد بحجره
رسول خدا ص نطع گسترانید و امانتها را بیرون آورد در نطع گذاشت و اذن داد که هر کس را امانت هست
بیاید رد نمایم و آنکسانیکه امانت داشتند همه آمدند امانتهای خود را که نام ایشان و نام امانت
نوشته بود برداشتند بردند اما امانت بسیار ماند که از اهل صحرا بود و آن کسانیکه امانت خود را
بردند هم تعریف و توصیف حضرت پیغمبر و حضرت امیر نمودند زمانیکه ابوجهل این تعریف و توصیف
پیغمبر ص و علی ع را شنید پر شد از غضب داخل شد بخانه خود گفت این امر عظیم است که علی ابن
ابیطالب هم رد نمیاید که هر کس را امانتی است در پیش پیغمبر بیاید بگوش پس حضرت امیر ع
امانتها را رد نمود که تعلیقه حضرت رسول ص رسید و نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم از محمد ابن

عبدالله

کتابت رسول خدا بحضرت امیر

ابو عبدالله نبود رحمی ام علی ابن ابیطالب اما بعد گران آمد بمن مفارقت تو و حال آنکه تو در پیش چشم متمثل بودی
اظهار نمودم بمن جمیع قریب و بعید را نیافتم ایشان را مثل تو پس شکایت نمودم بخدا از غیبت تو و دخترم فاطمه
پس خدا وعده فرموده است که کتابت بنویسم ترا و تو ملحق بمن شوی و وقتیکه خواندی کتابت مرا زره خود را
در بر کن و شمشیر خود را بردار و مهیای سفر بشو و وعده داده است خدا بمن که تو از مکه خارج شوی سالم
در حالتیکه ظاهر منصور و موید و مترس از دشمنان خود خداوند عالم تو ناصر است و مگذار یکی از زنان و بگو
باصحاب من هر کس که با تو هجرت نماید ایشان را با خود بردار و بدان که من خلیفه نمودم ترا بدخترم فاطمه
و با او است و نامیر در راه بکسی از برای ایشان شترها و توشه سفر ... با تو باشد باید زید بن حارثه تا اینکه
بتو یاری نماید و کار ترا انجام کند من مشتاق لقای تو هستم السلام علیک و علی ابنتی فاطمه و اهل
بیتی والمؤمنین والمؤمنات حسبی الله نعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر چون حضرت تلاوت
نمود کتابت رسول خدا را آثار سرور و نشاط از جبین مبارک حضرت امیر ظاهر گردید و شکر خدا نمود
نمود بقاصد رسول خدا گفت چون گذاشتی رسول خدا را و قاصد او علاء ابن ... بود عرض کرد گذاشتم
او را جمیع عطا کننده پس حضرت امیر کتابت رسول خدا را برد بنزد اهل و عیال آنحضرت و فرمود الحمد لله
رسول خدا کتابت ارسال کرده است و شما را هم سلام کرده است سوده بنت زمعه و سایر زنان
حضرت رسول گفتند اهلاً وسهلاً یا رب یا رسول خدا سلام ما برادر باد کاش روح ما بر روح آنحضرت
فدا میشد و مشتاق برگ مبارک او شنیده صدای ملائکه ها در خانه او هستیم چه بسیار خوب است
برای تو وصف پسندیده تو خداوند خدائی نینداز در میان شما حضرت امیر فرمود جزای شما
خیر باشد در باره من بعد از آن حضرت امیر تشریف آورد بدر خانه عم خود عباس که آخر شب بود
دق الباب نمود و غلام عباس پیش آمد تا بداند کیست در در را گاه دید علی ابن ابیطالب است

خبر آورد

خبر آورد بعباس که علی است پس عباس زود بدر خانه آمد در را گشود عرض کرد داخل شو یا علی پس حضرت
داخل شد با عم خود نشست عباس عرض کرد یا علی حاجت تو چیست که بیابان را پر کنیم از سوار
و پیاده کان حضرت فرمود که کتابت رسول خدا آورده ام که بمن امر فرموده است که بآنحضرت ملحق شوم و برسانم
باو اهل بیت او را پس کتابت رسول خدا را خواند چون عباس کتابت آنحضرت را شنید سر در پیش
افکند نمیدانست چه جواب گوید حضرت امیر فرمود چرا جواب نگوئی عرض کرد ای پسر برادر [illegible]
صعب و حال آنکه او صادق است و قول او حق است و حال آنکه تو دیدی که او مخفی بیرون رفت و طلب
نمودند او را قریش و مال کثیر در طلب او بذل نمودند و نجات یافت مگر جهد کرد و نرسیدند ایشان
بآنحضرت و حسرت ماندند و قلبهای ایشان پر از خشم است آنحضرت ترا امر کرده است که روز روشن
آشکار در میان ایشان بدر روی من این را صلاح نمیدانم در باره تو که آشکار بیرون روی حضرت امیر فرمود چه چیز
سرا امر نماید عرض کرد اگر صلاح دانی که آشکارا تشریف ببری بگو من بیرون طایفه خزاعه را و قوم خود را بیاورم تو مطلب
و با تو بروند حضرت امیر تبسم فرمود نوری از دهان مبارک او تلألؤ نمود بحدیکه تمامی مکه و نواحی او
منور گردید فرمود یا عم بدرستیکه از برای من خدائی دارد که معین و یاور من است و حافظ من است و قوی ترین
یاری کننده است که تو گوئی و حال آنکه پیغمبر خدا بمن امر فرموده است که خدا نعم یاور تو است احتیاج من
بایشان نیست عباس عرض کرد یا علی تو که چون نیکی انجام امر کرده است باو پس حضرت در پیش عم خود
بود و در وقت آمدن که در خانه ابو سفیان کفار بود ابو سفیان با پسر خود حنظله گفت ای پسر قسم باشد بلات
و عزی نیست این مکر کتابت از محمد آمده است که اهل و عیال او را ببرند و او بعد از آن بیاید بجنگ ما این
است که علی آمده است بعد خود شورت نماید که با ببینیم که محمد فارسان و پیاده کان را بسر ما [illegible]
است حنظله گفت ای پدر اذن دهی که علی را در این ساعت بقتل رسانم تا اینکه محمد از جهت او ضعیف
شود ابو سفیان گفت ای پسر بتحقیق که شجاعت ظاهر کردید در [illegible] که شیران قریش با او
حمله کردند در پیش ایشان بود خالد بن ولید و صحیح با ایشان [illegible] پاره پاره کردید کال

[illegible]

کشتن حضرت امیر مهلع را

کردیدم که آسمان بر زمین افتاد روگردان شدیم که بحیثیت بعضی ما بعض دیگر بر میخوردند که بر زمین می افتادند
و لکن کار بغیر از این نیست که غلام تو مهلع معروف است بشجاعت در نزد قریش الغلام کفو کریم است
با علی ابن ابیطالب بعلت آنکه الغلام عظیم الجثه است قوه بسیار دارد با هزار سوار برابر است نیست
علی ابن ابیطالب در جنب او مگر جوجه در منقار و چنگال باز بفرصت او را بجنگ او الغلام [illegible]
عمر علی ابن ابیطالب حصار و قطع نماید حنظله گفت خوب رائی است رای تو که بمن گفتی پس طلب
نداکرد غلام خود را و هر کس که آن غلام را دید بفزع آمد از بزرگی جثه او گویا که قطعه ای کوه بود و حمله
میکرد شیر او را بر زمین انداختی و حمل میشود شیر را گرفتن خود در زمان جنگ چون بمیدان می آمد جمیع
شجاعان از روی روگردان شدند پس چون مهلع در پیش حنظله آمد حنظله با او گفت چه میگوئی ترا آزاد کنم
و هزار مثقال زر سرخ بتو دهم و یکصد ناقه بتو دهم که علی ابن ابیطالب بکشی مهلع گفت ای سید من چرا بفرستی
مرا بجنگ او و حال آنکه او سیف بنی هاشم است والله یا سیدی اگر با من مبارزت نماید جمیع اهل
من و جمیع پادشاهان هرگز بمن خوف نکرده بود مگر با این طفل علی ابن ابیطالب شد گویا به بینم آثار
شجاعت در جبین مبارک او امکان دارم که اگر جمیع اهل زمین با او مبارزت نماید همه را فنا کند بتحقیق
کردیدم او را در فراش محمد که سیدان قریش را منهزم نمود پاره کرد ایشان را از شرق و مغرب بودند
با یک صدای مهیب حنظله گفت باید بقتال او بروی که بخانه عم خود عباس رفته است بگیر تیغ خود را کمین
نما برای او وقتیکه فرصت یافتی او را بقتل رسان و سر او را بیاور و بدن او را در پیش قدم خود پنهان نمایم وقت
صبح چون بنی هاشم او را نه بینند گمان نمایند که رفته است به پیش پیغمبر و ایمن شوم از مکر و شر او ابو سفیان
گفت راست گفتی ای پسر ای مهلع بکن آنچه بتو امر نموده است مهلع گفت قسم بلات و عزی مرا بهلکه
انداختید و اگر من نجات یابم از علی از بنی هاشم نجات نیابم خصوصا از حمزه که قضا بحکم است

پس مهلع

پس مهلع شمشیر خود را برداشت در جنب خانه ابو لهب کمین نمود مثل کلاغ کشته در آن حالت امیر المؤمنین
تشریف آورد در حالتیکه بسرعت میرفت در زمانیکه امیر نزدیک شد بمهلع قائم شد مهلع و شمشیر خود را بر [illegible]
کس و تعجیل نمود بضرب زدن بآنحضرت حضرت شمشیر او را رد نمود و صیحه بر او زد عقل ملعون پرواز نمود چنانکه
که شمشیر از دست او بر زمین افتاد و حضرت چنان ضربتی از ضرب حیدری بر سر مهلع زد که دو نصف گشت با خون
خود طپید بعد از آن حضرت امیر المؤمنین مهلع را که دو حصه شده بود با هم منضم نمود بدن مهلع را آورد بدر
حنظله گذاشت تشریف برد بخانه خود اما ابو سفیان با پسرش دیدند که غلام نیامد و اثر از او پیدا
نیست پس حنظله در سر خانه آمده که به بیند که مهلع در کجا است دید که در در خانه دو حصه افتاده است
ابو سفیان و حنظله در این امر مأیوس و غمناک شدند و جمیع اهل ایشان با هم گریه ابو سفیان گفت
ای پسر لات ساقط باشد نماید [illegible] خون عبد خود را از علی ابن ابیطالب پس ابو سفیان و حنظله
جسد مهلع را در جنب خانه خودشان دفن نمودند و قتل مهلع را کتمان نمودند تا اینکه اول شرارهٔ قریش
نشوند حنظله گفت ای پدر قسم بلات و عزی که قرار من نیاید تا خون غلام خود را از علی بگیرم و حال آنکه
من فارس هیجا و شیر بیابان هستم چون صبح شد جمع گشتند در نزد حضرت امیر قریش
و ابو سفیان چیزی در باره مهلع نمیگفت پس حضرت امیر ندا کرد بصدای بلند یا بنی مخزوم یا بنی
زهره یا بنی امیه یا بنی حارث یا بنی عبد الدار و یا اهل الابطح من کان له عند
رسول الله ودیعة فلیقم یاخذها فانی خائف من امساکها فخذوا عنی ودائعکم
[illegible] بدرستیکه من میروم بمیان قوم دیگر که غیر از شما است که ایشان گرامی دارند پیغمبر را و ایمان
آورده اند براو و صادق میدانند او را من با شما نیستم و شما را یاری نخواهم کرد در این جا و تمکین [illegible]

کر علی از ما کسی بیجهت است از ترس ما و شمشیر ما قسم بحق آنکسیکه کوه را شکافته و خیبر را ربوده است اگر من
هجرت نمایم روز روشن آشکارا تا آنکه ببینی حاسدان را بر زمین بمالم و هر کس بد گمان است واراده ضیعه دارد بیاید
بمبارزت من انا الیتیم از حرب ترسان من آشکارا هجرت نمایم هر کس بمن متعرض است باید ببیند از شمشیر خود
قطع نمایم و حال آنکه من موت را بمیرانم و غم غصه را از روی سید کبار بر طرف کنند ام تمم الثناء علینا بعده
الابیات یقول انا علی وما اخفیت فی نسبی وما علی علی ذا القول من عار ان الرسول
رسول الله اسرنی ان اجعل الیثرب حدثی اضماری وقد حننت قلوصی نحوه عجلا شوقا الیه
وقد ابدیت اسراری فمن یکن جهده منکم یبغی مکافحتی فانتی لبطل من خیر اخیاری وفیکم
رجل بالشر یقفی والله یورد اهل النار فی النار وکان منه امور لیس اذکرها والله
اهل الکفر بالعار جمیع قریش بایکدیگر نظر میکردند و تمام ایشان خائف و ترسان شدند و یقین کردند
که حضرت امیر در میان ایشان آشکارا بیرون رود بجهة رغم انف ایشان ابوسفیان با خود میپیچید و از ترس
آنحضرت جرئت مقابله با آنحضرت نمیداد درین زمان ابوالحکم جهل در دو قدم خود برپا خواست ندا کرد که ای طایفه قریش
یا بنی زهره یا بنی امیه یا بنی حارث یا بنی نضر ای آنکسانیکه درین جا حاضر هستید آیا راضی هستید
که این غلام میگوید و حال آنکه او آشکارا بیرون میرود برغم انف ما و حال آنکه محمد پنهان بود از حیثیت درجه
او خفی از ما بیرون رفت قسم بپروردگار نمیبینم او را مگر اینکه مارا با شمشیرهای خودتان پاره پاره کنند ابوجهل شعر
خواند معروفش مذمت با طایفه قریش و سایر بود که نگذاریم امیر که بیرون رود حمزه برخواست که رنج الموت
بود برقوه پای میخود بسادات و قبایل گفت لا اهلا و لا سهلا یابن الخبیث وای بر تو باد آیا متعرض میشوی
بقومیکه ایشان اعلا درجه دارند و قدر بلند دارند آیا میترسانی ایشان را در انتقام کشیدن تو ای خسیس و لئیم
وای بر تو باد مادر تو بنشیند بر تو اقل و ذلیلترین و کوچکترین و حقیرترین مردمانی بدان ای ابوجهل آنچه تو گفتی باد
بخواهی رسید مگر بعد از قطع شدن سرها و تلف شدن جسدها و تو میدانی که شیران بیشها هستیم والله

هلاک کنیم تو و برادرزاده ما حتی هلاک ما نشویم ما یا اینکه هلاک شود بنی هاشم قریب است که بینی را بخاک بمالد
و دلیل نمایید حسود را پس حمزه شعر خواند معروفش امامت علی ابن ابیطالب و تهدید ابوجهل و سایر قریش
چون ابوجهل این کلام را شنید ساکت شد و جواب رد نمود پس حضرت امیر تشریف برد بمنزل حمزه و جعفر
و عقیل در نزد او بود با ایشان خبر داد آنچه که ابوجهل گفته بود و جواب او را داده بود پس عباس وارد محفل حضرت
امیر گردید بعد از تحنیت عباس عرض کرد چه چیز شده است حضرت خبر قتل مهلع را و تکلم ابوجهل با حمزه
را دادند پس آنحضرت فرمود یا عم نترساند ترا قول ذلیل لعین نادان لا ابد است قتل خسیس هارد باشد و آزار
در میان ایشان ظاهر گردد در ابطح بدرستیکه مرا پروردگار است خار نماید مرا ابدا اوست پروردگار سموات و زمین
و خلق کننده جمیع مخلوقات را چون ندای حضرت امیر را شنیدند بجهة رفتن امانتها جمیع اهل صحرا و سایرین بیامدند
و اخذ امانتهای خودتان نمودند پس جمیع قریش در ابطح جمع شده بودند عمیر ابن ابی عبیده ثقفی آمد و با او بود شتر
گفت کیست که بخرد این شتر را بچهار صد درهم سبقت کردند بالطرف تمام آنکسانیکه حاضر بودند مقدم شد
حنظله گفت من میخرم شتر ترا بیا با من که ثمن شتر را بتو دهم او را آورد بمنزل خود ابوسفیان هم با ایشان
آمد سفره طعام حاضر کردند چون از خوردن و آشامیدن فارغ شدند ابوسفیان بعمیر گفت چه میگوئی ای برادر
ثقفی که یکصد مثقال زرسرخ بتو دهم عمیر گفت چرا من او را بگیرم ابوسفیان گفت بجهة اینکه خیال داریم که علی ابن
ابیطالب را بقتل برسانیم که او برخدایان ما اعراض کرده است و پسر عم او از دیار ما رفته است و علی ابن
ابیطالب میخواهد مارا تفرق نماید بقوه شمشیرش عمیر گفت چکنم ابوسفیان گفت برو بنزد او بگو بمحمد
امانت داده ام که صد مثقال زرسرخ است زمانیکه او منکر شود بگو من شاهد دارم وقت شهادت
ما بیائیم شهادت میدهیم و تکذیب ابن عم او میکنیم و او را هم تکذیب مینمائیم درین اثنا ابوجهل وارد
ایشان گردید خبر دادند با او ابوجهل با ایشان گفت من هم شهادت میدهم و راس شما عقبه و عطیه هم شهادت
میدهند تا حیله ما تمام شود پس گفتند العمیر ما هم اشراف مکه و روسا قریشیم هذا ما بامعین است
برو ای عمیر پس عمیر گفت تعجیل نماید بوعده خودتان ابوسفیان گفت حبا و کرامة ابوسفیان وزن صد

مثقال زرسرخ

مثقال زرسرخ آورد و منفعتی زیاد حاصل بود که ده بند خود را بعمیر داد و قیمت شتر را هم حنظله رد نمود و عمیر جمیع اینها را
آورد بدره از دره های مکه پنهان نمود رجوع کرد بخدمت حضرت امیر سلام کرد باو و عرض کرد یا علی تو پیغمبری
که امانتهای پیغمبر را رد نمائی حضرت فرمود بلی عمیر عرض کرد که امانت دارم در نزد ابن عم تو که صد مثقال زرسرخ و او را
پیچیده ام به پارچه سبز و با ابریشم محکم کرده ام و نوشته است در پشت او هذا ودیعة عمیر ابن ابی عبیدة
الثقفی چون حضرت این را شنید از جای خود برخواست رفت امانتها را تجسس کرد نیافت آنچه عمیر گفته بود
حضرت فرمود یا اخا ثقیف صادق نجات یابنده است و کاذب مروت را بر دارد و دلیل نماید گوینده
کذب را و حال آنکه جمیع حاضران دعا یابان بدانند که پیغمبر صادق و امین است راغب نیست چیزی را که رغبت
نموده باشد بامانت تو قبول نماید عاقل که امانت تو در عهده پیغمبر باشد لکن تو آمده از روی مکر و حیله
عمیر عرض کرد یا علی افترا بمن کردی و حال آنکه من امانت را در کعبه باو داده ام و شاهد هم دارم حضرت فرمود
کیست شاهد تو عرض کرد ابوجهل و عکرمه و عقبه و عطیه و ابوسفیان و پسرش حنظله حضرت فرمود لعنت
خدا برایشان باشد که تو گفتی قسم برب کعبه این کید است پس حضرت فرمود که خوب ترین خلایق قبول نکند
سخنان فاسقان را حضرت فرمود که فردا شاهدان خود را در نزد کعبه بیاور تا حاضر آئیم کید ایشان را ظاهر
نماید عمیر برگردید در حالتیکه ترسان و هراسان با خود گفت من سالم نجستم از لقمت ابلیس ابوسفیان
آمد عمیر گفت مرا باید عفو نمائی درین امر که صلاح است از متعرض شدن من باو حنظله ابن ابوسفیان
گفت العمیر اگر رجوع نمائی ازین امر ترا کاذب گویند ما خارج شویم در نزد سادات قریش آنها را شهادت
خود نمائیم و جواب تو با امانت و حمله نمائیم باو و بقتل رسانیم او را ابوسفیان گفت برو آنچه از ما طلب نمائی طلب
کن اما از قول خود رجوع مکن پس ابوسفیان بیامد بمیان قوم خود و وعده داد ایشان را و امر نمود ایشان را
که جمع شوند در نزد کعبه و وعده داد که صبح در ابطح جمع شوند عباس عم پیغمبر چون هجوم و جمع شدن خلایق را شنید
بخدمت حضرت امیر آمد عرض کرد یا علی چه چیز واقع شده است که خلایق ترا دعوی را متذکر نمایند حضرت
فرمود یا عم عمیر بازی کرده است بقول قریش میخواهد که مذمت قریش بردارد رو داست که خدا نیم

کید ایشان را

کید ایشان را ظاهر نماید پس خبر داد که غلام حنظله باو باعث شده است عباس عرض کرد باکی از برای تو نیست
فردا من بیایم وقت صبح بمکه و تمام اقوام و عشیره ام را بیاورم در حالتیکه ایشان مسلح و مکمل بوده باشند چون صبح شد
مقدم شدند بنی امیه سرعت نمودند بابطح و مینشستند با شیعیان خود و عباس بیامد با طایفه نشستند
حمزه آمد در حالتیکه لباس جنگ در بدن او بود و سلام کرد و نشست و بنی هاشم آمدند در کنار نشستند
بیامد ابوجهل و ابوسفیان و حنظله و عکرمه و عقبه لعنهم الله و جمع کثیر در جای دیگر نشستند پس عمیر آمد
نشست در مجلس بنی هاشم عرض کرد صبح و شام شما خیر باشد و همیشه باشد از برای شما و منور گردد از برای شما
بلی خواهش از جناب شما دارم که برادرزاده شما رد کند امانت مرا من یکنفر هستم بزرگ و فقیر نیست از برای
غیر از امانت چیزی و صاحب اطفال و عیال هستم نگران امانت که بمحمد داده ام حضرت امیر البررة فرمود یا الکفی
از برای من شاهدان هست عرض کرد بلی حضرت فرمود بیاور شاهدان خود را بشنویم شهادت ایشان را عمیر
بنزد قریش آمد گفت مژده باد روزها شما را بنا ای متدل کی در همیشه صاحب خیرات باشید پیش شما نید
برهای عز و عرب نسبا بدانید که امانت در نزد محمد گذاشته بودم پسر عم او منع نماید حق مرا و آنکسانیکه
حاضر بود در آنروز باید بیاید در محضر بنی هاشم گواهی دهد پس پنج نفر از قریش برپا خواستند از اکابر
ایشان که ابوجهل و ابوسفیان و حنظله و عکرمه و عقبه بوده باشند آمدند نزدیک بنی هاشم و سلام کردند
بر ایشان ابوجهل رو بحضرت علی کرد و عرض کرد یا علی تو از ما هستی و ما از تو هستیم و لو اینکه مخالف
هستی در دین ما و غضب کرده بخدایان ما تو هر نوع باشد مقرب ترین خلایق در نزد ما نیست مقرب ترین
خلایق در نزد ما مگر تو و لکن باحق بگوئیم و شهادت دهیم بدرستیکه امانت عمیر ابن ابی عبیده ثقفی
در نزد محمد است که یکصد مثقال طلای احمر است که پیچیده شده به پارچه سبز و او را با ابریشم
بسته نوشته است در او هذا ما ودیعة عمیر ابن ابی عبیدة الثقفی منع مکن امانت را
از او پس نشست ابوجهل و حنظله و عکرمه و عقبه هم آمدند چنان شهادت دادند حضرت امیر البررة تبسم
نمود و فرمود ای طایفه قریش و بنی هاشم شنیدید شهادت ایشان را و قرار گذاشتم شمشیر خودم را در میان

ایشان حکم واگر هرکس دروغ گوید خونه او حلال است آیا راضی گشتید باین امر عرض کردند بلی شنیدیم وراضی
شدایم حضرت الله اکبر گفت وقسم یاد کرد برسول الله که حکم نمایم امروز جمیع عرب وعجم تعجب آیند تا در
زمان آخر پس حضرت امیر فرمود که نزدیک من بیا هر دو طایفه نظر میکردند ودر دست هر دو قبضهای
شمشیر خود بود وهر دو طایفه منتظر جنگ بودند وابوجهل واصحاب او تعجب نمودند که چه نماید علی ابن ابیطالب
درحالتیکه میترسیدند از رسوائی وبنی هاشم نظر میکردند بفتح پس حضرت امیر دو قدم خود برخواست وتعجب
ابوجهل وتابعان او آمد فرمود ای ابوجهل شما شهادت دادید بچیزیکه عالم نبودید خدا تعالی سؤال نماید از شما در حکم ما
قبول شهادت نمیشود الا شهادت مؤمن عادل عدالت کرده باشد در امانت نیست از شما این خصلتها ولکن جواب
میدهم آنچه گفتید اگر خلاف گفته باشید چه چیز نمایم شما را ابوجهل گفت کفایت نماید تکذیب تو ما را در میان قریش
وبنی هاشم حضرت فرمود بروید ای کسانیکه شهادت کننده اید بنزد کعبه چون رفتند حضرت آمد به پیش قریش وفرمود
نظر نمائید ببینید که چه حکم نمایم پس عمیر را بنزد خود خواست وباو فرمود که چه وقت امانت را سپردی برسول خدا عمیر گفت
وقت صبح وقت بیرون آمدن آفتاب واخذ نمود او را حضرت محمد و بزید ابن حارثه داد وفرمود او را ببر بخدیجه بده
او رفت حضرت فرمود ای قریش آیا شنیدید آنچه گفت پس ابوسفیان را طلبیده وباو فرمود که چه وقت بود که عمیر امانت را
بمحمد سپرده عرض کرد بی اطلاع ما ما را نسبت بدروغ دادی که شما اهل کاذب گوئی بدرستیکه شهادت میدهم وقت غروب
آفتاب از دست او گرفت بدامن خود ریخت رفت بمنزل خود پس قریش چون این را شنیدند بار دیگر یکدیگر نگریستند
بموج آمدند حضرت امیر ایشان را ساکت نمود پس حضرت ابوجهل را خواند وفرمود که چه وقت عمیر امانت را به پیغمبر خدا داده
است ابوجهل بخود گفت این بلا است قسم برب کعبه نمیدانم اما چه میگوید وعقل از او پریده وجبین او عرق کرد
یک ساعت نتوانست چیزی بگوید عرض کرد نمیدانم که چه وقت بود ما را الزام نما بر زمان حضرت فرمود بنشین پس حضرت
عقبة ابن ابی معیط را خواند وفرمود که چه وقت بود عمیر امانت را به پیغمبر سپرده است عرض کرد وقت ظهر فرمود

بنشین

بنشین پس حضرت حنظله را خواند بعد از سؤال آن ملعون عرض کرد قسم بلات وعزی میدانم که یکساعت
است که داده است که آفتاب در قلب فلک بود واو را در دست چپ خود نگاه داشت تا آنوقت که منزل خود
رفت ابوجهل آمد بسر پسر خود با طپانچه زد گفت قلب تو کور گشته است قسم بلات وعزی چرا نگفتی در غروب آفتاب
پس هر طایفه مختلف بودند شهادتها وبطلان او را فهمیدند بنی هاشم عزم کردند که حمله نمایند بر قریش حضرت
امیر عمیر را فرمود چه میگوئی پس عمیر هلاکت خود را یقین نمود وحضرت امیر خواست که عمیر را نگاه دارد چونکه او بود تا آن رفته بود رنگ
او زرد گشت وجمیع اندام او بلرزه درآمد ابوسفیان باو گفت چرا رنگ تو زرد گشت وجسد تو لرزان شد ما بر شنیدیم
از شهادت تو عمیر گفت باد که من ام که ترسیدم از حیدر های تو دیدم نفس خود را هلاک کننده برخواست بحضرت چسبید
حضرت علی او را عفو فرمود چونکه از اهل بیت عفو بود پس عمیر بصدای بلند گفت ای بنی هاشم ای بنی لوی ای بنی غالب
ای بنی نضر وجمیع آنکسانیکه در این جا حاضر هستید بدانید که امانت من در نزد پیغمبر نبود وابوسفیان وقریش مرا
وادار نمودند باین امر ابوسفیان برخواست گفت وای بر تو باد خیال داری که در میان ما جنگ واقع شود بنی هاشم اسباب
جنگ را بیرون آوردند حمزه برپا خواست وصدا زد ای بنی هاشم ای بنی غالب ای آل عبد المطلب بکشید دشمنان خدا
ورسول را که حیله میکنند به پسر برادر خودتان جواب دادند عباس وعبد الله وجعفر بنی هاشم برپا خواستند مهیای جنگ وقتال
شدند بر یکدیگر ریختند آتش حرب مشتعل گردید پس حضرت امیر چون این را دید فرمود ساکت شوید دست از
قتال بردارید دست از قتال برداشتند حضرت امیر بیامد بنزد عمیر فرمود چه طور وادار نمودند ترا ابوسفیان وقریش
عرض کرد ای سید من طمع مرا وادار نمود ودو نفر با من بیایند که کفایت کننده باشند در آنجا که من میروم حضرت امیر دو نفر
از بنی هاشم با او فرستاد عمیر آمد در دره که گردن بند ودنانیر دفن کرده بود بیرون آورد بمجلس حضرت امیر برد
وقریش گفتند که این گردن بند هند بنت عتبه زن ابوسفیان است با این دینارها حضرت امیر فرمود که را داده است
این را بتو عرض کن ابوسفیان تا آنکه میگویم آنچیز را که گفتم وشنیدید عتبه گفت این است گردن بند دختر من هند ابوسفیان

گفت که عمیر اینها را سرقت نموده است از منزل من با این دینارها حضرت فرمود از برای ما شاهد دیگر است پس سیف
مصلع را بیاورند ابوسفیان گفت این شمشیر پسر من است که عمیر او را دزدیده است از منزل من با وجود این ها
حضرت فرمود من کن دروغ گو راست میگوید کجا است عبد تو مصلع گفت رفته است بطایف بجهة امر حضرت فرمود
حاضر نما اگر تو راست میگوئی پس ابوسفیان سر خود را بزمین افکند حضرت فرمود چرا جواب نمیگوئی فایده ندارد
لبیک که دست نمیدارید از عداوت چون عمیر این را دید با صدای بلند گفت یا علی دست خود را دراز فرما پس من
شهادت میدهم لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله وانک خلیفته
من بعده پس منور گردید روی او از جهت شادی حضرت فرمود ای عمیر این مال بر تو باشد وتو اولائی از غیر ابوسفیان
گفت این مال را آزاد نمیکنم تا غلام من مصلع بیاید او از تو واز عمیر مطالبه نماید پس بنی هاشم برگشتند روی های ایشان
مصداق آیه واقع شد وجوه یومئذ ضاحکة مستبشرة شکفته وخندان روی های فاسقین ما بین قریش مصداق
آیه وجوه علیها غبرة ترهقها قترة اولئک هم الکفرة الفجرة در حالتیکه ذلیل وخاسر شدند وقرار گذاشته
که بشش روز مصلع بیاید از طایف مدت منقضی گشت مصلع نیامد وبنی هاشم وقریش گفت چرا نیامد عبد تو
مصلع گفت غلام مال مرا دزدیده رفته است به یمن نیاید دیگر پس عالم شدند قریش بطلان قول او را خواستند که
بنی هاشم جنگ کنند حضرت نگاه داشت ایشان را از جنگ پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مهیا نمود ترتیب
سفر وپنج هودج از برای فاطمیات درست نمود از جهة سفر جمیع لوازمات را گرفت که از شتر وآب وطعام بود وباشد
پس عالم گشتند قریش که حضرت تنها میخواهد از مکه برود شمشیرهای خود را بر کمر بستند مهیای حرب شدند
منتظر کوچ حضرت بودند پس عباس شترها را از خزاعه آورد حضرت شترها را از عم خود گرفت وهودجها را به
پشت شترها بست وفاطمیات را بر ایشان نشانید عباس عم حضرت عرض کرد یا علی نظر نما فرمائی قریش را
که مهیای قتال گشته اند اگر صبر نمائی که شب شود وهوا ظلمات بگیرد خوب میشود حضرت فرمود ای عم توکل

من بخدا نمودم است حضرت متوجه رفتن شد بنی هاشم در دور آنحضرت از چپ وراست روان
شدند تا بابطح رسیدند دیدند ابطح از اهلش بتموج برآمده است پس ابوسفیان تحریص نمود قریش را
بقتال میگوید آیا عجیب نیست جوان بدون اینکه مکلف شده باشد ما را بترساند وحال آنکه شمشیر ما بدو
برده باشد زینب دختر خدیجه دید که خواهرش فاطمه بهودج نشسته میرود بنزد فاطمه آمد در حالتیکه گریه میکرد
ومحزون بود عرض کرد ای بیبی من خود وسلام مرا به پدرت برسان وبگو که خواهرم گریه میکرد بجهة دوری از اهل الان ای فاطمه از فراق محزون
هستم واغما دارم من در شهری باشم تو در شهر دیگر پس تمام زنان وفاطمه در مقابل گریه میکردند فاطمه فرمود که پدر تو را
فراموش نه نماید ولکن تو وشوهر تو ابو العاص نمیتوانید که بحضرت ما بعد مگر باذن شوهرت پس زینب چون این را
شنید گریه کرد با دو چشم اشکبار ومحزون [illegible] اما ابن عالم چنین زمانیکه خواست حضرت سید الشهدا ازمدینه بکربلا
نماید آمدند که اهل عیالش را وداع نمایند یک یک اهل بیت آمدند وداع کردند که نوبت رسید که سکینه خواهرش را وداع نماید که
خلاصه حضرت امیر هودجها را روان ساخت وقریش باد نفل میکردند آنحضرت باسب سوار شده بود واسباب حرب را
بخود متکمل کرده بود وهودجها در پیش آنحضرت روان بود زمانیکه حضرت امیر المؤمنین از شعب خارج شده این امر
بزرگ آمد بقریش وقهر غضب بر ایشان غلبه نمود در این زمان شیخ کبیر بایشان ظاهر گردید که قدش خمیده کریه
المنظر سوار بود بناقه اسمر [illegible] سرش بسیار عظیم وقامت کلفت دو چشم در سر مثل برق جهنده قریش چشمها خود باد
دوخته بودند بمیان ایشان آمد بقریش گفت شما جمیع طایفه آیا زنده که گردیده اید آیا راضی هستید بعار وترک
در رسوائی وای بر شما ترک نمائید این طفل را که گردن شما را شکسته است وعار نموده است سادات شما را اقسم شما
باید ذلیل ترین طایفه تعصب نفس خود تا بکشید ونه بخدا یا بخودتان یاری نمائید نیست این مکر یکنفر شخص
از جمیع شما کوچکتر وحال آنکه شما صنادید قریش وفارس سواران هستید ابوجهل به پیش آمد گفت ای شیخ
چرا مذمت نمائی ما را از عاقبت امر خود میترسیم وشجاعت طایفه ایشان هولناک هستیم شیخ گفت الان کنار

ابلیس شیطان [illegible]

شده اید به بلایای خود اگر خواهید که از شما راضی شود علی را بکشید و خدا بشما ناصر نماید ورد نماید الا انقهر
غلبه چون قریش این را شنیدند شاد شدند که دعای خود را دراز کردند عداوة ایشان زیاد شد و تحریص نمود ایشان
بقتال پس ابلیس صدا زد و جمع کشت بنزد او شیاطین که عدد آنها را کسی نمیدانست مکر خدا تیم پس ابولهب
دید به پیش هودجها آمد از برادر خود روشی بترسید کمان میکرد که تنها علی ع را هلاک نماید نکاه داشت هودجها را
کفت حفظ نمائید خود را حضرت امیر ع کمان کرد که ابولهب تعصب قریش کرده است فرمود ای ابا عتبه یاری نمای
قریش را بر طایفه خود ابولهب کفت حاشا و کلا آمده ام ترا نصیحت نمایم و مهربانی با تو که ... که خدایان
بتو غضب کرده است که چنین کاری کرده نیستند ایشان مکر ترا هلاک کننده حضرت فرمود چه چیز است ای ابا عتبه
ابولهب کفت نزدیک است بتو ظاهر کردد در این کفتکو بودند که صدای هولناک ظاهر کشت و ظلمات دنیا را کرفته
ناکاه صورتهای سیاه ظاهر کردید بعضی بعضی را ازدحام میشوند و آتش و دخان ظاهر کردید که دنیا را پر کرده بود
حضرت فرمود ای ابا عتبه نزدیک است که ببینی که حق غالب شود و باطل نابود نماید پس حضرت زید ابن حارثه را فرمود
که ناقه ها را نکاه دارد و ببندد آنها زید ابن حارثه عرض کرد چیست اینها فرمود این شیطان و لشکر اوست خیال
دارد که فتنه بر پا نماید پس حضرت امیر المؤمنین بر کردید بسوی ظلمات و آتش و دخان و شراره آتش که افق را
کرفته بود صداها بلند شد و ظاهر کردید اشخاص عجیب و بیرون آمدند اهل مکه که تماشا نمایند با آنها
قریش شاد شدند و بنی هاشم ترسان شدند و کمان میکردند که آتش است از آسمان نازل کردیده از غضب
خدا در این اثنا ظاهر کردید شیطان از تحت ظلمات و در دست او بود تازیانه از آتش و از بینی و چشمهای و دهان
او آتش بیرون می آمد و چشمهای او بطول کردیده بود و بصورت عجیب بود شیطان بقریش کفت غضب کرده است
خدای شما بشما بجهة فعل این طفل که بینی شما را بخاک مالیده است و از غضب خدا جمیع اهل ارض و آسمان هلاک
شود بدین جهة من در غضب آمده ام ابوجهل کفت تو کیستی کفت ابو مره ام نظر نمائید که چه کنم با این طفل و هر کسیکه با او است

رو نمایم او را خار و ذلیل و حقیر پس قریش شاد شدند پس شیطان امر کرد بلشکر خود که بیندازند شراره های خود را
پس شیاطین مقدم شدند و صدای مهیب زدند خارج کردید جنود ملعین مقابل کشت اشعث پسر شیطان که یاد رفت
چنانکه بود آتش را بسوی هودجها مینداخت حضرت امیر المؤمنین سبقت نمود کلمه فرمود و صدای بلند باز زد در حالتیکه
اندام او بلرزه آمده بود حضرت چنان شمشیر از کمر او زد که دو نیم شد در میان ایشان آنگاه قریش با شیاطین حمله میکردند
حضرت ایشان را پراکنده نمود با صدای خود از راست و چپ ایشان را میکشت و میزد تا اینکه از ایشان بسیار را بقتل رسانید
پس قصد نمود بشیطان لعین و صیحه بر او زد ملعون بلرزید فرار نمود و جمیع جنود شیطان و قریش منهزم کردیدند و هوا
صاف شد و ظلمات بکنار رفت چون قریش این را دیدند پراکنده شد جماعت ایشان عتبه و ابوجهل لعنهم الله کفت
ندیدی این طفل را که چه قدر قوه بدو داده اند ... است که طاقت ندارید که با او جنگ نمائید بیائید بسوی خدای
خود پناه ببرید الا فنا نماید شما را قریش کفتند این جادو است که محمد باو آموخته است حتی تسخیر شیطان
و جن نموده است ابوجهل کفت بر کردید بسوی خدا و طلب یاری نمائید قبل از آنکه الهام از شما قطع شود در ارکان شهر
باشد بحرمت لات و عزی پس قریش بر کردیدند در حالتیکه کریان بودند و عقل از ایشان رفته بود اما حضرت امیر ع هود
جها را روان ساخت اهل مکه آمدند بمکه سجده کردند بجهة خوف در نفسها بود حنظله بن ابی سفیان میلعطید(?)
از حسن انحضرت و سجده میکرد بر بتها و میکفت ای بتها نمیآشامم از آب و نمیخورم از طعام باید خون مرا از علی بکیری
و عار را از من بردار پس آمد به بیرون مکه ندا کرد ای طایفه قریش علی را چون کذاشتید از دیار ما بیرون برود و فتح
الف ما ها میشود وارث کذاشت عار را بر ما و خنده کردند جمیع حضار و غایب با من میکشم او را و خون خود را
از او میکیرم میغلطم در میان عرب بعد از آن عتبه ... محمد پدرش ابو سفیان صدا زد برادر ساکت شو
ای ملعون برادر مادر تو ندارد قسم بلات مناة نیست تو در دست او مکر عصفور در چنکال باز قسم بلات
مناة اگر او بخواهد ما را هلاک نماید بتحقیق که دیدی او را در لیلة الفراش و کشتن ... را کم برابر بود با ده هزار

سوار پس دید که جمع نمود شیاطین و فراعنه قسم بلات مناة اگر بخواهد همه ما را هلاک نماید حنظله باو کفت اگر او باشد
موت حتمیت لابد است که باو مقابل شوم خوب نیست مرا که ابد از غلام مطلع زنده باشم نکاه داشته بود مطلع را از جهة
شفا ... و کریه میکرد و میکفت باید علی را ملاقات نمایم پس هند مادر حنظله دختر عتبه باشد بیامد بنزد ابو سفیان
کفت ای ابو سفیان مرک بتو باشد دستهای تو قطع شده باشد که ترا شیخ هستی و عزت ترا یافته است و عقل از تو
رفته است اگر تعصب پسر خود را نداری خارج میشوم البته و یاری نمایم با طایفه خود پس ابو سفیان خندید حتی بر پشت افتاد
کفت هیهات ای هند که پسر تو با علی ع برابری نماید و در جنک با او مقاومت نماید در شمشیر و طعن قسم بلات مناة
بتحقیق که مشی کم نموده است در جنکها در حالتیکه صغیر بوده است و علاج نموده است بر ترسیدن بزرک ندیدم او را
مکر ثابت شده در تعب خوف و هول اکر او بحسب ظاهر صغیر است اما فعل او بزرک است قسم باشد نه دیدم
یکنفر را در میان خلایق طرف شده باشد با او مکر هلاک کرده جاهل است هر کسیکه با او طرف مقاومت کردد
قسم باشد بلات مناة و بکعبه نفس خود باو نزدیک نمی دانید وقت باریدن آتشها او صدا میزد بعد و نعره ایکه
بجرح و ترس افتاده باشد و حال آنکه بجرح و فزع آمده بود از کوچک و کبیر نیست یکنفر که متعرض شده باشد باو
مکر اجل او را دریافته است ابو سفیان شعر چند خواند که مضمونش شجاعت حضرت امیر ع و حمله حیدر او باشد
پس هند چون این را شنید کفت عمر نمایم که در خانه تو باشی و فخر نمایم با طایفه تو روسیاهی ایشان را سیاه کرده
باشی قسم باشد بهبل الاعلی لابد هستم که خون ولد خود را از او بکیرم و عار را از او برطرف نمایم ولو اینکه طلب
کرده باشد از پادشاه حبشه یا ملک روم یا ملک فارس یا طایفه کلاع از همدان یا یهود ...
ولکن سئوال نمایم از قریش و بخواهم ایشان را باین امر که جواب دادند خوب و الا خودم قادر هستم بر این پس بنزد
ابوجهل رفت ابوجهل کفت از جهة چه کار آمده ای هند کفت ای ابا حکم این امر تعیض(?) آورده است طفلها
و زنها را سزاوار است که بغضب آورد مردها را که پسر ابو طالب کرده شما را مکسر و بینی شما را بخاک مالیده ...

یافته در حالتیکه سالم است ابوجهل کفت پدر تو و عم تو شیبه سید البطحی است در میان اهل صفا و مروه است
نشسته اند زوج تو ابو سفیان نقض عهد ما کرده است و اکر معین من شده هر آینه از جنک دست نمیکشیدم هند کفت
پسرم حنظله صبر کننده است بر مصائب بسیار بر خورد شده با پهلوانها ابوجهل کفت قسم بخدا چنین است ولکن میترسم
میخواهم اکر جهار باشد بکو پس هند رفت بسوی عکرمه ابن ابی جهل حمیه باو کفت که لذت میبری در خواب نازل کردید بقو
تو ارغام از این غلام بر خیز از خواب بیدار شو سبقت نما با الکسانیکه سبقت کرده اند قسم بخدا اکر علی بن ابیطالب نکشت
یا بی سبب قطع و عار شما بشود و قتل مردان شما و زایل شدن سلطان شما و شادی شما را غم مبدل نماید عکرمه کفت بیدار کرد
مرا از امر عظیم کیست با من یاری نماید هند کفت شیخ العشیره ابوجهل و حنظله ابن ابو سفیان و تو ... ایشانی عکرمه کفت من
با تو باشم ام حکیم بنت حارث ابن عبد الله زن عکرمه کفت برو ای دختر عتبه بمنزل خود من نکذارم زوج خود را با علی ابن
ابیطالب خروج نماید بتحقیق که دیده ام از او چیزی که سینه ام تنک شده و قلبم پاره شود و ارکان من خراب شود هر کسیکه باو
رو آورد تمامی را هلاک نماید چون هند این را از او شنید غضب کرد بکفتکوی او کفت ای عکرمه خوف قلب شما را کرفته
است حتی تاثیر کرده است بقلبهای زنان شما کمان ندارم که از کید او برهانید این است جز این نیست که او دیروز طفل
بود از پستان مادر شیر میخورد و او را به پشت خود سوار میکردید تمیز نمیداد او را مکر خوفناک بعد از آن برفت بسوی عتبه ابن ربیعه
و او را باین امر طلب ساخت هند کفت شنیده ام که محمد ع اغراء کرده است بر تو و دعا کرده بتو اکر من تعصب حسب
و نسب خود را کشتم ... میشوم مثل غلام و بنده عتبه کفت ای هند این با تو است و بیدار تو است و لکن بمن لازم است
که دفع نمایم این را و مرا بجهن نیست مرده من اذل کی هستم که بمبارزت این طفل بروم پس عتبه برخواست بسوی
عکرمه آمد او را برداشته رفتند بخانهای قریش و جمع کردند هزار سواره و هزار پیاده پس هند آمد بنزد ابو سفیان کفت
ایا میترسی که تو را ... نماید بتو تو هم یاری اینان کن بتحقیق که پسر تو حنظله هم خارج شده است ایا میکردی تو ای ابو سفیان
کفت ای هند پسر من خلاف کرد بقول من و بقول زنان میرود و تابع زن شده است من میدانم که او هلاک شود

اگر با علی مبارزت نماید پس هند غضب کرد و گفت ای ابوسفیان گفت چه باید خواهیم [illegible] شیخ عقل تو رفته و خرافت یافته
ترا آیا باین ریش سفید شده ات از موت میترسد هند سوار شد با اسب خود خارج شد پیش قوم پس ابوسفیان برنفس
خود [illegible] بود برخاست برعقب هند آمد او را برگردانید گفت کفایت تمام می برابر علی ابن ابیطالب هند
[illegible] آمد زمانیکه ابوسفیان بر لشکر [illegible] دید جمع شدند در نزد او نه هزار سواره و نه هزار پیاده ابوجهل از طرف راست
عمرو عتبه ابن ربیعه از طرف چپ و عکرمه ابن جهل بر سواره ها گماشتند و صفوان ابن امیه را بر پیاده گان گماشتند پس
براه افتادند و حنظله با پیش قوم میرفت با پایکان خود اسبها را میزدند تا رسیدند به بطن مره که بیابان است نظر کرد
ابوجهل چوپانی دید که گوسفند چراند به پیش او رفت گفت آیا از تو گذشته است چند شتر که محمل داشتند [illegible]
جوان طفل بود چوپان گفت بلی در عقب ایشان جوانی بود که آشکارا بود از جبین او شجاعت آهسته میرفت نگاه
بعقب میشود بسیار از آنکه نظر به پیش میشود که گمان کردم که شیر است که فریسه خود را انتظار دارد پس [illegible] فرمود گفت
اگر از تو بگذرد جملگی با یکنفر و سؤال نماید مرا از تو بگو با ایشان که در پیش شما است با وقار میرفت پس ابوجهل
این را شنید [illegible] قوم خود پس غلامی بود از برای ابوجهل عظیم الخلقه نامش جناح بود با سواران برابری میکرد
میرسیدند [illegible] فارسان و پهلوانان از لشکر جدا شد با ده نفر از شجاعان میرفتند و پایکان خود را بر زمین میزدند از برای
طلب امام بودند اینکه امام ایشان را [illegible] حمله کردند و پیشاپیش ایشان جناح بود گفت یا علی کجا میبری هودجها را آوردی
تو دروغ گفت رد نما هودجها را پیش از اینکه مرگ بتو رسیده باشد و مستحق شده باشی بشمشیر هندی و وارد شده
باشد بتو مصیبت امام فرمود دروغ گفتی ای فاجر فاسق پس جناح متعرض گردید هودجها که هتک حرم رسول الله
نماید امام فرمود ای پیر فساد کننده قبل از رد هودجها باید حلقومها بریده شود و شجاعان بخاک افتاده باشند
و درسها پاره شده باشد با شمشیرها قطع کننده پس امام حمله نمود بجناح و الملعون با امام مسبقت نمود امام ضربت
بر سر الملعون زد الملعون بخون خود غلطید و بجهنم واصل شد و آن دو نفر که دیدند صاحب ایشان تلف گردید

پس دو با امام حمله نمودند پس امام ع در [illegible] یکی را گرفت بر سر دیگری زد که هر دو بجهنم واصل گردیدند آه آه
اهل [illegible] نمیدانم از نجف بکربلا چه قدر راه است که نمیدانم چرا امیرالمؤمنین بکربلا نیامد چه وقت وقتیکه لشکر مخالف که
در شام با اهلهای تمام قصد خیمه‌گاه کردند بخیال غارت [illegible] خلاصه چون امام ع قدری راه رفتند ناگاه لشکر ظاهر گردید پس
حضرت امیر ع امر نمود بزید ابن حارثه که شترها را ببندد و زنان را از هودجها بیرون آورد زید ابن حارثه عرض کرد رأی مبارک
چیست حضرت فرمود نترس خدا با ما ناصر و معین است و فاطمیات گریه میکردند برای آنحضرت که مبادا حضرت را
بقتل رسانند و هتک حرمت ایشان باشد پس فاطمیات را از هودجها بیرون کردند و ناقه‌ها را بستند حضرت
لباس جنگ را پوشید و فرمود یا زهرا دعا در [illegible] نما که من میروم بجنگ این اعدا فاطمه سر خود را بلند نمود بسوی آسمان
عرض کرد خدایا [illegible] علی را و حضرت ده او را بنصرت خود مستظفر نما و دشمن خود و رسول و وصی خود بدرستیکه
تو قادری بر هر چیزی که اراده نمائی حضرت امیر ع روی مبارک بسوی لشکر گردانید زید ابن حارثه عرض کرد یا سیدی اذن بده
که مقاتله کنم حضرت فرمود خدا تو را جزای خیر دهد ترا تو از جای خود باش حنظله صدا زد ای قوم علی مشغول بجواب است
یعنی [illegible] که بیائید که او را بقتل در آورند و استراحت نمائید اسبان را و پیاده ها را و نفس خود را [illegible]
ما [illegible] خواهیم رسید ولیکن بشب داخل شده باشد پس [illegible] پس امام ع سخن حنظله را شنید
در پشت اسب خود [illegible] و قصد نمود بسوی ایشان که ایشان در این گفتگو بودند ظاهر شد با ایشان سواره [illegible]
از بنی عبدالمطلب بعضی بعضی گفتند که این سالک طریق است بعضی گفتند که این قصد ما کرده ابوجهل لعین
گفت اما سواره قرشیه است اما شمائل مضریه است اما قامت هاشمیه است گمانم علی ابن ابیطالب است
حضرت رسید فرمود ای حنظله مرگ تو رسیده است و آنچه که خواسته اید منم منم علی ابن ابیطالب آمده ام
از برای شما مهیای جنگ و طعن و ضرب شدید پس همه ایشان ساکت گشتند و از جواب لال گردیدند و [illegible]
شد قلبهای بزرگان پس ابوجهل گفت ساکت شو یا علی تعجیل [illegible] باعث غضب میشود

مشیمه سخاوت است حضرت فرمود چه میگوئی عرض کرد ای پسر هر کس انگشت خود را قطع نماید باید جمیع [illegible]
او بدرد آید [illegible] نماید [illegible] خود را [illegible] نموده است بتحقیق که [illegible]
[illegible] نه هزار سواره و نه هزار پیاده از شیران قریش من ایشان را بجای خود نگذاشته ام از قوم تو رسیده ام بدرستیکه
تو شجره ما و شاخه‌های ما هستی و حال آنکه تو از ما بیرون رفتی که رغم انف ما را کردی رد نما هودجها را ای پسر تا خون تو هدر
نشود [illegible] برآید از سادات قبیله از آنچه میخواهد که فاطمیات را [illegible] ایشان را ببری [illegible] پس الملعون
سخن خواند که [illegible] نیزها و شمشیرها و تیغها مشتعل است که تو آنان هودجها را ببری چون امام ع سخن الملعون را
شنید غضب کرد و غضب شدید فرمود ای ملعون آنچه گفتی تو از شجره ما و شاخ از شاخهای ما عجیب است که خارج
شود خبیث از طیب ما [illegible] که خدا [illegible] است [illegible] و البلد الطیب یخرج
نباته باذن ربه و الذی خبث لا یخرج الا نکدا و حال آنکه من از شما [illegible] اما جماعت
شما اگر باشند جمیع عرب و عجم در نزد من نیست ایشان مگر یکنفر باذن خدا و رسول گمانم این است تو اول
کسی باشی بضرب هاشمیه و بضرب شمشیر رسول الله تعجیل کرده باشی [illegible] اگر بخواهید یکیک بمیدان من
برآئید و یا اینکه تماما بیائید خداوند ناصر و معین است [illegible] رد نمایم هودجها را از راه
پس حضرت [illegible] هودجها را [illegible] و شمشیر در دست
در دست که شراره شمشیر [illegible] پس ابوجهل چون این کلام را شنید بترسید عرض کرد یا علی [illegible]
قول را برگردید [illegible] هودجها تا صبح [illegible] جنگ [illegible] پس ابوجهل [illegible]
بحنظله گفت این آن کسی است که [illegible] مبارزت او را [illegible] مبارزت [illegible] حضرت
امیر ع [illegible] ابوجهل گفت ای قوم من قطع کرده ام [illegible] جواب رد نمائید
باشند یعنی ابن ابیطالب [illegible] اگر مبارزت نماید با او یکیک خورد نماید شما را مثل آسیاب

که حبه را خورد نماید جمیع [illegible] دشمنان کمان در دست [illegible] حرب دارند [illegible] شما را طمع در قتل او داشته
باشید مگر [illegible] از جمیع اول باید مرد شجاع از شما مثل شیر باشد و بر سر حمله نماید او را در شب که در خواب
باشد و اگر تکلم نمود حرب و الا جمیع دفعتاً و دفعه حمله نمائید با نیزها و شمشیرها پاره پاره نمائید گفتند خوب گفتی
ای ابا حکم پس گفتند کیست که برود بمبارزت او و دشمن او را از ما دفع نماید الان بخواب رفته است [illegible]
خود را [illegible] کسی تکلم نکرد غیر از عقبه ابن ابی معیط گفت در نزد من است کسیکه کفایت نماید او را او است
غلام من صارم [illegible] پس عقبه خواند غلام خود را صارم آمد با او گفت که معروف هستی بشجاعت
بتحقیق که اختیار نموده بودم ترا از برای خود بگیر شمشیر خود را برو به پیش [illegible] که علی ابن ابیطالب است گردن او را
بزن و او الان در خواب است و از ما غافل است حمله نما [illegible] ترا [illegible] آزاد قسم بلات و منات
و اولاد تو آزاد است و صد راس گوسفند و بیست شتر بتو دادم صارم گفت اگر علی مرا بکشد نفع نمیدهد آزادی
و مال عقبه گفت آیا بجزع آمده از این طفل و لات و منات [illegible] پس صارم [illegible] رسید دید
که امیرالمؤمنین نشسته بود و حراست هودجها مینمود [illegible] دید که غلام رو کرده بجانب امام امام صبر کرد غلام
شمشیر خود را بلند کرد بطرف امام انداخت امام ع صدا بملعون زد غلام متحیر گشت و [illegible] خواست
که بگریزد آنحضرت با او رسید یک ضربت به کمر الملعون زد دو نیم گشت بر غلطید و بر زمین افتاد بمالک دوزخ
سپرد حضرت [illegible] برداشت او را نصب نمود در سر کوه [illegible] که یا مرد است نشسته امام ع برگردید
بجای خود و قریش منتظر غلام بودند با یکدیگر میگفتند غلام نیامد ابوجهل گفت قسم برب کعبه بتحقیق زراعت
غلام را حصاد نمود تا صبح شد ابوجهل نظر کرد به بیابان دید غلام را در اعلای کوه [illegible] بعقبه گفت آیا [illegible]
ندیدم ترا که غلام صارم را موکل نموده است [illegible] نشسته است [illegible] عقبه ملتفت گردید که غلام
او است که [illegible] عقبه گفت ای اباحکم [illegible] گفت چرا استهزا [illegible]

که غلام تو با علی برابری نماید در این جدال و گفتگو بودند حضرت امیر در پیش ایشان ظاهر شد که سر مبارک حمایل بود و در دست نیزه در برابر ایشان ایستاد و ندا در داد که قریش آیا شما نیستید که خارج شده اید از بهر هم جهاد پس نظر کردند ایشان برای یکدیگر عتبة ابن ابی ربیعه گفت ای حنظله تو ما را خارج کردی که نفس خود را هلاک نمایم از برای تو پس برو پیش او که قرین تو است اگر یک خواهی با او بر بی قوه او بسیار است و بر سید لا او نبیه است حنظله گفت قسم به لات حرب علی را هو و جهاد را بر گردانی از روی کینه پس آنحضرت غضب نمود و بقول او دراز کرد بجانب او نیزه را عنان اسب را بجانب او گردانید مقاتله بسیار نمودند و جولان بسیار کردند پس امام علیه با ملعون و طعنه انداخت برای که نیزه حنظله شکست شد صدای ضربتی بر ملعون زد که جمیع اندام او بلرزه در آمد پس نیزه هاشمیه بر سینه او زد سنان نیزه از پشت او بیرون آمد از روی اسب او را بینداخت خاک بر زبان و در دهان او بر شد چون ملعونان این را دیدند حمله کردند با امام ع و قلب سوزش شده امام ع از ایشان ندید چیزی مگر طعنها نیزه و زدن شمشیر و برق شمشیرها و صهیل اسبان و قعقعه سلاح یکساعت از روز گذشته بود که هوا صاف گردید و غبار بر طرف شد و باقی مانده گان فرار نمودند و عقب بر گشتند پس حضرت از ایشان کشته بود ده هزار سواره عتبه ابن ربیعه صدا زد که ای کاش بوده باشیم در این بیابان که تفرقه کردید بچنین میشود که چه میگویید در نزد عرب که شما نیستید شیران و فارسان اقران و سادات قوم المعز والاحترام و حال آنکه ذلیل کرد شما را یک نفر طفل صغیر از بنی عدنان آیا نترسیدید از زنان که در مجلس مشغول بشتم خود تان بگویند و مردان در مجلس خود جمع میدهند که مرگ باد بر شما که ده هزار سواره و ده هزار پیاده بکشته شما را طفل که احتلام نشده باشد اف بر شما باد نیستید شما مگر کلا که سفید این ترس ترسیت بزرگ اف بر سادات شما باد و مرگ بر رئیسان شما باشد نیستید مگر جبون از نسل هر لئیم وای بر شما باشد جمیع شما یک حمله نمائید دل خود را که تا رد نماید علی را داد کشته است از شما مگر جمع از جبونان و ذلیل ایشان نبودند از فارسان و حال آنکه شما صنادید قریش هستید و پهلوانان حرم و شجاعان زمزم و صفا هستید پس حمله ایشان بر کشتند

وحسد ایشان

وحسد ایشان زیاد گردید بود و عرق از ایشان می آمد از کثرت غیض و غضب بر امام حمله کردند و مایوس از حیات شدند و در اصحی حرکت شده بودند پس تکبیری از امام صادر شد و در میان ایشان غوطه ور گردید و حمله بر قلب و راست و چپ نمود قلب لشکر را دید و لشکر را بر هم ریخت و در وسط ایشان میگردید مثل آسیاب و صدا زد حمله از الخطاب دانع کی دیدید و ندا کرد یا معشر قریش یا بنی مخزوم یا بنی زهره یا بنی لوی یا بنی جمح یا بنی عدی یا بنی النضر یا بنی امیه الی این تذهبون و لای دعت تمرحون و انا الفتی الکرار و الفارس المغوار و انا مفنی الکفار و انا مبید الفجار و انا مبطل السحار و انا ابو الائمة الاطهار و انا قالع الصخرة بالنهار و انا قاسم الجنة و النار و انا قالع الباب و الاسد الوثاب و الضارب بالقرضات و انا المذکور فی ام الکتاب فمن احبنی استحق الاجر و الثواب و من ابغضنی استحق الذنب و العقاب و انا ولی الملک الوهاب و انا النجم الثاقب و السیف القاضب و انا اسد الله الغالب و سهمه الصائب و انا مبین العجائب و انا امام الهمام و اللیث الضرغام و البطل القمقام و السیف القصام و انا ابو الائمة الکرام علیهم افضل الصلوة و السلام آیا در میان شما همیت لات منات دارد آیا در شما کسی هست که مبارزت نماید با جوان عجمی عاجز این روز روز حرب است با بزرگواری کسی جواب نداد چونکه دیده نه سیل خونها و کشته گانرا پس حضرت فرمود اف بر شما باد و بر خدایان شما باد آیا عادت غیر از طاغیتم چرا بر شما یاری دیس جمع شدند دیگر باره رای ایشان قرار گرفت که یک یک بمیدان آن بزرگوار بروند پس یکنفر شجاع بمیدان آمد حضرت او را بهلاکت واصل نمود دیگری آمد او را هم کشت پس حضرت شعر خواند که نباشد در نزد شیر که جوان بچه بیاید در وقت حرب پس هر کس که میامد او را میکشت پس آنقدر از ایشان کشت که اسبها از خون صاحبش گلگون میگشت کفار قریش منهزم گشتند باقی مانده گان در حالتیکه وا ویلاه و اثبوراه میگفتند عتبة ابن ابی معیط صیحه بر ایشان زد و گفت نه خیمت ای

بیخ

فضیحه و هلاکت ابوجهل گفت این فضیحت بزرگ تو است اگر مبارزت نمودی با علی ابن ابیطالب بقتل می آورد تو را و گوشت ترا طعمه مینمود که نابود گردید قوم خود را پشیمان شده چه چیز باعث شده است که اردی کریز و لبیت خود را گردانید که با میمیم تو را در گریز مثل گریز تو را شماها پس هزیمت ایشان باعث خواری و ذلیل ایشان شد پس حضرت برگردید مؤید و منصور متوجه مدینه گشت با سرور شادی جبرئیل امین نازل شد خبر داد پیغمبر را در امر ارجاس بذلیل و خواری بعد از قتل نمودن حضرت از ایشان ده هزار سواره و نجات نیافتند مگر پنج نفر پس حضرت امیر به پیغمبر خدا رسید پیغمبر خدا او را استقبال نمود با اقوام خود حضرت فرمود یا علی تو با من بمنزله هارون بر موسی تحقیق که وفا نمودی العهد خدا ایمن وفا نمودی وصیت رسول خدا را تو خلیفه من و وصی و زوج بنت من و وفا کننده دین و خلیفه بعد از موت و حجت من تو ابو الائمه آه آه اهل عزا شنیدی حضرت امیر مؤید منصور برگشت نزد پیغمبر در حالتیکه شادی میکرد اما در کربلا نور دیده حسین اسدالله در حالتیکه مغلوب بود و میگفت ای لشکر کوفه و شام و یحکم علی ام تقاتلونی علی حق ترکته ام علی سنة غیرتها ام علی شریعة بدلتها قالوا بل نقاتلک بغضا لابیک [illegible] کما فعل باشیاخنا یوم بدر و حنین حضرت چون این کلمات را شنید سخت بگریست و این شعر را می خواند

یا رب لا تترکنی وحیداً فقد ترى الکفار والجحودا قد صیرونا بینهم عبیدا یرضون فی فعالهم یزیدا اما اخی فقد مضی شهیدا معفراً بدمه وحیدا فی وسط قاع مفرداً بعیدا و انت بالمرصاد لی شهیدا الخ الا لعنة الله علی القوم الظالمین

وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

کیفیت زفاف خدیجه

فی کتاب مفتاح الجنة که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد عم خود ابوطالب رفت و او را غمگین یافت و فرمود ای عم سبب اندوه شما چیست ابوطالب گفت ای فرزند برادر زمانه بر ما بسیار تنگ شده و آرزو دارم که ترا زنی بوده باشد که من باو شاد گردم و ضرورتیات آن برا میسر نیست حضرت فرمود که ای عم شاد دارای

باب

باب چه تدبیر بخاطر رسیده است ابوطالب گفت ای برادر زاده خدیجه دختر خویلد مال بسیار دارد و اهل مکه اکثر مشی از مال او منتفع شده اند آیا راضی هستی که از برای تو مالی بگیریم که تجارت نمائی شاید خدا نفع کرامت فرماید و آرزوهای من بان میسر گردد حضرت فرمود که بسیار خوب است هر چه صلاح میدانی چنان کن پس ابوطالب نزد خدیجه رفت و ما فی الضمیر خود را در میان نهاد و خدیجه از این خبر بسیار مسرور شده بفرمایش ابوطالب عمل کرده بعد از آن خدیجه ناقه مهیا خود را طلبید که بجنس سیر مشهور بود و برای سواری آنحضرت فرستاد و میسره و ناصح دو غلام خود را طلبید و گفت بدانید که این مرد را که من امین اموال خود گردانیده ام و هر چه بمال کند مختار است پس روان شدند و اهل مکه همگی در ابطح جمع شده بودند که آنحضرت را وداع کنند چون به ابطح رسیدند خورشید جمالش بر کوه و دشت تابید جمیع اشراف از نساء و رجال از حسن و جمالش متعجب شدند دوستان شاد شدند و دشمنان در آتش حسد سوختند و چون حضرت دید که اموال خدیجه بر زمین افتاده و هنوز بار نشده است بغلامان خطاب فرمود که چرا بارها بر شتران نبسته اید گفتند ای سید عدد مال کم است و مال بسیار پس آنحضرت بار را حمله گردانیده فرود آمد و دامن بر کمر زده شتر بزیر بار میکشید و لقوة ید الله بیکطرفة العین بار هر شتر بر محکمی بست چون آفتاب گرم شد و عرق مانند شبنم از چهره آن بزرگوار فرو ریخت دلهای حاضران هم از مشاهده آن حال در تاب شد ناگاه ساکنان صوامع ملکوت بخروش آمدند و در یک غرفت سبحانی بجوش آمد ندا رسید بجبرئیل که ببر دستمال رضوان خزینه دار بهشت و بگو ببر دستمال آن ابر را که برای حبیب خود محمد ص خلق کرده ام پیش از آنکه آدم را خلق نمایم بدو هزار سال و ببر بسر آن سرور در یکجا که گرمی آفتاب بر او ضرر نرساند چون نظر حاضران بر آن ابر افتاد دیدند که ایشان از حرکت بازماندند پس روانه شد العیر بر آن ابر در بدن مبارک رسول خدا زخم نبود و صحیح و سلامت بود نمیدانم حکمت و مصلحت چه بود در روز عاشورا بدن یادگار رسول خدا با زخمهای بسیار در روی گرم کربلا افتاده بود و چرا ابر نفرستاد و یا اینکه جبرئیل را نفرستاد که بال خود را بر

بالای

اهل قافله روان شدند در اثنای راه بر سر چاه رسیدند که آب نداشت چون واقعه را عرض کردند جناب
رسول خدا صلعم دست بسوی آسمان بلند کرد و دعا کرد از زیر قدم مبارک چشمهٔ آب جاری شد همه شیرین و خوش
که همه آشامیدند و چهارپایان را سیراب کردند و مشکها را پر کردند پس حضرت رسول صلعم بیشتره فرمود که اگر
امشب ... پیاده چون طبق خرما را بنزدیک آنحضرت گذاشت و آنحضرت خرما را تناول میفرمود و هسته
(اینها را) خرما در زمین پنهان میکرد عباس گفت چرا چنین میکنی ای فرزند برادر فرمود ای عم میخواهم در این جا نخلستانی
بیار آرم عباس عرض کرد که کی میوه خواهد آورد فرمود که در همین ساعت خواهی دید آیات بزرگ پروردگار
مرا پس چون رفتند که راه رفتند حضرت فرمود ای عم برگرد نخلها را ببین و از برای ما خرما بچین عباس چون
برگشت دید که نخلها سر بسوی آسمان کشیده و خوشهای رطب و خرما آویخته است پس بیشتر از آن خرما بار
کرده بخدمت آنحضرت آورد تمام اهل قافله خوردند و شکر الهی و ثنای حضرت رسالت پناهی گفتند
پس روانه شدند تا بوادی رسیدند که گمان آب در آنجا داشتند چون نیافتند مضطرب شدند پس حضرت رسول
دستهای خود را تا مرفق برهنه کرد در میان ریگ فرو برد و رو بجانب آسمان گردانید و دعا کرد ناگاه از میان
انگشتان بابرکت نشان آب جوشید و نهرها روان شد پس از آن آب تناول کردند و حیوانات را آب دادند
و مشکها را پر کردند پس رفتند چون بنزدیک شام رسیدند راوی گوید والله دیدیم که قصرهای شام بحرکت
آمدند و نوری از آنها بلند شد از نور آفتاب بیشتر و چون داخل شام شدیم از بسیاری هجوم نظاره کیان از بازارها
عبور ممکن نبود از هر سو بتماشای جمال عدیم المثال آن نور خدائی میشتافتند و آوازهٔ حسن و جمال و فضل و کمال
آنحضرت باطراف بلاد شام رسید ... پیغمبر از دروازهٔ ساعات وارد شام کردند اشاره بعضی
شام و حکایت سهل ابن ... سعد الحاصل چون قافله وارد شام شد تمام اهل شام هجوم آوردند متاع
اهل قافله را به قیمت اعلا خریدند و حضرت رسول صلعم از متاع خود چیزی نفروخت چون روز دیگر شد عرب

نواحی شام مطلع شدند از آمدن قافله هجوم آوردند و چون متاع غیر از متاع خدیجه نمانده بود و حضرت رسول صلعم
آنرا باضعاف آنچه دیگران فروخته بودند فروخت پس قریش در این سفر غنیمت بسیار حاصل کرده روانه مکه معظمه
گشتند خلاصه آنحضرت بخانه ابوطالب آمده و ارباح السفر را با بوطالب داد و ابوطالب او را در بر گرفت و روی
مبارکش را بوسید و گفت ای نور دیدهٔ من آرزوئی که دارم آنست که برای تو زنی بخواهم که مناسب شرف و جلال تو باشد چون
روز دیگر شد آنحضرت بحمام رفت و جامههای فاخر پوشید و خود را خوشبو کردانید و بمنزل خدیجه تشریف برد بروایت اسرار
الشهاده بعد از تحیه سلام خدیجه عرض کرد یا سید این شترها و مال هارا چه میفرمائی حضرت فرمود بگفت سؤال
چه چیز است عرض کرد که زیاده نمایم آنچه مقدور است برای تو حضرت فرمود که عم بابرکتم عباس گفته است که دو شتر از جانب تو
باشد که سفر ثانی با آنها حال مرا الصلح آورد و شنید کرده است که خطبه نماید از برای من از قریش قانع باشد از من
بچیزی قلیل تکلیف نمی نماید که طاقت نداشته باشم خدیجه تبسم نمود عرض کرد یا سیدی یا راضی هستی که خواستگاری
نمایم برای تو زنی که در قلب محسنه باشند و راضی تو باشد حضرت فرمود بلی عرض کرد یافته ام برای تو زنی که راضی شده
است بتو داد از تو بزرگتر است ستاره مال او بسیار است از مال تو وسیعه است از زنان و دست او گشاده
است از سایر زنان طاهره و مطهره و مصونه است از خطایای ... نماید ترا از قلیل و کثیر چیزی قانع است از تو قلیل
و راضی نیست بغیر از تو اگر چه بسیار مال باو دهند مطاع است در قوم خود بزرگ تر است لطائف خود قریب است
بتو در حسب و همه میرند ... پادشاهان و عربها ... لکن این صفت خوبی او است عیب
او را هم بشمارم حضرت فرمود چیست عیب او عرض کرد که قبل از تو بدو نفر تزویج شده است و هم او از تو بزرگ
است سنا حضرت فرمود بگو کیست عرض کرد کنیز تو خدیجه است حضرت سر خود را بزیر انداخت از حیا
عرق از جبین مبارکش ظاهر گردید و تکلم نفرمود خدیجه اعادهٔ سخن نمود عرض کرد چرا جواب نفرمائی ای سید من
واالله تو حبیبی در نزد من ... مخالفت ... امر تو تمام ... حضرت

جواب

جواب که منع کرده باشد سؤال ازاد الحاح نمودن بآنحضرت که راضی باشد بوصال حضرت فرمود یا بنت عم تو زنی
... مال و من مردی هستم فقیر و قلیل مال و طلب نمایم زنی را که مال او مثل مال من شده باشد و حال او مثل حال
من باشد نیست ارزوی تو که سخاوت نمائی برمن نیست مثل تو که بمن رغبت کند و کم است فقیر را راغب شوند
و قصد صلاح ... بمن مگر مردی مثل تو باشد از جهة مال و حال پس خدیجه چون کلام آنحضرت را شنید عرض کرد اگر مال
تو قلیل است مال من کثیر است کسیکه نفس خود را از تو باز ندارد پس مال خود را هم از تو باز ندارد پس خود را
و مالم را مالک تو نمایم از تو چیزی نخواهم قسم برب کعبه ظن من چنان است که از تو کناره نشوم و شاید من تنها مرا از جوار
خود با گردد گریستن و اشک چشم او روان کردید و شعر خواند مضمونش از ناامیدی آن بزرگوار بوصال خود و بیخت
تهجم نمودن آنحضرت بآن مخدره خدیجه عرض کرد قسم به پروردگار که چشمها را بپوشاند و علم حقیقی در نزد او است
و بتو مزاح نمایم و بتو عرض نکرده ام مگر حقیقت را برحق برده بپیش عمو هایت بفرما که مرا خواستگاری نمایند از پدرم
هر چیزیکه پدرم از شما خواهد من خودم رد نمایم این است مالهای من و این ها و کنیزها و غلامهای من هر یکی
هر قدر یکه بتو لازم است و من راغب تو هستم بغیر از تو راضی نیستم نا امید مگردان آرزوی ... مرا از تو
پس برخاست از نزد خدیجه در حالتیکه سرورانه آمد بخانه ابوطالب شادی از روی مبارک آنحضرت ظاهر
و هویدا بود دید که جمیع عموهای خود را که در آنجا جمعند نظر کرد ابوطالب بجمال مبارک آنحضرت دید که آثار
سرور در وجه مبارک آنحضرت هویداست عرض کرد مبارک باد بگوئیم بتو که خدیجه عطا کرده است بتو کمان دارم
پوشیده است ترا از عطایای خود حضرت بابیطالب فرمود یا عم مرا بتو حاجتی است عرض کرد چه چیز است حاجت
تو حضرت فرمود یا عم برخیز با برادران خود خواستگاری نمائید خدیجه را از پدرش و برای من کسی جواب آنحضرت را
عرض نکرد غیر از ابوطالب عرض کرد ای برادرزاده تو عالم هستی ما بتو پیروی کننده ایم و برای تو روزنده ایم و حال آنکه تو میدانی
که خدیجه زنی است مزاحمه ناموس نکرداند نفس خود را بمزاح او و او ترسنده است از عار و عیب بتحقیق که

التحمیة

رفته است بشوهر قبل از تو بدو نفر یکی عتیق ابن عائد است و دیگری کندلیت خداتیم با دولت
عطا کرده است و تحقیق که خواسته کاری نموده است او را پادشاهان عرب و نیسا... بنی عبدالمطلب
و سادات ملوک و از بنی هاشم و سلطان یمن و اکابر طائف و بذل نموده اند باو مال بسیار ... و رغبت
نکرده است یکی از آنها و دیده است همهٔ آنها از خود بزرگتر و برای تو ای برادرزاده نه تجارت و نه مال
و خدیجه مزاح است بمزاح او کل نخوری و نر شنود این کلام از قریش ابوالهب عرض کرد یا ابن اخی
مار اضاحکه عرب نفرما خدیجه را بتو صلاحیت ندارد که تزویج کند بتو هتی او را ابدا پس حمزه ابولهب را زجر نمود
و گفت والله تو خسیسی از مردان چه میگوئی به برادرزاده ما والله او بزرگ است از ایشان جلالو درایت
از ایشان کامل هیچ سبب تکبر نماید خدیجه باو از جهة مال و از جهة مردان قسم برب کعبه اگر خدیجه از او طلب
طلبد البته سوار میشوم باسب خود و در نزد ملوک میروم دنیا با تمام اسیر نمایم تا جمع نمایم القدر مالیکه خدیجه خواسته
است حضرت رسول فرمود باعمام خود طول کردید کلا مرا که نایده ندارد هر چیز بدیدید خدیجه را خواسته کاری نمائید
از پدرش خویلد عالم نیستید آنچه که من میدانم پس برپا خاست صفیه عمهٔ حضرت عرض کرد یا اخوانی من محمد را
صادق دانسته ام و خدیجه مزاح است من واضح تمام باطن مطلب را پس صفیه لباس فاخر خود در بر کرده
در همان ساعت رو نهاده بمنزل خدیجه پس بعضی از کنیزان خدیجه صفیه را ملاقات نموده در پیشانی
صفیه افتاده آورد در خانه پس خدیجه را از آمدن صفیه اعلام نموده که خدیجه میخواست بخواب رفته بود در حالتی
که زیر به پس خدیجه لباسهای فاخر خود در بر کرد گفت نجات بیابد ز شیع کننده ای محمد پس صفیه این را
شنیده گفت راه یافتم پس صفیه در را برد خدیجه در را گشوده پس ملاقات نمود صفیه را با اکرام و اکرام تمام
و تحفهٔ از انعامها از برای صفیه مهیا نمود صفیه گفت یا خدیجه من نیامده ام بخورم دنیا شام و لکن ناس ... خبر
آورده اند ام به بینم که او صحیح است یا نه خدیجه گفت بلی صحیح است اگر بخواهی ظاهر کن و اگر بخواهی کتمان نما

گو ...

برخواسته کاری نموده‌ام محمدم را بر خودم او دروغ نگفته است که اگر شبا فرموده باشد این را و به راستیکه من

دانسته‌ام که او دست منصور در نزد خداییم لابد است که او از برای من و من برای او باشیم پس صفیه تبسم نموده

گفت والله یا خدیجه تو معذوری بدون اینکه ملامت شده باشی از دوستی او والله یا خدیجه چشم من ندیده مثل

حسن او و شیرین‌تر باشد از لطف او و ندیده‌ام مثل نور او را پس صفیه این شعر را خواند الله اکبر کل الحسن

فی العرب کم تحت غرة هذا البدر من عجب قوامه ثم آن مالت ذوائبه فی حسنه

فهی تغنیه عن الأدب تبت ید الأشقی فیه وحاسد ملیلی فی سواه قط من الأدب

پس صفیه خواست که از منزل خدیجه بیرون آید خدیجه فرمود یا صفیه قدری مهلت بده پس لصفیه خلعت داد

دادر را در بر کشیده فرمود تو را قسم میدهم برب کعبه بآیه با برای من از برای حاصل او چیزی بخواهم غیاز برادرزاده تو پس

صفیه از نزد خدیجه به منزل ابوطالب وارد گردیده گفته یا صفیه چه طور است آنچه خبر راست گوید عرض کرد والله

خدیجه در محبت محمد چنان است بوصف نیاید و اگر خیال داری برخیزید محمد صدق گفته است برو بخواستگاری

کاری نمائید پس جمیع اعمام آنحضرت شاد شده غیر از ابولهب لعنه الله که حسد او زیاد گشته بجهت عداوت سابقه پس ابتدا

چه زد که چه بشنفتند این که را حاصل کنند است برخواستند اولاد عبد المطلب جمیعا قصد نمودند بمنزل

خدیجه پس ابوطالب قصد نمود با حضرت رسول لباسهای عالی الا حضرت محمد را در بر کرده و شمشیر حمایل نمود و باسب خود

سوار گشته در دور آنحضرت بودند عموها و احاطه نموده بودند آنجناب را پس ابوبکر ابن ابی قحافه با ایشان وارد

که دید عرض کرد ای اولاد عبد المطلب کجا اراده دارید من آمده بودم بخدمت شما بجهت حاجتی ظاهر کرد دید

در قلم عباس فرمود چه چیز است ای پسر ابی قحافه عرض کرد دیدم در عالم رؤیا که در منزل ابوطالب کوکبی

تحقیق که ظاهر گشت بر بالا رفت تا در آسمان رسید پس منور گردید در افق شل نجم بر نور گشت

پس نزول نمود در میان دیوارها قصد کردم به بینم که کجا اراده دارد ناگاه نازل شد بخانه خدیجه تا نزول نمود

بتعبیر خود

بتعبیر خدیجه پنهان شد این است رؤیای من چه میگوئید در تعبیرش ابوطالب فرمود بیان ما الطرف او بردیم و

دخطبه او سبیل داریم پس رفتند تا رسیدند بخانه خویلد سبقت نمود از ایشان جاریه خبر داد نمود خویلد را شراب

خورده بود در سرش اثر شراب ظاهر بود پس ایشان داخل بخویلد گشتند خویلد برپا خواست بجهت اکرام و جلال

ایشان عرض کرد مرحبا بشما یا ابناء عمی و عزیزترین خلقانید در نزد من مرحبا بشما و اهلا و سهلا بشما پس منزل را ب

ایشان زینت کرد ابوطالب بخویلد فرمود که ما بجهت طعام و شراب نیامده‌ایم تو میدانی که با تو قرابت داریم

بنی هاشم باشیم نیست از برای شرافت مثل شرافت ما و شما و ما الحال مسائل هستیم و امید داریم که مخالفت ننمائی

از ما و تقرب نمائی دختر خود را به پسر ما او است زیباد حال الحال خطبه نمائیم دختر تو خدیجه را به برادرزاده ما محمد

پس زمانیکه خویلد این را شنید رنگش متغیر و رویش زرد گردید عرض کرد که شما هم کفو هستید و شما از ما هستید

و عزیزترین مخلوق در نزد ما هستید و لکن من معذورم از شما بدرستیکه خدیجه زنی است و عقل او بسیار است

از عقل من و رأی او بلند است از رأی من و در ثانی اینکه هر خطبه نمود او را ملوک را من او را ندادم و همه

قریش خواستگاری نموده‌اند ندادم الحال او را بدهم بفقیر یتیم چیز را در آن زمان حمزه برپا خواست و گفت ای شل

شود دهن باشی یا بادی الجهل و یا سخیف العقل آیا میدانی که گمراه شده است رشد تو و عقل تو بغرور

رفته است آیا عیب برنی برادرزاده ما پس حمزه برپا خواست برفت و بنی عبد المطلب هم رفتند بمنزل خود

رسیده بودند این خبر را رسانید بخدیجه کنیزی از کنیزان او که روانه نموده بود که به بیند چه میگوید خویلد با ایشان چون این را

شنید گفت بر و عمم ورقه را حاضر کن پس کنیز رفت ورقه را با خود آورد چون ورقه داخل شد بمنزل خدیجه پس خدیجه

پیشواز نمود عم خود را و اهلا و سهلا گفت خدیجه فرمود بخدم نشوم از دیدن روی تو ای عم پس خدیجه سر خود را به پیش افکنده

آثار حزن بهم پیچیدن آن مخدره ظاهر گردیده ورقه گفت چنان دانم در تو غم حادث شده این چیست خدیجه گفت

حال سائل و مسئول چیست ورقه گفت چنان معلوم از کلام تو شود که اراده تزویج کرده خدیجه گفت بلی ورقه

گفت

گفت خواستگاری نموده‌اند تو را سلاطین شام و صنادید قریش و راضی نشدی با ایشان خدیجه فرمود راضی نشده‌ام از

وطن خود بیرون روم ورقه گفت بگو خبر چیست که تو را خواستگاری نمایند از اهل مکه یا بنتی خطبه نمود تو را شیبه

و ربیعه و ابن ابی معیط و ابوجهل و صلت ابن ابی سیاب آیا کسی تزویج ایشان خدیجه گفت اراده ننمایم

کسی که عیب بوده باشد ای عم وصف نما عیبهای ایشان را ورقه گفت اما شیبه خلق سوء دارد اما عقبه کبیر السن

است و ابوجهل بخیل و متکبر و کریه النفس است و اما صلت مرد مطلاق است خدیجه فرمود لعن الله

من ذکرت آیا دیگری از ایشان مرا خواستگاری نموده گفت بلی محمد ابن عبد الله تو را هم خطبه نموده است خدیجه

گفت وصف نما عیب او را چون ورقه این را شنید سر خود را بزیر افکنده گفت عیب او را بشمارم اصل او اصیل است

و فرع او طویل است و چشم او مکحول است و خلق او جمیل است و فضل او عمیم است والله یا خدیجه من

او را دوست دارم و دروغ نگفته‌ام با خدیجه گفت بنما عیب او را چنانکه وصف او را بیان کردی گفت ای خدیجه

وجهه اقمر وجبینه ازهر وطرفه احور ولفظه احلی من الشهد والسکر وریحه ازکی

من المسک والعنبر و ما شئی تخاله البدر اذا ابدر بل هو والله انور پس خدیجه گفت

یا عم صف لی عیبه کما وصفت لی خیره قال یا خدیجة مخلوق من الحسن البادخ والحسب

الشامخ و هو احسن العالم سیرة و اصفاهم سریرة لا بالطویل الشاهق ولا بالقصیر اللاص

صق اذا مشی تخاله ما ینحدر من شعره کالغیهب الادجی و خده ازهر من اللؤلؤ بسهب القمر

الاحمر ورائحته ازکی من المسک الاذفر ولفظه احلی من الشهد والسکر و اخبر

اشهدک یا خدیجة انی احبه ولا اکتم علیک قالت خدیجة یا عم قلت لک صف لی

عیبه تمدحه قال یا بنتی و انا اهل امدحه و حده پس ورقه این شعر را خواند لقد علمت

کل القبائل والملا بان حبیب الله اطهرهم قلبا و اصدق اهل الارض قولا و مرعا

و افضل

و افضل اهل الارض کلهم قبا ورقه گفت اگر اختیار کرد محمد را بدان که اختیار کرده کریم

و حلیم را پس چون خدیجه این را شنید گفت یا عم عیب میگویند او را و میگویند او فقیر است ورقه گفت عیب

نمیگویند او را مگر جهال نادان خدیجه گفت یا عم نشنیده‌ای قول شاعر را اذا سلمت رأس الرجال من الاذی

فما المال الا مثل قلم الاظافر یا عم اگر مال او قلیل است و مال من کثیر است از او کم

نمایم ورقه گفت ای دختر در این وقت بسعادت رسیدی و راشده گشتی وفوز یافتی به پیغمبر کریم ورقه گفت

چه چیز عطا مینمائی تو را تزویج نمایم باو خدیجه گفت آیا چیزی دارم از تو کنار پنهان شده باشد این است مال

و خزاین من برداری هر چه بتوانی ورقه گفت یا خدیجه مال دنیا را نمیخواهم و خواهش شفاعت دارم در نزد

محمد در یوم قیامت خدیجه گفت چیزی نمیدانم آنچه کردی ورقه گفت ای خدیجه در پیش ما صاحب کتاب و غرائب

دارد و نجات نیابد از این هولناکها و اهوال مگر آن اشخاصیکه تصدیق نبوت او کرده است و یل

از برای کسی است که تکذیب داشته باشد و از جنت و داخل شود بر آتش پس خدیجه چون این را شنید گفت ای

عم برای تو از من باشد یعنی ضامن بهشت شدم پس ورقه خارج گردید از نزد خدیجه وارد گردید برادر خود خویلد

و در سر او بود هوای شراب خویلد برپا خواست و نشانید ورقه را در کنار خود گفت ای ورقه برادر آیا نخورده‌ای از این

شراب گفت چه طور بخورم و حال آنکه برادر مرا میکشند خویلد گفت کیست مرا بکشد بسبب چیست ورقه گفت

شنیده‌ام که مکب اولاد عبد المطلب بجوش آمده مثل جوش دیگ در آتش لاسیما اسد الهیجاء والقضاء

المحتوم حمزه ابن عبد المطلب حمزه قسم خورده که بر تو هجوم نماید ورقه گفت شنیده‌ام ترحیب گفته به برادرزاده

او محمد اگر عیب کرده تحقیق واجب القتل شده‌ای پس مستحق مطلب نجات و هم صاحب خود را خویلد

گفت من والله بشرافت ایشان برنخورده‌ام نیست در روی خاک افضل تر از محمد ابن عبد الله بسبب اینکه در

طفولیت او کراماتها ظاهر گردید و معجزها در بزرگی او صادر گشته و تو عیب نمایی او را سرکشیان

و در

دو دو دیت نمایند مکر کل ریم والله ای برادر عیب نکفته ام کسی را وحال انکه محمد هم جز تر است از من ولکن من خود
خدیجه را [illegible] ستد کاتب نمود ورقه گفت چرا قبول نکردی خویلد گفت دو امر یکی انکه ترسیدم که عرب عیب نمایند
مرا ونسبت میدهند مرا بقلت عقل چونکه رد کرده ام اکابر قریش را ودیده ام او را بفقر باچیز دوم که ازجهتی نشود
بزوجیت او ورقه گفت کل عرب تمنی دارند که محمد صهر او شده باشد اما خدیجه دیده است حقیقت او را ودرج
شده است بزوجیت او اما تو باعث عداوت کنیده شده از بنی هاشم پس ایشان از تو دست بکشند
واگر تو را هر یکی از ایشان ملاقات کند بکشند تو را خصوصا اسد الهجوم والقضاء المحتوم حمزه قسم بخدا
اگر با من قبول نمائی بروم بسوی ایشان والتماس نمایم که اسباب عداوت را از تو بردارند وتزویج نمائی خدیجه را
بمحمد قسم بخدا صلاحیت خدیجه با دست خویلد گفت میترسم بروم بنزد ایشان باعث قتلم بشود چونکه از من
غضب دار شده اند ورقه گفت من ضامن تو شوم پس برخواستند رفتند تا رسیدند بدر منزل اولاد عبد المطلب
بر در ایستادند خویلد گفت ای برادر گوش دار که دیدند اولاد عبد المطلب جمعند در خانه ابوطالب در میان ایشان
بود محمد ص پس حمزه گفت ای نور دیده یا محمد ص فکر توجیست اگر امر فرمائی سر خویلد را این ساعت حاضر نمایم
ورقه گفت بشنو ای خویلد گفت شنیدم خویلد گفت بر گردیم ورقه گفت ببین که ایشان را چکم وچه کویم وا این
طایفه لسان خود را حرکت میدهند وصادقند در حجه پس ورقه دق الباب نمود پیغمبر خدا فرمود ورقه است
ان شاء الله تعالی حمزه برخواست بر در آمد دید ورقه است با خویلد خبر نمود پیغمبر را ابوطالب گفت صحیح شد ان شاء الله
پس داخل شد خویلد ودر دست او بود دست ورقه ندا نمود خویلد نعمتم صباحا ومساء کفایت کننده اید
از دشمنان یا اولاد زمزم وصفا وابی قبیس وحری پس ندا نمود ابوطالب ای خویلد چرا نمیترسی وحذر نمیکنی
که شماتت کنند بتو دشمنان پس حمزه برخواسته گفت لا اهلا ولا سهلا ولا مرحبا بکسی باشد که از ما مفارقت
اختیار کرده واراده دارد که شماتت نماید بما دشمنان خویلد گفت نمیشود این کار از من وباختیار من نبوده است

[illegible]

وشما میدانید که خدیجه زنی است وافر العقل تیز ذهن مالک نفس خود است من اینرا گفتم که شنیده اید والان
یا قوم او را کلیتا مایل است وراغب است وانده ام یا بنی اعمام من که قبول نمائید عذر مرا وبگذرید از گناه من که
مایل وراغب شما هستم پس حمزه برخواست گفت ای خویلد تو در نزد ما عزیز وکریم بودی وامید نداشتم که تو ما را منع نمائی
ورد امثال خود کنی رغبه از مصاهره تو خویلد گفت یا اولاد عم ما محمد را دوست داریم واز روی شما مخالفت نخواهم کرد
واراده داریم که این خطبه صباح در منزل خدیجه رؤس الاشهاد باشد وبشنوند این را حاضرین واهالی صحرا حمزه گفت ما هم
اما تو مخالفت نخواهیم کرد ورقه گفت در این جماعت کلام بدرستیکه از برای برادرم شان دارد واز خالص نشود در نزد
عرب واراده دارم تو مرا وکیل نمائی در امر دختر خود چون من وکیل شدم از جواب اهل مکه وسایرین عاجز نیستم وشما میدانید
من کتب آسمانی خوانده ام ودانسته ام سایر ادیان را حمزه گفت او تو را وکیل نماید ورقه گفت بشنوید کلام او را خویلد گفت
یا بنی هاشم بشنوید وشاهد باشید من وکیل کردم برادر خود را در امر دخترم خدیجه واو قبول نماید سایر امور را ازاد ورقه
گفت باید این در نزد کعبه باشد پس برخواستند همه وارد کردیدند بمکه معظمه دیدند در نزد کعبه جمع اند در میان زمزم وصفا
بایکدیگر صحبت میکنند مثل نضر بن الحارث ومطعم بن عدی وصلت ابن ابی یعاب المخزومی ولیقة بن الحجاج وحنظله
ابن مغیره وابی جهل ابن هشام وعثمان ابن مالک العبری واسد بن خویلد وعقبة ابن ابی معیط وامیه
ابن خلف وابوسفیان ابن حرب وصفوان بن امیه وسادات مکه پس رسیدند بنزد ایشان وصیحه زد ورقه نعمتم
صباحا ومساء وکفایت کننده از دشمنان یا اولاد زمزم وصفا وابا قبیس وحری وایکسانیکه ضرب مثل میزنند در
اعصار وصیحه زدند وگفتند اهلا وسهلا ومرحبا بتو ای ابی البیان ورقه گفت یا معاشر قریش یا بنی زهره یا بنی حارث
یا بنی لوی یا بنی عدی یا بنی غالب وای ایکسانیکه حاضر هستید من سؤال نمایم از شما در امر خدیجه پس همه
گفتند ای شیخ تحقیق متذکر نمودی شرف اعلا را که نظیر ندارد مثل او در زنان ورقه گفت ایا واجب است بماند
او بدون شوهر گفتند نه واجب نیست بتحقیق دیده اید که خطبه نموده اند او را اکثر خلفا واو با نموده است

ورقه گفت

ورقه گفت یا سادات عرب برادرم مرا وکیل کرده است در امر دختر خود خدیجه واو امر نموده است مرا که تزویج نمایم
او را بمردی وخواهش دارم که بشنوید وکالت را وفردا صبح در منزل خدیجه جمع شوید که خانه او اوسع است از خانه دیگران
زمانیکه حاضر شدید ببینم که کدام سید را اختیار نماید واو بکدام شخص طالب است پس ایشان چون کلام ورقه را شنیدند
باقی نماند سیدی مکر میکفت من میخواهم او را وجمیعا گفتند یا ورقه تو خوب وکیلی ورقه گفت بکو ای برادر که سادات
حاضرند خویلد گفت ای سادات عرب وشارات اهل یکیم بدانید که وکیل نمودم در امر دخترم خدیجه برادر خودم ورقه را
وفارغ نمودم نفس خود را از امر او واو کفیل ووکیل است امر امر اوست ورای رای اوست ورقه گفت شنیدید
که او گفته است مقهور ومجبور ومحزون نیست خویلد گفت یا ورقه تزویج نما او را بهر که راضی شود والا فلا عرب گفتند
شنیدیم وشاهد شدیم پس خویلد از حکم دختر خود بیرون امد وورقه بمنزل خدیجه امد وخویلد بمنزل خود رجوع نمود وسرور
وشاد گشتند پس خدیجه چون عمش ورقه را دید گفت مرحبا واهلا بتو ای عم ایا حاجت مرا ادا نمودی یا نه ورقه گفت
مبارک باد بتو که وکالت تو بمن تفویض گشته فردا صبح تزویج نمایم تو را به محمد ص چون خدیجه این را شنید خلع کرد
عم خود را بخلعت سنیه که گرفته بود او را میسره غلام خدیجه از شام بپانصد دینار ورقه گفت ای خدیجه مرا راغب بکردانی
جمال دنیا ومن راغب هستم وطمع دارم بان شرطیکه باتو نموده ام خدیجه فرمود او است برای تو ای عم ورقه گفت ای خدیجه
ولیمه را درست نما که عیب ننمایند با ولیمه عربها فردا صبح بیشتابند ومن امر تو را مهیا نموده ام تو منزل خود را آراسته
نما وذخایر خود را بیرون کن وپرده ها را اویزان نما وزینتهای خود ظاهر ساز و[illegible] خود را کنار تا کس از حاسدان
ودشمنان خود ونگاه نمایند مال شما مکر باین روز ولیمه را درست نما پس خدیجه چون این را شنید غلامان وکنیزان
خود را صدا زد که پرده ها را و[illegible] را و[illegible] را بیرون اوردند ولباسهای مختلفه و[illegible] قیمتی را ذکر دیند
وشمعها درست نمودند وان شب هشتاد ظرف نقره ها که عادی بود پس کوسفندها ذبح نمودند وناقه ها
نحر نمودند وحلویات از قند وشکر وغیر ما مهیا نمودند وجمع شدند زنان اهل شام وانچه مناسب حال بود

[illegible]

درست کرد

درست نمود پس ورقه از نزد خدیجه بیرون رفت بسوی منزل ابوطالب رجوع نمود دید که ابوطالب وبرادران
جمعند که صیحه بر ایشان زد که چرا نشسته اید امر خود را درست ننمائید اسباب خود را که خدیجه را فردا صبح تزویج
نمایم به محمد ص انشاء الله تعالی نکردم این را الا بجهة ابن اخیکم [illegible] حضرت فرمود [illegible] در خاطر باشد [illegible]
ورقه گفت الان طالب نفس ودانستم که برادرزاده شما بمرتبه نبوت و آرزویم فراموش نخواهد کرد پس
ورقه بایشان گفت امر خود را درست کنید وسبقت نمائید یا بنی هاشم پس ورقه برگردید در رشادت وسروری
ابوطالب برخواست بجهة اصلاح آوردن ولائم الهی در ان وقت عرش وکرسی بتزلزل برآمده بجهة سرور وتسبیح
مشغول شده جمیع طیرها وملائکه ها بجهة شکرانه وحی نمود خداوند بسوی رضوان خازن جنان زینت نماید جنت را وبیارید
ولدان وحور العین را وبیارایید قدح شراب [illegible] نماید کاسها را اوحی الله تعالی الی جبرئیل ان [illegible]
ینشر لواء الحمد علی الکعبة وتطاولت الجبال وسبحت بحمد ربها المتعال علی ما خص به
نبیه ورسوله وشاد شده زمین وظاهر گردانید سرور وگلهای الوان از جهة سرور واهل مکه بجوش امدند مثل
مرجل بر ان اتش ای مثل دیک بجوش امد پس فردا صبح گشته بیامدند قبایل وسادات مکه بمنزل خدیجه ودیدند مهیا نموده
است فرشها ونیز کرسیها را ترتیبها تا بنشینند هر یکی بانها هر کس بمرتب حال خود وابوجهل امد در لباس [illegible]
وگریبان پاره وشمشیر خود را برکتف حمایل کرده در دور او بود طایفه مخزوم نظر نمود بصدر مجلس دید که کرسیها گذاشته
یازده عدد ویک کرسی را زینت نموده اند که از جمیع کرسی ها بلندتر که مثل او نبود دید ابوجهل گمان کرد که ان کرسی را از جهة او
قرار وترتیب نموده اند برا و نشست میسره صدا زد یا [illegible] قلیلا قرار گذاشته ام منزل تو را با بنی مخزوم پس خجل
برگشت بر جای خود بنشست ناگاه صداها بلند شد عربها بر پا خواستند دید که محمد بن عبد الله صلی الله علیه واله تشریف
بیاورد وعباس ابن عبد المطلب در جانب او وشمشیر عریان در دستش دارد وصیحه زند یا ال غالب یا ال
غالب یا ذوی العشائر یا ذوی العشائر وارباب الاقدار واهل المراتب والاعتبار

ای خداوند

لازم دارید ادب را وکلام را تقلیل نمائید بر پا شوید و طول ندهید کلام را و ترک نمائید کبر را تحقیق آمده مجلس

شما صاحب الزمان الداعی الی الله ماد این است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن

عبد مناف المتوج بالانوار صاحب السکینة والوقار وقد ورد علیکم پس نظر کردند دیدند

که پیغمبر خدا با عمامه سیاه ظاهر است نور از جبین انورش و در تحت عمامه در برکست قمیص ابراهیم خاتم بلور

سفید در انگشت لباسها بالا زده و خلایق چشم خود را با آنجناب دوخته احاطه نموده بودند او را عترت او و حمزه او را

محجوب میفرمود و جمیع اشخاص تعظیم آنجناب میکردند و سلام میکردند و از میکردند از جمیع امم جمیع خلایق برپا

خاستند و با کمال لال شدند و کسی تکلم نتوانست نمود مگر ابو بکر او را از هیبت ابو بکر او هم برپا خاستند

و کسی نماند الا ابوجهل لعنة الله در قلب خود گفت اگر محمد خدیجه را تزویج نماید البته قبول نماید و قصد کردن برادر غلبه

نمود حمزه با ابوجهل رسید از کمرش گرفت و فرمود برخیز مدام باشد برای تحمها و نجات نیابی از مصیبتها پس جدا

شد دست بقبضه شمشیرش نمود حمزه دست او را چنان فشار داد که خون در سر انگشتان او فواره کرد پس

حارث بن عبد المطلب مشتی بر سر او زد گفت دیگر برخیز هشام تو با آن تحمها کفو و برابر نیستی که

محمد او تا تمام شد آنکه گریستی که دست جدا میشود پس بر حالت غضب بنشست و بترسید مبادا خدیجه رسوا شود چونکه او از جمله آن تحمها بود که طمع در تزویج بود چون ایشان نشستند در آن زمان خویلد

در آمد و او را بحضور خدیجه کرده دیده گفت ای خدیجه کی است عقل و برد بای تو راضی نشدی به پادشاهان و بسالاد

قریش کمال جزیل بذل میفرمودند راضی شدی بطفل یتیم فقیر که چیزی را دیروز بتو اجیر بود امروز بتو شوهر

درویشی دایر باشد این نباشد هرکز ولو اینکه مرا بکشند و اگر تزویج راضی شوی تو را با این شمشیر ریزه

پاره پاره نمایم امروز است روز سفک الدماء و خون تحویل شد و از تنها پس برپا خاسته و شمشیر خود را بدست

کرفته مثل دیوانه بر آمد بابطح و از ابطح مراجعت بمنزل خدیجه نمود و در میان خلایق ایستاد و ندا کرد ای

گروه

بگی خورد

ای بنی عبد مناف ای بنی مخزوم ای اهل صفا و زمزم شما را شاهد میگیرم راضی نیستم من که محمد برادر قرم خدیجه شوهر باشد

و روا نباشد باو دولو اینکه مهر او نماید زر سرخ مثل کوه ابوقبیس هر کسی در این باره سخن گند هیبت در میان

دار مکر شمشیر و مثل مرا خدعه نماید نیز شرب هر کس بمیگوید پرداخت اوراضی باشد غیر من و این عرض را هر کس بگند

پس حمزه چون این کلمات از وی بشنید ملتفت گردید بسوی ابوطالب که در این جا نشستی نایدید نراز کم آثار فتنه ظاهر کردید

و در این گفتگو بودند که کنیزک در نزد خدیجه آمد و گفت ای ابوطالب خدیجه تو را میخواهد پس ابوطالب در پس پرده شد خدیجه

گفت جمیع تشاجر باشد یا سید العرب مترس باش بتقنقهم کفتهای وی آن پدرم ادا حج نماید باقی اشیاء پس ای ابوطالب

کیسه از ورق در او بود هزار دینار گفت به برای آنحضرت پدرم بگذارد اگر او بآن قناعت ننماید بر ایشان را بچه او داد راضی

میشود پس ابوطالب آمد پیش خویلد فرمود یا ابا الیمان بیا نزد من گفت در پیش تو نیایم فرمود بیا با تو سخنی دارم که

راضی شوی گیفت تو را ملتزم نماید و تو را غضب نماید چون نزد ابوطالب آمد کشاد کیسه را بر حجر او ریخت و فرمود این مال را

کبیر صنیه است از پسر برادرزاده ایض از نهرتو باشد پس خویلد این را دید شعله نار او خموش شد پس بایستاد در موضع اول

و ندا کرد یا معشر قریش من بنی نزار و مضر و جمیع القبایل والعشایر اسمعوا کلامی وانصتوا مقالی فقال

والله ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء افضل من محمد بن عبد الله ولقد رایته لابنتی کفیلا

وبعلا ورضیتها له زوجة واهلا علی رغم انوف المعاندین دکونوا علی ذالک من الشاهدین

پس همه خلایق تعجب کردند بقول او و اینکه دیده بودند مال را گفتند که چه بشخص است که ساعتی محمد را مدح

نماید و ساعتی ذم نماید پس عباس برپا خاست گفت ای معاشر ناس شخص را آرام خود حرکت نتواند نمائید

و حال آنکه شما میانید که او را با شما سیراب نموده است از ابر که به محمد و چه قدر منفعت دارد که شما را ضایع کرد

قسم میخورم بخدا اینم کیست با آدم مثل شود و هم شکل شود و با شبیه باشد نبی مصیا نته و امانته و عفته

و اگر بخواهد که زبان شما لال باشد لال شود دیگر باره نتوانید که از لا لی نجات یابید بدانید که محمد خدیجه را تزویج

تعالی

نماید بجهة کثرت مال او بدرستیکه مال زایل شونده است و فقر زایل نشود ظاهر تسا زید شرف خود را بفکری پیشه

نشوید پس همه ایشان ساکت شدند گویا اینکه بر دهن ایشان لجام زدند پس خویلد نزد خاتم انبیاء آمد نشست پس

همه گوش دادند که خویلد چه میگوید خویلد گفت یا ابا طالب باعث چه شده است که تا بحال نیامده اید و کار خود را اصلاح نیاورده

دیده اید ادامه ایده وصل نمائید مهریه را این شما است که برادر زاده است حکم است و رضا هستیم به برادر زاده شما و شما هم

دوستان در نیسان و شما خواستگار نمائید بیا شد عقد بشما دیگر در میان ما پس ابوطالب برخاست اشاره کرد

به خلایق که ساکت شوید پس خطبه خواند و قال بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعلنا من نسل ابراهیم الخلیل

واخرجنا من سلالة اسماعیل وشرفنا وفضلنا علی جمیع الامم ووقینا شر الآفات والنقمد

انس لنا حرمه ووقانا شر نقمته وجعلنا فی البلد القفر واسبغ علینا من نعمه وفضلنا

واجتبینا وساق الینا الرزق من کل فج عمیق وواد سحیق والحمد لله علی ما اولانا واتم علینا

ما اعطانا وما به حبانا وفضلنا علی الانام وعصمنا عن الحرام وامرنا بالمقاربة والوصل وذالک

لیکثر منا النسل فبعد پس ابوطالب فرمود ای طایفه قریش و بعض برادرزاده ما محمد خواستگاری نماید دختر شما را

که بکبریه دفتان معروف است خدیجه کبری باشد که شیوع است در نزد شما خطبه نمودم از پدرش خویلد بن نوفل عوض

آن مال که دوست دارید هر قدر باشد پس در آمد به پیش برادر خویلد رفت و گفت مهریه او را معجلا میخواهم نه اینکه موجل

شده باشد که چهار هزار دینار و صد شتر چشمها سیاه و موی سرخ باشد و ده حله یمانیه و بیست غلام و بیست کنیز

این زیاد در برای شما ابوطالب فرمود راضی شدیم باد که میخواهید او را خویلد گفت راضی شدم و تزویج نمودم خدیجه را به محمد

پس او دست کفو از برای خدیجه حمزه از جای خود حرکت نمود در نزد او درهم بود نثار نمود بر جمیع خلایق و جمیع اعمام پیغمبر

هم درهم و دینار نثار کردند ابوجهل گفت ما دیده ایم که مردان مهریه زنها را بدهند نه اینکه زنها مهریه خود را بدهند

پس ابوطالب با ابوجهل لعنه هجوم کرد و فرمود ای احمق ترین خلایق مثل محمد را حمل نمائی با آن مردها عطا و هدیه نماید

وبشر

و مثل تو است الکسیکه عطا و هدیه نماید او خود قبول نماید از محمد ثم صیح الناس منادی من

السماء ان الله قد زوج الطاهرة بالطاهر والصادقة بالصادق پس پرده ها برداشته شد کنیزها

خارج شدند در دست ایشان بود نثارها پس نثار نمودند جمیع خلایق را از طیب و در داخل گویا مردم بیکدیگر میگفتند

این عطریات با تحیت میگفت این عطریات محمد خدیجه است پس همه برخاستند هر کسی بمنزل خود رفتند و دیگر

همراه بمنزل ابوطالب رفت و در آن روز ولیمه کرد او پس جمع شدند زنان عبد المطلب و بنی هاشم بخانه خدیجه مختصها ذکر

میزدند خدیجه اینک چهار هزار دینار داده بود به پیغمبر خدا و میگفت با آنحضرت این را بعمو خود عباس و بفرما یه او را ببرد

نزد پدرم خویلد و رد نه داشت با آن مالها خلعت فاخر پس ابوطالب با عباس رفتند بخانه خویلد دینارها را مع خلعت

باو دادند خلعت را پوشید و مالها را قبض نمود در همان ساعت خویلد رفت بخانه خدیجه گفت ای دختر انظر تو حیث

اخذ کلا این مهریه تو است بتحقیق رد کرده اند بمن مع این خلعت مبارک است تو این را داشته باشد نیکو است

داده است پس ابوجهل این را شنید ملامت میکرد او را در میان خلایق این خبر بابی طالب رسید شمشیر خود را بر کرفت

بایستاد در ابطح و عرب جمع شده بودند فرمود ایها الناس رسیده است بما قول قائل و عیب عایب پس اگر بوده باشد

زنان حق ما را تمامه نماید این بسیار زینت و سزاوار زینت به محمد عطا و هدیه نماید و عزیز شود در نزد محمد شان او خدا

از اینها علی رغم انف آنکسیکه ملامت نماید هر کس در این باره تکلم نماید زده است که او را خفه نمایم این خبر چون بخدیجه رسید

طعام مهیا نمود و دعوت نمود زنان سفیهین را پس بعد از اکل و شرب گفت ای طایفه زنان بمن رسیده است که شوهر شما

عیب نماید بمن آنچه کرده ام من از شما سوال نمایم یا در شوهر شما مثل محمد هست خواه در مکه خواه در ابطح مثل او در حسن

و در فضل و در عدل وارد من خودم او را اختیار کردم پس تکلم نمود کسی از ایشان پس زیاد گشت حسد حاسدین

پس خدیجه عم خود ورقه را امر نمود بگیر این مالها را ببر نزد محمد و بگو باو من و جمیع ما یملک خودم در تصرف خود و در حکم او است

هر چه میخواهد بکند پس ورقه در میان زمزم و مقام بایستاد و ندا کرد با صوت بلند یا معاشر العرب اشهدوا که

فاسمعوا

فاشهدوا ان خديجة قد وهبت نفسها وعبيدها وجواريها وخدمها وجميع ما ملكت يمينها
والصداق والمهر والهدايا لمحمد صلى الله عليه وآله وجميع ما بذل لها مقبول وهي هدية
منها اليه اجلالاً واعظاماً لقدره ورغبة اليه فكونوا على ذلك من الشاهدين پس ابوطالب
كه داشت وقصه بمنزل ابوطالب نمود پس خديجه ارسال داشت كنيزها وخلعت فاخر ارسال داشت بجهة خاتم
الانبياء و امر نمود بكنيزها كه عم وعمه را با اين خلعت تخلع نمايند تا ميكه محبت او در باره پيغمبر زياده باشد پس
در وقت داخل شد او را با ان خلعت مخلع ساخت و وقتيكه از منزل خديجه ابوطالب مراجعت نمود تعجب نمودند جميع
خلايق بحسن لباس او پس خديجه مهيا جهاز نموده زر سيم را صاف نموده بر بجهة دميان الفاطيب وروائح
از مشك وعنبر پس بميان شب دعوت نموده عموهاى پيغمبر و زنان بنى عبد مناف را پس وارد گرديدند در دست
ايشان بود طارات ومزامير واشعار ميخواندند وشنا ميخوردند اتصال خديجه را به تحمه جمع كرديدند سادات واكابر
قريش بنزد عباس مثل عادت سابقه فنهض العباس وهو يقول ابشروا بالمواهب ال فهر
وغالب افخروا ال قومنا بالثنا والرغائب شاع في الناس ذكركم وعلا في الرتب قد
فخرتم بسيد زين كل الاطالب فهو كالبدر نوره مشرق غير غائب وظفرت خديجة بجليل
المواهب بفتى هاشم الذي ماله من مناسب احمد سيد الورى خير ماش وراكب فعليه
الصلوة ما سار عيش براكب پس خديجه با خود گفت شان من بحرم عظيم است وفضل عظيم است وجود عظيم
منكر نشود ايشان را مكر ابتر پس نثار نمود زنان عبد مناف را از مشك وعنبر كه عقل حاضرين را زايل مينمود
شجرة الطوبى نثرت من طرائف الجنة على الحور العين فجعلن يلتقطن النثار ديهاديه پس
خديجه بخانه ابوطالب كوسفند وزاير وطيب بسيار ارسال كرد وليمه نمود ابوطالب با انها كه وليمه عظيم بود
پس پيغمبر خدا كرش بر ميان بسته وفروش مشغول خدمت خلايق گرديده واهل مكه شهروز وليمه ان بزرگوار

تحولات زده

مشغول خوردن واشاميدن شدند وعموهاى ان بزرگوار بخدمت خلايق مشغول بودند خديجه ارسال كرديد
كه از طايف وغيره صباغهاجمع آورى نموده و لباسها را زينت دادند ولباس عروسى چيده ند وشمعها درست
نمودند مثل صورت درخت ريخته بود بان شمعها زر وشمعها درست كرده بود بطور تحفها مختلفه از عنبر و
مشك تا مدت شش ماه مشغول تجملات لباسها وشمعها وفرشها بودند چون فارغ گرديدند از انها پس پرده
هاى ديباچى را كه از زر بافته بودند ونقش صورت شمس و قمر در ان ترتيب داده بودند اويزان كردند وفرش
ابريشم ومسندها از ديباج ومخز براى پيغمبر خدا فرش نمودند ومجلس علاحده ومنبر كذاشتند وفرشها كسترانيده و
وتكاها ومسندها از ديباج ومخزى كذاشتند براى حضرت رسول كذاشتند وملبس نمود كنيزها وغلامها خود
از حرير الوان وكيسوهاى ايشان را منظم نمود بالولوء رطب ودر دست ايشان بود مجمرها عنبر ومرادحها منقوش
بزر وسيم ودر پايهاى ايشان اويخته بود خلخالها از زر وسيم ودر كردنهاى ايشان اويخته بود قلادههاى زر ودر دست
بعضى زاوف ومزمار وعود گذاشته بود ايشانرا در ان مجلسيكه پيغمبر خدا تشريف مى اورد ونصب نموده بود در وسط
خانه شمع كثير مثل درختها پس خديجه از انها فارغ گرديده دعوت نمود عموهاى پيغمبر را وزنان مكه را كه حاضر شوند
در وقت زفاف پس ليلة زفاف پيغمبر خدا شد اطلاع داد بابى طالب كه وقت زفاف است پس پيغمبر وارد
گرديد بميان اعمام خود كه پوشيده بود لباس قبطيه ومصريه وحرير سبز وعمامه سبز وغلامهاى بنى هاشم در دست شمع
وچراغ پس زنان جمع گشته وجمع گرديده بودند خلايق در شعاب مكه منتظر بودند كه خاتم الانبياء تشريف اورد بعضى
گردن دراز كرده بودند وبعضى در بامها وبعضى در پيش پردهها ايستاده بودند پس پيغمبر خدا ظاهر گرديد در ميان تنها يا
وجبين مباركش دار تحت لباس ان بزرگوار نور ساطع بود پس رسيدند بخانه خديجه درها را كشودند ونشست پيغمبر خدا
در ان قبه كه خديجه از براى بودن ان بزرگوار زراسناد پوشيده بود وقد البسه الله حلية الاولياء و
جلس على السرير ونوره قد علا على ما في بيت خديجة من الشموع والمصابيح فذهلن النساء

ی

مما راين من حسنه وجماله حتى ان كل واحد منهن حسدت خديجة وتمنت ان تكون
له زوجة واحتقرت بعولتهن لما راين النبي صلى الله عليه وآله اين مزاوجت در وقتى بود كه
خديجه چهل ساله بود و پيغمبر چون وارد گرديد بخديجه خدا ايتم خديجه را بحالت شباب بر گردانيد مثل رد شباب
زليخا بجهة يوسف ع مثل رد شباب ساره از جهة ابراهيم ع ومثل رد زوجه زكريا از براى زكريا ع كوچكترين شد كشته
براى پيغمبر خدا پس خديجه مهيا گرديده بجهة جلوه در جلوه اول بود در خديجه لباس بافته شده بود از زر سرخ وجواهر
ودر سرش بود تاجى از زر كه منقوش بود از فيروزج وقلادهها از زبرجد ويا قوت فلما برزت ضربن الدفوف
القينات وانشاء بعض الجوارير تحرنا بالاشعار وتذكر اتصال النبي بخديجة وتقول شعر
اضحى الفخار لنا وعز شامخ ولقد سمونا خ بنى عدنان نلت العلى فيه وتعلوا
في الورى وتقاصرت عن مجدك الثقلان ولقد حبيت بسيد ما مثله ولدا
النساء في ساير الازمان فله المكارم والمعالي والحيا ما ناحت الاطيار في الاغصان
فتطاولى في خديجة واعلى ان قد حظيت بصفوة الرحمن صلوا عليه وسلموا وترحموا وتكرموا
يا معشر الاخوان پس در جلوه ثانيه نور انحضرت چنان تجلى نمود كه جميع نور شمعها ومصابيح را فرو نشانيد وخديجه
ظاهر گرديده در او بود لباس رومى سياه مزين شده بود از در وجواهر وابريشم سياه وسرخ وزرد وسفيد وخديجه
بود زنى خوش رو دراز قد وسفيد سمينه ونبود در زنان مكه زنى كه اجمل باشد از او وخرجت صفية عمة النبي
وتقول جاء السرور مع الفرح ومضى النحوس الترح انوارنا قد اقبلت والحلم فينا متضح بجد
المذكور في كل القبائل والبطح لو ان يوازن احمد بالخلق كلهم رجح بخديجة خص الكرم
وبحرنا لها طفح يا حسنها في حليها والحلم منها قد نجح ولقد بداس امره لقريش امر قد فتح
ثم السرور لاحمد والسعد عنه ما برح هذا الامين محمد ماني مدايحه كلح صلوا عليه لتسعدوا

فالله

فالله عنكم قد صفح پس شعر صفيه آمد بنزد پيغمبر ودكنيزها ميزدند دفها خود را وميگفتند خديجه تخفيص
يافتى بحق يكه تخصيص نيافته است يكى از زنان در قبائل قريش مبارك باد بتو اين كرامت كه خدا ايتم بتو
واكذاشته است بجهة وصل محمد پس خديجه در جلوه ثالثه ظاهر گرديد به پيغمبر ص دربر بود لباس زرد در برادبود
حقه جواهر ودر سر ان مخدره بود تاج از زر سرخ در ميان تاج جواهر سرخ كذاشته بود ونوران مخدره تلالو ميزد
قد اقبلت برة بنت عبد المطلب وهى انشات وتقول احذ الشوق موبقات الفؤاد والفت
الشهاد بعد الرقاد فليالي اللقا بنور التدانى مشرقات من بعد طول البعاد فزت بالفخر
يا خديجة اذ نلت من المصطفى عظيم الوداد عطر الكون نشره وشذاه كعبير يفوح في كل واد
فعدا شكره على الناس فرضا شاملا كل حاضر ثم باد كبر الناس والملائك جمعا جبرئيل
لدى السماء ينادى فزت يا احمد بكل الامانى فتح الله عنك اهل العناد فعليه الصلوة
ما سارت العيس وحطت ثقلها في البلاد چون پيغمبر خدا اين را ديده وزياد گرديده فرح وسرور ان بزرگوار
پس تلولو نمود نور ان بزرگوار كاملا پس در جلوه چهارم وارد گرديده در خديجه بود از لباس وحلل وجواهر وازر سفيد
ميكرد ناظرين را وبين يديها برة بنت عبد المطلب وهى تنشد وتذكر اتصال خديجة بمحمد
وتقول حسبك يا ذا الشرف العالى وانت في عز واقبال حزت فنون الثنا فصرت
عزيزا ومستشرفا على كل عالى پس در جلوه پنجم وارد گرديده در برادبود لباس الوان بافته بودند از قطعه زر
مزين بود بنوع جواهرها در پيش خديجه بود دختر عبد المطلب شعر ميخوانند وهى تقول لاحت بحضرتها
في الروض ليس لها الا الحلى على اكتافها الستر هى العروس سعادات بطلعتها فليس
يشبهها شمس ولا قمر پس در جلوه ششم خديجه ظاهر گرديده به پيغمبر ص در بر بود لباس حرير مفصل بود بزر
مرصع بود از ياقوت الوان در پيش او بود بيضاء دختر عبد المطلب شعر ميخوانند جنحت اليه مطية الامال

وحمدت

وجرت فيه فواضل الاذيال وبلغت مكرمة تطاول فرعها زادت على الهضبات
والاجبال ولقد حبيت بسيد ما مثله خلق الورى في ساير الاحوال پس فارح گرديده در
جلوه مقتم به پيغمبر خدا در بر بود ولباس حرير مشغل بود مرصع از در وجوهر در پيش ان محترمه بود فاطمه بنت اسد مادر
امير المؤمنين وهي تقول وقد علوت خديجة في ذرى الشرف حتى ارتقيت من العليا مراقيها با
السيد الطاهر المنعوت في كتب الرهبان والانبياء الصحف تاليها پس چون زنان از جلوه ادفاع كردند
سفره را انداختند اشاميدند وميخوردند بعد از فراغ از طعام رفتند بمنزل خود تا ان پس در ان زمان اوحى الله تعالى
الى جبرئيل اهبط الى الجنة وخذ قبضة من مسكها وقبضة من عنبرها وقبضة من كافورها وانثر
على شعاب مكة وجبالها ففعل جبرئيل ما امره الله تعالى پس ظاهر گرديد رايحه طيبه از شعاب مكه وكوه
هاى او واز منازل لها او واز غرفها او هر مرد بزوجه خود ميگفت طيب كرده امروز وميگفت نه بلكه اين از طيب محمد بن
عبد الله صلى الله عليه وآله وخديجه زوجه اوست اما اهل عزا دوستان احبا اصدقا شيعيان اين جلال خديجه را تا نتيجه
اما وقت وفات شد الكرام جميع اين مالها را به پيغمبر بخشيده وچيزى نماند الا يك پوستين كه سفته در مرض وفات پيغمبر خدا
تشريف آورده به پيش خديجه نتوانست جهة احترام پيغمبر بايستد پس گريه ميكرد پيغمبر چون ديد خديجه در حالت ارتحال
مباكى دگر به كردن فرمود يا خديجه مرا حلال كن كه بسيار در خانه من اذيت كشيده ومال تو را من خرج كردم در راه رضاى
خدا پس خديجه عرض كرد باعث گريه نمودم نه از جهة فقر نيست بلكه از جهة محرومى از ديدار مبارك پس عرض كرد يا رسول الله
وفاتم نزديك شده است وصيت مرا عمل فرما حضرت گريست وفرمود بيان نما عرض كرد يا رسول الله وصيت اول
اين است كه ساير دختران مثل من دار نه ام فاطمه را بتو سپردم وباو مهربانى نما كه بعد از من مصيبتها باو وارد گردد ودويم وصيت
دويم جناب خود بمن غسل ده وكفن وحنوط نما ودر سر قبر من زمانى تامل فرما كه از سوال نكيرين خوفناك وهراسانم
وصيت سيم را خجالت ميكشم كه عرض نمايم به دختر فاطمه بگو او بجناب شما عرض نمايد حضرت از سر [illegible] رفت در حجره

بزيسته

با بيتاد ديگر فاطمه با چشم گريان بيايد عرض كرد اى پدر مهربان مادرم خديجه ميگويد كه من از فشار قبر وبرهنه گى قيامت
هراس دارم عرض اين است كه عباى خود را كه در وقت وحى بكتف مبارك انداختى مرا بان كفن نمايى چون پيغمبر
اين را شنيد گريه نمود عباى خود را از دوش مبارك برداشته بعجله به فاطمه داد وفرمود اى نور ديده عبا را ببر بخديجه بگو دل
خوش دار اين عبا را بتو كفن نمايم ناگاه جبرئيل نازل شد وباو بود كفن از بهشت كه از حرير واستبرق بود وعرض كرد
يا رسول الله خدايتعالى بتو سلام ميرساند وامر فرموده كه بخديجه بفرما كه هرچه از مال او بود در راه ما خرج كرده احتياج بكفن
بكفن دنيا نيست كه كفن او با من است اين است كه او را دعا ونوشته بود در ان كفن هذه هدية من الله الى
امتى خديجة زوجة رسول الله اهل عزا شيعيان از جهة خديجه كفن از بهشت آمد از جهة انكه محمد را در راه خدا صرف
كرده بود واما عيالم چرا كفن نيامد از براى ابى عبد الله روحى ولنفسى له الفداء كه تمام مال خود را وعيال واولاد وبرادر
وبرادر زاده گان در راه خدا داد واهل عيال اسير كردند [illegible] بر نوع عجب انتضا كنند كن النعمى الذى عاص الزائرين
الا لعنة الله على القوم الظالمين

از كتاب انوار النعمانية واز كتاب ارشاد القلوب ديلمى نقل نمايد چون خدايتعالى امر كرد لسد ابواب
خلايق از مسجد رسول الله من باب شرافت مسجد وحفظ شود از نجاست مگر باب پيغمبر وباب على ابن ابيطالب
وامر نمود ان بزرگوار كه منادى ندا نمايد خلايق بنماز جماعت پس خلايق مسجد ميرفتند تا اينكه جمع شدند پيغمبر خدا
بمنبر تشريف برد وحمد خدايتعالى وثناء الهى بجا آورد پس حضرت فرمود اى خلايق خدايتعالى امر فرموده است بمن
سد نمايم بابهاى شما را كه بمسجد گشوده ايد كه در اين روزى داخل نشود بان مسجد جنب ونجس ونابد اين امر كرده است
برود كار من بايد نشود در نفس كسى چنين وچنان حبط ميشود اعمال شما وميشويد از جمله زيانكاران ونفاق
وشقاوت را بكشد رنگها زيد وحى كرده است خدايتعالى هر كس عاصى شود باو جنگ نمايد وسد ابواب
لازم است بر مسلمانان بتحقيق كه خدايتعالى قرار گرفته است كه مسجد من طاهر باشد از نجس وحرام است كه

[illegible]

در اين صفت باشد داخل مسجد من شود مگر باب من وعلى ابن ابيطالب ودختر فاطمه وحسن وحسين مثل بود كه
مسجد هرون وموسى خدايتعالى وحى كرد بايشان كه من قرار گذاشته ام كه خانه شما قبله باشد براى خود بدرستيكه من
امر خدايتعالى را كه بمن فرموده بود آگاه باشيد حذر نمايد از حسد ونفاق واطيعوا الله طاعة يوافق فيها سركم
وعلانيتكم واتقوا الله حق تقاته ولا تموتن الا وانتم مسلمون پس جميع خلايق عرض كردند سمعا وطاعة
وخلاف نمانم كه بعباس كرده پس از مسجد خارج شدند وبابهاى خود را بستند مگر باب پيغمبر وعلى ابن ابيطالب
ظاهر كه ديدند حسد وكلام ودر بعض گفت رسول خدا فضيلت ميدهد باب عم خود على ابن ابيطالب تو با [illegible] خدايتعالى
ميگويد وضح ميدهد ان چيزيرا كه خدايتعالى امر نكرده است اين است [illegible] محمد محبته دار ربيع ابن ابيطالب
وقبول نمايد هرچه تواند كند واگر سؤال ميشود از براى ابنه اجابت ميكرد واراده نمود كه باب او گشوده شود
بمسجد چون اين خبر به پيغمبر خدا رسيد وجميع خلايق اين سخن ميگفتند پيغمبر خدا امر نمود منادى را كه ندا الصلوة جامعة
بدهد پس جمع شدند خلايق ان بزرگوار فرمود يا معاشر الناس بمن رسيده است كه شما سخنانا ميگوييد در فتح ابواب ويل
از شما گفته وحال انكه اقسم بالله العظيم كه من قايل نشده ام بكذب خدا وهرچه گفته ام راست گفته ام ومن نه بسته ام
بابهاى شما را ونگشوده ام باب على ابن ابيطالب مگر خدايتعالى امر نموده است كه شما را ومرا حق كرده است جميعا
پس حسد نكنيد كه هلاك ميشويد وحسد نورزيد خلايق كه خدايتعالى بايشان عطا كرده است از فضل خود بدرستيكه
خدايتعالى فرموده است در كتاب محكم بيان خود تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض واتقوا الله
وكونوا مع الصادقين محمد صدق الله ورسوله بنزول الكواكب من الله في دار على ابن ابى
طالب وقصة مشهورة وانزل الله قرانا اختص فيه بالنجم تصديقا لرسوله فقال والنجم
اذا هوى ما ضل صاحبكم وما غوى وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى الايات
كلها وتلاها النبي زياد نگشت مگر غضب وحسد ونفاق وعتو واستكبار پس ايشان متفرق

شدند

عتو بمعنى عداوت [illegible] استكبار بمعنى تكبر

شدند ودر تعقيبها ايشان بود از حسد ونفاق چندانكه بغير از خدايتعالى كسى عيان نيست بعد از چند روز عباس عم پيغمبر امد
به پيش پيغمبر صحبت كرد يا رسول الله بتحقيق عالم هستم كه در مابين ما وشما قرابتى است ورحم است كشيده وحال انكه
من از جمله الكسان هستم بدين خدا اطاعت كرده ام پس سؤال نما از خدايتعالى كه باب مرا مفتوح نمايد بمسجد تا اينكه شرافت
از جهت من باشد از ديگران حضرت فرمود يا عم نيست راه من دراين عرض كه نمود ان خانه من بمسجد باشد تا اينكه
جهت شرافت از براى من باشد در ميان طايفه ديگر پس حضرت ساكت شد وآنحضرت حيا نمود در جواب ميگفت خدايتعالى
از خدايتعالى وحيا ميكرد از عم خود پس جبرئيل نازل شد بتحقيق كه دانسته بود كه شفقت آنحضرت بعم خود عرض كرد خدايتعالى
ميفرمايد كه اجابت نمايد سؤال عم خود را ودر اين امر بكن است بتو نصب نمايد ميزاب خود را بمسجد همچنانكه او خواسته است
بتحقيق كه خدايتعالى دانسته است واجابت نموده است اين را بكرامت تو ودعوت من براى تو وبعم تو پس رسول خدا تكبير
گفت وفرمود منع نكرده است خدايتعالى مگر كرامت شما اى بنى هاشم وتفضيل داده است شما را از جميع خلايق پس حضرت
برخواسته وجمع كثيرى با ان حضرت بود با عباس حتى حضرت خود تشريف برد بسطح بام عباس ونصب نمود ميزاب را بر
مسجد وفرمود يا معاشر المسلمين شرافت داده خدايتعالى عم عباس را باين ميزاب اذيت ننمايند مرا بجهة عم عباس فانه
بقية الاباء والاجداد پس لعنت خدا بر ان كسى باد كه عم عباس را اذيت نمايد ويا اينكه حق او غصب نمايد ولم
يزل الميزاب على حاله مدة ايام النبي وخلافة ابى بكر وثلث سنين من خلافة عمر بن الخطاب
وبعض از روزها عباس بيمار شد وشدة بيمارى باو رخ داد كنيز از كنيزهاى عباس پاى بن عباس را در سطح بام ميشست وآب
او از ميزاب جارى بود بصحن مسجد بعضى از ان آب بلباس عمر ريخته شد غضب كرد وغضب شديد وبغلام خود امر كرد
به بام برود وميزاب را قطع نمايد پس غلام ببام آمد قطع نمود ميزاب را وبينداخت او را به بام عباس عمر گفت والله
اگر هر كسى رد نمايد اين ميزاب را بجاى خود گردن او را بزنم اين بعباس گران آمد پسران خود عبيد الله وعبد الله
را خواند برخواسته وبايشان تكيه نمود وعباس از شدت مرض چشم ميريخت تا وارد شد بحضرت امير المؤمنين چون

حضرت

حضرت عباس را دران حالت دید منشرح کردید و فرمود یا عم تو با این حالت چه شده است که امدهٔ نقل کرد با آنحضرت
آنچه شده بود بقطع میزاب وتهدید عمر که هرکس ادرا بمکان خود بگذارد عباس عرض کرد یا بن اخی از ترس من دوچشم
بود با انتظار یکدم یکی رفت کهنی بود و بان دیگری تو نه یا عم کان ترحیب که ظلم باشد بمن و شرافت من زایل شود
که رسول خدا گذاشته بود در زمین تو نقل نمایم من حضرت فرمود یا عم رجوع نمایم ناخود مسرور بینتوی ازمن و شاد باشم
تو را انشاء الله تعالی پس حضرت پیچیده ذوالفقار را بیاورید پس ذو الفقار را بکمر بست پس رفت بمسجد وخلایق در دنبال
او بود و فرمود یا قنبر برو بطلع بام و این زمان میزاب را بمکان خود بگذار پس قنبر رفت میزاب را بمکان خود بگذاشت
وقال علی بحق صاحب هذا القبر و المنبر لان قلعه قالع لأضربن عنقه وعنق الامر بذلك
ولأصلبنهما في الشمس حتی تتقددا چون این خبر بعمر بن خطاب رسید برخاسته بمسجد امد دید میزاب در جای
خود است گفت غضب نیکند کسی با ابو الحسن انچیزیرا که کرده است و کفاره دادیم قسم خود پس فرد احضرت بخانه عم
خود عباس تشریف برد فرمود و چطور است صبح کرده عرض کرد بافضل نعمتها مادامیکه تو باشی هستی ای برادرزاده حضرت
فرمود ای عم نفس خود را پاک کردان اگر منازعه نماید اهل زمین از جهت میزاب با من البته با ایشان مخاصمه و منازعه نمایم
وبعد ایشانرا بقتل آورم تو ظلم وارد نیاید پس عباس برخاسته دمیان دوچشم آنحضرترا بوسید و عرض کرد یا بن
اخی بیترس کسیکه تو یاران باشی اما اهل غرادمحبان و شیعیان را شنیده که حضرت امیرمیفرمود اگر اهل منازعه
نماید با من از جهت میزاب همه را بقتل رسانم ایعم نگذارم بتو ظلم وارد آید وظلم عباس غیر از قطع میزاب نبود عنیا تم
شیء عت اسد الله در کجا بود وقتیکه ظلم بنور دیده او کردند و مکاتبات فاسده از اهل کوفه آمد که این بزرگوار را
از وطن خود آواره کردند اول کاریکه کردند آب فرات را بروی او و اهل بیت آن بزرگوار بستند وجوانان و برادران
وبرادرزاده گان وپسران آن بزرگوار را شهید کردند و اهل عیال او را اسیر بر شتران بی جهاز سوار کردند دیار بدیار
شهر بشهر گردانیدند آری خلاصه آنکه عمر بعباس کرد وحال آنکه غیر از این از مواطن دیگر وصیت کرده است پیغمبر خدا

دربارهٔ عم خود

دربارهٔ عم خود قال ان عمی العباس بقیة الآباء والأجداد فاحفظونی فیه کل فی کنف وانا فی
کنف عمی العباس فمن اذاه فقد اذانی ومن عاداه فقد عادانی وسلمه سلمی وحربه حربی وقد
اذاه عمر فی ثلاث مواطن ظاهرة غیر خفیة یکی این بود اگر عم نبی ترک نمیکرد اورا در دیدنی اگر بدرستیکه
پیغمبر خدا قبل از هجرت وارد که دید در کنار مکه پس بر کمر دیده بمنزل خود بنا دی رسید که ندا میکند که عبد الله ابن جدعان
تمیمی که عبد الله سید قریش صاحب میش و شایخ او بود که او هر روز منادی او اسمهی دکه ندا نماید در شعب مکه هر کس ضیافت
دعوت خواهد بیاید در سفره عبد الله جدعان و منادی او اسلحی میبود واجرت کرده بود او را بچهار دانق و منادی
دیگر در سطح بام او بود که خلایق را بضیافت دعوت میکرد که دید محمد بن عبد الله را از آن محله عبور نمایند پس گرداشت
نگذاشت آنحضرت در باب مضیف حجته عبد الله جدعان سیعی نمود خود را با آنحضرت رسانید عرض کرد تورا قسم بدهم بمهیت الله
الکرام ایا مرا مشرف نسازی بمنزل من تشریف بیاوری در ضیافت من تناول فرمائی قسم داد آنحضرت را به بیت الحرام و بطحا
و بشیبة الحمد عبد المطلب پس حضرت قبول نموده داخل بمنزل او کردید از ضیافت او خورد پس حضرت خواست که
بیاید عبد الله با آنحضرت بیرون امد بجهت مشایعت آنحضرت در وقت رجوع حضرت فرمود ای عبد الله دوست دارم که
بانی تیم و تیمه ایشان وخلفاء ایشانرا با خود بیاوری که ضیف من باشید در وقت طلوع آفتاب پس باهم دیگر
جدا شدند آنحضرت تشریف آوردند بخانه عم خود ابوطالب و متفکر نشسته بجهت ضیافت کردن عبد الله را پس فاطمه
مادر امیر المؤمنین وارد حضور مبارک آن بزرگوار شد و آن مخدره آنحضرت را تربیت داده بود و او را مادر خطاب میکرد
چون حضرترا مهموم یافته عرض کرد فداک ابی وامی میبینم ترا مهموم ایا کسی از اهل مکه بتو عارض کرده حضرت
فرمود نه فاطمه عرض کرد ترا قسم بده بحق من که ترا پرورش داده ام آیا مرا خبر ندهی از حال خود حضرت قصه عبد الله
وعده کردن ایشانرا نقل کرد فاطمه عرض کرد سینه مبارک تنگ نباید عموی تو ابوطالب بیاید این را ترتیب
نماید در این گفتگو بودند ابو طالب وارد گردید گفت چه چیز دیده وارد کرده است فاطمه آنچه بود عرض کرد

پس ابوطالب

پس ابوطالب دو چشم آن بزرگوار را بوسید و بسینه خود چسبانید و عرض کرد یا ولدی سینه مبارک تو تنگ نشود
از این جهت تا صبح جمیع ما یحتاج ترا حاضر سازم انشاء الله تعالی و ولیمه را درست نمایم اخبار نماید جمیع سوار امراکه در سایه شهر
باشد پس عزم کرد که ولیمه را درست نماید که تمام قبایل را کفایت نماید قصد کرد بسوی برادر خود عباس تا اینکه قرض
نماید از او مالی که بمال خود منضم نماید پس یکی از بنی عبد المطلب در راه وارد گردید پس از او قرض نمود از شترها و زرها
تا اینکه کفایت نماید ولیمه از قصد خود رجوع نمود بمنزل عباس نیامد و چون عباس این خبر را شنید یا دگران کردید که از
عزم خود رجوع نموده است پس بسوی ابوطالب آمد در حالتی که غمناک پس ابوطالب گفت بتو چه شده است که ترا اهل
و مأیوس میبینم گفت که بمن خبر داده اند که قصد من کرده بودی از جهت حاجت از او رجوع کردی از راه مراجعت نموده جهت
این حال وخبر داد عباس را آنچه از اول واقع بود عباس باو عرض کرد اسم از تو بهتر تو همیشه زایل کننده جمیع مکروه
فه آرزو رساننده آرزو مندان را پس در نزد ابوطالب ساعت بنشست پس ابوطالب هرچه از مایحتاج بود از آنچه جمع
وغیره حاضر ساخته پس عباس گفت یا اخی حاجتی دارم ابوطالب گفت حاجتی ترواست بگو حاجت خود را عباس
گفت ترا قسم میدهم بحق البیت و بشیبة الحمد که روا نمائی حاجت مرا ابوطالب گفت حاجت تو رواست ولو اینکه نقض
و اولاد شده باشد عباس گفت بدهی این کرامت را بمن و شرافت یافته باشم با این ضیافت ابوطالب گفت قبول کردم
آنچه من کرده ام تو هم ولیمه را درست نما پس شش هزار بودند و بهیکها ریخته وجلوها درست نموده و بر پا نهاده کیاب هاورت
کردانند از زاد انتهای توشهها ترتیب نموده و کواند سایر خلایق را وجمع کرده اهل مکه و بطون قریش و سایر عرب
مع اختلاف طبقات ایشان و سه هفت نمودند در آن مکان حتی کانه عبد الله اکبر است و نصب نمود برای پیغمبر منصب عالی
و مزین نمود آنحضرترا بدر و یاقوت و بالباس فاخر و خلایق متعجب شدند از حسن آنحضرت و وقار و عقل و کمال
آنحضرت متحیر ماندند و نور مبارک او غلبه نمود بر نور شمس و بعد از متفرق شدن خلایق وخطبها وشعرها در مدح
پیغمبر و اهل او وطایفه که حسن ضیافت ایشان انشاء کردند دست عباس بود از دست آنحضرت بلند و عالی پس

دعنا

وقتیکه آنحضرت کامل گردید و بالغ شد و تزویج نمود خدیجه را و امر خدا تعالی رسید که تبلیغ رسالت نماید بسوی عرب
و عجم و اظهار نبوت کرد بر شرکین و فتح مکه کرد و داخل گردید بمکه مؤمنین و منصور گردید کشتند انها انکه باید
کشته میشد و باقی ماند باقی ماند آن وحی نمود خدا تعالی با آنحضرت یا محمد بدرستیکه عموی تو عباس بر تو دست سابقی
دارد یعنی حق دارد گذشته است که گذشته کان ولکن آنچه انفاق کرده است برای تو در ضیافت عبد الله ابن جدعان
داد شصت هزار دینار بود با سایر چیزها در سایر زمان بتو خرج گذاشته در نفس عباس است بازار عکاظ را بده او را
هر بازار با او باشد در مدت حیات او و بعد از ممات با اولاد او باشد پس حضرت بامر خدا تعالی بازار عکاظ را باو
تفویض فرمود ثم قال الا لعنة الله علی من عارض عمی العباس فی سوق العکاظ و نازعه فیه من
احد ھبه و ما یری منه و علیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین بعد از رسیدن خلافت بعمر
بکبر و حسد و رزید بعباس که وارد گردید بسوق عکاظ و غصب نموده از او همیشه عباس متظلم بود از او مادامیکه
زنده بود و ستم دیگر اینست پیغمبر خدا در مسجد خود نشسته بود و جمیع صحابه در دور آنحضرت بودند و در آن زمان وارد شد
بخدمت او عباس وکان رجلاً صبیحاً حسن الخلق والشمائل نظر کرد بسوی عباس از جای خود برخواست پیشوا
فرموده و میان دو چشم او را بوسید و در دست او گرفته در جانب خود نشانید و عباس در مدح آنحضرت اشعار گفته
فرمود یا عم جزاک و مکافات تو در خدا تعالی است حضرت فرمود یا معاشر الناس احفظونی فی العباس
والصره ولا تخذلوه پس حضرت فرمود یا عم طلب نما از من چیزی که عطا نمایم بتو بر سبیل هدیه عرض کرد یا رسول الله
یا بن اخی میخواهم از شام ملعب را و از عراق حیره را و از هجر خط را و این مکانها بسیار نعمت بود پس حضرت با او رضا
فرمود و کرامت نمود او را علی بن ابیطالب خواسته فرمود بنویس از برای عم خود این موضعها را پس حضرت نوشت کتابی
برای او و حضرت پیغمبر املا فرمود بر علی بن ابیطالب و شاهد گرفت جماعت حاضرین را و مهر نمود بخاتم
مبارک خود و فرمود یا عم اگر خدا تعالی فتح نماید این مواضع را او با تو است هبة و اگر فتح شد بعد از ممات من پس من

دعنا

وصیت نمایم باین امت واس نمایم ایشانرا بتو تسلیم نماید پس حضرت فرمود یا معاشر المسلمین ان
هذه المواضع المذکورة لعمی العباس فعلی من تغیّر علیه او یبتّ له او یمنعه او یظلمه ولعنة
الله علیه لعنة اللاعنین ابدا آن کتابت را بعم خود عباس تسلیم فرمود وقتیکه عمر مباشر کردید باین فتح
فتح نمود عباس به پیش او آمده کتابت را با دنشانداد و دیگری از اهل شام و سؤال نمود از منصب گفت یاد
میشود ارتفاع او از بیت المال در درهم بعد از آن سؤال نمود از حظ و حریم با دگفتند ارتفاع اینها را بیاست از
مال کثیر عمر گفت یا ابا الفضل این مال بهاکثیر است که جایز نیست که غیر از مسلمین با تو باشد عباس گفت این
کتابت رسول خداست که شهادت بر هر بر آن میدهد کثیر باشد و یا قلیل عمر گفت نمیشود این بید تو
با مسلمان مساوی باشی اگر قبول نکنی بر د با نجاکه آمده پس در میان ایشان سخن بسیار شده عمر بغضب
نمود چونکه نزد غضب یکی دیگر بود کتابت را از عباس واگرفت پاره کرد و جمع نمود بر وی عباس زد گفت والله
اگر ملتفت نبود از اینجهت بتو نخواهم داد عباس برگرفت بقیه کتابت را بمنزل خود مراجعت نمود در حالت
حزن وغم و گریه کنان و شکایت کننده بسوی خدایتعالی و رسول خدا پس عباس صدا زد مهاجر انصار را جمع شدند و گفت
آنچه مابین او و عمر واقع شده بود پس مهاجر انصار غضب کردند گفتند آنکس پاره نمود کتابت پیغمبر را و بزمین بیند
این چیز که بتو ضرر رساند پس عمر ترسید که امر او مشکل شود گفت بیائید برویم بنزد عباس راضی نمائیم او را و به هم
او اصلاح او باشد همه برخاستند بر خانه عباس آمدند دیدند که او در پهلو نشسته بجهت زیارت الم و غصه و ظلمه
که باو رسیده بود پس عمر گفت فردا انشاء الله بیائیم و بکار او بپردازیم فردا فردا قرار گذاشت چیزی از اینها بعباس
نداده پس مال را بمهاجر انصار قسمت نموده بود تا اینکه موت رسید به شیعیان اولیل غاصب حق بود مکس
حق امیر المؤمنین را غصب کرد و در خانه او بسوزانید اند که جبرئیل بدون آن داخل نشد اند که آتش زد
بسوزانید اما اهل غراشراره همین آتش رفت بکربلا در کربلا خیمه های سید الشهدا را سوخت عمر سعد لعین

سوزانید پس در آن وقت اهل بیت عصمت و طهارت در خیمه جناب سجاد جمع بودند و آن بیمار را پرستاری میکردند
که ناگاه زنان از اطراف خیمه سراسیمه بان خیمه رو نهادند جناب زینب از احوال خبر داده پس آنمظلومه با کمال اضطراب
به بیمار عرض کرد یا حجة الله اینکه اطفال خورده سال نزدیک است از حرارت آتش هلاک شوند تکلیف زنان چیست
آنحضرت از شدت مرض حالتی تکلم نبود اشاره کرد بعترت طاهره فرمود علیکن بالفرار پس همه رو بصحرا نهادند پس
ملاعین بخیمه ریختند هر یکی ایشان بجهت غارت زنان دست کشودند صالح ابن عبد الله یهودی میگوید در آنحال در اطراف صحرا
نظر میکردم دختری دیدم کوچک و گوشه جامه اش را آتش گرفته سراسیمه در آن صحرا بسیار دیدی میدوید و میگریید من بحالت او
رحم آمد اسب خود را بجانب او تاختم که شاید آتش جامه او را خاموش کنم همینکه الفضل قد رسم است شنیده از سالن من
مضطرب کشته بشتاب تمام میدوید فریاد کردم ای دختر مرا قصد اذیت بر تو ندارم در اینجا با ایست ناچار ایستاد و دیده حسرت من
کشود من نزدیک شدم از اسب پیاده شدم او را در جای خود ندیدم چون در دست نگاه کردم دیدم از ترس در زیر شکم اسب
رفته است من براو زیاده رحم کردم و آتش او را خاموش کردم زبان تسلی کشودم گفت الشخص آیا قرآن خوانده عرض کردم بلی
گفت این آیه یاد داری و اما الیتیم فلا تقهر عرض کردم مطلب چیست گفت من یتیم الشیعیان به بینیه دختران امام مظلوم
با دوشمنان چه ظلم کرده و زد و دی میگریید من او را تسلی دادم چون آنمظلومه مهربانی مرا دید فرمود ایشخص ببین چگونه لبهایم از شدت
تشنگی خشک شده است آیا میتوانی بمن جرعه آب برسانی از همراهان خود ظرف آب گرفتم باو دادم آنرا بگرفت برکشید آهسته
آهسته روی خود را براه نهاد پرسیدم ای دختر کجا عزم داری فرمود امید خواهری دارم از من کوچکتر او از من تشنه تر است اجازه
ده که اول او را سیراب نمایم و آخر خود را از تشنگی برهانم گفتم دیگر کسی شما را از آب خوردن منع نمیکند تو آب بیاشام او را
هم سیراب کنند فرمود از تو سؤال دارم راست بگو گفتم بلی باز فرمود زمانیکه پدرم عزم میدان کرد تشنه بود دیگر آیا او را آب
دادند یا نه گفتم و الله نه میفرمود یا قوم اسقونی شربة من الماء کسی اعتنا نکردند تا حرامی شمر ظالم او را
تشنه شهید کرد چون این سخن را گفتم گریه کرد آب را بجای خود فرمود ای مرد پدرم تشنه شهید شده من هم آب نمیخورم

دیدم از تشنگی آنمظلومه مشرف بموت است به تهدید تمام آب باو خورانیدم اما از یاد تشنگی پدرش چشمان او آب نمی زد و
مقارن آنحال دیدم زنی بلند قامت با قدی خمیده پیدا شد فریاد میکرد ای دختر برادرم در کجائی آنمظلومه از شنیدن آنکلام
خود را باین ان زن انداخت و نباکرد گریه کردن کالنه میگفت عمه برادرانم و بابایم و عموهایم کجا بیند آنزن فرمود رفتند
بابایت سوی آب فرات آرد آیا لیک کر یا بنجات الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون

در کتاب اسرار الشهادة در محبت علی ابن ابیطالب از سلمان فارسی از رسول خدا روایت گفت رسول خدا
فرمود نازل کردید جبرئیل در روز احد من خانه بود از مسلمین غیر از علی ابن ابیطالب و بتحقیق کشت خدایتعالی در دست
آنجناب از مشرکین الکسانیرا که کشته شده بودند جبرئیل عرض کرد خدایتعالی ترا سلام میرساند و میگوید است او را بفرمانی
علی ابن ابیطالب که من از او راضی هستم و بدرستیکه من قسم خورده ام بعزت و جلال خود که هر کس دوست دارد علی را
من دوست دارم او را دانکس را که من دوست دارم عذاب نمایم او را در جهنم خود و دوشمن دارد هر کس علی را من
او را دوشمن دارم و هر کسی را من دوشمن دارم در بهشت نصیب نیست قال رسول الله صلی الله علیه و آله هبط
جبرئیل علی یوم الاحزاب لما قتل علی ابن ابیطالب عمروا فارسهم فقال یا احمد ان الله یقرئك
السلام و یقول لك انی افترضت الصلوة علی عبادی فوضعتها علی العلیل الذی لا یستطیعها و
افترضت الصیام فوضعته عن المسافر وافترضت الحج فوضعته عن المعدم وافترضت
الزکوة فوضعتها عن المقل ومن لا یجد السبیل الیه وافترضت حب علی ابن ابیطالب
وموالاته علی اهل السموات والارض فلم اعذر فیه احد فمن احبته یحبه فمن احبه
فیحبنی ومن احبه ومن ابغضه فیبغضنی و یبغضك المغضه ایضا فی کتاب اسرار الشهادة
عن ابن عباس قال لما فتح رسول الله صلی الله علیه و آله خیبر قدم الیه جعفر من

الحبشة و معها جاریة فاهدها الی علی فدخلت فاطمة فاکا رأس علی فی حجر الجاریة
فلحقها من الغیرة ما یلحق المرئة علی زوجها فمضت الی النبی تشکو علیا فنزل جبرئیل الی
النبی فقال یا محمد ان الله یقرء علیك السلام فیقول هذه فاطمة اتتك تشکو علیا فلا
تقبل منها فلما دخلت فاطمة قال لها النبی ارجعی الی بعلك فقولی له رغم انفی لرضاك
قال فرجعت فقالت له ذلك فقال علی یا فاطمة شکوتنی الی رسول الله واحیاه من
رسول الله اشهدك یا فاطمة ان هذه الجاریة حرة لوجه الله فی مرضاتك وکان مع
علی خمسمائة درهم وقال وهذه الخمسمائة درهم صدقة علی فقراء المهاجرین والا
نصار فی مرضاتك قال فنزل جبرئیل علی النبی وقال یا محمد ان الله یقرئك السلام فیقول
لك بشر علی ابن ابیطالب انی قد وهبت له الجنة بحذافیرها بعتقه الجاریة فی مرضات
فاطمة فاذا کان یوم القیمة یقف علی الباب الجنة فیدخل الجنة من یشاء برحمتی ویمنع
من یشاء بغضبی وقد وهبت له النار بحذافیرها بصدقته خمسمائة درهم علی الفقراء
فی مرضاة فاطمة فاذا کان یوم القیمة یقف علی باب النار فیدخل النار من یشاء بغضبی
ویمنع من یشاء برحمتی فقال رسول الله بخ بخ ومن مثلك یا علی وانت قسیم الجنة والنار
این منافع دوستی آن بزرگوار است اما سخاوت آنحضرت از کتاب الاغراس ابن از جابر مرویست نشسته بودیم
در خدمت پیغمبر وارد کشت دیدم اعرابی در حال پیر مرده کی با لباس کهنه کویا از فاک خارج شده است پس تحیة
گفت بتحیة شدت فقر و اشاره نمود به پیغمبر و انشد شعرا اتیتك والعذراء تبکی برنة وقد
ذهلت ام الصبی عن الطفل واخت وبنتان وام کبیرة وقد کدت من فقری اخالط
عن عقلی وقد مسنی عری وفقر وفاقة ولیس لنا مال کثیر ولا نحل فما المنتهی الا

الیك متقربا   واین الفرار الناس الا الی الرسل پس پیغمبر چون ابیات اعرابی را شنید

گریه کرد و فرمود معاشر الناس بدرستیکه خدایتعالی ریخته کرده نیه شمارا بهاو قرار کذاشته شما را جبرئیل در خلد در

خدایتعالی عرضه اینست که فرزند پدرم ابراهیم خلیل الله و حضرت امیر در نواحی مسجد نماز تحیه مسجد میکرد پس اشاره کرد

اعرابی به نزد آنحضرت برد چون بخدمت آنحضرت مشرف گردید انگشتر خود را بآن فقیر داد در حال صلوة پس

نزد که نماز را تمام نماید غنیمت دانسته سرعت نزد آیه انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون

الصلوة و یؤتون الزکوة وهم راکعون درشان آنحضرت نازل گردید پس رسول خدا فرمود معاشر

الناس کیست از شما این روز عمل خیر کرده باشد خدایتعالی او را مذکور نماید در بالای هفت آسمان عرض کردند نیست

در ما خیر مگر ابن عم تو علی بن ابیطالب تصدق نمود انگشتر خود را باعرابی در حال آنکه قائم بود بر نماز و قطع نماز نکرده

پس پیغمبر فرمود واجب گردیده بهشت بر ایشان غرفها نازل گردید ده از برای او مدح و آیه را از برای ایشان خدا ندید تصدق

نمودند در آن روز مهمان اعرابی چهارصد انگشتری اعرابی برگشت عرض کرد اینها ایضا هم از برکت تو هست یا حیدر

آن روز بیست چهارم ذیحجه بود شیخ بهاء علیه الرحمه نقل کرده است آن انگشتر که حضرت امیر تصدق کرد نگین او

پنج مثقال بود از یاقوت احمر قیمت او شش بار سیم و چهار بار طلا بود و قیمت خراج شام است سؤال

کرد نماز ابن جوزی که چه طور تصدق نمود حضرت امیر و مشغول نمود او را از نماز و از نماز فارغ نکردید پس جواب داد

یسقی و یشرب لا تلهیه نشوته عن الندیم و لا یلهو عن الکاس اطاعه سکره حتی تحکم

من فعل الصحاة فهذا اعظم الناس از کتاب در المطلب روایت شده است بدرستیکه

امیر المؤمنین نماز ظهر را فرمود که دو رکعت او را تمام کرده بود و در برای آنحضرت قبای بود که قیمت او هزار

مثقال دینار بود و او را پیغمبر خدا داده بود که نجاشی برای آنحضرت هدیه فرستاده بود پس سائلی آمد عرض

کرد السلام علیك یا ولی الله و من هو اولی بالمؤمنین من انفسهم تصدق فرما بر مسکین

چون حضرت را

پس حضرت ابتدا در نماز و اشاره نمود که بردار پس برداشت بعوض در کتاب زینة المجالس از ابن عباس

روایت که پیغمبر خدا عطا نمود بحضرت علی بن ابیطالب سیصد دینار و آنحضرت او را اخذ نمود و گفت والله امشب تصدق

کنم بصدقه که قبول نماید او را خدایتعالی پس از این دینارها پس نماز عشا را تمام نمودم با پیغمبر خدا صد دینار از آن دینارها

گرفتم و از مسجد خارج گشتم وارد گردید بمن زنی پس عطا نمودم آن دینارها را باو پس صبح نمودند خلایق گفتند تصدق

نموده است امشب صد دینار بزنی فاحشه پس غم من زیاد گشت پس شب آینده نماز را با پیغمبر خدا گذاردم صد دینار دیگر

گرفتم و از مسجد خارج شدم و گفتم والله باید صدقه دهم امشب که خدایتعالی قبول نماید از من پس ملاقات نمودم مردی را و دادم

آن دینارها را پس صبح خلایق با یکدیگر میگفتند که علی امشب تصدق نموده است بمردی سارق پس مغموم شدم بسیار و گفتم

والله تصدق نمایم امشب که قبول نماید او را خدا از من پس نماز عشا را با پیغمبر خدا بجا آوردم و از مسجد خارج شدم و با

من بود صد دینار باقیه پس ملاقات نمودم مرد دیگر را و عطا نمودم آن صد دینار را پس صبح نمودند خلایق با یکدیگر میگفتند

که علی امشب صد دینار تصدق نموده است بمرد غنی پس غم دیگر باره زیاد شده پس آمدم بحجره مبارک پیغمبر خدا

عرض کردم آنچه تصدق نموده بودم آنحضرت فرمود یا علی اما صد دینار اول که بفاحشه داده بودی رجوع کرد بمنزل خود و توبه

نمود پیش خدایتعالی آن دینارها را رأس مال او شده است و اما صد دینار دوم که بسارق داده بودی چون رجوع بمنزل خود نمود توبه

نمود از سرقت و آن دینارها را رأس مال خود قرار گذاشت که بآن تجارت نماید و اما صد دینار سیم که بغنی داده بودی

چون رجوع بمنزل خود نمود بر نفس خود ملامت نمود گفت مرتکب بار برای تو که نفس علی بن ابیطالب است تصدق

نموده صد دینار و در تو زکوة مال نیست و حال آنکه خدایتعالی بتو واجب گردانیده زکوة را از مالم که بسیار است

کر زکوة او را ندهی پس حساب نمود که زکوة مال خود را داده پس نازل نمود خدایتعالی این آیه را فیك رجال لا

تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله الایه روایت شده است که علی بن ابیطالب میخواند تیبان

با ایشان فرزانه عسل را بعضی از اصحاب گفتند کاش ما هم مقیم بودیم و رحمت روایت است میکویه دیدیم علی بن ابیطالب

در مدینه و در کتف او تو دیکی آب و در دست او بود که تشنه بود پیر آب داب میداد فقرا را و مساکین

مؤمنین و ال مؤمنین و امید دار مؤمنین قبول فرما احسان مرا شام نکرده ام مگر مالك هستم باین قرص که در

کاسه است و در این قربه است پس تو عالمی من نموده ام نفس خود را از شدت گرسنگی طلب نمایم از تو لقمه

ترا خدا یاری برآرد فقرا و دعای مرا رد مکردان پس آمدم دیدم او امیر المؤمنین است از کتاب در المطالب

منقول است که امیر المؤمنین برگذشت بزنی مسکینه با او بود اطفال صغار گریه میکردند از شدت گرسنگی

و آن زن ایشان را مشغول مینمود بخواب میرفتند آن عورت در زیر دیگ آتش زده بود و در آن دیگ آب

بود چیزی دیگر نبود و آن طفلها گمان میکردند در آن دیگ طعام میپزد مادر ایشان با ایشان به بهانه

امیر المؤمنین حال آن زن را دانسته تشریف آورد با قنبر بمنزل خود پس برداشت ظرف خرمای و انبان آرد

و قدری از دنبه و پیه طعام و حمل نمود بر کتف مبارک خود پس قنبر خواست که او بردارد بعضی از اشیا را قبول نفرمود

چون رسید نزد درب آن زن بعد از اذن وارد گردید پس آنحضرت بعضی از پاره دنبه و حبوه در دیگ ریخته چون پخته

شد حضرت لقمه بدهان ایشان گذاشته و امر میفرمود که بخورید چون سیر شدند آنحضرت دست ایشان را

میگرفت در خانه بگردانید و بغ بغ با ایشان مینمود و آن طفلها میخندیدند پس حضرت چون از خانه آن عجوزه

خارج شد قنبر عرض کرد یا مولای دیدم از تو چیزها بعضی را دانستم و آنچه را در خود برداشتی بجهة ثواب اما نفهمیدم

تو از دست و پا و بغ بغ گفتن را ندانستم که سبب چیست حضرت فرمود ای قنبر من ایشان را دیدم که از

گرسنگی گریه مینمودند دوست داشتم که از ایشان جدا نشوم که خنده نمایند یکی از توضیح الانوار و قضایای

امیر المؤمنین بغیبه است از احمد بن حنبل و غیره مذکور است که حضرت را دیدم که سنگ در شکم بسته بود

از گرسنگی و میفرمود صدقه من بیرون رسته چهار هزار دینار در روایت دیگر چهل هزار مثقال خودم از گرسنگی

سنگ بر شکم بسته ام در جمع البحرین المبغبغه و البغیبغات عیون عملها علی بن ابیطالب

ینبع اول ما صارت الیه و تصدق بها بلغ جذاذها فی زمنه الف وسق و منها حیف

الاراك و حیف لیلی و حیف الطاس بیان الوسق کفلس ستون صاعا از کتاب مناقب

از حسین ابن عبد الوهاب روایت بدرستیکه امیر المؤمنین آزاد کرد از مال خود دو هزار مملوك و نوشت

وقت آزادی قنبر یا قنبر کنت لی و صرت الیوم مثلی و هبتك لمن وهب لی حریة علی

از کتاب بحار الانوار از سعید ابن کلثوم میگوید در خدمت حضرت صادق بودیم پس متذکر نمودند علی ابن ابیطالب

آنحضرت او را مدح نمود بعد از آن فرمود قسم بخدایتعالی بر آن بزرگوار دنیا را و حرص بر دنیا قسم بخدایتعالی

آنحضرت اقدام مینمود امر صعب که بخود رنج حاصل شود که نازل نکردید بر رسول خدا نازل شده مگر بآنحضرت میخواند

و طاقت عمل رسول خدا را غیر از علی ابن ابیطالب نمیکرد چنان عبادت مینمود که گویا در میان بهشت و جهنم است

روایت که داخل گردید امام محمد باقر بر پدر خود امام زین العابدین دید که رنگ آنحضرت زرد شده است از بیخوابی

و چشمهای او از گریه کور گردیده و پیشانی مبارك پینه شده بود و بینی مبارك زخم شده بود از سجده کردن و پاهای

مبارك او و ساقهای آن بزرگوار ورم کرده بود از قیام لصلوة پس امام محمد باقر مالك نکرد دیده بر نفس خود گریه

نمود بجهة ترحم بر پدر بزرگوارش پس آن بزرگوار با امام محمد باقر ملتفت شده فرمود یا بنی بده مرا بعضی از آن

صحیفها که عبادت جدم امیر المؤمنین ثبت شده است پس دادم بآنحضرت پس قرائت فرمود اندکی از چیزی عبادت

امیر المؤمنین پس حضرت از دست خود بزمین گذاشت فرمود کیست را قوه نیت بعبادت جدم امیر

المؤمنین از فضائل خوارزمی از عمر روایت که حج بجا آورد علی بیست و پنج دفعه نمود اسبهای در پیش او

بود پیاده میرفت و میفرمود من حیا مینمایم از پروردگار خود که او را ملاقات نمایم و بروم بخانه او سواره

پس بیست بار بحج بیت الله مشرف گردیده از روایت دیگر سه دفعه آن بزرگوار مال خود را برضای خدایتعالی بفقرا

داد حتی کفش خود را داد در کتاب زینة المجالس مذکور است دیگر حسن بن علی پیاده میرفت و منی کرد

جمیع معاصله آن بزرگوار بدرنه می‌آمد و رنگ آن بزرگوار بزردی مایل می‌شد و سیر بود سزاوار است کل اشخاص را

که در محضر پروردگار خود بایستند که رنگ زرد بشود و مفاصله او بلرزه آید و سؤال نمود از آن حضرت مردی پس

عطا نمود با نمود پنجاه هزار درهم و پانصد دینار و فرمود بیاور حمالی را که از برای تو اینها را ببرد و چون حمالی حاضر گشت عطا فرمود

بحمال لباده خود را و سیر بود این کرایه تو باشد بعضی از غرباها بخدمت آنحضرت شرفیاب کردید عطا نمود باو

آنچه در خزانه بود پس دیدند در خزانه بیست هزار درهم است در کتاب کشف الغمه است که آنحضرت شنید که مردی

از خدا میخواهد ده هزار درهم میخواهد حسن مجتبی بمنزل خود تشریف آورده ده هزار درهم را باو رسانید و در روایت است

مردی بخدمت حضرت حسن مجتبی شرف کردید و بعد از شکایت از فقر این اشعار نمود لم یبق لی

شیء یباع بدرهم یکفیک منظر حالتی عن مخبری الا بقیة ماء وجه صنته الا

یباع وقد وجدتک مشتری، پس حضرت خزانه دار خود را خواند و فرمود چه قدر از آن مال دارد عرض

کرد زیاده از دوازده هزار درهم فرمود بده باین مرد و حیا میکنم از او خزانه دار عرض کرد چه قدر نفقه مایم فرمود که

باو بده خوب ظن نمایه به پروردگار خود پس خواند آن مرد را و فرمود عذر مرا قبول کن انصاف نکردم تو مکن

این چیزی در نزد من بود و آنحضرت فرمود عاجلتنا فاتاک ذابل برنا طلا و لو امهلتنا

لم نمطر محد القلیل و لکن کانک لم تبع ما صنته و کانا لم نشتری ای

سخاوت تنها حسن مجتبی است اما سخاوت هر دو برادر را بشنو که حسن و حسین علیهما السلام

در مقاتل خوارزمی نوشته شده است که حضرت حسن و حسین علیهما السلام خارج کردیدند

از مدینه بجهة حاجتی پس گرسنه شدند و تشنه شدند بعجوزه در خیمه بود و گفتند آیا شراب داری عرض کرد

بلی از برای آنحضرت گوسفندی بود و عرض کرد بدوشید این بز را و بخورید شیر را پس دوشیدند شیر

آن را خوردند پس فرمودند آیا طعام داری عرض کرد ندارم لکن این بز را بکشید تا برای شما طعام نمایم چون

برای اکشته

بز را کشتند آنحضرت از گوشت او بریان کرده و تناول فرمودند باندون خیمه او بودند تا اینکه حرارت آفتاب ساکن

گردیده خواستند بروند فرمودند ما از قریش هستیم آمده بودیم باین جانب پس وقتیکه سالم برگشتیم پیا نزد ما بتو انعام نمایم

پس تشریف بردند و شوهر العجوزه آمد سؤال کرد و عجوزه نقل کرد آنچه کرده بود پس آن مرد زن خود را بزد و حتی برادر

نه کرد و گفت ذبح نمودی بز مرا برای عده که میگوید از قریش هستم عمیانه که بود زمانی قلیل شد حتی ایشان وارد

مدینه شد بجهة فقر پس حسن مجتبی آن زن را دید فرمود آیا مرا میشناسی عرض کرد ندیدم دیگر فدای تو باد نمیشناسم

حضرت قصه بز را بیان فرمود آن عجوزه عرض کرد آن تو بودی حضرت فرمود بلی حضرت فرمود آیا مصاحب مرا دیده عرض کرد نه

پس امر فرمود که بخرند از برای آن عجوزه هزار راس گوسفند و عطا نمود باو هزار دینار پس حسن مجتبی آن عجوزه را با یکنفر

بخدمت حضرت سید الشهداء فرستاد آنحضرت سؤال نمود از عطایای آنحضرت عرض نمود پس آنحضرت هم هزار گوسفند

و هزار دینار بآن عجوزه عطا فرمود اما شنیده سخاوت حضرت امیر المؤمنین را شنیده سخاوت برادر دو نور دیده حسن مجتبی

هم شنیده سخاوت دو برادر را شنیدی اما بشنو سخاوت مولی خود که حضرت سید الشهداء باشد او نور دیده پیغمبر خدا است

و جگر گوشه فاطمه زهرا است و ثمره نخل امیر المؤمنین است آنست که در روایت وارد شده است که یکنفر از آن بزرگوار سؤال نمود

از برای حاجت حضرت فرمود ای شخص سؤال تو از من بمن بزرگ آمد و میدانم آنچه بتو واجب شده است و در دست من عطا

است کمتر از آنچه تو قابل آید چونکه تو از اهل الرستی لبیار در ذات خدا تعالی قلیل است نیست در مایملک من

دعا نماید بشکر تو اگر قبول نمائی آنچه میسر است از من عرض کرد یا ابن رسول الله قبول کردم پس حضرت وکیل خود را

خواند و حساب نفقات خود نمود بسیار آمد از نفقات فرمود آنچه از نفقات زیاد است بده باین مرد پس نفقات

الجناب سیصد هزار پس پنجاه هزار را حاضر نمود فرمود بوکیل چه طور کردی پانصد دینار را عرض کرد در نزد من است پس

حضرت درهم و دینار را باو تفویض نمود فرمود حضرت فرمود بیاور کسی را که اینها را برای تو ببرد دو نفر حمالی آوردند

حضرت عبای خود را بایشان داد عوض کرایه بر داشتند پس آنحضرت میفرمود نیست در نزد ما درهم ولکن لیه حاتم

که چنین

هذا حضرت فرمود دیدم نصف نان را بخورد و نصف دیگر را بسگ انداخت معنی چیست عرض کرد این سگ

وقت خوردن بمن نظر میکرد حیا نمودم از او که او نظر نماید من بخورم این کلب تو است که باغ تو را محافظت نماید من

غلام تو ام میخورم رزق تو را پس حضرت گریه نمود فرمود اگر چنان است پس تو را آزاد نمودم و تو را دو هزار دینار

ارطیب قلب غلام عرض کرد اگر تو مرا آزاد کردی من در باغ تو باشم پس حضرت فرمود کریم در حالتیکه تکلم نماید خبر را

سزاوار است که صادق باشد من گفتم در وقت داخل شدن بباغ که مرا حلال نما که من داخل باغ تو شدم بی اذن تو

صدق سخن من و هبه نمودم بتو این باغ را و هر چه در این باغ هست و لکن آمده اند اصحاب من در این باغ بجهة تناول

میوه ها ایشان مهمان نما و اکرام کن ایشان را بخاطر من خدا بتو تو را اکرام نماید در روز قیامت و مبارک نماید تو را

بجهة حسن خلق تو در روایت دیگر وارد شده که اعرابی بحضرت سید الشهداء روحی و ارواح العالمین له الفداء

وارد گردید و ساله حاجة و قال سمعت جدک رسول الله یقول اذا سألتم حاجة فا

سئلوها من احد اربعة اما عربیا شریفا او مولی کریما او حامل القرآن او صاحب

وجه صبیح اما عرب شرافت یافته بجهة جد تو اما کرامت در شما است اما قرآن در بیت شما است

و اما وجه صبیح شنیده ام از جد تو فرمود هر کس که میخواهد بمن نظر نماید نظر نماید بحسن و حسین که دیده ام و جگر گوشه

هایم حسن و حسین آنحضرت فرمود حاجت تو چیست اعرابی سر خود را به پیش افکنده حضرت فرمود شنیده

از پدرم علی ابن ابیطالب که فرمود قیمت هر مرد آن چیز است که محسن باشد و شنیده ام از جد خودم رسول خدا

فرمود احسان بقدر معرفت باشد پس سؤال نمایم از تو سه صفت اگر جواب دادی هر یکی را یکچهارم مال

خودم بتو میدهم و اشاره نمود بکیسه که او را مهر زده بود فرمود این بتو تعلق دارد اعرابی عرض کرد سؤال نما

لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم آنحضرت فرمود افضل اعمال چیست عرض کرد ایمان فرمود

نجات از هلاکت چیست عرض کرد الثقة بالله فرمود چه چیز زینت دهد مرد را عرض کرد علم علم

مالی بیحال

که چنین کرده ام که در نزد خدا تعالی اجر عظیم باشد در کتاب خوارزمی مسطور است که حضرت حسن مجتبی سیر میرفت پس

شب از جاده بکنار افتاد پس رسید بچوپانی که گوسفند خود را میچرانید بنزد آن چوپان تشریف آورد و ایشان مهمانی نمود آن

چوپان با آنحضرت حضرت آن شب در نزد او خوابید پس صبح گردید چوپان جاده را بآنحضرت نشان داد حضرت فرمود

من میروم بضیاع خود پس برگشتم بمدینه تو بنزد من بیا چوپان آنحضرت وقت را معین فرموده بود حضرت حسن بکاری مشغول

شد چوپان وقت فراموش کرده بود در وقت معینی از راعی بمدینه منوره آمد چوپان راعی غلام بود مردی از اهل مدینه بخدمت حضرت

حسین میرفت گمان میکرد که حضرت حسن مجتبی است عرض کرد من آن غلام که یکشب در نزد من خوابیده و امر فرموده

بودی که بخدمت تو برسم باین وقت که آمده ام حضرت فرمود تو غلام کیستی عرض کرد غلام فلانم فرمود چه قدر است

گوسفند تو عرض کرد سیصد رأس است پس شخصی فرستاد و نزد سید الغلام پس آن مرد را راغب نمود تا اینکه غلام را

و گوسفند آن را خرید آنحضرت غلام را آزاد نمود و گوسفند را بآن غلام عطا فرمود و مکافات آنچه به برادرش حسن مجتبی

کرده بود گفت جان عالم فدای سخاوت تو باد یا اباعبد الله از حسن بصری نقل است و کان الحسین ابن علی سید

زاهدا ورعا صالحا ناصحا حسن الخلق حضرت روزی تشریف آورد با اصحاب بباغ خود یکنفر غلام

آنحضرت در باغ بود صافی نام وقتیکه بباغ رسید دید غلام طعام میخورد پس حضرت در زیر درخت پنهان گردید

که غلام آن بزرگوار را نه بیند دید الغلام یک نان بر دارد و نصف او را میخورد و نصف دیگر را بسگ میانداخت

پس حضرت متعجب گردید در فعل الغلام وقتیکه او فارغ گردید از طعام فقال الحمد لله رب العالمین

اللهم اغفر لی و اغفر سیدی و بارک له کما بارکت علی ابویه برحمتک یا ارحم

الراحمین پس حضرت فرمود یا صافی غلام بر پا خواست در حالتیکه خوفناک عرض کرد یا سیدی و

سید المؤمنین الی یوم الدین مرا عفو فرما که تو را ندیدم حضرت فرمود تو مرا حلال نما که بدون

اذن تو بباغ تو داخل شده ام صافی عرض کرد بفضلک یا سیدی و کرمک و سوددک تقول

هذا

کم با او باشد حلم فرمود اگر خطا نمود عرض کرد مرا علم باکرامت باشد فرمود اگر خطا نمود عرض کرد که فقیر باشد مع فقر صبر بشد
فرمود اگر خطا نمود عرض کرد صاعقه از آسمان بر آید بسوزاند او را آنحضرت کیسهٔ زر را باو داد و انگشتر خود را بآن اعرابی داد
فرمود این دینار را نان به صغیرهای خود و قیمت انگشتر نفقهٔ اهل عیال خود نما پس اعرابی عرض کرد الله اعلم حیث یجعل
رسالته فی مناقب آل ابی طالب که حضرت سید الشهداء فرمود صحیح است در نزد [illegible] من قول پیغمبر خدا
که افضل اعمال بعد از نماز شاد کنندهٔ قلب مؤمن است پس من دیدم غلام با کلب اکل نماید باو گفتم این چیست
عرض کرد یا ابن رسول الله من مغموم هستم میخواهم شاد شوم بشادی این کلب چون صاحبم یهودیست اراده
دارم جدا شوم از او پس حضرت با دویست دینار تشریف آورد نزد صاحب آن غلام که قیمت غلام باشد چون آن
یهودی حضرت را دید عرض کرد باعث آوردن تشریف شما چیست حضرت فرمود آمده ام باین دینارها که غلام ترا بخرم آزاد نمایم
عرض کرد غلام فدای قدم مبارک تو است مع باغ حضرت فرمود من این مالرا بتو هبه نمودم عرض کرد من قبول کردم و او را
هم هبه نمودم بغلام حضرت فرمود من غلام را آزاد کردم و هبه باو جمیع مال را پس زن آن یهودی دید که شوهرش ایمان آورد
عرض کرد یا مولای من مهر خود را بشوهر هبه کردم یهودی گفت من این خانه را بتو عطا کردم و اما الشیعه شنیدی سجاد
مولای خود را شاد نموده هم بجا که انصاف به هیچ که آیا انصاف است که اهل عیال [illegible] مولا گرسنه داشته
باشد آیا روا است که اهل کرم اطفال خویش مولا را تصدق بدهد از بسکه اطفال سید الشهداء گرسنه بودند
میگرفتند [illegible] جناب ام کلثوم از دهن طفلها [illegible] و میگردید یا اهل الکوفه
ان الصدقة علینا محرمة [illegible] اهل عیال او در خرابهٔ شام گرسنه [illegible] روایت
بعد از آنکه دختر صغیرهٔ سید الشهداء در خرابهٔ شام جان داد بعد از دفن او اهل بیت در خرابه مشغول عزاداری
بودند که بعد از گریه بسیار همه ساکت شدند الا جناب ام کلثوم ساکت نمیشد و هر قدر که جناب زینب
تسلی میداد از گریه ساکت نمیشد پس جناب ام کلثوم عرض کرد که خواهر جان این گذشته این یتیم برادرم نمی
[illegible]

[illegible]

چیزی گفته کما الیتیمه بنوازنند فرمود چه گفته عرض کرد که این گذشته شب خوابیده بود دیدم بخوابی گفتم ای نور دیده
برادر [illegible] خواهر اگر چرا نمیخوابی گفت عمه جان در جاکشک خوابم نمی آید او را بر روی سینهٔ خود خواباندیم دیدم باز
نمیخوابد گفتم ای نور دیده چرا نمیخوابی گفت عمه جان از کثرت گرسنگی خوابم نمی آید یا در دنیا کسی مثل ما گرسنه است
آخر اب [illegible] نمیرد شیعه طاقت [illegible] در و کم بشنود این طور کلمات را الا اخر الا لعنة الله علی القوم الظالمین
فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون العن الله اعداء من الذاکرین والناظرین
از کتاب [illegible] از حرثمة ابن اعین روایت است شبی در نزد مأمون بودم تا اینکه از شب چهار
رفت پس اذن داد بمن که بروم بخانهٔ خود پس چون بخانه برگشتم نصف شب گذشت در را بزدند پس [illegible]
[illegible] در بعض از غلامها گفت هرثمه را بگوئید که سید خود را اجابت نماید یعنی حضرت رضا او را میخواهد پس برخاستم
برای لباس خود را کردم و برود بخدمت آنحضرت شرف شدم دیدم در صحن خانهٔ خود نشسته است اذن در
جلوس داد نشستم فرمود ای هرثمه عرض کردم لبیک یا سیدی فرمود بشنو و گوش دار و حفظ نما این است اول
که وقت کوچ نمودم بسوی خدا [illegible] ملاحق بشوم بجد و پدر آباء بتحقیق که رسیده است کتاب اجل و عزم نموده
است این طاغی که مسموم نماید مرا با انگور و انار یکه پاره شده اما انگور پس سم را بخیاط آلوده کرده است بعد
دانهٔ انگور را داخل کرده است و اما انار ریخته است بدست غلام خودش را که وقت پاره کردن با آن خروج [illegible]
به دانهای انار برسیده زود است که فردا مرا بخواهد و پیاده بنزد من انار و انگور را دهد و سؤال نماید که اکل آنها
از آنها پس میخورم و حکم قضا جاری شود پس من میمیرم پس زود است که میگوید من خودم او را باید غسل بدهم
این را گفت تو باو بگو که بگذار مرا باو وا دار فرموده است که متعرض غسل و کفن و دفن من نشود اگر
اینها را بکنی تعجیل نماید عذاب تو [illegible] بتأخیر انداخته است خدا [illegible] وصول نماید ترا عذاب
دردناک آنچنانکه حذر نمائی از او زود است بتو برسد عرض کردم بلی یا سیدی پس آنحضرت فرمود [illegible]
[illegible]

پس داخل شد و در پا ایستاده بود تا اینکه روز چاشت شد پس او را امر کرد که برو بنزد ابی الحسن و از من سلام برسان
و بگو باو بیاید بنزد ما و یا اینکه بیایم بخدمت او و اگر او بگوید بیایم بگو الآن برویم پس هرثمه گوید وقتیکه داخل
شدم حضرت فرمود ای هرثمه حفظ کردی آنچه وصیت کردم عرض کردم بلی یا سیدی فرمود بیاور نعلین مرا بتحقیق که دانسته
[illegible] آوردم نعلین او را او میرفت بر پیش ملعون وقت وارد کردید که مأمون برخاست
معانقه نمود و میان دو چشم آنحضرت را بوسه داد و نشانید آنحضرت را در نزد خود و با آنحضرت مشغول صحبت بودند تا اینکه
از ساعت طول کشید بعد از آن امر نمود بغلامان خود که انار و انگور بیاورید پس هرثمه گوید چون این را شنیدم چون بلای
لرزه بر اندام من افتاد و گریه را دانستم که مرا با این حالت برنبینند بقهقرا برجوع کردم خود را بموضع خانه انداختم
وقت زوال شد دیدم که حضرت در نزد مأمون ملعون رفته بخانه خود دمیدیدم که مأمون احضار اطبا حاذق
نموده گفتم این چیز است بمن گفتند که بحضرت رضا مرضی عارض شده است پس خلایق در شک بودند
و مرا یقین بود چون ثلث از شب گذشته صیحه گریه از خانه بلند شد پس سرعت نمودم با کسانیکه سرعت میکردند
میرفتم دیدم مأمون سر برهنه گریبان چاک بر پا ایستاده و گریه کنان است و ایستادم آنجا که ایستاده بود
پس صبح کردیم مأمون بتعزیه نشسته پس برخاست برفت با نجا که حضرت رضا در آنجا بود گفت که جای تعیین
نمائید من خودم باید او را غسل دهم من گفتم پس رفتم گفتم بمأمون آنچه حضرت بمن امر کرده است بود از جهة غسل
و کفن و دفن پس بمن گفت بتو متعرض نشوم و این امر از برای تو است ای هرثمه پس قدری ایستادم حتی
دیدم خیمه زدند پس ایستادم در ظاهر خیمه و شنیدم آواز تکبیر و تهلیل و تسبیح و حرکت ظرفها در بحقیقت آب
و شنیدم رائحهٔ طیبه که استشمام نکرده بودم در این زمان بر من بر خورد مأمون بر من بعض از متکبرین اهل
خانهٔ خود دید پس گفت ای هرثمه آیا تو گمان نداری که غسل نمیدهد امام را مگر امام مثل او باشد
کجا است محمد تقی در مدینه است و حال آنکه حضرت رضا در طوس است گفتم باو ما بگوئیم بعد آنکه
[illegible]

بکنار کنار رود در پایین تو در من پس او بنشیند در بالای بنا کرده خود تا اینکه دیده باشد موضع غسل من تا اینکه ببیند
متعرض مشو ای هرثمه چیزی از غسل من حتی ببینی خیمهٔ سفیدی در جانب خانه برزنند وقتیکه دیدی این را پس [illegible]
مرا بالباسهای خودم که در بر دارم مرا میگذاری در پشت خیمه بایستی در پشت خیمه میشوی انکس با تو و تو با دنبال کننده
خیمه را که تا ببینی مرا که هلاک شوی پس مأمون بنزد تو آید است که از تو اظهار نماید یا هرثمه آیا نیست که امام را
امام غسل دهد که ابالحسن را غسل داد و پسر او محمد تقی در مدینه است و ما در طوس پس جواب او را
بدهی باین طور بگوئی ما بگوئیم که واجب نیست او را غسل بدهد مگر امام و اگر تعدی نموده تعدی کننده غسل
امام را باطل نمیکند امامت امام را از روی تعدی غسل میدهد امام را باطل نمیشود امامت امام که بعد از او است
امام دلو اینکه حضرت رضا را بگذاری اینجا او را غسل میدهد پسر او امام محمد تقی علیه السلام ظاهراً و دیده میشود او
و غسل نمیداد او را مگر پسرش محمد تقی پس وقتیکه بلند شد خیمه پس مرا ببینی در کفن پیچیده پس مرا بر دار پس
میخواهی که مرا قبر کنی پس مأمون میخواهد که قبر هارون قبلهٔ قبر من بشود و این امر کرده نمیشود و لو اینکه هر قدر کلنگ
بزنند بر زمین چیزی از زمین کنده نمیشود و لو اینکه پاره ملو باشد پس صعب آید بایشان پس تو بگو بایشان
که حضرت مرا امر فرموده است که یک کلنگ بزنم در قبلهٔ قبر هارون الرشید که قبر حاضر شده و ضریح ساخته
شده نمایان میشود پس وقتیکه قبر ظاهر شد مرا بقبر مگذار تا اینکه بجوش آید از قبر آب سفید که مملو شود
قبر از آن آب بر زمین جاری میشود بعد از آن ماهی ظاهر میشود و در طول القبر حرکت و غلط نماید مرا بقبر مگذار
تا که ماهی غایب شود و آب فرو رود بعد از آن مرا بقبر بگذار و آن لحد را لحد من نما و مگذار که ایشان
خاک بقبر من بریزند قبر با خود منطبق شود و مملو گردد عرض کردم نعم یا سیدی پس فرمود حفظ نما آنچه بتو
عهد کردم و مخالفت نما عرض کردم پناه بخدا میبرم از مخالفت تو پس حضرت اذن داد برگشتم در خانه
گریان و محزون بودم و در نفس خود غیر از خدا تعالی چیزی نداشتم پس فردا مأمون لعنة الله هرثمه را برخوانند
[illegible]

واجب نیست غسل میت چه امام را مگر امام مثل او باشد پس اگر تقیه نماید تعدی کننده پس غسل داده امام
باطل نمیکند امامت امام را که تقیه کرده است غاسل او و باطل نمیشود امامت امام که بعد از او است
که غسل نماید بر غسل پدر و لوا اینکه ترک نمیکرد حضرت رضا پسر خود محمد تقی را در مدینه البته غسل میداد حضرت
رضا را امام محمد تقی ظاهرا الآن او حق در خفیه باید غسل دهنده پس ساکت گردید از من پس خیمه برداشته
شد دیدم که سید من در کفن پیچیده شده است وا داد و بحمل که اشتم پس حمل کردم آنحضرت را تا اینکه مامون بر آنحضرت
نماز گذاشت با جمیع آنکسانیکه حاضر بودند پس آوردیم جنازه آنحضرت را بموضع قبر آنحضرت دیدم جمع کلنگ میزنند
که در عقب قبر هرون کلنگ اثر نمیکند پس مامون گفت ای هرثمه ببین چه طور قبر ابو الحسن دشوار کنده
میشود گفتم باو آنحضرت بمن امر کرده است که یک کلنگ در قبله قبر پدر تو بزنم غیر از یک کلنگ نباشد
مامون بمن گفت ای هرثمه چه چیز گفته است تو را گفتم که قبله قبر پدر تو قبله او نمیشود گفت ای هرثمه میشود دیگر
گفتم گفتم بلی پس یک کلنگ در قبله قبر هرون زدم پس رسیده کنده بدون آنکه آن قبر را دست زده باشند ظاهر
گردید در وسط آن قبر ضریح مامون گفت سبحان الله چه عجیب است این کلام و تعجب آورد امر ابو الحسن
پس گفت ای هرثمه داخل کن ابو الحسن را بقبر گفتم سید من بمن فرموده است بقبر داخل نکنم او را تا اینکه بجوشد آب
در زمین این قبر آب سفید حتی جاری میشود در روی زمین بعد از آن ماهی در طول قبر غوطه زند و ماهی غایب
شود و آب خشکیده شود بعد از آن داخل بقبر بگذارم و خاک بریزم میان او و میان لحد او مامون گفت که
ای هرثمه چه چیز بتو فرموده است پس ظهور آب را منتظر بودند که آب از قبر جوشیده و بروی زمین جاری
شد و ماهی عیان گشته و بطول قبر غوطه ور گردید پس ماهی غایب شد و آب خشکیده شد
و جمیع خلایق نظر میکردند بعد از آن ... او را درجه ... قبر او گذاشتم پس پوشیده شد قبر
مبارک او را از ... که من کشیده بودم او را بعد از آن نازل شد جنازه آنحضرت بقبر بود

اینکه من دست زده باشم او را او نه آنکسانیکه در آنجا بودند پس اشاره نمود مامون بسوی خلایق که بریزید بدست
خود خاک بقبر او پس گفتم یا امیرالمؤمنین نریزند بمن گفت ویحک پس کیست که بقبر خاک بریزد گفتم بمن امر فرموده
است خاک نریزند بقبر من بلکه خود بخود مملو شود و بر سر قبر زمین و مربع گردد پس اشاره نمود مامون بر خلایق
که دست بدارند از خاک ریختن پس قبر مبارک مملو شد از خاک و مسطح گردید و برگردیم و مامون برگردید در ملازمان
بر خلوت خوانده بمن گفت سوال نمایم از تو و تو قسم بخدا دادم که آنچه گفته از ابو الحسن راست است گفتم که آنچه فرموده
بود بتو گفتم گفت ... غیر از این چیزی گفت گفتم چه میگوئی بگوئی پس گفت غیر از این سری بر گفته است گفتم بلی فرموده
آنکه ... را باو گفتم پس مامون لعین گاهی زرد گاهی سرخ گاهی سیاه میشد تا اینکه بیهوش گردید پس شنیدم
از بیهوشی او میگفت وای بر مامون از خدا یتیم وای بر مامون از پیغمبر خدا وای بر مامون از علی بن ابیطالب وای بر مامون از فاطمه
زهرا و وای بر مامون از حسن و حسین و وای بر مامون از علی ابن الحسین و وای بر مامون از محمد بن علی و وای بر مامون
از جعفر بن محمد و وای بر مامون از موسی بن جعفر و وای بر مامون از علی بن موسی صلوات الله علیهم اجمعین و گفت
والله هذا الخسران المبین و این قول را تکرار میکرد دیدم که طول کشید از او و مد کرد ان شد و نشستم بطرف
ناحیه خانه پس نشست مرا خواند در حالتیکه مثل مست بود گفت قسم بخدا نیستی از او و عزیز ترینی جمیع آن
کسانیکه در تحت زمین است که اگر اظهار نمائی از این چیزها که از تو شنیدم البته هلاک تو باشد گفتم اگر اینها از من
ظاهر بشود خون من بتو حلال است گفت نمیشود مگر بتو عهد و پیمان بدهی بر کتمان این عمل پس عهد و پیمان
گرفت از من و تاکید نمود بمن که اظهار ننمایم اینها را پس چون از پیش او بیرون رفتم شنیدم میگوید یستخفون من
الناس ولا یستخفون من الله وهو معهم اذ یبیتون ما لا یرضی من القول وکان الله بما یعملون
محیطا تمام اخبار اینها نائل ... حضرت رضا است که بیان شد که بعد از قتل آن بزرگوار ... اللعنت
اهل کوفه و شام را که حضرت سید الشهدا را شهید کردند و از عوض شهدای آن قریه میکردند یکی میگفت من چنین

اسب بر بدن ابا عبدالله تاختم دیگری میگفت من چنین ضرب میزدم از جمله تقریر بود که میگفت در برابر یزید شعر
املاء رکابی فضة و ذهبا انی قتلت سیدا محجبا الخ الا لعنة الله علی القوم الظالمین القاتلین
الدعاء

کتاب اسرار الشهادة و مما وقع فی الصفین و اذا کان یوم السابع انه دعی معاویة
فی هذا الیوم الاحمر مولی ابا سفیان وکان شجاعا بطلا وحثه علی قتل الاشتر
و عبد الله الخزاعی پس احمر گفت علی و غیر از من کسی نتواند کشت معاویه گفت ای احمر ساکت شو
و با علی ابن ابیطالب جنگ نما پس احمر بمیدان آمد گفت کجا است علی ابن ابیطالب که بمیدان بیاید شتران
مولای رسول الله بمیدان آن لعین آمد احمر گفت تو کیستی من مقاتله نمایم مگر با شجاعان شما شتران خود را
واد پس احمر حمله نمود برا او را بقتل رسانید پس گفت بمبارزت من بیاید علی ابن ابیطالب تا نظر نماید بضرب
و حمله من ... برادر زنه گفته تو هم مثل علی ابن ابیطالب ... احمر گفت بر نمیگردم تا اینکه ... شام ... دیدار نیکم
غیر از او را بکشم پس امیرالمؤمنین بمبارزت آن لعین آمد حضرت بان لعین حمله نمود پس برابر او گرفت
و بکشید دست خود بر زمین انداخت خورد خورد شد و بدرک واصل شد بعد از آن از لشکر معاویه
علیه الهاویه کریب ابن ابرهه بمیدان آمد از اولاد ذی یزن وکان مهیبا قویا یاخذ الدرهم
بکفه فیمحی ان ما مه علیه فیذهب بکتابته معاویه باو گفت بدرستیکه علی ابن ابیطالب
بمبارزت میآید و جمیع خلایق عبادت نماید که او را بمبارزت خود برخواند کریب گفت من بمبارزت
او میروم پس بمیدان آمده در برابر صف عراق ایستاد و نادی لیبرز الی علی ابن ابی طالب فبرز
الیه مرتفع ابن الوضاح الزبیدی فقال الکریب من انت فعرفه نفسه فقال
کفو کریم فتکافحا فسبقه کریب فقتله فنادی لیبرز الی علی علیه السلام

اذا شجعکم فبرز الیه شرحبیل بکر وقال للکریب یا شقی الا تتفکر فی لقاء الله ثم و لقاء رسوله
یوم الحساب عن سفک الدم الحرام قال کریب ان صاحب الباطل من اوی قتله عثمان
ثم تکافحا فقتله کریب ثم برز الیه الحرب الشیبانی وکان زاهدا صواما و هو یقول هذا علی
والهدی حقا معه نحن نصرناه علی من نازعه ثم تکافحا فقتله کریب پس غضب امیرالمؤمنین
مستولی گردید قضا اثر علی ابن ابیطالب جریان یافت اسب رکاب ... کشیده نه پای مبارک بر رکاب گذاشته
در برابر کریب بایستاد و حمد و ثنا باس الله و سخطه فایده بخشیده و قال کریب الا تری سیفی لقد قتلت
به کثیرا مثلک پس حضرت حمله بکریب و کریب سپر خود را بر سر کشید پس حضرت امیرالمؤمنین چنان بضرب حیدری
بر سر ان لعین زد که دو نیم شد حضرت برگردید بپسر خود محمد حنفیه را فرمود یا بنی قف فی مکانی فان طالب
وتر یاتیک فوقف محمد عند مصرع کریب پس بمیدان آمد یکنفر از بنی اعمام کریب گفت کجا است السواره
که پسر عم مرا کشته محمد حنفیه فرمود چرا از او سوال نمائی من نائب او هستم پس بر غضب آمده و حمله نمود بر محمد حنفیه حمله
نمود محمد حنفیه براه داد او را بدرک فرستاد و سواره دیگر آمده او را هم بنیران فرستاد تا اینکه هفت نفر از اهل شام
بسقر فرستاد پس یکنفر بمیدان آمد گفت تو کشتی پسر عم و برادر مرا آمده ام که شفا دهم دل خود را او یا انید لا حق شوم باینها
پس حمله کردن بر یکدیگر پس او را هم ضرب محمد حنفیه بدرک فرستاد در روایت وارد شده است امیرالمؤمنین ع
بمالک اشتر فرمود نه کسی با تو باشد و نه کسی با من من حمله نمایم بر میمنه لشکر و تو حمله نما بر میسره لشکر در میمنه لشکر
معاویه ده هزار سواره بود پس امیرالمؤمنین ع حمله نمود بر میمنه لشکر همه ایشان را متفرق و منهزم گردانید و حمله نمود
مالک اشتر بر میسره لشکر مثل گرگ بر گله گوسفند حمله نماید پراکنده شدند خلایق از مالک اشتر و حمله نمود بر مالک
یکنفر از اهل شام حمله او را مالک رد نموده او را بدرک فرستاد ... آنجا مانده بود عباس بن علی اکبر و تمام جوانان
بنی هاشم و شیران عبد المطلب وقتیکه حضرت سید الشهدا روحی له الفدا بمیدان لشکر کوفه و شام مشغول جنگ بود که

چنان تیر زده بودند بر آن بزرگوار که با جبه او قنفذ بود ضعف بر آنجناب مستولی شد خواست که استراحت نماید
کسی نبود که آنحضرت در میان معرکه بگذارد که استراحت نماید که ناگاه تیر سه شعبه زهر آلود آمد فوقع علی صدره
فقال بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله آن تیر را نتوانست که پیش روی مبارک خود بیرون آورد از عقب پشت
بیرون آورد خون مثل ناودان جاری گشت در این زمان مالک ابن بسر ولد الزنا در عقب آنحضرت آمد شمشیر بر فرق
آنحضرت زد حضرت او را نفرین کرد و قال لا اکلت بها و لا شربت بها طفلهای تر اتیم که از شیع عمامه مبارک پر خون
شد عمامه را بزمین انداخت هنگام شیعه این ملعون امام را بضوع ضربت زد که امام هیچ کس را نفرین نکرده بود بی آنحضرت
با سر شکافته خون جاری رجوع بخیمه گاه نمود و قال یا اختاه ایتنی بعصابة زینب مظلومه دستمال آورد که
سر برادر را ببندد که ناگاه برادرش فرمود لبیک لبیک یا شیعتی عرض کرد برادر بکدام کس جواب میدهی فرمود
خواهر جان پادشاه هندوستان بشیر دوچار شده مرا به پناه خود بخواهد در این زمان امام غایب شد پس سلطان
استغاثه میکرد در آن اثنا دید یک سواره پیدا شد چه طور سواره دید نه مثل مرغ پرواز آورده از کثرت تیر و از زخمهای
او خون جاری چون آن شیر سواره را دید بطرف آن سواره رو کرد و سلطان قیس گفت ای سواره مظلوم کیست که از دست
وحشی خلاص شده اما از این شیر خلاص بیابم دید که این شیر رفت بسم خود را اسب آن بزرگوار زانه است و رسید خود را بسم
اسب آن بزرگوار نهاد و پا کرده میگردید بی بال سواره سؤال و جواب شد ایشان روانه شدند دری بجانب بیابان
نهاد رفت پس سلطان بخدمت آنحضرت آمد بقدم آن بزرگوار افتاد دید سواره ایست بدن سر تا بسر زخم
دارد بدن مبارک خون جاری عرض کرد ای جوان خیم ات ایا ترکیستی دا یعظم آیا این چه حالت است
امام مظلوم فرمود ای سلطان من الکن هستم که مرا بغریب خود خوانده منم امام زمانه منم نور چشم پیغمبر منم جگر گوشه
علی المرتضی منم که پرورده فاطمه زهرا منم حسین ابن علی چون سلطان این را شنید خود را بقدم آنحضرت انداخت
عرض کرد آقا کاش چشمهایم کور میشد این چه حالت است آیا به کس شما را این حالت افکنده فرمود

ای سلطان امت جد من مرا باین حالت افکنده اند و مرا مهمان خواستند آنگاه آب فرات را بروی من و اهل
عیال من بستند و جوانان و برادران و برادرزاده گان مرا شهید کردند عرض کرد آقا اگر دشمن تو قوی است لشکر بسیار
از برای من دارد بروم دفع دشمن تو را نمایم و یاری نمایم تو کو یا امام فرمود ای سلطان علمدار مثل برادر جنگ وحش بر عجم اکبر
و مثل قاسم نوداماد ما عمر را در دنیا نخواهم جزاک الله خیرا فرمود عمر الله نمانده که مشغول عزاداری من شو عرض کرد
من بچه دلیل در یابم که شما را شهید کردند در دست امام چوبی بود بسلطان داد فرمود هر وقتیکه خون در این چوب
جاری شد آنوقت بدان که مرا شهید کردند ای سلطان اگر خواهرم زینب مرا بخواهد این را فرمود از نظر ایشان غایب
شد اما اهل عزا القصه گذشت سلطان دید خون از آن چوب جاری شد چون این را تاج را بزمین زده و گریبان
خود را چاک نمود واحسیناه وا غریباه گویان مشغول عزاداری شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین فسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون

ایضا در کتاب اسرار الشهاده در صفین در روز بیست هفتم عثمان ابن وایل الحمیری از پهلوانان معظم معاویه بود
و او را با صد سواره برابر میمنه فرستند و برادر او حمزه معاویه ایشان را برابر شد نگاه داشته بود و عثمان از نیزه
و شمشیر خود بازی میکرد و عباس ابن حارث ابن عبد المطلب با سلیمان ابن صرد خزاعی با و نظر میکرد و عباس
گفت من بمبارزت او میروم و تعلیم گرا ای میدهم که او را بکشم پس بمیدان آن لعین رفته با جنگ نگذاشتند با یکدیگر
حمله کردند با یکدیگر صفر نیافتند پس سلیمان بعباس گفت ای فرصت نیابد او را عباس گفت در او شجاعت
نتوانم با و دست پیابم پس عباس ضربت بر سر آن ملعون زد سرش بزمین افتاد و روانه در لشکر شد پس حمزه
برادرش بمیدان آمد پس امیر المؤمنین برگردانید او را دعی نمود که عباس با او جنگ نماید بعباس فرمود لباس
خود را نزع نما و بده مرا سلاح خود را تو برگیر باشت و من بپوشم او بردم پس امیر المؤمنین بجنباند بود چه
حضرت تغیر لباس کرده بمیدان آمد و حمزه گمان کرد که عباس است برادر او کشته است بآنحضرت

حمله نمود پس حضرت پیش دستی کرده یکضربت بآن ضرب حیدری باو زده که او را دو حصه کرده پس تعجب نمودند اهل شام از این
ضربت پس از عباس ترسیدند پس بعد از حمزه بمیدان حضرت آمده عمرو ابن عنس اللخمی و کان شجاعا فجعل
یلعب بسیفه و رمحه فقال امیر المؤمنین هلم للمکافحة پس عمرو حمله نمود بر امیر المؤمنین حمله نکرده پس
حضرت حمله او را رد نمود چنان ضربت بر سر آن ملعون زد نعشش بزمین افتاد بیفتاد و نصف دیگر در زین اسب ماند
عمرو ابن عاص گفت این ضربت علی ابن ابیطالب است معاویه عمرو بن عاص را تکذیب نموده عمرو عاص گفت اگر
خواهی بدانی که این علی ابن ابیطالب است لشکر را امر نما که یکبار حمله نمایند اگر فرار نمود علی نیست و اگر از جای
خود حرکت نکرد بدان که علی ابن ابیطالب است پس لشکر بامر معاویه از جای خود حرکت کردند حضرت هیچ از جای
حرکت نکرده چون لشکر بآنحضرت رسیدند آنحضرت حمله بآن لشکر نمود اثر نموده تا آنکه سی و سه نفر از لشکر
کفار بخاک تیره انداخت و برگشت و امر کرد که هیچ کس را ماذون نفرمود که پیاده آنحضرت بیاید مالک اشتر عرض کرد
یا امیر المؤمنین نفس خود را بتعب میندازید که مرا سرافراز فرما که من جنگ نمایم در عوض تو حضرت فرمود کان
رسول الله اکرم الناس علی الله تعالی و قد قاتل بنفسه یوم احد و یوم خیبر و یوم حنین واکر
معاویه و عمرو عاص بیاید بمبارزت من البته شیعیان از شرارت ایشان خلاص میشدند فقال الاشتر
بحق قرابتک من رسول الله صلعم انصرف فانا احاربهم الیوم فاذن له امیر المؤمنین فقال
الاشتر بقیت وفری و انحرفت عن العلی و لقیت اضیافی بوجه عبوس ان لم اشن علی
ابن هند غارة لم تخل یوما من ذهاب نفوس خیلا کامثال السعالی شزبا تعدو ببیض
فی الکریهة شوس حمی الحدید علیهم فکانه ومضان برق او شعاع شموس
شهادت عباس برادر حضرت سید الشهداء و دیگر اعوان و انصار و برادرزاده گان و پسر مثل علی اکبر در کربلا بودند وقتیکه
حضرت سید الشهداء روحی له الفداء در میان میدان یکه و تنها مشغول جنگ لشکر کوفه و شام بود که قرار کرده

عمر ابن سعد لعنه که یکیک بمیدان حضرت بروند یکیک میامدند تا پانصد نفر از شجاعان کوفه و شام بدرک داخل
نمود که ناگاه تمیم ابن قحطبه ظالم بمیدان آنحضرت آمد گفت یا ابن علی تا کی آخر وقت این خصومت نماند بتحقیق که برادران
و اعوان و انصار تو را کشته اند چنان معلوم میشود در قول این ملعون بیعت تو بر بیست هزار نفر سواره برابر نتوانی کرد
که از اسب خود بزمین بیا که تو را بکشند بجهة رضای اولاد زنا و یا اینکه بیعت نما با اولاد زنا یعنی یکی گوید که عرض نماید تو را قسم
بجان جد خود رسول الله صلعم که مرحمت فرما که من از جانب شما نایب بشوم مشغول جنگ بشوم اما ای شیعه جگر
جهاد بر سه طایفه واجب نیست یک مریض و یک زن و یک طفل چیست مخلوقات را جهاد واجب است بحکم امام و یا
از نایب خاص امام مگر این سه طایفه را جهاد واجب نیست اما ای اهل عزا ای شیعه بغریبی و مظلومی ابی عبد الله
که ببین که چه طور مظلوم بود که همین سه طایفه طاقت نیاوردند که طلب استغاثه آن مظلوم را بشنوند اول وقتیکه
سید الشهداء روحی له الفداء فرمود آیا برین غریب یاری کننده هست که ملک و هب خود و جمعه را برداشت بگو
از آن ملاعین بجهنم واصل نمود حضرت فرمود برگرد جزاک الله خیرا که بر زنان جهاد واجب نیست دوم وقتیکه
امام فرمود هل من ناصر جناب بیمار کربلا در حالت مرض چون استغاثه پدر را شنید فرمود بعمه اش زینب
آ عمه شمشیر و عصای مرا بیاور عرض کرد نور دیده تو مریض هستی طاقت نداری عصا و شمشیر را چه میکنی فرمود ای عمه جان
بر عصا تکیه نمایم که طاقت ندارم اما با شمشیر جهاد نمایم تا کشته شوم مگر نمیبینی که نور دیده رسول خدا در میان کفار یکه و
تنها مانده میگوید یاری کننده نیست آخ سیم ایشان علی اصغر مظلوم بود وقتیکه علی اصغر استغاثه پدر را شنید
از گهواره خودش را بزمین انداخته رو بجانب میدان حرکت میکرد چون اهل بیت این را دیدند بیکبار همه
صداها خود را یکدیگر در او ای بلند کردند چون گریه ایشان بسمع سید الشهداء رسید عنان ذو الجناح را بطرف خیام
طاهره برگردانید فرمود ای خواهر من بشما نه سپرده ام که بر قدر یکه روح در بدن من هست گریه ننمائید عرض کرد
برادر ما گریه نمیکنیم اما را گریانند و بگریانند وقتیکه شما استغاثه نمودید علی اصغر خود را بزمین انداخت

بطرف میدان حرکت کرد آن امام مظلوم فرمود ای خواهر بیاور آن طفل شیرخواره را ببرم که شاید از برای او یک قطره آب
بگیرم چون آن طفل شیرخوار را بمیدان آورد روی خود را بجانب لشکر کوفه و شام گردانید فرمود ای جماعت شقاوت
اثر چه خوب گفته ناظم ما مگر ذریهٔ پاک پیغمبر نیستیم یا مگر از اولاد ساقی کوثر نیستیم اصغرم گردیده لبهایش
کبود از تشنگی ای مسلمانان مسلمانیم کافر نیستیم وحش و طیر سیراب اند در این دشت بلا تشنه ایم آخر ز وحش
طیر کمتر نیستیم ای جماعت بر من رحم ندید مذهب که بر طفل کسی نیست ببینید که چطور لبهای این طفل کبود شده این را
سیراب نمایید چون این کلام را از امام مظلوم شنیدند حرمله ولد الزنا نشسته یک تیر بکمان گذاشت اندازه کرد آن تیر بران آمد بحلق
علی اصغر مظلوم نشست نظم از شست کین چه تیر ستم از کمان گذشت تیر از گلوی اصغر اصغر ز جان گذشت
بنشست تیر چه حلق علی اصغر صغیر برداشت ناز پرور زهرا دلش تیر قدرت نداشت چونکه زبان تلخی
بر روی باب کرد بحسرت تبسمی پیکان بحلق دیده در آغوش باب رفت ... کرد مکیدن جواب
رفت ای آه شیعه چون تیر بحلق آن معصوم رسید بپشتی حضرت سید الشهدا قنداقه خود را پاره پاره کرد دست بگردن
آن امام مظلوم کرد شاید که دست بگردن مظلوم انداختی این باشد مظلوم بابا میرزا من جان خود را بفدای راه خدا
کردم پس شهادت آن طفل معصوم دستهای آن امام مظلوم را جاری نمود و دست مبارک در زیر گلوی آن طفل بگرفت
و چون پر خون میشد بجانب آسمان میپاشید بروایتی بر قنداقه آن طفل میمالید و میفرمود ...
بخیمه گاه بنا بر روایتی داخل قتلگاه شده حمید ابن مسلم گوید که من آمدم ملاحظه نمودم که آن مظلوم چه میکند پس دیدم
الطفل با قنداقه پر خون بر دو دست آن مظلوم در هوا گرفته ... و بر صورت آن طفل نگران آخر دیدم از
اسب خود پیاده شده قنداقه طفل خود را بروی زمین گذاشت و شمشیر خود را از غلاف کشید و من نظر کردم
بنوک شمشیر زمین را حفر نمود قبری ساخت و طفل خود را در میان گور گذاشت و بنا بر روایتی دیگر در
میان کشتگان گذاشت و خود رفت بجانب خیمه گاه مسموع شده که چون آن برگزیدهٔ خالق بیچون

افتاد

ورود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به بصره

از قتلگاه بیرون آمد کافری از آن سپاه عبور میکرد در کنار قتلگاه که ناگاه آن کافر غنیمت دید که طفلی با حلقوم پاره
در روی زمین افتاده پس آن کافر بیحیا با خود گفت که آیا این کودک را رمقی هست یا دار فنا را وداع کرده پس نیزهٔ خود را
گذاشت در دهان الطفل و اسب آن کافر رمید و سنان نیزهٔ آن کافر از ... بیرون آمد مسموع شده
قبل از دفن شهدا آن عجوزه یهودیه عبور ... بزمین قتلگاه افتاد دید بدنهای شهدا پاره پاره در میان خون خاک
افتاده نظر کرد دید یک قنداقه طفل در میان قتلگاه افتاده آمد دید که حلقوم او پاره شده احوال یهودیه منقلب
با خود گفت این قنداقه را در هیچ ملت و مذهب روا نیست بقتل آورند بایسته این قنداقه را ببرم بیچاره خود مگر از
چندان تفرج ... شاید سئوال ... که اینها را از جهت چه بقتل آورده اند قنداقه را برداشت
خواست که از قتلگاه بیرون آورد ناگاه صدایی از حلقوم بریده ابا عبدالله ... برآمد که ای یهودیه طفل مرا از بهر چه
برد که اینها که جدا سر افتاده اند همه اخوان و انصار و اخوان و اولاد و منسوبان پیغمبر ایشان یتیم ما را از ظلم
و طغیان از پا درآوردند و اهل و عیال مرا اسیر نموده بشام ببرند و سر مرا بنیزه زده از جهت یزید ببرند الا لعنة الله
علی القوم الظالمین

ایضاً کتاب اسرار الشهادة مستنداً عن کتاب مروج الذهب از منذر بن جارود نقل است
وقتیکه امیرالمؤمنین علیه السلام تشریف میاورد به بصره و آنحضرت وارد گردید با ... طفل امت پس
من وارد گردیدم و دیدم که آنحضرت بچه جلال و کبکبه و طمطراق تشریف میاورد پس وارد شد بر جمیع یکهزار سواره
در پیش ایشان ... و سرداری او بر اسب اشقر سوار بود قلنسوهٔ سفید در سر و لباس سفید در بر
و شمشیر حمایل کرده بود و آن سردار بیرق داری بود و عمامهٔ ... سفید بود و زرد بود و غرق آهن
بودند گفتم این کیست گفتند ابو ایوب انصاری است و اینها طایفه انصار است و غیر انصار است
پس ظاهر گشت سردار دیگر عمامهٔ زرد در سر و لباس سفید در بر شمشیر حمایل بکتف کرده و در جوانب خود

قوم

قوس آویخته بود بیرق داری با اسب اشقر سوار با یکهزار سواره گفتم این سردار لشکر کیست گفتند خزیمه بن ذو الشهادتین
پس وارد گردید بر من یکهزار سواره و دیگر و سردار ایشان بر اسب سوار با عمامهٔ زرد و در تحت عمامه قلنسوهٔ سفید و
لباس سفید در بر شمشیر حمایل کرده و قوس بر کتف انداخته گفتم سردار لشکر کیست گفتند ابو قتاده است پس وارد گردید
بر من جماعت بسیار و سردار ایشان کسی بود که عمامهٔ سیاه در سر و گوشه عمامه را بکتفهای خود انداخته بود با سکینه و وقار
میرفت و در عقب او بود جماعت با لباس سفید صورتهای خود را بتلاوت قرآن بلند کرده بودند و با او بود بیرق سفید
در دست او بود جماعت از مشایخ و کهول و جوان گویا اینکه در موقف حساب ایستاده اند از اثر سجده در پیشانی
ایشان ظاهر بود گفتم این سردار لشکر کیست گفتند عمار ابن یاسر است پس ظاهر گردید بر من جماعت با بیرق
که علامت یکهزار سواره سردار ایشان بود بر اسب اشقر سوار با لباس سفید و قلنسوهٔ سفید و عمامهٔ زرد در سر و شمشیر حمایل
بود و قوس بر کتف انداخته بود و پاهای او بر زمین میسائید و جماعت لشکر لباس سفید و زرد در ایشان بیرق
زرد در دست علمدار گفتم این سردار کیست گفتند قیس ابن سعد بن عباده است و اینها از جماعه انصار و مهاجرین
است و اولاد ایشان است پس وارد گردید بر من لشکری و سردار لشکر بود ... بر اسب اشقر سوار
بود میگویید ندیدم سرداری که از آن خوبتر و خوشروتر باشد در بر او بود لباس و عمامهٔ سیاه در سر و ... بر
کتف خود انداخته بود و جماعت لشکر کنار او را گرفته بودند گفتم سردار لشکر کیست گفتند عبدالله ابن عباس است
و با او است صحابهٔ رسول الله صلعم پس وارد گردید بر من لشکر بسیار که شبیه بود بسردار لشکر اول گفتم سردار
لشکر کیست گفتند قثم بن عباس است پس وارد گردید بر من بیرقهای بسیار بعضی از ... سبقت
میگرفتند بر بعضی و نیزه داران بایکدیگر مخلوط بودند در اول بود بیرق بزرگ و در عقب او بود سردار لشکر
که گویا ... صفت مرد است که دستهای او با قوه بسته نظر کرده ... سردار ... و هیبت بود از سایر
اطراف نظر کرده او و در یمین و یسار او ... در یسار او بود جوان ماه منظر پس گفتم اینها

کیستند

[illegible]

کیستند گفتند این است امیرالمؤمنین و در یمین و یسار او است حسن مجتبی و حسین و محمد حنفیه صاحب
لوای جود و در عقب آنحضرت عبدالله جعفر و اولاد عقیل و جوانان بنی هاشم دور آنحضرت را گرفته بودند پس حضرت وارد گردید
... آه آه این عزا ای امیرالمؤمنین است که با این جلال به بصره تشریف میبرد آیا بچشم که نوردیدهٔ او با این جلال
میرفت بکربلا ... شده است که یک ... مظاهر در بازار کوفه خضاب میکرد از عطار که خضاب ...
پس مسلم ابن عوسجه بر او وارد گردید پس حبیب ملتفت شد بسوی مسلم گفت ای برادر بچشم که اهل کوفه جمع شده اند
با سواره و سلح پس مسلم چون این را از حبیب بشنید گریه کرد و گفت ای حبیب بدرستیکه اهل کوفه جمع شده اند
که نوردیدهٔ حضرت رسول خدا را ... سید الشهدا را بکشند پس حبیب چون این را شنید بگریه در آمد و از دست خود
خضاب را بزمین انداخت و گفت والله خضاب نمایم تا اینکه این محاسن من از خون خودم خضاب نمایم در
راه حضرت سید الشهدا پس حضرت وارد کربلا ... منزل که خبر قتل ابن عم خود مسلم ابن عقیل را شنید و خیمه زدند
در آنجا و کان قد عقد اثنتی عشرة رایة ثم امر جمعاً بان یحمل کل واحد منهم رایة منها ... ماند
پس اصحاب آمدند عرض کردند یا ابن رسول الله صلعم اذن بده که در این زمین کوچ نمایم حضرت فرمود حالا ... آنکه
بیاید حامل این علم پس بعضی از اصحاب عرض کردند که این علم را بمن ده حضرت فرمود خدا شما را جزای خیر دهد ... حامل
این علم ثم کتب کتاباً نسخته کذا من الحسین بن علی ابن ابیطالب الی الرجل الفقیه حبیب بن مظاهر
اما بعد یا حبیب فانت تعلم قرابتنا من رسول الله صلعم و انت اعرف بنا من غیرک فانت ذو شیمة و غیرة
فلا تبخل علینا بنفسک یجازیک جدی رسول الله صلعم یوم القیمة پس آن نوشته را حضرت روانه کرد بسوی حبیب
پس در آن وقت حبیب نشسته بود و با عیالش طعام میخوردند اذ نعقت زوجته فی الطعام فقالت الله اکبر
یا حبیب الساعة یرد علینا کتاب ... درین کلام بودند که در را کوبیدند پس حبیب بیرون آمد گفت کیست
آن ... گفت منم قاصد حسین ... پس حبیب گفت الله اکبر بتحقیق راست گفتی ...

پس تعجب حضرت را گرفت و گشود و خواند در خبر نامه مقطع شد پس حبیب خواست که امر خود را پنهان نماید از طایفه بنی اسد

خود را بکیفیتی نماید از ترس ابن زیاد لعنه در نجال بنی اسد ادامه بسلام کردند بر حبیب پس جواب سلام ایشان را داد و گفت ای حبیب

ما شنیده ایم که تو خواهی نصرت حسین بروی ما ترا نگذاریم که بنصرت حسین روی ما را داخل نمی باید سوختن پس از ایشان

مخفی بود پس ایشان برگشتند پس عیال حبیب چون این را شنید گفت ای حبیب کربلا شکر ترا نخواهد نجات حسین و کفش با کجا خواهی

ایکه حیات تو بدانند فبکت وقالت ان الحق لراسک هذه المقبحة الشیب کلام فهذه رسول الله فی حقه

ولدیه هما سید شباب اهل الجنة وهما اماما ان قاما وان قعدا ودین قاصد اوست امده است که تو

در زیر بخواستی تا بت نماند چه حقیقت امر را از زوجه خود شنید قال لها لی ان اخشی علیک حتی تمنی

فقالت دعنی اکل التراب ولا اترک نصرة الحسین بن علی ها هنا پس چون از زن خود حبیب گفت ای حبیب آبرو

است خون نماید ترتیب عرض کردی اقسم بر هم بحلی از عالمی که برخیزت الخطاب از زخمی من دست بی اداره بوس دزد

بحضرت سوم بر سان فقال لها اضا دکرانه بعد از آنکه ام تو خواهد خورد حیات از امکم بستم دا بسلام خود گفت ایم اسب

انتظار کش در فلان جا پس خود جواب را گرفت آمد به نگاه انتظار تقدیم سیدی خدا یکپیه پس حبیب دو نفر خود را زد

کرد پس مخفی خارج شد کربلا بکبر رفت باستعان خود از ترس اهل کوفه پس طرف کشته اسبیه حبیب غلام آمد پیش جواد دید علف

میخورد پس خطاب کرد جواد اکر صاحب تو نیاید پس ابن سعد بی کار پس تو میروم بنصرت حسین پس اکنون خطاب بغلام انتشه

گویا دانش چشم اکبر جواد شده دست از علف خورده برداشت در این کلام بودند که حبیب آمد و خطاب غلام را شنید دست

بر بکید کبر زد گفت بهم ولد احد و بار آمیهم غلام خواهش نماید نصرت تو را پس چاکر آزاد باشد پس غلام خود گفت ترا

در راه خدا آزاد کرده پس خود را کبر کرد عرض کرد ای سید من ترا ترک نمی کنم حتی یا ایم بنوردیده رسول خدا یار اینکه در حضور

بحضرت شهید شوم الحق ای بی اوامر ندا شد پس حضرت سید الشهدا و با اصحاب خود در این کلام بودند که دیدند کرد بود داشته

پس امام علیه السلام فرمودند این بیا را بی خود در بعد بسته یکی از اصحاب ایشان آمده و دید حبیب بنزد امام غریب که رسیده از اسب

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الکافی بالکاف والنون والقدیم الکریم الذی کان ویکون

والصلوة والسلام علی نور العیون ومن ختم به النبیون محمد وآله دلائل فضاله ونفایس

الفنون اما بعد عباد الله اتقوا الله ان اولیاؤه الا المتقون علیکم بالزهد والورع لعلکم

تفلحون یوم یبعثون یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم من الرجس والطمع

لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وانا الیه راجعون قال الله تبارک وتعالی لقد خلقنا الا

نسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین ای خلقنا الارواح قبل الاجساد باربعة

الالاف وفی روایة بالفی الف عام در کتاب ذخیرة المعاد این حدیث مفسر این آیات است بدین معنی

که خدا تیم اول ارواح انسانی را آفرید پس اجسام و اجساد را بدانکه سید مخلوقات و موجودات ارواح انسانی

بوده سید ارواح انسانی روح پاک محمدی صلی الله علیه وآله بود چنانکه فرموده اول ما خلق الله روحی و در روایت

دیگر نوری و چون آنحضرت زبده و خلاصه موجودات و ثمره شجره کاینات بود که لولاک لما خلقت الا

فلاک سید موجودات هم او آمد و غیر این نباید که باشد زیرا که آفرینش بر مثال شجره است و آنحضرت

ثمره آن شجره و شجره حقیقت اعاز تخم تا بثمره باشد پس حقیقتی چون موجودات را میافرید اول نور محمدی را

از پرتو نور احدیت پدید آورد چنانچه آنحضرت خبر داده که انا من الله تعالی والمؤمنون منی قال الله

ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین وقال النبی ص فضلت

علی الانبیاء بست جعلت لی الارض مسجدا وترابها طهورا واحلت لی الغنائم و

نصرت بالرعب مسیرة شهر واعطیت الشفاعة وبعثت الی الخلق کافة وختم بی

النبیون حضرت حق از عنایت بی علت نسبت حضرت محمدی ص از آدم و آدمیان منقطع و با

عالم رسالت درست کردانیده پیغمبر ما محمد فرزند شما و عالم شما بود بلکه رسول خدا و خاتم انبیاء بوده

هم عالم را از نور او روشنائی است او را آفتاب وکل چه آشنائی است آدم طفیل تست هم بود تو نیستم ار

که محمد طفیل آدم بود تا ظن نبری که ما ز آدم بودیم کانم که نبود آدم اندم بودیم بی زحمت عین و شین

قاف کل دول معشوقه و ساده عشق هم دم بودیم اگر شاهبازی در دست شاهی پر باز کند وار طلب صیدی

پرواز کند و در سایه شاخی از بهر استراحتی بر کنار دیوار پیرزنی نشیند ملک او نشود و چون آواز طبل باز

شنود در دیک پرواز بدست شه باز آید آنحضرت میفرمود مالی وللدنیا انما مثلی کمثل راکب

راح فی یوم صایف فنزل تحت ظل شجرة فاستراح ثم رکب وطاح من از کجا و دنیا از کجا من آنم

که در مقام سدره هر چه در خزانه غیب بود از جواهر و نفایس ملک ملکوت بر من عرضه کردند بگوشه چشم التفات

بهیچ باز نکردم که اذ یغشی السدرة ما یغشی مازاغ البصر وما طغی من نسبت خود را از آدم و

هشت بهشت از آدم بریدم که نسب من الله را درست کردم لا جرم هر نسب که نسبت بمحبت دارد

منقطع میشود و نسب من باقی ماند که کل حسب ونسب ینقطع الا حسبی ونسبی بلکه نقد جان

در این قمارخانه کذارده و دیگر از امیر بود فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتسائلون کوی اولیت

و سابقت در این میدان من بودم اگر در فطرت اولی بود اول بزاده که بر شجره فطرت بیایم آمدم بودم

که اول ما خلق الله نوری و اگر بر دشت قیامت باشد اول کوهری که از صدف خاک سر بر آرم من باشم

انا اول من ینشق عنه الارض یوم القیمة اگر در مقام شفاعت جوئی اول کسیکه غرقه کشتگان دریای

معصیت را بشفاعت دستگیری کند من باشم انا اول شافع واول مشفع و اگر به پیشروی و پیشوائی

صراط کوئی اول کسی که قدم بر تیز کاه صراط نهد من باشم انا اول من یجوز الصراط و اگر صاحب منصبی

صدر بهشت خواهی اول کسیکه مبشر بهره او در بهشت کشاید من باشم انا اول من یفتح له ابواب

الجنة و اگر سر دفتر عاشقان و مقتدای مشتاقان نکری عاشق صادق که دولت وصال معشوق یابم

من باشم انا اول من یتجلی له الرب این طرفه که این همه من باشم و مرا خود من نباشد

اما انا فلا اقول انا و چون آنحضرت سر و کارش با خلق بود آفتاب بود نور بخش که و داعیا

الی الله وسراجا منیرا انه کان بلا ظل اذا ذهب فی الشمس و از این جهت سایه

که آفتاب را سایه نباشد و چون با حضرت عزت بود سایه او بود که السلطان ظل الله

فی الارض تا هر که خواستی که بحق گریزد در پناه دولت او گریزد و پناه بسایه حق بردی

که لی مع الله وقت وصحة لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و از این جهت

نیز سایه نداشت که سایه را سایه نباشد و آنحضرت اگر چه آفتاب عالمیان بود و سایه پرورده

ربی بود و نواله از خوان یطعمنی میخورد و شراب از جام یسقینی مینوشید خود تو آبیت

عند ربی خواب تو ولا ینام قلبی و اگر ره بر سر پای کونین بگذشته زهد قاب قوسین خاک

قدم تو اهل عالم زیر علم تو نسل ها آدم طاوس ملائکه بر بیت سر خیل مقربان مرید چون

بیت بضاعت ز طاعت از ما کند در تو شفاعت اما پیغمبر چونکه آفتاب عالمیان بود اگر چه آفتاب

صورت محمدی ص بمغرب کل نفس ذائقة الموت در سنه دهم از هجرت در بیست هشتم شهر صفر المظفر

فرو رفت اما آفتاب دولت دین او تا انقراض عالم بواسطه اوصیا و خلفا دین پرور حق که تنزد

سلام الله علیهم واحدا بعد واحد باقی ماند عمر مبارکش بنا بر قول اصح شصت و دو سال و یازده ماه و یازده

روز است ولادتش روز جمعه هفدهم شهر ربیع الاول است والده ماجده اش آمنه خاتون بنت

وهب بن عبد مناف پدر بزرگوارش عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم معجزاتش از حد و حصر بیرون

است و جمیع بدن مبارکش هم معجزه بود اما معجزه سر مبارکش آن بود که همیشه نور از جبین مبارکش تلألؤ

میکرد در کوه و دشت و بر و بحر می تابید که هم جا از نور مبارک او روشن میشد از حضرت امام جعفر صادق ع

مرویست که چون حضرت رسالت پناه صلعم در شب تاریک میدیدند نور از روی مبارکش ساطع بود
مانند ماه و در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که آنحضرت در هر مجلسی که می‌نشستند
نور از جانب راست و چپ آنحضرت ساطع بود که مردم میدیدند و یکی هم آنکه پیوسته ابری چون
سپر بر سر آنحضرت سایه میکسترد و اما معجزهٔ محاسن ابزرگوار و آنحضرت کثیر المحاسن بود که یکی از
اصحاب کبار دو تار موی از محاسن شریف او برداشته و در خانه گذاشته ناگاه صدای تلاوت قرآن مجید
الحان شنید هر چه تفحص نمود تا آنرا نیافت پس این قصه را بآنحضرت عرض نمود در جواب فرمود که ملا
ئکه هفت آسمان در جائیکه موی عنبرین سید المرسلین بینند جمعیت نموده شروع بتلاوت کلام
ملک علام میکنند اما معجزهٔ دهن مبارکش آنکه دلوی آب نزد آنحضرت آوردند کف از آب برداشته در
دهن مضمضه کرد و در دلو ریخت آن آب از مشک خوشبوتر برود و عروة بن المسعود چون در حدیبیه
از جانب قریش بخدمت آنحضرت آمد دید که هرگاه حضرت وضو میساخت یا دست میشست اصحاب
مبادرت میکردند در گرفتن آب بمرتبه بود که یکدیگر میکشتند و هر مرتبه که آب دهان یا آب بینی مبارک
بدستهای خود انرا میربودند و برای تیمن و تبرک میبردند و بمنه خود میمالیدند و هر موی که از آنحضرت جدا
میشد مسارعت میکردند و انرا میربودند و اما معجزهٔ چشم آنحضرت آنکه از عقب سر میدیدند چنانکه
از پیش رو میدیدند و اما معجزهٔ گوش آنحضرت آنکه در خواب میشنیدند چنانچه در بیداری میشنیدند و اما معجزهٔ
زبان مبارکش آنکه هر وقت که با نباتات و حیوانات و اشجار و احجار خطاب میکردند که من انا
قالوا انت رسول الله حقاً و نبیاً حقاً و صدقاً و اما معجزهٔ آب دهنش در هر چاهیکه
میافکند برکت مییافت و پر آب میشد و هر صاحب دردی که میمالید شفا مییافت اما معجزه
دماغ مبارکش آنکه استشمام رایحهٔ ملائکه مینمود و چنانکه پیش از نزول رایحهٔ روح الامین استشمام
میکرد

میکرد و مستغران میشد بعد از آن علامت وحی آشکار میشد و نیز یکی آنکه هرگز ابد بشام مبارکش
نمیرسید اما معجزهٔ سینهٔ مبارکش آنکه شبی از شبهای ظلمانی از منزل دهقانی تشریف ارزانی میداشتند ابن
سعود و سایر اصحاب از کثرت حیرت و ظلمت لیل سیما اندوه در تعب شدند آنحضرت قمیص اطهر از صدر
انور دور نمود سینهٔ مبارکش چون بدر منیر میدرخشید و جمع کثیر از تعب ظلمت فارغ شدند اما قلب مبارکش چنانکه
فرموده ینام عینی و لا ینام قلبی و اما معجزهٔ کتف مبارکش آنکه بر کتف مبارکش مهر نبوت بود و بران
لا اله الا الله محمد رسول الله ظاهر بود و در بعضی اخبار آمده که چون مهر نبوت را میگشود نورش بر نور
آفتاب زیادتی میکرد اما معجزهٔ انگشتان مبارکش بسیار یکی آنکه شق القمر کرد که از معجزهٔ متواترست
و جای انکار نیست و یکی آنکه هرگاه دست مبارکش بلند میکرد مانند شمع روشنائی میداد و یکی آنکه آب زلال
از انگشتان آنحضرت در سفر غزوهٔ تبوک بیرون آمد که سی هزار سواری اسب و شتر و استر سیراب شدند
اما معجزهٔ ناخن مبارکش آنکه خدیجه کبری سلام الله علیها روایت کرده که روزی آنحضرت تقلیم اظفار میکرد
من قلامه او را برداشتم در طاقچهٔ خانه گذاشتم بشغل دیگر مشغول شدم بعد از مراجعت آن کار دیدم که
هر یک از آن اظفار لؤلؤ شاهوار شده اند اما معجزهٔ کف آنحضرت سنگ ریزه در کف مبارکش تسبیح
گویان بود بنحویکه حضار از صغار و کبار استماع نمودند اما معجزهٔ شکم مبارکش آنکه زمین مأمور بود ببلع
نمودن فضلات ساقط از مخرجین میکردید و از آن زمین بوی خوش دمیدی و یکی آنکه بوی مشک از آنجا
میآمد و نیز از معجزات بدن شریف آنحضرت آنکه عرق آنحضرت را جمع میکردند و بهترین عطرها بود
و داخل عطرهای دیگر میکردند و در عین الحیات حدیث را باین زیادتی نقل کرده که چون داخل
بویها خوش میکردند هیچ شامهٔ تاب شنیدن آن بو نداشت و چنانکه ام السلام نقل میکند که آنحضرت
چون عرق جبین مبین را بدست خود پاک مینمودند من عرق را جمع میکردم و در شیشه میگرفتم و در وقت
که جامه

که جامه از آن تعطیر میکردم بهتر از تعطیر عبیر میکردید و دیگر از معجزهٔ آنحضرت آنست که بوی خوش
داشت چنانکه اگر از راهی میرفت تا بدو روز یا بیشتر هر که از آن راه میگذشت میدانست که حضرت
از آن راه تشریف برده است و هیچ درختی و سنگی نمیگذشت مگر آنکه آنحضرت را تعظیم بسجده میکرد و دیگر آنکه
آنحضرت با هر کسی راه میرفت هر چند که او بلندتر مینمود و دیگر آنکه مرغ از بالای سر مبارکش پرواز نمیکرد
و دیگر آنکه جانوری مانند مگس و پشه و غیر او بر آنحضرت بیشتر نمینشست و دیگر آنکه هرگز محتلم نشد
و خواب شیطانی ندید و دیگر آنکه در وقت ولادت از پا بیرون آمد نه سر چون بیرون آمد بوی عنبر
از مشک لائح بود و جهانرا معطر ساخت و اما معجزهٔ پای آنحضرت آنکه جابر را در میان خانه
چاهی بود که آب تلخ داشت روزی از کثرت تلخی نزد آنحضرت شکایت کرد آنحضرت طشتی طلبید
و پایهای مبارکرا در آن بشست فرمود که آنرا در آن چاه ریختند بعد از آن آب آنچاه بشیرینی مشهور شد
و اما معجزهٔ دندان آنحضرت آنکه در شب از شبهای ظلمانی یکی از ازواج طاهره در حجرهٔ او سوزنی گم کرده
بود بسیار جستجو کرد نیافت آنحضرت لب مبارکرا گشوده متبسم گردید از برق لمعان دندانها
باهر آن مستوره ظاهر گردید و اما در کتاب عین الحیوة مرقوم شده که آنحضرت چون بحجره داخل
از نور روی آنحضرت النور ترا یافتند یا شیعیان چونکه پیغمبر و آل او از نور خلق شده اند دوجهان هم
یک پاره نور هستند آیا هیچ دیده اید یا شنیده اید که سر بریده با خاک خون آغشته باشد و هم در تنور
در میان خاکستر باشد با هم اینها که چنان نور تلألؤ نماید که خانه و سرا روشن شود که گویا اینکه
صد هزار شمع افروخته اند و یا اینکه در زیر تغار مشرق باشد بسیار جاها این نور تلألؤ نمود گاهی در سر
نیزه‌ها و گاهی در مجلس یزید و گاهی در خرابهٔ شام و گاهی در کوفه و گاهی در دیر راهب و چنانکه
سر سرور مظلومان را بشام شوم میبردند لشکر شقاوت اثر بمنزلی نزول نمودند و در آنجا دیری بود
از راهب نصرانی

از راهب نصرانی و در حوالی آن دیر فرود آمدند و در نیزهٔ که سر آنحضرت بود استوار کردند در زیر دیر راهب
بیام دیر آمده لشکر را دید نظر او بر سر مبارک امام حسین ع افتاد دید که نور عظیم از آن سر مبارک بجانب آسمان
بالا میرود و هیبتی از آن سر بر دل راهب افتاد پس راهب لشکر را ندا داد که شما کیستید و از کجا
می‌آیید و این سر کیست گفتند از عراق میآئیم و بحرب جماعتی از دشمنان والی شام رفته بودیم و این سر
بزرگ ایشان است که بجهة یزید میبریم گفت اسم بزرگ ایشان چیست گفتند حسین گفت این حسین
است که پدرش پسر عم رسول خداست که پیغمبر شما باشد و مادرش دختر پیغمبر شماست گفتند بلی گفت
لعنت خدا بر شما باد اگر عیسی را فرزندی میبود ما او را بر دیده‌های خود مینشانیدیم شما با پسر پیغمبر خود
چنین میکنید پس راهب گفت ایقوم التماس اندارم که شما سر کردهٔ خود بگوئید که ده هزار درهم از پدرم
بمن میراث رسیده است انرا از من بگیرید و سر این سرور را بمن بدهید که امشب در نزد من باشد چون وقت
رحیل شود من باو پس دهم چون شمر ملعون گفتند گفت زر را بگیرید و سر را بدهید که نزد او باشد تا هنگام
رحیل پس راهب دو همیان زر که ده هزار درهم بود از دیر بزیر انداخت و شمر لعین آن زر را صرف کرده
سر شرا مهر کرد و یکی از معتمدان خود سپرد و سر انور را با نیکه اختر داد و راهب انسر را به بر خود برد
در صومعهٔ او از نور آن سر منور و نورانی گردید و صدای هاتف را شنید که ای پیر خوشا حال تو و خوشا حال کسی که
حرمت ابزرگوار را بدارد پس راهب آن سر مطهر را بگلاب شست و با مشک و کافور معطر نمود و بر سجاده
خود گذاشت و خود بجانهٔ دیگر که در جنب آن خانه بود رفت بعد از زمانی دید که آنخانه که آن سر مطهر
در آنجا بود روشن شد و نوری در آن ظاهر گردید که دیده تاب دیدن ندارد و آن پیر از روزنه خانه
مینگریست دید بعد از غلبهٔ نور سقف آنخانه شکافته شد و هودجها نازل گردید و خواتین زیاده از آن
عمارت بیرون آمده و حوریان بسیار از اطراف و جوانب فریاد میزدند که طرقوا طرقوا راه دهید
که مادر هم

که مادر همه آدمیان حوا میکند ودرهمین طریق ساره حرم محترم حضرت خلیل وهاجر مادر اسمعیل واسیه
زن فرعون ومریم مادر عیسی فرود آمدند همه محزون وغمناک هریک ازان خواتین معظمه انسر را زیارت
میکردند واحترام ان بجا میاوردند ناگاه خروش وفغان دیگر برآمد دیدم که در رسید وخدیجه کبری وبعضی از
ازواج محمد مصطفی فرود آمدند وانسر منور را طواف نمودند وزیارت میکردند ناگاه ناله وخروش عظیم
بگوش او رسید غلغله وولوله در زمین وزمان افتاد دید که نوراني پدید آمد ودیگ بانگ بر راهب زد که دیده
بپوش که دختر رسول خدا وبانوی سراپرده عفو احرار خاتون قیامت میآید پیر راهب ازان صدا لرزید وبیهوش
شد چون بهوش آمد حجاب در پیش نظر او بود که کسی را نمیدید اما خروش وافغان را میشنید واواز یکی از
جگر سوختگان میآید که میگفت السلام علیک ای مظلوم مادر وای شهید مادر ای نور دیده ای فرزند
پسندیده غم مخور که من داد تو را از قاتلان بگیرم از سخنان جان گداز او پیر راهب باز بیهوش شد
چون بهوش آمد از مسافران عالم بالا دعا ربجانب نیافت برخواست با دیده گریان نزد انسر
مطهر آمد وبزانوی ادب نشست وعرض کرد که ای سرور عالم وای بهتر بهتر بنی آدم چنان گمان دارم
که تو ازان کسانی که وصف ایشانرا در توراة موسی دیده ام ودر انجیل عیسی خوانده ام بحق آنکه
که ترا این قدر ومنزلت داده که محرمان سرادق عزت وخواتین سراپرده نبوت ترا تو را زیارت
میکنند که مرا خبر دهی که چه کسی وبزبان شریف با من تکلم کن ع الحال سر انمظلوم بسخن در آمد قال
انا المظلوم منم کشته قوم دغا انا الشهید انا الغریب پیر عرض کرد ای کلاه میانم هم غریب
وهم شهید وهم مظلوم ایها الرؤس المبارک زودتر بیا نام میخواهم بگوش خود از زبان معجزبیان
حسب ونسب ترا بشنوم انسر مبارک فرمود انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی ومنم جگر
گوشه فاطمه زهرا پیر راهب که این سخنانرا شنید وفغان برآورد وروی خود را بروی مبارک

انسر در کنار داشت ومیگفت روی خود را برنمیدارم تا بگوئی که من فردا شفیع توام ناگاه از سر مبارک انمظلوم آوازی
برآمد که بدین جدم درآی تا ترا شفاعت کنم در روز جزا راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و
اشهد ان محمداً رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس آنحضرت قبول شفاعت او کرد الحمد الا
لعنة الله علی القوم الظالمین

فی کتاب ذخیرة المعاد قال امیر المؤمنین ع اوصیکم ایها الناس بتقوی الله وکثرة
حمده علی آلائه الیکم ونعمائه علیکم وبلائه لدیکم وکم خصکم بنعمته وتدارککم برحمته اعو
زتم له فسترکم وتعرضتم لاخذه فامهلکم واوصیکم بذکر الموت واقلال الغفلة عنه
وکیف غفلتکم عما لیس یغفلکم وطمعکم فیمن لیس یمهلکم فکفی واعظا بموتی عا
ینتموهم احملوا الی قبورهم غیر راکبین وانزلوا فیها غیر نازلین فقال ع وقد تبع جنازة
یسمع رجلا یضحک فقال ع کان الموت فیها علی غیرنا کتب وکان الحق فیها علی غیرنا وجب
وکان الذی نری من الاموات سفر عما قلیل الینا راجعون نبوئهم اجداثهم ونأکل
تراثهم کانا مخلدون بعدهم قد نسینا کل واعظة ورمینا بکل جائحة طوبی لمن ذل
فی نفسه وطاب کسبه وصلحت سریرته وحسنت خلیقته وانفق الفضل من ماله
وامسک الفضل من لسانه وعزل عن الناس شره ووسعته السنة ولم ینسب
الی بدعة حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه موعظه میفرماید درین خطبه که اجمالا معنی ان
این است که ای بنده گان خدا وصیت میکنم شما را به پرهیزکاری ودر دنیا وبسیاری حمد او بر نعمتهای ظاهر
وباطنه که بر شما مرحمت کرده است ووصیت میکنم شما را بانکه همیشه مرگ را در نظر داشته
باشید واز او غفلت نکنید زیرا که غفلت مرگ در کمین شما است واز شما غافل نیست وشما را

ومما خطب امیر علیه السلام

ابدا دقیقه مهلت نخواهد داد وبیز میفرماید در وقتیکه در عقب جنازه تشییع میفرمودند دیدند شخصی را
که خنده میکردند فرمودند آمرد گویا اینکه مرگ برغیر ما ثابت شده وگویا اینکه این مرده گان سفری میروند که زود
راجعت میکنند بنزد ما وگویا اینکه ما مخلد وهمیشه در دنیا هستیم ومردن از برای ما نیست زیرا که غفلت
ما را فرو گرفته است خوشا حال آنانیکه ذلت نفس اختیار کرده اند وشغل نیکو ونیت خوب وحسن
خلق وخوشا حال کسانیکه گوشه نشینی اختیار کرده ند وزبان خود را نگاه داشته ند وسبب صدمه کسی
نشده اند با غرض این است که بهترین مواعظ بخاطر آوردن مرگ است که در نظر ما مردم است مع ذالک
گله چنان غفلت ما را فرو گرفته است که ابداً ملتفت مرگ وفنا ورفتن ازین منزل پر خطر نیستیم وفکر جمع
جمع کردن حطام دنیا میباشیم ومؤید مطلب فرمایش دیگر آنحضرت است که روی ان شریح بن الحارث
قاضی امیر المؤمنین ع اشتری علی عهده دارا بثمانین دینارا فبلغه علیه السلام فاستدعاه
وقال بلغنی انک ابتعت دارا بثمانین دینارا وکتبت کتابا واشهدت فیه شهودا
فقال شریح قد کان کذلک یا امیر المؤمنین قال الراوی فنظر الیه نظر مغضب ثم قال له
یا شریح اما انه سیأتیک من لا ینظر فی کتابک ولا یسئلک عن بینتک حتی
یخرجک منها ویسلمک الی قبرک خالصا فانظر یا شریح لا تکون ابتعت هذه
الدار من غیر مالک او نقدت الثمن من غیر حلالک فاذا انت قد خسرت الدنیا
ودار الآخرة اما انک لو کنت اتیتنی عند شرائک ما اشتریت لکتبت کتابا
لک علی هذه النسخة فلم ترغب فی شراء هذه الدار بدرهم فما فوقه والنسخة هذه
هذا ما اشتری عبد ذلیل من عبد میت قد ازعج للرحیل اشتری منه دارا
من دار الغرور من جانب الفانین وخطة الهالکین وتجمع هذه الدار حدود

خانه خریدن شریح قاضی

اربعة الحد الاول ینتهی الی دواعی الآفات والحد الثانی ینتهی الی دواعی المصیبات
والحد الثالث ینتهی الی الهوی المردی والحد الرابع ینتهی الی الشیطان المغوی
وفیه یشرع باب هذه اشتری هذا المغتر بالامل من هذا المزعج بالاجل هذه
الدار بالخروج عن عز القناعة والدخول فی ذل الطلب والضراعة فما ادرک
هذا المشتری فیما اشتری من درک فعلی مبلبل اجسام الملوک وسالب نفوس
الجبابرة ومزیل ملک الفراعنة مثل کسری وقیصر وتبع اذا عاش امرؤ ستین حولا
فنصف العمر تمحقه اللیالی ونصف النصف یمضی لیس یدری لغفلته یمینا عن
شمالی وثلث النصف آمال وحرص وهم بالمکاسب والعیال مفاد انکه روی
است که شریح بن حارث که از جانب امیر المؤمنین ع قاضی بود خانه خریده بود در زمان آنحضرت بهشتاد
دینار خبر که بحضرت رسید او را خواست فرمود شنیده ام خانه خریده وقباله نوشته وشاهد گرفته شریح
عرض کرد بلی یا امیر المؤمنین پس حضرت بخشم وغضب شریح نگاه کرد وفرمود ای شریح آگاه ودانسته باش
که همین نزدیکیها میاید نزد تو کسی که اعتنائی به قباله وشاهدان نخواهد کرد تا انکه ترا از خانه تو بیرون
کند وداخل کند ترا در قبر پس ملاحظه کن ای شریح که نخریده باشی این خانه را از مال مردم یا وجه انرا
از مال حرام داده باشی پس تو زیان کار باشی در دنیا وآخرت دانسته وآگاه باشی ای شریح که اگر وقتیکه
میخواستی این خانه را بخری نزد من آمده بودی قباله از برای تو مینوشتم که ابداً میل نمیکردی در خریدن
خانه بیک درهم زیرا که در قباله تو مینوشتم این خانه است که خریده است بنده ذلیل از بنده دیگر
که بتحقیق مهیا شده است از برای مردن که این خانه واقع است در دار غرور که مراد دنیای دنی باشد
وخریدار وفروشنده هر دو فانی هستند واین خانه محدود است بچهار حد که یک حد ان انتهای

دنیا است وحد دیگرش مصیبتها است وحد سیم از اهوا و هوس نفسانی است که هلاک کننده است وحد چهارم منتهی میشود بشیطانی که فریب دهنده است خلاصه آنکه کسی که مغرور است بآرزوهای دنیا عزیزه است فانه از کسیکه نزدیک است بمردن بآنکه بیرون برود آخرت وراحتی که در قناعت است وداخل بشود در ذلت وخواری طمع ونیز میفرماید که عمر شصت ساله نصف او شب برده است ونصف نصف باقی در غفلت گذشته است وباقی دیگر در آرزوها وحرص وکسب معاش برای اهل وعیال است دارالجنان چیزهائیکه مناسب مقام است

وفات حضرت مریم

قصه حضرت عیسی ع وحضرت مریم است که ذکر میشود روی ان عیسی بن مریم ع قال لامه یا اماه انی وجدت مما علمنی الله ان هذه الدار دار فناء وزوال ودار الاخرة هی التی لا تخرب ابدا تعالی اجیبنی یا اماه ناخذ من هذه الدنیا الفانیة الی الاخرة الباقیة فانطلقا الی جبل لبنان وکانا فیه یصومان النهار ویقومان اللیل یاکلان من ورق الاشجار ویشربان من ماء الامطار فمکثا زمانا طویلا ثم ان عیسی ع هبط ذات یوم من الجبل الی بطن الوادی لیلتقط الحشیش والبقول لافطارهما فلما هبط نزل ملک الموت علی مریم وهی معتکفة فی محرابها فقال السلام علیک یا مریم الصائمة القائمة فغشی علی مریم من هول ملک الموت ثم افاقت فقال لها ملک الموت مرة ثانیة السلام علیک یا مریم فغشی علیها الیه ثم افاقت مرة ثانیة فقالت من انت یا عبد الله اقشعر من صوتک جلدی وارتعدت فرائصی وطار عقلی فقال انا الذی لا ارحم الصغیر لصغر سنه ولا اوقر الکبیر لکبره انا الذی لا استاذن علی الملوک ولا اهاب الجبابرة انا مخرب الدور والقصور وعامر القبور

وسفرق

ومفرق الجماعات والاخوة والاخوات والاباء والامهات انا قابض الارواح انا ملک الموت قالت یا ملک الموت جئت زائرا ام قابضا قال بل قابضا فاستعد للموت قالت له یا ملک الموت الا فاذن لی حتی یرجع حبیبی وقرة عینی وثمرة فؤادی عیسی فاتزود منه ومن ریحه قال یا مریم لم اومر بذلک وانما انا عبد مامور والله لا استطیع ان اقبض روح بعوضة حتی یامرنی ربی بذلک وقد امرنی ان لا ازال قدمی عن قدمی حتی اقبض روحک فقالت له یا ملک الموت سلمت لامر الله تعالی فاقبض ما امرک الله فدنی ملک الموت فقبض روحها الی السماء وصعد بروحها الی السماء وابطأ عیسی ع فی ذلک الیوم عن وقته فلم یات حتی دخل وقت العشاء وصلت الاخرة فلما صعد الجبل ومعه الحشیش لافطار امه فلما نظر الیها راها وهی کنائمة فی محرابها فظن قد ادت الفرائض ونامت لتستعین علی العبادة فطرح ما کان معه من الحشیش والبقل ثم استقبل المحراب ولم یزل قائما یصلی حتی مضی ثلث اللیل ولما نظر الی امه کنائمة جاء حتی وقف علیها فنادی بصوت حزین من قلب محزون السلام علیک یا اماه قد هجم اللیل وافطر الصائمون ما لک اللیلة لا تقومین لعبادة الرحمن فلم تجبه فراجع عیسی نفسه وقال ان لکل رقدة حلاوة والله لا ادعن امی علی نومها ولا اصلین عنها ورجع ثم استقبل المحراب ولم یفطر بی بذلک بر امه ولا فطار معها فلم یزل قائما حتی مضی ثلثا اللیل فلما نظر الی امه کنائمة وهی لا تقوم انکس حاله وجاء حتی وقف علیها ونادی بصوت حزین وقلب مکروب فقال السلام علیک یا اماه قد افطر الصائمون وقام العابدون ما لک لا تقومین الی عبادة الرحمن افلم

تجبنی

تجبنی فرجع الی نفسه وقال ان لکل رقدة حلاوة وللعین حظا ثم استقبل المحراب ولم یفطر فلم یزل قائما حتی طلع الفجر وجاء الیها وعرف انها میتة ووضع خده علی خدها وفمه علی فمها ویده علی راسها ونادی السلام علیک یا اماه حملتنی فی بطنک وارضعتنی بثدیک وسهرت وتعبت نهارک فبکت الملائکة فوق السموات والجن دار تعد الجبل وصاح صیاحا بالبکاء من یجیبه فاوحی الله الی الملائکة ما یبکیکم قالوا یا ربنا ما تری روحک فاوحی الله تعالی روحی وکلمتی وانا ارحم الراحمین فاذا مناد ینادی یا عیسی ارفع راسک فقد ماتت امک فعظم الله اجرک فجعل عیسی یبکی ویقول من لی فی وحشتی ومن انسنی فی غربتی ومن یعیننی علی طاعة ربی فاوحی الله عز وجل الی الجبل ان کلم روحی بالموعظة فکان الجبل ینادی یا روح الله ما هذا الجزع اترید مع الله انیسا اقول

وفات حضرت فاطمه زهرا علیها

یا شیعة امیر المؤمنین ع لما توفت فاطمة بنت رسول الله ص قال امیر المؤمنین ع والله لقد اخذت فی امرها وغسلتها فی قمیصها ولم اکشفه عنها فوالله لقد کانت میمونة طاهرة مطهرة ثم حنطتها من فضلة حنوط رسول الله ص وکفنتها وادرجتها فی اکفانها فلما هممت ان اعقد الرداء نادیت یا ام کلثوم یا زینب یا فضة یا حسن یا حسین هلموا تزودوا من امکم فهذا الفراق واللقاء فی الجنة فاقبل الحسن والحسین وهما ینادیان واحسرتاه لا تنطفی ابدا من فقد جدنا محمد المصطفی ص وامنا فاطمة الزهراء علیها السلام یا ام الحسن والحسین اذا لقیت جدنا محمد المصطفی ص فاقرئیه منا السلام وقولی له انا قد بقینا بعدک یتیمین فی دار الدنیا فقال امیر المؤمنین ع انی اشهد الله انها قد حنت وانت ومدت یدیها وضمتهما الی صدرها ملیا واذا بهاتف من السماء ینادی یا ابا الحسن

ارفعهما

ارفعهما عنها فلقد ابکتا والله ملائکة السموات فقد اشتاق الحبیب الی المحبوب قال ع فرفعتهما عن صدرها وجعلت اعقد الرداء بلی یا شیعة امیر المؤمنین واخوانی المسلمین اذا سمعتم وعرفتم ان الملائکة یبکون اذا بکی الیتیم کما ورد فی الخبر اذا بکی الیتیم اهتز العرش فلم تطیق الملائکة ان ینظروا الی الیتیم وهو عند جسد ابیه فوالله ما ادری ما فعلوا الملائکة اذا اعتنقت سکینة جسد ابیها وهی تقول یا اباه المسوف بنواتیة قرب الیتم وسقونی شربة الیتم علی صغر سنی یا اباه اذا اظلم علی اللیل فمن یحمی حمای وان عطشت فمن یروی ظمای یا اباه نهبوا قرطی وجذبوا ردای یا اباه انظر الی رؤوسنا المکشوفة والی عمتی المضروبة والی اکبادنا الملهوفة وامی المسحوبة اااه حتی اجتمعت علیها عدة من الاعراب حتی جروها من جسد ابیها وروی انه لما هم الزاجر اللعین وقال ان اللعین بن سعد نادی منادیه بالرحیل فحملوا وارکبوا فما القت السکینة فقامت الی السائق ووقفت عنده فقالت بالله یا هذا انتم مقیمین الیوم ام راحلون قال بل راحلون قالت یا هذا اذا عزمتم علی المسیر فسیروا بهذه النسوة واترکونی اقیم عند والدی فانا صغیرة السن ضعیفة القوة وما استطیع الرکوب فاحملوا معرجا فاترکونی ابک عند والدی واستانس به فان مت عنده فقد سقط عنکم ردی فدفعها عنه واتجه هامته فلاذت بالحسین روحی لها الفداء واستجارت به فاتی الیها زاجر وجذبها من حول ابیها الخ الا لعنة الله علی القوم الظالمین

در کتاب ذخیرة المعاد قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق قل هی للذین امنوا الخ تا آخر آیه بدانکه حضرت رسول ص وحضرت امیر ع

از ماکول

از مأکول و ملبوس بمرتبهٔ اقل اکتفا میکردند و مأکول لذیذ میل نمیفرمودند و جامهٔ فاخر نمیپوشیدند
چنانچه صریح اخبارات و باقی ائمهٔ هدی سلام الله علیهم اجمعین از مأکولات متعارف زمان خود
میل مینمودند و لباسهای قیمتی زمان خود را میپوشیدند و بعضی اوقات متصوفان آن زمان که لباس
ورق و پشمینه را دام فریب خلق ساخته بودند بر حضرات اعتراض مینمودند که چرا لباس شما چون لباس
حضرت امیر المؤمنین نیست و حضرات جواب ایشان را میفرمودند و وجه اختلاف این دو طریق و عادات
اول آنکه فائدهٔ لباس بحسب قانون حکمت و عقل آنست که دفع سرما و گرما نماید و در میان خلق
حفظ عرض و آبروی آدمی کند پس معتبر آنست که هر کسی در هر زمان که باشد لباسی که در آن زمان نسبت
بامثال آن شخص متعارفست بپوشد و از لباس نامتعارف که غریب نماید و باعث مذمت
عوام گردد احتراز نماید چنانچه در احادیث شریفه ذکر شده و چون زمان حضرت رسول ص و حضرت
امیر ع زمانی بود که اوضاع معاش تنگ بود و مردم را در آن بلاد و در آن اوقات وسعتی و فراخی
نبود مأکول و ملبوس اهل آن زمان خفیف و کم قیمت بود خوردن و پوشیدن آنها عیب نبود
ایشان بدان نحو عمل مینمودند و چون در زمان باقی ائمه اوضاع روزگار متغیر شد و احوال عالم
نحوی دیگر شد و قیمتی دیگر شایع و متعارف گردید اگر در مأکول و ملبوس بر خود تنگ میگرفتند مخالف
عادت وقت بود و مقتضای حکم شرع آنست که بعادت زمان عمل شود پس خلاف آن مستحسن
و ممدوح نیست شیخ ابو جعفر کلینی در کتاب کافی روایت نموده که سفیان ثوری در مسجد الحرام
گذشت حضرت صادق علیه السلام را دید که جامههای نیکو پر قیمت پوشیده بود گفت والله که نزد
او میروم و او را سرزنش میکنم نزدیک حضرت رفت و گفت یا ابن رسول الله والله که نپوشید رسول الله
چنین لباسی و نه حضرت امیر المؤمنین ع و نه هیچ یک از پدران شما حضرت صادق علیه السلام فرمود

قصهٔ سفیان ثوری

که حضرت رسول ص

که حضرت رسول ص در زمانی تنگی بود و در حال تنگی آن زمان رفتار میفرمود و دنیا بعد از آن وسعت یافت احق
اهل دنیا بچیزهای دنیا نیکوکارانند پس حضرت این آیه را خواند قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده
یعنی بگو ای محمد ص که کدام کس حرام گردانیده است زینت خدا را که بیرون آورده یعنی آفریده و ظاهر ساخته از برای بندگان
خود و روزیهای طیب را بگو که اینها از جهت کسانی است که ایمان آورده‌اند در حیوة دنیا و خالص از برای ایشان است در روز
قیامت یعنی در روز قیامت غیر از مؤمنان را در طیبات و زینتها بهره نخواهد بود بخلاف حکم دنیا که غیر اهل ایمان از اینها
بهره دارند حضرت فرمود پس ما احق و سزاوارتریم که فرا گیریم از اینها آنچه خدا ایشان داده لکن یا ثوری آنچه
میبینی بر من از جامه بجهت مردم پوشیده‌ام یعنی جهت رعایت متعارف خلق که در شرع رعایت
آن لازم است پوشیده‌ام آنگاه حضرت دست سفیان را کشیده بجانب خود و جامهٔ بالائی او برداشت
و نمایان ساخت جامه‌ای را که ملاصق بدن مبارک حضرت بود که غلیظ و کهنه بود فرمود این را از برای نفس خود
کهنه پوشیده‌ام و آنچه دیدی از برای مردمان پوشیده‌ام آنگاه جامهٔ سفیان را کشیده بر بالای جامهٔ غلیظ و کهنه پوشیده
بود و در زیر جامهٔ نرم پوشیده بود و فرمود ای ثوب این جامهٔ بالائی از جهت مردم و این جامهٔ زیری از نفس
از این حدیث ظاهر میشود که سفیان جهت فریب دادن مردمان و اظهار آنکه ما تارک دنیائیم در ظاهر
جامه‌های درشت پوشیده بود و در زیر جامهٔ نرم جهت حفظ بدن پوشیده بود اکتفا نکرده میخواست که بر امام
زمان اعتراض نماید و در نظر مردم چنان فرا نماید که ما از ایشان زاهدتریم و چون قصه او اضلال و گمراهی
خلق بود بجهت دنیای باطل حضرت جهت تنبیه و نهی منکر و خجل ساختن و الزام او مضایقه نفرمود و حکایات
مذکوره در بعضی کتب تواریخ نیز مذکور است و این سفیان ثوری از اکابر مشایخ صوفیه است و این طایفه
باو اعتقاد عظیم است و شیخ عطار مناقب بسیار و کرامات و خوارق عادات از جمله او ذکر نموده و در کتاب
کافی از عبد الله بن سنان نقل نموده که گفت از حضرت ابی عبد الله یعنی جعفر بن محمد الصادق ع شنیدم

که میفرمود

که میفرمود در وقتی اینکه من در طواف بودم دیدم که ناگاه مردی جامه مرا کشید دیدم عباد بن کثیر بصری است پس
گفت یا جعفر چنین جامه‌ها میپوشی و تو در این مکانی با نسبتی که بعلی علیه السلام داری گفتم جامه ایست
یک درهم خریده‌ام و علی علیه السلام در زمانی بود که مستقیم بود از برای او هر چه که میپوشید و در این زمان اگر من
بپوشم در این زمان مثل آن لباس را هر آینه مردم خواهند گفت این مرائی است مثل عباد بصری بلی گروهی
که از فضائل علوم و سایر کمالات و اخلاق شریفه نفسانی بی بهره‌اند بجهت فریب خلق خصوصاً عوام
برخت و پوشش و امثال آن بانواع اظهار کهنه‌ها و عبا را نه تمسک جویند و خلق فریب ایشان خورند
و پندارند که پوشش و خورش و امثال اینها دخلی در کمال است کافی زمان ما هذا در واقع خورش از جهت
حفظ بدن است و پوشش جهت دفع سرما و گرما و جامه‌های خلاف عادت برگزیده مذموم است بلی معتبر است
که آدمی در لباس خود حظوظ نفسانی را منظور ندارد و آن لباس باعث کبر و تفوق بر اقران نباشد که خداوند
عالم فرمود تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا
فسادا و العاقبة للمتقین یعنی دار آخرت میگردانیم آن را از جهت کسانی که بلندی و زیادتی نخواهند
در زمین و نه فساد و خواهند و عاقبت از برای متقیان است ایضاً در کتاب کافی نقل کرده از حماد بن
عثمان که نزد حضرت صادق ع بودم که مردی با حضرت گفت که شما فرموده که علی بن ابیطالب جامه زبر
میپوشید و پیراهن بقیمت چهار درهم میپوشید و مانند آن و در شما لباس نیکو میبینم حضرت فرمود که علی بن
ابیطالب در آن زمان آن جامه‌ها میپوشید که منکر نبود و اگر در مثل این زمان چنین می‌پوشید بآن مشهور میشد
یعنی باعث انگشت نمائی مردم بود و بهترین لباس هر زمان لباس اهل آن زمان است لکن چون قائم ما اهل البیت ع
میشود لباس حضرت علی ع خواهد پوشید و بسیرهٔ او عمل خواهد کرد و وجه دوم آنست که بر امامان لازمست
که هرگاه متصدی امر خلافت و سلطنت خلق بوده باشند و با امر ریاست و حکومت قیام نمایند مأکول

و ملبوس

و ملبوس ایشان باندازهٔ کمترین فقیران رعایا باشد و ذکر این معنی در احادیث شریفه است نقل است از حضرت
امیر المؤمنین ع که فرمودند بدرستیکه خداوند متعال مرا گردانیده امام و پادشاه خلق پس فرض گردانیده بر من تنگ
گرفتن بر نفس خودم و تنگ گرفتن در مطعم و مشرب و ملبس از باب ضعیفان خلق تا آنکه اقتدا کنند فقیر
بفقر من و طاغی نشود در توانگری اغنیا در کتب معتبر است که عاصم بن زیاد حارثی عبا پوشیده و ترک جامه قیمتی
کرد و از دنیا تخلی نمود و برادرش ربیع بن زیاد شکوه بحضرت امیر المؤمنین ع نمود که او بدین کار که پیش گرفته اهل
خود را غمگین ساخته و اولاد خود را محزون نموده حضرت فرمود که او را حاضر کنند چون او را آوردند حضرت روی
درهم کشید آنگاه فرمود آیا شرم نکردی از اهلت آیا رحم نکردی بر فرزندانت آیا گمان داری که خدا آنچه حلال کرده
باشد از جهت تو طیبات و کراهت داشته باشد که تو از آن اخذ کنی تو اهون بر خدائیم از آن آیا نفرموده
خداوند متعال که والارض وضعها للانام فیها فاکهة و النخل ذات الاکمام یعنی زمین را
وضع کرده خدا از جهت خلق در آن زمین است میوه و نخل صاحب اکمام و مراد باکمام ظروف خرما است
یا پوستیکه خرما بردارد از لیف و غیره آیا خدا تعالی نفرموده مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ
لا یبغیان تا اینکه میفرماید یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان بالله که ابتذال نعمتهای خدا نزد خدا تعالی
دوست‌تر است بخدا از ابتذال آن نعمتها بمقال و حال آنکه خداوند تبارک و تعالی میفرماید و اما بنعمة
ربک فحدث یعنی شکر نعمتهای خداوند را بفعل شایع و ظاهر ساز یعنی بزینت و نعمتهای خداوند متعال
بر شما ظاهر و نمایان باشد بهتر است از آنکه بگفتن شکر نعمت کنند و حال آنکه خداوند متعال فرموده که نعمت
پروردگار خود حدیث کن و ایضاً حضرت فرمود که ان الله جمیل یحب الجمال و یحب ان
یری اثر نعمة علی عبده یعنی خداوند جلیل جمیل است و جمال را یعنی خوبی و زینت را دوست
میدارد که ببیند اثر نعمت را در بندهٔ خود چون امیر المؤمنین ع این سخن را فرمود عاصم گفت یا امیر المؤمنین

پس

بجهة سبب شما اقتصار فرموده‌اید در مطعوم خود و بر خشونت یعنی غلیظی در ملبوس بر زبری حضرت
فرمود ویحک خدای عز و جل فرض گردانیده بر امامان و والیان عدل را که تقدیر کنند نفسهای خود را بضعفاء
خلق تا تحلیل نسازد فقیر را فقر او پس عاصم بن زیاد عبا را بینداخت و جامهٔ نیکو بپوشید این فرمایش
امیرالمؤمنین ع با اخبار مذکوره در لباس پوشیدن سایر ائمه منافات ندارد چنانچه ظاهر است پوشیدن
حضرت صادق ع لباس زبر را در زیر لباس که گذشت یعنی از خلفای بنی امیه و بنی عباس در ایام پادشاهی
خود طریقهٔ حضرت امیرالمؤمنین ع متتبع ساخته در شکل و ملبوس و سایر امور در کتب تواریخ مسطور است
شیخ صدوق علیه الرحمه در کتاب خصال حدیثی روایت کرده که خلاصه آن این است که مردی بخدمت
حضرت رسالت پناه آمد و دوازده درهم آورد و جامهٔ آنحضرت کهنه شده بود حضرت امیرالمؤمنین را فرمود
که یا علی درهمها را بردار و بآن جامه از برای من ابتیاع کن که بپوشم آنجناب فرمودند ببازار رفتم پیراهنی بدوازده
درهم خریدم نزد آنحضرت آوردم فرمودند یا علی غیر از این جامه نزد من خوشتر است صاحبش را چنان
کن که فسخ بیع کند گفتم نمیدانم ببینم نزد صاحبش آمدم گفتم بدرستیکه رسول خدا ص این پیراهن را نه پسندیده
فسخ بیع کن پس درهمها را بمن داد نزد حضرت رسول ص آوردم آنحضرت همراه من ببازار آمد که پیراهنی خرد
جاریه دید در کنار راه نشسته میگریست از روی احوال پرسید گفت یا رسول الله ص اهل من چهار درهم بمن
داده بودند که برای ایشان حاجتی خرم گم شد الآن جرئت نمیکنم که بسوی ایشان روم حضرت پیغمبر ص چهار
درهم باو عطا کرد و فرمود بسوی اهلت بازگرد آنحضرت ببازار و پیراهن بچهار درهم خرید و پوشید حمد الهی را
بتقدیم رسانید و از بازار برآمد برهنه را دید که میگفت هر که مرا بپوشاند خدا بپوشاند او را از جامه‌های بهشت
برشاند آنحضرت پیراهنی که خریده بود برکنده بآن سائل داد بعد از آن ببازار رفته بچهار درهمی
که مانده بود پیراهنی خرید و پوشید و حمد الهی کرد بسوی منزل خود بازگردید همان جاریه را دید که برسر

راه

نشسته گریه میکند پرسید چیست ترا که نزد اهل خود نمیروی گفت یا رسول الله ص دیر کردم میترسم
که مرا بزنند حضرت فرمود پیش باش و مرا باهل خود دلالت کن آنحضرت آمدند تا بدر خانهٔ ایشان
ایستادند پس فرمود السلام علیکم یا اهل الدار اهل خانه جواب سلام آنحضرت را ندادند آنحضرت باز سلام
اعاده فرمود باز جواب نگفتند دیگر باره اعاده فرمود گفتند علیک السلام یا رسول الله و رحمة الله
و برکاته حضرت فرمود باعث چه بود که در سلام اول و ثانی ترک اجابت من کردید گفتند یا رسول الله ص
شنیدیم سلام ترا و مبادرت بجواب نکردیم جهت این بود که دوست داشتیم که سلام تو بر ما بسیار در آید
تو در حق ما مکرر واقع شود آن حضرت فرمود این جاریه دیر کرده است او را مؤاخذه نکنید گفتند یا رسول
الله ص بجهت قدوم مبارک شما او را آزاد کردیم آنحضرت فرمود الحمد لله هیچ دوازده درهمی را ندیدیم که برکتش عظیم
تر از این باشد خدا ایشان دو برهنه را بآن پوشانید و بنده را آزاد گردانید اما امیرالمؤمنین ع پیراهنی در ایام
خلافت بسه درهم خرید و آستین و دامن آنرا آنچه زیاده از کفاف بود برید از سبب آن استفسار کردند
فرمود که این بطهارت اقرب است و بتواضع انسب از فرمایشات اوست در بالای منبر لقد رقعت
مدرعتی حتی استحییت من راقعها ما للعلی و زینة الدنیا کیف افرح بلذة تفنی
و نعیم لا یبقی بدرستیکه من رقعه بر رقعه و پینه بر پینه زدم جامهٔ مرقع خود را که دوزنده آن شرمنده
شد ای علی را بزینت دنیا چه کار و چگونه شاد شوم بلذتی که فانی است و نعمتی که ناپایدار و بی بقا است
کلیة ائمه سلام الله علیهم لباس کهنه و لباس خشن و لباس وصله‌دار میپوشیدند که اهل آن لباس نو پوشیدند
باقتضای آن زمان چنانکه عرض کردیم مشروحا اما دیده نشده در هیچ کتاب و تاریخی که لباس کهنه را کسی
پاره نماید و بپوشد مگر یکنفر شان دارد که فرمود بزینب خاتون که جامهٔ کهنه برای من بیاور که
هیچکس رغبت بان نکند ایتنی بثوب عتیق لا یرغب فیه احد زینب خاتون جامهٔ کهنه

آورد

آورد فخر قد و مشق قد او را دریده و سوراخ نمود در زیر لباس پوشید زینب خاتون جهت پرسید
که این لباس لایق شان شما نیست شما سلطان دنیا و آخرت هستید حلل بحلل یمنی ایشه یمن پرشی
... ترا سزا نبود که کهنه پیراهن پوشی دیگر برادر پاره کرده‌ای این پیراهن برای چیست فقال ع
واعلمی یا اختاه انی مقتول مسلوب میخواهم این پیراهن را کسی رغبت نکند شاید بدنم
برهنه نماند لباس کهنه [illegible] (بپوشید زیر پیراهنش) تن نماند که تا بردن نکند خصم بدنش
ز تنش لباس کهنه چه حاجت که زیر سم ستوره تنی نماند که پوشند جامه یکفنش الا فلعنها
قتل جز در آن صف زینب خاتون دل خوش بود که بدن برادر برهنه نماند در نظرش بود تا آن
وقتیکه دارد کربلا قتلگاه شد دید اما نا پیراهن را از بدن برادر برده‌اند نعم ما قیل زینب چو دید
پیکری اندر میان خون چون آسمان و زخم تنش از انجم فزون بیجه جراحتی که نتوان بکفنش
که چند ... پیکر نتوان دید نعش که چون خور برادو نشسته چو شهپر که برهای پیکان ازو دمیده
چو دو بر کان ز جون گفت این بخون طپیده نباشد حسین من این نیست آنکه در برمن بود
تاکنون یکدم فزون نرفت که رفت از کنار من این زخمهای پیکر او چون رسید چون فقالت
یا محمداه هذا حسینک مرمل بالدماء مقطع الاعضاء محزوز الرأس من القفا
این کشته فتاده بهامون حسین تو است این صید دست و پا زده در خون حسین توست بابی المهموم
حتی قضی بابی العطشان حتی مضی الا لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

در کتاب ذخیرة المعاد چون خلقت مخلوقات بواسطه محبت است انسان بهر درجه از درجات
عالیه از مقام قرب بحق میرسد بقدر درجه محبت او است بمحمد و آل محمد ص از محبت سنها و زینت

شود

شود و از محبت تلخیها شیرین شود و از محبت نار نوری میشود و از محبت دیو حوری میشود فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف هر قدر دوستی تو بیشتر درجه‌ات بالاتر دوستی این خانواده دری
بخدات من احبکم فقد احب الله و من ابغضکم فقد ابغض الله حتی سادات که ... منتسب
بخاتم الانبیاء و حضرت زهرا ع میباشند نمود ذکر ابن الجوزی و کان حنبلیا فی کتاب تذکرة الخواص
ان عبد الله المبارک کان یحج سنة و یغزو سنة و دام علی ذالک خمسین سنة فخرج فی بعض
سنین الحج و کان معه خمس مائة دینارا الی موقف الجمال بالکوفة لیشتری جملا للحج فرای
امراة علویة علی بعض المزابل تنتف ریش بطة میتة قال فتقدمت الیها فقلت لم
تفعلین فقالت یا عبد الله لا تسئل عما لا یعنیک قال فوقع من کلامها فی خاطری
شیئ فالححت علیها فقالت یا عبد الله قد الجأتنی ان اکشف سری الیک انا امراة
علویة ولی اربع بنات یتامی مات ابوهن من قریب و هذا الیوم الرابع ما اکلنا
شیئا وقد حلت لنا المیتة فاخذت هذه البطة اصلحها و احملها الی بناتی لیأکلنها
قال وقلت فی نفسی ویحک یا ابن المبارک این انت من هذه الفرصة فقلت لها
خذی هذه الدنانیر لک و هی مطرقة لا تلتفت قال ومضیت الی المنزل قال و
نزع الله من قلبی شهوة الحج فی ذالک العام ثم تجهزت الی بلدی و اقمت حتی
حج الناس و عادوا فخرجت اتلقی جیرانی واصحابی فجعلت کل من اقول له تقبل الله
حجک وسعیک یقول لی و تقبل الله منک الحج والسعی انا قد اجتمعنا فی مکان کذا
وکذا واکثر علی الناس فی هذا القول فبت متفکرا فرایت رسول الله ص فی المنام
و هو یقول یا عبد الله اعنت ملهوفة من ولدی فسئلت الله عز وجل ان یخلق علی

صورتک

صورتك ملكا يحج عنك كل عام الى يوم القيمة وان شئت لا تحج قال
النبي ص انى شافع يوم القيمة لاربعة اصناف ولو جاؤا بذنوب اهل الدنيا رجل نصر ذريتي
ورجل بذل ماله لذريتي عند المضيق ورجل سعى في قضاء حوائج ذريتي اذا طردوا
او شردوا ورجل احب ذريتي باللسان والقلب فيرد الصالحون لله والطالحون لي زهرة
عليها السلام) در روز قيامت دوستان دوستان خود را شفاعت ميكنند حضرت رسالتپناه ع وايضا ذكر
ابن الجوزي قال كان ببلخ رجل من العلويين وله زوجة وبنات فتوفي الرجل فقالت المرأة
فخرجت بالبنات الى سمرقند خوفا من شماتة الاعداء وقالت اتفق دخولي في الشتاء (وقت سرما)
فادخلت البنات مسجدا ومضيت لتحصيل القوت فرأيت الناس مجتمعين على شيخ
فسألت عنه فقيل انه شيخ البلد فشرحت له الحال فقال اقيمي البينة انك علوية ولم يلتفت
الي فيئست منه وعدت الى مسجد فرأيت في الطريق شيخا جالسا على دكة وحوله جماعة
وقلت من هذا كفتند اين ضامن وكدخداى اين بلد است وهو مجوسي فقلت عسى ان يكون
لنا عنده فرج فحدثته حديثي وما جرى لي عند شيخ البلد فصاح بخادم له وقال له قل
لسيدتك ان تذهب مع هذه المرأة الى المسجد الفلاني واحملي بناتها الى الدار فجاءت
معي فحملنا البنات الى الدار وقد افرد لنا مقاما في داره فادخلنا الحمام وكسانا ثيابا
فاخرة وجاءنا بالوان الطعام فلما كان نصف الليل رأى شيخ البلد المسلم في منامه كان
القيامة قد قامت واللواء على راس محمد ص واذا قصر من الزمرد الاخضر فقال لمن
هذا القصر فقيل لرجل مسلم موحد فتقدم الى رسول الله ص فاعرض عنه فقال يا رسول
الله لم تعرض عني وانا رجل مسلم فقال صلى الله عليه وآله اقم البينة عندي انك

رجل

رجل مسلم فتحير الشيخ فقال له رسول الله ص انسيت قولك للعلوية هذا القصر
للشيخ الذي هي في داره فانتبه الشيخ وهو يلطم ويبكي وارسل غلمانه في البلد
وخرج بنفسه ليطلب العلوية فاخبر بانها في دار المجوسي فجاء اليه وقال اين
العلوية قال عندي قال اريدها فقال مالك الى هذا سبيل قال هذه الف دينار
خذ وسلمهن الي فقال لا والله ولا مائة الف دينار فلما الح عليه قال له
المنام الذي رأيته وانا ايضا رأيته والقصر الذي رأيته لي انت تدل علي بالاسلام
والله ما نمت ولا نام احد في داري حتى اسلمنا كلنا على يد العلوية ورأيت
رسول الله ص وهو يقول لي القصر لك ولاهلك بما فعلت مع العلوية وانت
من اهل الجنة اقول لا يخفى عليكم ان رعايتهم ليست منحصرة في الرعاية المالية فان الذي
يستفاد من الاخبار الكثيرة هو انه يجب رعايتهم ونصرتهم بالمال والنفس والجاه
والفرح والحزن قال في العوالم قال امير المؤمنين ان الله تعالى اطلع على الارض فاختارنا
واختار لنا شيعة ينصروننا ويفرحون لفرحنا ويحزنون لحزننا ويبذلون اموالهم وانفسهم
فينا قال الصادق ع اذا كان يوم القيمة نادى مناد ايها الخلائق انصتوا فان محمدا
يكلمكم فتنصت الخلائق فيقوم النبي ص وهو يقول يا معشر الخلائق من كان له عندي
يد او منة او معروف فليقم حتى اكافيه فيقولون بآبائنا وامهاتنا واي يد او منة
او معروف لنا بل اليد والمنة والمعروف لله ولرسوله على الخلائق فيقول من آوى
احدا من اهل بيتي او برهم او كساهم من العرى او اشبع جائعهم فليقم حتى اكافيه فيقوم
اناس قد فعلوا ذلك فيأتي النداء من عند الله تعالى يا محمد يا حبيبي قد جعلت

مكافاتهم

مكافاتهم اليك فاسكنهم حيث شئت من الجنة فيسكنهم في الوسيلة حيث لا يحجبون
من محمد واهل بيته اما اين زمان اين طور شده كه علويات در خانها كنيزكى دهقانان وظلام دايه و
خدمتكارند اگرچه زمان سابق در ميان ديوار ميگذاشتند منصور بيدين در بغداد عمارتى بنا كرد واولاد امير
المؤمنين ع را تفحص مينمود هركه مييافتند زنده در ميان ستون وديوار ميگذاشتند روزى كودكى از اولاد امام
حسن ع بود آوردند به بنا دادند كه آن امامزاده را در ميان ستون گذارد ومردى را بر او موكل گردانيدند كه در حضور
او اين امر را واقع سازد وآن بنا آن مظلوم را در ميان ستون گچ واجر گذاشت ودر وقت گذاشتن وقريب به پنهان
شدن آن سيد مظلوم رقتى بر آن بنا عارض شد ورحم كرد ودر جنب او نقبى كشيده او را قرار گذاشت وگفت باكى نيست
بر تو چون شب شود مي آيم ترا نجات دهم چون شب شد ومردم در مكان خود قرار گرفتند آن بنا در تاريكى آمد
وآن علوى را نجات داد وگفت اى جوان رحم كن بر خون من وخون جمعى كه با من بوده وخود را از نظر خلايق پنهان
دار من در اين شب تا سحر آمدم وترا نجات دادم ترسيدم كه اگر ترا در جوف ديوار باقى گذارم جد تو رسول خدا
از من مواخذه نمايد پس گيسوهاى او را بريد وگفت خود را پنهان دار ونفس خود را نجات ده وبسوى مادرت مرو
امامزاده گفت چون مطلب چنين است كه بنزد مادر خود نروم پس مادرم را مطلع ساز كه من نجات يافتم وگريختم
تا آنكه خوشحال شود وگريه او كمتر شود آن سيد مظلوم مادر خود را شناسانيد وگيسوهاى خود را باو داد كه باو
بده وآن شب آن امامزاده گريخت وكسى ندانست بكجا رفت بنا گفت من رفتم بموضعيكه آن سيد مظلوم مرا
نشان داده بود شنيدم صداى گريه زنى را كه مانند مگس عسل گريه ميكرد دانستم كه آن زن مادر آن علويست نزديك
او رفتم وخبر طفلش را باو رسانيدم ووقايع را بجهت او نقل كردم وگيسوهاى او را باو دادم وبرگشتم اين عبارات
چه بسيار شباهت دارد گريه اين زن از مفارقت فرزندش بگريه كه مادر على اكبر ليلا در مفارقت على اكبر
نمود ولكن از براى اين زن خبر حيات فرزندش رسيد ليكن ليلا در خيمه نشسته بود يكمرتبه خبردار شد كه على اكبر كشته الخ

ابن بابويه

ابن بابويه بسند معتبر از عبيدالله بزاز نيشابوري روايت كرده است كه در ميان من وحميد بن قحطبه طوسى معامله
بود در سالى بنزد او رفتم چون خبر آمدن مرا شنيد در همان روز مرا طلبيد قبل از آنكه جامه سفر را تغيير دهم واين
در ماه مبارك رمضان بود وقت زوال چون داخل شدم ديدم در خانه نشسته است كه نهر آبى در ميان آنخانه
جاريست چون سلام كردم ونشستم آفتابه ولگن آوردند ودستهاى خود را شست ومرا امر كرد كه دستهاى خود را
شستم وخوان طعام را حاضر كردند واز خاطرم محو شد كه ماه رمضان است ومن روزه دارم چون دست دراز كردم
بخاطرم آمد دست كشيدم حميد گفت چرا طعام نميخورى گفتم ماه رمضان است بيمار نيستم وعلتى ندارم كه موجب
افطار باشد شايد امير را علتى وعذرى باشد كه موجب افطار او شده باشد گفت من نيز علتى ندارم وبيمار
صحيح است وگريان شد چون از طعام فارغ شد گفتم ايها الامير سبب گريه تو چيست گفت سببش آن بود در وقتيكه
هارون در طوس بود شبى از شبها در ميان شب مرا طلبيد چون رفتم ديدم شمعى پيش او ميسوزد وشمشير برهنه نزد
خود گذاشته وخادمى پيش او ايستاده چون مرا ديد گفت تا چه حد است اطاعت تو مرا گفتم بجان ومال ترا اطاعت ميكنم
پس ساعتى سر بزير افكند ومرا رخصت برگشتن داد چون برگشتم پيك او مرا طلبيد واين مرتبه ترسيدم گفتم انا لله
وانا اليه راجعون گويا اراده قتل من داشت چون داخل شدم باز پرسيد كه چگونه است اطاعت تو مرا گفتم فرمان
بردارم بجان ومال وفرزند وزن تبسمى كرد ومرا رخصت داد همينكه داخل خانه شدم بار ديگر رسول او مرا طلبيد چون داخل مجلس
او شدم باز از من پرسيد كه چگونه است اطاعت تو مرا گفتم اطاعت ميكنم ترا در جان ومال وفرزند ودين خود چون
اين سخن از من شنيد خندان شد وگفت اين شمشير را بگير وهرچه خادم ترا امر كند بعمل آور پس خادم شمشير بدست من داد
وبجائى آورد كه درهاى آنرا قفل كرده بودند قفل را گشود ومرا بآنجا آورد چون داخل شدم چاهى ديدم كه در صحن خانه كنده اند
وسه حجره در اطراف آن صحن بود كه هريك را قفل بود پس يكى از آنها را گشود ومرا داخل كرد در آنجا بيست نفر ديدم
از پيران وجوانان وكودكان كه گيسوها وكاكلها داشتند همه در بند وزنجير بودند وهمه از فرزندان امير المؤمنين وفاطمه بودند

پس خادم

پس انجلام گفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را گردن بزنی پس یکیک را بیرون میاورد و من در کنار چاه گردن میزدم
تا انکه همه را گردن زدم پس سر و بدن ایشان را در چاه میانداخت و در حجره دیگر را گشود و در ان حجره نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه
مقید بودند گفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را گردن بزنی یک یک ایشان را بیرون میاورد و من گردن میزدم و او سر
و بدن ان سادات را در چاه میانداخت تا انکه همه را بقتل رسانیدم پس در حجره سیم را گشود و در ان حجره نیز بیست نفر از سادات
علوی و فاطمی مقید و محبوس بودند که گیسوها داشتند گفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را نیز بقتل رسانی یک
یک ایشان را بیرون میاورد و من گردن میزدم تا انکه نوزده نفر را گردن زدم چون بیستم را بیرون اورد مرد پیری بود گفت تبت
یدیک یا ذا المیشوم ملعون چه عذر خواهی گفت نزد جدم رسول خدا وقتیکه از تو سوال کند که بچه سبب شصت نفر از فرزندان
معصوم مرا کشتی چون این سخن را شنیدم بر خود لرزیدم و مرتعش گردیدم خادم بر من بانگ زد من او را نیز بقتل رسانیدم
و در چاه انداختم هرگاه من شصت نفر از فرزندان رسول خدا را کشته باشم روزه و نماز مرا چه فایده بخشد یقین که اهل جهنم
خواهد بود و در مجمع البحرین مرویست که بسیار خون سادات را بریخت حتی انکه نقل شده است که اشخاصی که حجاج بقتل
آورده و در جنگ کشته بودند یک صد و بیست هزار بودند چون بسقر داخل شد پنجاه هزار مرد از زنان و هشتاد و سی هزار از زن
عابده در زندان او محبوس بودند که سی هزار از انها [illegible] آورده و در کتاب دیگر دارد که صد و بیست و چهار هزار و دویست هزار
از زنان در حبس او بودند که بعضی از انواع زنان لباس و پستی نداشتند و مردان و زنان در یک جا محبوس بودند و قلعه کشیده بود
که در میان ان قلعه محبوس بودند که سقف نداشت به حمام ایشان تغییر کرده بود از شدت افتاب و میخورانیدند بایشان نان جو
مخلوط بنمک و خاکستر و می اشامیدند بایشان اب بسیار شور و بی پرستاری مگر قلیل و چون انها که در حبس بودند
همه از حرارت افتاب سیاه میشدند که گویا اهل زنج هستند حتی انکه پسری که در حبس بود بعد از چند روز مادر او باحوال
پرسی امده و او را نشناخت گفت این بعض از زنجیهاست انان پسر گفت منم ای مادر من فرزند تو هستم و اسم
من فلان و اسم تو فلانه است چون مادر فرزند خود را شناخت فورا همانجا وفات کرد و چه بسیار شبیه است احوال

ایشان

ایشان باحوال اطفال و خواهران و مخدرات خاندان نبوت که در خرابه شام جا داده بودند چه خرابه که نه سقف داشت و نه
چراغ و نه فرش و نه بالش بلکه عوض بالش هر یک از خاک خرابه جمع میکردند سر خود را بانجا میگذاشتند که آفتاب هم رنگ ایشان
هم تغییر داده بود که پوست داده بود رنگهای ایشان اما الشیعیان میدانید که چرا سادات این طور خوار شدند بسبب انکه
عمر از دنیا چادر سیلی بصورت فاطمه زد بطوریکه گوشواره اش بشکست [illegible]
که صدای ناله زهرا بلند شد و صدا زد یا فضه خذینی والله قتل ما فی احشائی من حمل [illegible]
شریف [illegible] صحیفه ملعونه عمر که بخط خود بمعاویه نوشته معلوم میشود [illegible] ذکر میشود در حق جناب فاطمه فوقفت
من وراء الباب فقالت ایها الضالون المکذبون ماذا تقولون و ای شیء تریدون فقلت
یا فاطمة فقالت فاطمة ما تشاء یا عمر فقلت ما بال ابن عمک قد اوردک للجواب و جلس من
وراء الحجاب فقالت لی طغیانک یا شقی اخرجنی و الزمک الحجة و کل ضال غوی
فقلت دعی عنک الاباطیل و اساطیر النساء و قولی لعلی یخرج فقالت لا حب و لا کرامة
اتخوفنی بحزب الشیطان یا عمر و کان حزب الشیطان ضعیفا فقلت ان لم یخرج جئت بالحطب
الجزل و اضرمتها نارا علی اهل هذا البیت و احرق من فیه او یقاد علی الی البیعة و ضربت
و اخذت سوط قنفذ و قلت لخالد بن الولید انت و رجالنا هلموا فی جمع الحطب فقلت
انی مضرمها فقالت یا عدو الله و عدو رسوله و عدو امیر المؤمنین فضربت فاطمة یدیها
من الباب تمنعنی من فتحه فرمته فتصعب علی فضربت کفیها بالسوط فالمها فسمعت
لها زفیرا و بکاء فکدت ان الین و انقلب عن الباب فذکرت احقاد علی و ولوعه
فی دماء صنادید العرب و کید محمد و سحره فرکلت الباب و قد الصقت احشائها
بالباب تترسه و قد صرخت صرخة حسبتها قد جعلت اعلی المدینة سفلها و قالت

یا ابتاه

شعر
فی الارض لنا [illegible] نجوما یستضاء بها
و فی [illegible] نحن البدور [illegible]

یا ابتاه یا رسول الله هکذا کان یفعل بحبیبتک و ابنتک آه یا فضة الیک فخذینی فقد والله
قتل ما فی احشائی من حمل و سمعتها تمخض و هی مستندة الی الجدار فدفعت الباب و
دخلت و اقبلت الی بوجه اغشی بصری فصفقت صفقة علی خدیها من ظاهر الخمار
فانقطع قرطها و تناثرت الی الارض و خرج علی فلما احسست به اسرعت الی خارج الدار
فقلت لخالد و قنفذ و من معهما نجوت من امر عظیم آه آه نفسی علی زفراتها [illegible]
یا لیتها خرجت مع الزفرات لا خیر بعدک فی الحیوة و انما ابکی مخافة ان تطول
حیاتی الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

التمس الدعا من الناظرین

فی کتاب ذخیرة المعاد مستندا عن عیون اخبار الرضا روی عن علی بن میثم عن ابیه
قال سمعت امی تقول سمعت نجمة ام الرضا علیه السلام تقول لما حملت بابنی علی لم اشعر بثقل
الحمل و کنت اسمع فی منامی تسبیحا و تهلیلا و تمجیدا من بطنی فیفزعنی و یهولنی فاذا
انتبهت لم اسمع شیئا فلما وضعته وقع علی الارض واضعا یده علی الارض رافعا
راسه الی السماء و یحرک شفتیه کانه یتکلم فدخل الی ابوه موسی بن جعفر فقال لی هنیئا
لک یا نجمة کرامة ربک فناولته ایاه فی خرقة بیضاء فاذن فی اذنه الایمن و اقام
فی الایسر و دعا بماء الفرات فحنکه به ثم رده الی فقال خذیه فانه بقیة الله فی ارضه
و عن المفضل بن عمر قال دخلت علی ابی الحسن موسی بن جعفر و علی
ابنه فی حجره و هو یقبله و یمص لسانه و یضعه علی عاتقه و یضمه الیه و هو یقول
بابی انت ما اطیب ریحک و اطهر خلقک و ابین فضلک قلت جعلت

فداک

فداک لقد وقع فی قلبی لهذا الغلام من المودة ما لم یقع لاحد الا لک فقال
لی یا مفضل هو منی بمنزلتی من ابی ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم قال
قلت هو صاحب هذا الامر من بعدک قال نعم من اطاعه رشد و من عصاه کفر قال
کمال الدین بن طلحة اما ولادته ففی حادی عشر ذی حجة سنة ثلث و خمسین و مائة من الهجرة
بعد وفاة جده ابی عبد الله بخمس سنین و امه ام ولد تسمی الخیزران و کنیته ابو الحسن و
القابه الرضا و الصابر و الرضی و الوفی و اشهرها الرضا و اما عمره فانه مات فی سنة مائتین
و ثلاث و قیل مائتین و ستین من الهجرة فی خلافة المأمون فیکون عمره تسعا و اربعین سنة
و قبره بطوس من خراسان بالمشهد المعروف به و کان مدة بقائه مع ابیه اربع و عشرین سنة
و اشهر او بقائه بعد ابیه خمسا و عشرین سنة و فی الکافی ولد علیه السلام سنة ثمان و اربعین
سنة و مائة و قبض فی صفر من سنة ثلاث و مائتین و هو ابن خمس و خمسین سنة و قد اختلف
فی تاریخه الا ان هذا التاریخ هو الاقصد و امه ام ولد یقال لها ام البنین ان بزرگوار در مدینه
طیبه متولد گردید و در حین تولد خوارق عادات از آنحضرت بظهور آمد از جمله انکه رو بقبله خدا را سجده کرد و
شهادتین گفت و اقرار بامامت آباء کرام خود و شهادت بر امامت خود داد و در جمله از معجزات آنحضرت
از ابی جعفر محمد بن عبد الرحمن همدانی روایت که گفت وقتیکه مرا قرض بسیار بهم رسیده بود و [illegible]
بسیار [illegible] نمود و مرا از این محنت هیچ مخلص نبود با خود گفتم که این درد را علاج بجز التفات مولای من
نتواند بود همان بهتر که حال خود را باو بگویم و درد خود را از او جویم پس بخدمت آنحضرت رفتم چون نظر
بر من افتاد قبل از انکه اظهار حال خود نمایم گفت یا ابا جعفر بدرستیکه خدا قضا حاجت ترا برآورد
و ادای دین تو کرد و متفکر و محزون مباش از روز آنحضرت [illegible] گردید و فرمود اگر تو را [illegible] طعام [illegible]

[illegible]

احضار نمایم گفتم یا ابن رسول الله روزه میدارم و مرا آرزو اینست که با حضرت تو افطار کنم پس
با آنحضرت نماز مغرب را گذاردیم و در میان سرا نشست طعام آوردند و با آنحضرت افطار کردیم چون
طعام را برداشتند فرمود یا اباجعفر امشب نزد ما باشی یا الحال بتحصیل حاجت خود میروی گفتم
یا ابن رسول الله میروم پس دست مبارک بر روی زمین برده یک قبضه برداشت و فرمود آستین خود را بگشا
چون در آستینم ریخت همه دینارهای طلای خالص شده بود پس از نزد آنحضرت بمنزل خود رفتم و نزدیک
چراغ نشستم تا از روی بهجت تمام و خوشحالی ملاحظه کنم دینارها را تعداد کنم در میان آنها نوشته دیدم بر آن نوشته
بود که پانصد دینار است نصف ادای دین تو است و نصف دیگر برای نفقهٔ عیال تو و ما یحتاج تو است
چون این علامت را دیدم دینارها را نشمردم و در زیر بستر خواب نهادم و آنشب با فراغ بال و رفاهیت احوال
خواب کردم و قریب الصباح به نوبت ملاحظه کردم آن دینارها را که آن نوشته بود دیدم پس ملاحظه عدد
آنها کردم باز پانصد دینار بود بلا زیاده و کم و از عجیب نتایج مرویست که گفت روزی رسول خدا را در خواب
دیدم که بنتاج آمده و در مسجدی فرود آمده که جماعت حجاج در آن فرود آمده بودند چنان دیدم که پیش آنحضرت
شدم و سلام کردم و در پیش او طبقی از خرما بود قبضه برگرفت و بمن داد شمردم هجده دانه خرما بود فتاولت
انی اعیش بکل تمرة سنة بعد از بیست روز در زمینی که از خود داشتم و عمارت میکردم مرا خبر دادند
که حضرت امام رضا علیه السلام باینجا رسید و در مسجد حاج فرود آمده مردمان میشتابند پیش آنحضرت که
میرفتند من نیز رفتم دیدم که آنحضرت آنجا بود که حضرت پیغمبر را در خواب دیده بودم و در پیش او طبقی
خرما بود سلام کردم آنحضرت جواب سلام داده و قبضه از خرما بمن داده شمردم هجده دانه بود گفتم یا ابن
رسول الله زیاده بده فرمود لو زادک جدی رسول الله لزدناک مرویست که وقتی حضرت
رضا در مرو تشریف داشتند مامون ... مذهب ... از فرق اسلام دعوه از برای حجت ...

نزد

نزد آنحضرت که الزام او دهند را از ولیعهد کردن پشیمان بود و آنحضرت همه را ذلیل و خوار گردانید
و ملزم ساخت مامون در زمان دیگر باره ملحدان و دهریان و حکما و جاثلیقان و نصاری و یهود و ترسایان
دیگران را پیدا کرد که ملت و کتاب و مذهب خود را حجت کنند باز آنحضرت ایشان را بجواب حجت
این مرتبه مامون شعبده بازان و ساحران و کاهنان را پیدا کرد و در روزی مجلس آراست همه علما و اعیان
عباسیان را جمع کرد و شعبده کار استاد بود گفت تا نان چند نازک بپختند در وقت طعام بمجلس آوردند
چون از آن نان بر پیش آنحضرت گذاشتند خواست که نان را بردارد شعبده کار نان را خواند و نان از پیش
آنحضرت بر جست و بهوا رفت حضار مجلس خندیدند حضرت فرمود با ادب باش باز نان دیگر
گذاشتند و شعبده باز دیگر نان را ربود باز حضار خندیدند حضرت فرمود بتو گفتم با ادب باش و آن شقی
متنبه نشد و احترام آنحضرت را بجا نیاورد در مرتبه سیم که این عمل را کرد قالی در پیش مسند مامون افتاده بود
که نقش شیر در آن تصویر کرده بودند حضرت در غایت خشم نهیب بر شیر منقوش زد که بگیر این بدبخت را
بفرمان خدا آن شیر مجسم شد و از جای خود برخاست و آن ملعون را گرفت و خلایق بر هم ریختند دیگر نتیجه
مامون از تخت فرو جست و امرا و بزرگان بنی عباس گریزان شدند و آن شیران شعبده را دریده و خورد
و خون او را لیسیده و دهن باز کرد و غرید و رو بمامون گذاشت مامون سراسیمه شد و قسم با حضرت
داد که ای ابا الحسن بگیر این شیر را که توبه کردم که چنین کار نکنم حضرت شیر را گفت بجای خود برو ...
خود آمد بحالت اولی معاودت کرد مامون التماس کرد یا ابا الحسن فدای تو شوم این ...
حضرت فرمود که شکم مادرش ... خدا و رسول ... ازینکه ...
معجزه باندک تفاوتی در معجزات حضرت امام موسی و امام علی نقی نقل کرده ... مقصود مامون ...
از این سوال که شعبده ... مایه ابطال معجزه ...

مردم چنین نمودار کرد به داخلی از برای معجزه اثری دارد لهذا حضرت در جواب فرمود که بهادیه رفت دیگر
نخواهد برگشت غافل از اینکه خداوند عالم جمیع اشیاء را چه از نباتات و جمادات و چه از حیوانات مسخر
و منقاد امر ائمه بزرگوار و حجج الله ائمه اطهار صلوات الله علیهم کرده و مستند ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین
روایت کرده است که روزی بقصد ملازمت امام رضا علیه السلام بدر خانه مامون شدم و شنیدم که یکی از دوستان
آنحضرت بود چون نظرش بر من افتاد گفت ای هرثمه تو میدانی که من امین مامونم و محل اعتماد آن ملعون
گفتم بلی گفت دیشب آن ملعون مرا با سی نفر از غلامان خاص خود که محرم اسرار بودند بعد از آنکه ثلثی از شب
گذشت طلب نمود چون بر وی داخل شدیم دیدیم که ... از کثرت شمع ... مجلس خود
مثل روز روشن ساخته و تیغهای برهنه زهرآلود در پیش خود گذاشته پس هریک از ما را نزد خود طلبیده
عهد و پیمان گرفت که آنچه فرماید عمل کنیم و راز او را پنهان داریم و هریکی را تیغ زهرآلودی بکف داد و گفت بروید
به حجرهٔ امام رضا و به هر حالت که او را بیابید با او سخن مگویید خواه نشسته و خواه ایستاده و خواه در بیدار
و خواه در خواب و این شمشیرها را در بدن او فرود آرید و گوشت و پوست و استخوان او را ریزه ریزه کنید و اجزا
او را بیکدیگر بیامیزید و این شمشیرها را در بساط او بمالید و از آلایش خون پاک کنید و نزد من آیید و اگر آنچه
گفتم عمل نمایید و این راز را افشا نکنید هریک را ده بدره زر بدهم با ضیاع و عقار نیکو و تا زنده باشم
از مقربان من باشید صبیح گفت شمشیرها را از آن ملعون گرفته متوجه حجرهٔ مقدسه آنحضرت شدیم چون بحجره در آمدیم
دیدیم که آنجناب بر پهلوی مبارک خوابیده و دستهای خود را حرکت میداد و سخنی تکلم مینمود که ما نمی فهمیدیم پس بر یکدیگر
... حجره ایستادم و سر شمشیر خود را بر زمین نهادم و ترسان و هراسان نظر میکردم الغلامان بیجا بجانب آن امام
... شتافتند و شمشیرهای خود را یکنوبت بر جسد مطهر آنحضرت فرود آوردند و آنحضرت زرهی در جامه
پوشیده بود تا مانع شمشیرها باشد پس آن ... مظلوم غریب را بر بساط خود پیچیده و بنزد مامون ملعون

برگشتند پرسید که چه کردید گفتند آنچه فرمودی بعمل آوردیم چون صبح شد مامون سر خویش را برهنه کرد
و تکمه‌های جامه خود را گشوده و بر هیئت ارباب مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد و در مجلس خود
نشست و شرایط تعزیه آنحضرت قیام نمود بعد از ساعتی برخاست و پا برهنه متوجه حجرهٔ آنحضرت
شد چون بدر حجره رسید آواز همهمه از حجره استماع نمود و ترسید و گفت ای صبیح بحجره داخل شو و مرا از حقیقت
این ماجرا خبر ده صبیح گفت چون بحجره رفتم آنحضرت را دیدم در محراب نشسته و بعبادت رب الارباب
مشغول است چون مامون را از این خبر دادم مضطرب گردید و اعضایش بلرزید و گفت لعنت
خدا بر شما باد که مرا فریب دادید پس گفت ای صبیح چون تو آن سرور را میشناسی نزدیک برو و از حقیقت
حال او نیکوتر معلوم کن و مرا اعلام نما چون بنزدیک عتبهٔ عالیه رسیدم آن امام معصوم آواز داد که یا صبیح گفتم
لبیک ای مولای من و بر زمین افتادم و رو بر خاک مالیدم و گریستم فرمود که برخیز که خدا ترا رحمت کند و این آیه را
خواند یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون صبیح گفت
چون بنزد مامون آمدم از بسیاری غضب صورتش مانند شب تار تیره گردیده بود گفتم که حاله در حجرهٔ خود
نشسته مشغول است بعبادت و اثر زخم بر بدنش ظاهر نیست فرمود که امرا و اعیان را که بجهت تعزیه
امام رضا حاضر گشته اند بگویید که آنحضرت غشوه عارض شده بود و بحمد الله زائل شد و بصحت مبدل گردید ...
گفت که چون این قصه را از صبیح استماع نمودم شکر حق تعالی را ادا کردم و بخدمت امام رضا رفتم آنحضرت ...
که حاله از کید و مکر این ... هیچ ضرری بما نمیرسد تا اجل موعود برسد و آن بزرگوار را قبهٔ ...
میگویند از این جهت است که چون هفت موضع است که محل تربت خلایق ...
و مردمان متوسل بآن محال میشوند لهذا اطلاق قبله بر آنها ...
و میگویند کل واعظ قبلة ... سبب ...

که قبهٔ حقیقی است قدیم مدینهٔ طیبه که مرقد منور مطهر جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و حضرت امام
حسن و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم اجمعین در آنجا میباشند
و اطلاق قبه بر المکان شریف بجهت ترجمه خلایق است مشرف بحضور مراقد ایشان سیم نجف اشرف
است که مدفن امیر المومنین علیه السلام است چهارم کربلای معلا است پنجم کاظمین است که امام موسی
کاظم و امام محمد تقی در آنجا مدفون شده ششم سر من رای است که محل مرقد مطهر امام علی النقی و امام حسن
عسکری علیهما السلام است و محل غیبت حضرت صاحب الامر است هفتم مشهد مقدس چونکه این شش
موضع من باب المجاز قبه میباشند و اول من باب الحقیقه پس هرگاه از کعبه که قبهٔ حقیقی است این
امکنهٔ شریفه شمرده شود الاقرب فالاقرب مرقد مطهر حضرت امام رضا ع قبهٔ هفتم واقع میشود لهذا قبهٔ
هفتم میگویند ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که زود باشد که مدفون
شود پارهٔ از تن من بزمین خراسان زیارت نمیکند او را مکروبی مگر آنکه واجب میگرداند خدا ... او را بهشت را
و حرام گرداند جهنم را برای او و در جامع الاخبار و عیون اخبار الرضا مرویست که شخصی از اهل خراسان بخدمت
امام رضا ع آمده عرض کرد یابن رسول الله رسول خدا را در خواب دیدم که گویا بمن میفرمود چگونه میباشید شما
هرگاه مدفون شود پارهٔ تن من در زمین شما ... محافظت نمایید ودیعه مرا و غایب شود در زمین
شما یکی از ستارهٔ امامت و ولایت آنحضرت فرمود که ... منم که مدفون میشوم در زمین شما
منم پارهٔ تن پیغمبر و ودیعه ... منم ستارهٔ آسمان امامت و ولایت آگاه باشید کسیکه مرا زیارت
نماید و عارف باشد بحق من پس من و پدرانم شفعاء او میباشیم در روز قیامت و کسیکه ما شفیع
او میباشیم نجات میباید اگرچه گناهانش بسیار باشد باندازهٔ گناه جن و انس از ابن بابویه روایت
نموده اند که از امام محمد تقی ع سوال شد که ثواب است زیارت کنندهٔ پدر بزرگوارت را فرمود و الله

ثواب او بهشت است و نیز از ابن بابویه و دیگران از جناب امیر المومنین علیه السلام مرویست که زود باشد
شهید شود یکی از فرزندان من در زمین خراسان با زهر جفا اسم او اسم من و اسم پدر او اسم پسر عمران موسی باشد
آگاه باشید کسیکه زیارت نماید او را در غربت او بیامرزد خدا گناهانیکه پیش نموده و گناهانیکه بعد خواهد نمود اگرچه
گناهان او بقدر ستاره‌های آسمان باشد و برگ درختان و قطرات باران باشد و در کتب عیون اخبار الرضا مذکور است
که صادق آل محمد ع فرمودند که شهید شود حضره من در زمین خراسان در شهریکه او را طوس میگویند کسیکه زیارت نماید او را
و عارف بحق او باشد میگیرم دست او را در روز قیامت و داخل میکنم او را در بهشت هرچند ... از کسانی باشد
که گناه کبیره کرده باشد راوی عرض کرد فدای تو شوم چه چیز است معرفت بحق آن فرمودند بداند که او امام مفترض الطاعه
است غریب و شهید است کسیکه زیارت نماید او را و عارف بحق او باشد عطا فرماید خدا بان زوار ثواب هفتاد
شهید از شهدائیکه پیش روی پیغمبر شهید شده باشد و نیز در آن کتاب روایت شده که حضرت امام موسی کاظم ع
فرمودند که بدرستیکه فرزند من ع شهید میشود بزهر جفا و مدفون میشود در پهلوی هارون در طوس کسیکه زیارت
نماید فرزند غریب مرا مثل آنست که رسول خدا را زیارت کرده باشد و نیز در آن کتاب وارد است که حضرت امام رضا ع فرمودند
که از برای هر امامی از ائمه عهدیست در گردن دوستان و محبان ایشان بدرستیکه از تمام وفا بعهد نیکو بجا آوردن
زیارت قبور ایشان است ... که نقل شده است که دو برادر بودند یکی از جمله طلاب محبوب ... و دیگری
نوکر حاکم بود آن برادر طلبه بود ... و عازم بر قصد زیارت حضرت امام رضا علیه السلام نمود ...
بخانهٔ برادر خود که نوکر حاکم بود آمد وقتی که آمد برادرش در خانه نبود و عیال و اطفال خود را وداع ...
زیارت حضرت شد وقتی برادرش آمد بجانکیفیت را باو گفتند و چون رفتن برادر خود ...
مشهد مقدس ... اسب خود سوار شده عقب برادر روانه گردید چون برادر خود ...
خواست برگردد بخود فکر کرد برادرم بزیارت میرود و چرا من ... زیارت آنحضرت ... عازم نمود

بجانب خراسان با برادرش و سایر زوار روانه شدند چون آن شخص نوکر حاکم بود طبیعت او بظلم و اذیت
عادت کرده بود در بین راه بزوار اذیت میرسانید و گاهی فحش میداد زوار شکوهٔ او را به برادرش میکردند
و برادر او را نصیحت میکرد و ثمری نداشت و الغلبه از زوار رنجش بود تا آنکه آن شخص مریض شد و در نزدیکی
مشهد مقدس وفات کرد زوار از مردن او خوشحال شدند برادر مومن او غسل داد و کفن کرد و مصلحت چنان
دید که او را بر همان اسب خودش حمل کند ببرد بمشهد مقدس دفن کند بهمین فکر او را همراه خود برد در مشهد مقدس
و نعش او را بزیارت آنحضرت برد و بعد از آن او را در همان جا دفن کرد برادر مومن در همان شب در خواب
دید که بزیارت حضرت رضا ع مشرف شده و بیرون آمد باغی در جوار صحن منور بنظرش آمد داخل باغ شد
دید باغی است در نهایت صفا انهار و اشجار و ثمرات و عمارات عالیات در آن باغ بود و خدام بسیار
در آنجا ایستاده اند و شخصی را آنجا در نهایت عزت و اقتدار در عمارت نشسته و در پیش او ... خدام
صف در صف ایستاده اند این مومن در فکر بود که این باغ و عمارات و خدام از کیست دید آن شخص که در آنجا
نشسته بود از جا برخاست و دو دست او افتاد خوب نگاه کرد دید برادر اوست که روز گذشته
او را دفن کرد گفت ای برادر تو مردی بودی نوکر حاکم و ظالم بودی باین مرتبه از کجا رسیدی گفت اینها همه از فیض
تو بمن رسیده از اول حکایات خود از برای تو نقل میکنم همینکه محتضر شدم در نهایت سختی جان مرا گرفتند
و چون مرا در تابوت گذاشتی و بر اسب بستی اسب و تابوت من هر دو آتشی شدند و دو نفر آمدند در
نهایت مهابت و هر یک آتشی داشتند و مرا عذاب میکردند و هرچند بشما التماس کردم فایده نبخشید
و معذب بودم تا داخل مشهد شدیم آن دو نفر از من دور شدند و تابوت چوب شد و اسب اسب شد و آتش
موقوف شد آن دو نفر دور ... مقابل من ایستادند باز احوال من مشوش شد هرچند بشما التماس نمودم که مرا از دست
این دو نفر خلاص کنید اعتنا نکردید تا آنکه تابوت مرا بروضهٔ مقدسه بردید دیدم مرد پیری در حرم محترم

ایستاده نزدیک روی حضرت رضا ع و حضرت امام رضا ع بر روی صندوق مطهر با قریب بانی نشسته
بودند سلام کردم حضرت روی مبارک از من گردانید آن مرد پیر بمن فرمود که التماس کن که حضرت ترا ببخشد
التماس کردم فایده نبخشید و حضرت جواب مرا نفرمودند چون مرا یکبار دیگر در ضریح گردانیدند
نزدیک آن مرد پیر رسیدیم باز بمن فرمود التماس کن باز التماس کردم حضرت روی مبارک از من گردانید در دفعهٔ
سیم باز آن مرد پیر فرمود التماس کن و حضرت بحق جدش قسم بده و الا همین که ترا از اینجا بیرون بردند
همان دو نفر بها که دیدی بر تو دارد خواهند شد این دفعه عرض کردم یابن رسول الله ترا قسم میدهم بحق جدت از
تقصیرات من درگذر و مرا عفو کن که اگر ... دیگر تاب عذاب ندارم حضرت روی مبارک بان پیر نورانی کرده
فرمودند عیبکی ندارد اینها که مادر شفاعت داشته باشیم کاغذی بود انگشت مبارک باز نمودم ... دادند همینکه
خواستم از روضهٔ مقدسه بیرون آیم علویات که در پیش من بودند فریاد کردند که این شخص را ... امام رضا ع
است ... باغ و عمارت آوردند که میبینی و دیگر روی آن دو نفر که مرا عذاب میکردند ندیدم و اینها همه لطفی
است که الانعام ... بمن نمودی ... از این مکان نمیاوردی تا روز قیامت در عذاب میبودم المقدس میگوید از
خواب بیدار شدم و امید دارم من باشفاق ائمه طاهرین زیاد شد بابی انتم و امی بکم فتح الله و بکم یختم
و بکم ینزل الغیث ثواب زیارت سید الشهدا ع نود حج و نود عمره است و ثواب زیارت آنحضرت
هزار حج و هزار عمره است احادیث وارد است در افضل بودن زیارت حضرت رضا ع از زیارت حضرت
سید الشهدا و باقی ائمه معصومین ع و از ابن بابویه و دیگران روایت شده از جناب ثامن الائمه که
فرمودند در زمین خراسان بقعهٔ هست که زمانی خواهد شد که در آن بقعه نزول ملائکه شود فوجی
از ملائکه داخل آن بقعه شوند و فوجی باسمان بالا روند و این آمد شد ملائکه تا نفخ صور خواهد بود
راوی عرض کرد یابن رسول الله این بقعه کدام خواهد بود فرمود در زمین طوس است قسم بخدا از فیض

یا آن بقعه روضهٔ بهشت است کسیکه زیارت کند مرا در آن بقعه مثل این است که رسول خدا را زیارت
کرده باشد و مینویسد خلاق عالم در نامهٔ عمل او ثواب هزار حج و هزار عمرهٔ مقبول و ده هزار ... و حدیث من
زاره او بات عنده لیلة کان کمن زار الله فی عرشه و نیز روایت کرده‌اند که حضرت امام موسی
کاظم ع فرمود کسیکه زیارت کند قبر فرزند من علی را میباشد از برای او نزد جناب اقدس احدیت
ثواب هفتاد حج مبرور راوی عرض کرد ثواب هفتاد حج است از برای زایر آنحضرت فرمودند بلی ثواب هفتاد
هزار حج است و از برای زایر آنحضرت بعد فرمودند چه بسیار حجها که قبول درگاه احدیت نمیشود یعنی این هفتاد
هزار حج که ثواب زیارت آنحضرت است همه مقبول درگاه الهی میشود از ابن بابویه نقل شده است که یکی
از صلحای مؤمنین حضرت پیغمبر ص را در خواب دید عرض کرد فدایت شوم کدام یک از اولاد شما را زیارت
نمایم فرمودند بعضی از اولاد من بعضی نزد من آمدند به زهر جفا شهید شده و بعضی نزد من آمدند به تیغ
ستم کشته شده آن شخص میگوید عرض کردم فدایت شوم کدام یک را زیارت نمایم یا رسول الله با وجود
تفرقهٔ اماکن مشرفه و مشاهد ایشان آنحضرت فرمود کسی را زیارت کن که با تو نزدیکتر است یعنی شهید
مسموم و در شهر تو نزدیکتر است و او مدفون شده است بشهر و زمین غربت پس عرض کرد یا رسول
الله یعنی امام رضا علیه السلام حضرت فرمودند بلی صلی الله علیه سه مرتبه در کتاب عیون اخبار الرضا
مرویست که عبد العظیم بجناب امام محمد تقی عرض کرد که فدایت شوم متحیر شده‌ام در اینکه آیا بزیارت
جد بزرگوارت امام حسین روحی فداه مشرف شوم یا بزیارت پدر بزرگوارت بروم و در این امر متحیرم
شما در این امر چه میفرمائید فرمود در اینجا باش تا جواب ترا بگویم داخل خانه شد و بعد از لمحه
بیرون تشریف آوردند در حالتیکه اشک از چشمهای مبارکش جاری بود فرمود یا عبد العظیم زوار آن
قبر مطهر بسیارند و زوار آن پدر غریبم کم میباشند بزیارت قبر پدر غریبم مشرف شو که شیعیان دائم

غریب است بیائید غریب نوازی کنیم در وقتیکه آن امام غریب فرمود ای اباصلت فردا بمجلس این
کافر میروم اگر چنانچه عبا را بر سر کشیده باشم بدان که با آن تا شده با من سخن مگو چون روز دیگر شد حضرت نماز
بامداد را ادا نمود و جامهای خویش را پوشید و در محراب نشست و منتظر بود تا غلام مأمون علیه اللعنه
بطلب آن امام مظلوم آمد آنوقت کفش خود را پوشید و ردا بر دوش افکند و بمجلس آن لعین آمد
و من در خدمت آنحضرت بودم در آنوقت طبقی چند از الوان میوه‌ها نزد وی نهاده بودند مأمون خوشهٔ
انگوری که بعضی از دانهای او را زهر داده بودند در دست داشت و بعضی از دانه‌ها که بزهر نیالوده بودند
خود بجهت رفع تهمت زهرمار میکرد و چون نظرش بحضرت افتاد دستها را از جا بر خواست و دست
بگردن آنحضرت درآورد و در آنچه لازمهٔ احترام بود بجای آورد حضرت را در جای خود نشانید و خوشهٔ انگور بوی
داد و عرض کرد یا ابن رسول الله از این نیکوتر انگور ندیده‌ام حضرت فرمود شاید انگور بهشت از این نیکوتر
باشد مأمون گفت از این انگور تناول نما حضرت فرمود مرا از خوردن این انگور ای ظالم معاف دار مأمون
مبالغهٔ بسیار کرد و عرض کرد البته باید تناول نمائید مگر از من بدگمانی و مرا متهم میدارید با این همه اخلاص
که از من مشاهده میکنی آن خوشهٔ انگور را از حضرت گرفت و چند دانه که بزهر آلوده نبود خورد و باز بدست آنحضرت
داد و تکلیف خوردن نمود ای واه چگونه عرض کنم در حضور شیعیان مگر این سخنها را میتوان گفتن که آنحضرت سه دانه
از آن انگور زهرآلود تناول نمود در حالتی دیگرگون شد و باقی را بر زمین افکند و متغیر الاحوال از مجلس بر
خاست آن ملعون گفت یا ابن عم کجا میروی فرمود ای ظالم بآنجا که مرا فرستادی میروم حضرت ...
دار الخلافه بیرون آمد همینکه چشم اباصلت بآن مظلوم افتاد دید که عبا را بسر مبارک کشیده ...
ابوصلت گوید که بمقتضای فرمودهٔ آن بزرگوار با وی سخنی نگفتم تا داخل خانه شد و فرمودند ...
در خانه را ببند من در را بستم و آنحضرت غریب با آن دلتنگی بر فراش خود تکیه فرمودند ناگاه ...

خواتم ...

... خود شنیدم ... در میان سرا دیدم که شبیه‌ترین مردم بود بامام رضا ع بسوی او شتافتم و سؤال کردم از کجا
درآمدی و داخل شدی که من در را بسته بودم فرمود آن قادری که مرا از مدینه یک لحظه بطوس آورد و در را
بسته مرا داخل نمود پرسیدم تو کیستی فرمود منم حجت خدا بر تو ای اباصلت منم محمد بن علی ع که آمده‌ام پدر مظلوم
را وداع کنم آنوقت در آن حجره که حضرت امام رضا ع بود رفت سلام کرد در وقتیکه چشم آن امام غریب بفرزند دلبندش
افتاد بر خواست او را در بغل گرفت و دست بگردن او آورده و میان دو چشمش را بوسید و اسرار
ملک ملکوت و خزائن علوم حی لا یموت ... چند میگفت که من نفهمیدم و ابواب علوم اولین و
آخرین و ودایع سید المرسلین باو تسلیم نمود آنوقت اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد انا لله و انا الیه راجعون
... آنوقت ... ابوصلت گوید آنوقت ... امام رضا ...
از برف سفیدتر حضرت امام محمد تقی ع ... دست در سینه پدر بزرگوار خود کرد ... مانند عصفور
بیرون آورد ... آنوقت آن امام غریب ... السلام علیک ایها المدفون بارض
طوس حضرت رضا علیه السلام در خراسان از دنیا رفت فرزندش امام محمد تقی از مدینه بطوس ...
او را غسل داد و کفن نمود و دفن کرد غریب ... که سه روز و دو شب کسی او را دفن
نکرد ... بال ... سایه میکردند ...
...
...
...

الحسین بکربلا ... الا لعنة الله علی القوم الظالمین

از کتاب کشکول ... السحاب الدموع روایت شده که سه نفر پسر صغیر سید الشهداء ع در کربلا وفات
نموده یکی جعفر نام داشت که در غارت خیمه‌گاه از آتش رمیده سر به بیابانی نهاده در زیر خار
مغیلانی پنهان شده و از خوف هیچ نمیگفت تا اینکه ... هر چند او را جستجو کردند
نیافتند چون اسرا را بکوفه بطرف کوفه رفتند وقت صبح آن طفل بیدار شد بطرف خیمه‌گاه آمد غیر از
خاکستر چیزی ندید با خود گفت عمه‌هایم اینجا بودند حالا اثری نیست لا محاله دیروز پدرم بمیدان
رفت پس بخیال پدر بمیدان رفت و بمحبت باطنی و بوی ولایت نعش مطهر پدر را
یافت ... خود را بالای سینه‌اش انداخته گریه کنان میگفت ابی یا ابی
قتلوك القوم لم یترحموا صغر سننا یا ابتاه این عمتی و امی و اختی سکینة
ما اراهن ههنا یا ابی نهبوا اموالنا ... و قد اضرموا النار للعناء
علی الخباء یا ابتاه انظر علینا منعفرا فوق التراب بالدماء مجدلا ابی یا ابی
انا جوعان و لست بقادر بقطعة خبز یا کفیلی علی المشی ثم یبس القدم الی ان
که وفات کرد و قبیلهٔ بنی اسد در وقت دفن شهدا ع گفتند این طفل یا از گرسنگی مرده
و یا از تشنگی طفل دوم عبد الله ابن حسین ع طفل سیم جناب علی اصغر است بدانکه
در حزن المؤمنین مسطور است که گریهٔ اطفال در وقت سحر از برای تشنه و لب تیر خوردن
علی اصغر است که وقت سحر بیدار میشوند و گریه میکنند تا مادر شان بیدار میشود ایشان را
ساکت می کند تا تیر مصیبت علی اصغر از دل ... الهی است ... بامام حسین ...
فی یوم عاشورا جمیعا تنظر ... ساجدین که از قاتلش خبر میگرفت

از ...

از مهمال که هر بلد را چه طور کشتند چهارم تعجوم الناس از امام در حقیت چنانکه وارد شده که دوازده
هزار نفر از حضرت امیرالمؤمنین رو گردان شدند و ذو الثدیه را محو دستان امیر قرار کرده نهروان
آمدند که در چهار فرسخی بغداد است و در اینجا عبد الله بن حباب را که از چاکران جناب امیر
المؤمنین ع بود با زنش که حامله بود کشتند حضرت غمگین گردید چون عرض کردند که زنش حامله بود
او را نیز کشتند حضرت متغیر گردید و رنگش مایل بزردی شد بعد عرض کردند که شکم زنش را
دریده طفلش را زنده بیرون آورده بعد چنان بزمین زدند که طفل هم مرده است حضرت امیر
المؤمنین ع فی الفور بپا برخاست و فرمود اگر اهل نهروان تمام بکشم عوض خون الطفل نیست
پس عازم جهاد گردید با ایشان کرد دیدی از جمله قوانین شریعت محمدی این است که فرموده که اگر
کسی لایق قتل شرعی باشد پس اگر فرار کند و بخانه داخل شود و طفلی بدست گرفته شفیع کند
او را مهلت دهید مکشید و در کتاب تهذیب از حضرت صادق ع روایت میکند که هر وقت رسول
خدا هر وقت که لشکر بجهاد میفرستاد سرکرده آن لشکر را در نزد خود نشانیده با دقت تمام بایشان
میفرمود که سیروا بسم الله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله و لا تغلوا و لا
تقتلوا شیخا و لا صبیا و لا امرئة ١١٥١١٥ که آن زیاد ملعون بعمر سعد لعین نوشت فان
قتلت حسینا فاوطئ الخیل فی صدره فانه عات ظلوم و تقتل بهم فانهم
لذالک مستحقون و از علی اصغر خوارق عادات بروز میکرد چنانکه در ترجمه دلائل الشهادة
نوشته که سید الشهدا ع علی اصغر را بسیار دوست میداشت و یک ماه تمام خواب نمانده
بود که شهیدش کردند و جناب شهربانو میگوید هر وقت که الطفل بپدرش اشاره میدید
خود را بکنار او انداختی و اگر غمگین دیدی شیر نمیخوردی و سر خود را بمیان سینه میگذاشتی

واه

واه میکشید چون کوچ از مدینه نزدیک شد حضرت آن طفل را غمگین و محزون میدید
نوازش میکرد پس مشغول نماز شد و قنوت طولانی بخواندی از جمله در قنوت بخواند
اللهم انت الکریم و انت الرحیم یا واسع المغفرة الخ در این حال علی اصغر خود را
بسجده گاه انداخت دستها برداشت و موافقت بپدر کرد و گفت الله انت
و نتوانست بگوید اللهم انت الکریم پس امام حسین ع از این حال در قنوت بسیار
گریست و بعد از نماز او را برداشت بوسه فرمود و گفت الشهره بانو قدر این طفل را بدانکه
طفلیله زبان او بذکر الهی جاری شده و گویا گردیده کامل است وای در محشر بسر تو
است و از آتش میرهاند و باعث شفاعت است و اگر بزرگ شود یکی از بندگان
مقرب خواهد شد بعد از آن رو بعلی اصغر کرده فرمود بپدرت فدا تو باد دیگر بار هم قنوت
بخوان باز علی اصغر دست برداشته گفت الله انت پس حضرت فرمود نور دیده
بگو انت الکریم شهربانو عرض کرد یا مولا فرزند مرا بر ایشان یکیک یاد خواهد کرد
پس فرمود ای شهربانو در وقت نماز این را خبر کن پس او را خبر کردن در قنوت با پدر
موافقت کردی روایت شده که روزی حضرت در سجده بود علی اصغر آمد
سر بگوش پدر کرده و دست بگردنش انداخته عرض کرد پدر جان قنوت بگو پس حضرت
از سجده فارغ شده بعلی اکبر فرمود که مصحف فاطمه ع و قرآن مرا بیاور باین طفل بده که مشغول
باشد پس جناب علی اصغر بروی قرآن نگاه کرده با دست خود سر علی اکبر را بطوق قرآن
کج میکرد که یعنی برادر قرآن بخوان و خود بسرش حرکت میداد آنحضرت علی اصغر را میبوسید
و میگفت آن روز را دیده ای که قرآن میخوانی نور دیده و در هر نماز بپدرش اشاره میکرد

که برادر

که برادر بیمارم دعا کن که صحت یابد جناب ام السلمه میگوید شب سیم کوچ امام حسین ع از
مدینه در خواب شهربانو را دیدم که علی اصغر در کنارش گریه میکرد و بمن گفت ای مادر فاطمه را بتو سپردم
خوب متوجه باش و در وقت خواب لحافش را ملاحظه کن که از بالایش کنار نشود پس من از آن
خواب بیدار شدم خواستم لحاف فاطمه را ملاحظه کنم دیدم فاطمه در رختخواب نیست
در گوشه گهواره خالی علی اصغر را بیجسانده و لالا لا میگوید میگرید گفتم نور دیده چرا گریه کنی این
چه اوضاع است گفت جده جان الآن در خواب مادرم شهربانو را دیدم بمن فرمود یا فاطمه
قدر تو را ندانستم علی اصغر بی تو خواب نمیکند و گریه میکند بیا برادر را بآغوش بگیر لالائی بگو بخواباند
و راحت کن پس من علی اصغر را بکنار گرفتم بیدار شدم اثری از ایشان ندیده چنین گریان و نالان
شدم الصغار روایت شده است که در راه کربلا دختر کوچک امام حسین ع که در شام
وفات کرد مشهور بسکینه علی اصغر را با دسپرده بودند که با صدای نازک بیا علی اصغر را بخواباند
پس بعد از شهادت پدرش شبی در راه شام نزد مادر خوابیده بود در عالم خواب دست
بدست زده میگریست و لالا لا میگفت که برادرم بخواب اصغرم بخواب مادر سکینه بیدار
بود او را بیدار کرده گفت این چه حالتست که مرا بگریه آوردی ای دختر گفت در خواب پدرم را
دیدم که علی اصغر را بدوش گرفته در میان باغ میگردد و علی اصغر گریه میکند و هر چند از میوه های
باغ میدهد ساکت نمیشود چون نظرش بمن افتاد فرمود ای دختر من علی اصغر ساکت نمیشود
بیا او را بخوابان پس او را از پدر گرفته لب بخود میخوابانیدم ای مادر گویا شهادت علی اصغر را
از یاد فراموش کرده ای مادرش گفت علی اصغر در مزارش خوابیده در از کربیت در بیان شهادت
علی اصغر بطریق دیگر روان این که چون امام حسین ع وارد کربلا شد علی اصغر روز تاسوعا

بدوم

پدرش را غمگین دید شیر نخورد حضرت مصحف حضرت فاطمه و قرآن را بیاورد در پیش علی اصغر
گذاشت که مشغول باشد هیچ نگاه نکرد اما سر پدر را بالای قرآن و سر علی اکبر را بالای مصحف میگذاشت
و خودش با حسرت میگفت یا الله یا کریم پس حضرت میگریست و میفرمود لعنت الهی بر آل
کوفه که بمن رحم نکردند بعد بجناب شهربانو فرمود بیا به بابی آیا در پستان شیر داری که علی اصغر
بخورد عرض کرد یکبار کی هست حضرت فرمود فردا عاشوراست اب نخواهد شد علی اصغر از
تشنگی شهید خواهد شد البته یکبارگی را نگاه دار که علی اصغر که صبح عاشورا بخورد تا هلاک نشود
چون نصف شب شد علی اصغر شیر طلبید مادرش نداد پس علی اصغر اصرار نمود علی اکبر آمد
گفت علاج این را میدانم پس حضرت علی اکبر سرش را به پستان مادر گذاشته گفت برادر علی اصغر
منهم تشنه ام جناب علی اصغر با الصغر سن القدر سخی و کریم الطبع بود همان لحظه سرش را از پستان
مادر برداشته و با شاره گفت برادر علی اکبر تو میل کن همه شیر را بتو بخشیدم خلاصه باین نحو
علی اصغر ساکت شد و بتشنگی صبر کرد و ابداً دیگر شیر نخواست از مادرش تا اینکه صبح عاشورا
شد مادرش هر چه شیر خشک داد نخورد باز اشاره میکرد که بعلی اکبر بده هر چه مادرش الحاح
میکرد و علی اصغر منع میکرد نمی خورد تا اینکه از حرارت هوا پستانش خشک شد شیر نداشت پس بعد از شهادت
علی اکبر مادرش که نوحه و ناله کرده میگریست و میگفت ای نور دیده ای کاش مرده ای تشنه کام
مرده علی اکبرم علی اصغر گریه میکرد و میگفت با اشاره بپستان مادرش که چرا تشنه میگوئی این شیر
در پستان مادر را بعلی اکبر بخشیده ام چرا تشنه میگوئی پس مادر علی اکبر خود را بسر نعش علی اکبر
انداخت و گفت نور دیده برخیز که علی اصغر برای تو شیر تدارک کرده خلاصه چون شیر مادر
علی اصغر خشک شد و آب هم نبود پس الطفل از تشنگی بیطاقت گردید و اضطراب ها میکرد

وساکت

و ساکت نمیشد تا زینب خاتون آمد و انگشت خود را بدهان او داد تسکینی حاصل نشد و گریه میکرد
پس سکینه او را برداشته میگفت نم یا اخی سوف یأتی الماء دختر بدین لحظه خوابید میر سید
شد و بسیار بیتابی میکرد و مدهوش میشد پس چه قدر که مادرش پستان داد بهوش نیامد [illegible]
با حیثیت با هر کسی تشریف آورد هر قدر رسید اگر چشم گشود در فرود به طفل به سخن گفت آید و سکینه
چنین گفت است بنا بر روایت تحفة الاحزان و منتخب در آن وقت حضرت عباس شهید شده
بود پس حضرت آن طفل تشنه را با آن حالت بر سر دستها برداشته میان خیام طاهره میبرد و آماس
امرح یسقی الطفل العطشان فقال علی الاکبر انا آتیک بالماء یا سیدی لا تجزع هل من
رخصة فقال امض بارک الله فیک پس جناب علی اکبر با صولت حیدری و صفدری بلشکر کرده
با مهابت مرتضوی عازم فرات شده سطوت و صلابتش بطوری چشم لشکریان را گرفت که اصلا
متعرض نشدند پس داخل فرات شده قدری آب برداشته با تعجیل روانه خدمت پدر شد
[illegible] پس سید الشهداء علی اصغر را در حالت بیهوشی صدا کرد که قم فاشرب
الماء یا عطشان یا ولدی [illegible] الطفل جگر کباب با هوش آب چشم گشوده به دست پدر نگاه کرد
آب ندیده مأیوس شده چشمها را پوشید حضرت از این حال بسیار خجالت کشیده مادر الطفل حالت
[illegible] آن بزرگوار انداخته عرض کرد ای پسر فاطمه زهرا [illegible]
[illegible] خلاصه حضرت علی اکبر وقتی آب بخدمت پدر رسانید که حضرت الطفل
[illegible] در آغوش نگاه داشته منتظر آب علی اکبر بودند که علی اکبر آب را رسانید
عرض کرد [illegible] آب باقی باشد من هم تشنه و در فرات نخورده ام علی اصغر [illegible]
حضرت [illegible] علی اکبر [illegible] خود کرده و علی اصغر [illegible] خود [illegible]

بسمه تعالی شانه العزیز

حقوق شوهر بر زنان

از کتاب خلاصة الاخبار در بیان حقوق شوهر بر زن حقوق روایت میکند سلمان
فارسی رضی الله عنه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که روزی پیغمبر خدا به حضرت فاطمه
علیها السلام فرمود وصیت میکنم ترا ای فاطمه بدرستیکه اکثر زنان از اهل دوزخند حضرت
فاطمه عرض کرد ای پدر چرا چنین است آنحضرت فرمود زیرا که بر شوهران خود [illegible]
و هم کافر نعمتند و ناقص العقلند و ناقص دینند و ناقص حظند به این جهت که دو زن
در میراث برابر یک مرد است ای فاطمه هرگاه بزنان چیزی برسد شکر او نه بجا
نمی آورند و هرگاه بایشان شری برسد صبر ندارند یا فاطمه واجب است بر زن که
اطاعت شوهر کند غیر از معصیت یعنی در معصیت فرمان شوهر نبرد پس باید
که روزه سنتی بی اذن شوهر نگیرد و نذر شرعی بی اذن شوهر نکند و صدقه و خیرات
بی اذن شوهر نه دهد پس اگر بی اذن شوهر خود بیرون رود فرشتهها که در آسمانها
اند و هر چه بر روی زمینند او را لعنت کنند تا وقتیکه بخانه شوهر خود بیاید
یا فاطمه بحق خدائیکه مرا براستی بخلق فرستاده که اگر تو بمیری و شوهر تو از تو راضی
نشود من بر تو نماز نخواهم یا فاطمه واجب است بر زن که منع نفس خود نکند
از شوهر هر گاه پاک باشد خواه در روز خواه در شب و چیزیکه مکروه شوهر
باشد از او صادر نشود و باید که نصیحت زوج خود را قبول کند خواه در حضور خواه
در غیبت و اگر مرد محتاج خدمت او باشد در خدمت او تقصیر نکند به درستیکه
نظر کردن بر روی شوهر خود عبادت است و باید شخص را سفره تکلیف

نکند با اذن شوهر یا فاطمه هر زنی بشوهر خود بگوید من از تو خیر ندیدم و از تو دلخوش
نگشتم حقتعالی او را لعنت کند و من که رسولم او را لعنت کنم و ملائکه او را لعنت کنند
و هر زنی که بشوهر خود زبان درازی کند در روز قیامت خدا زبانش از پشت
سر او بیرون آید و هر زنیکه رو از شوهر خود بگرداند در روز قیامت روی او سیاه باشد یا فاطمه
هر زنی که بمیرد و شوهر او از او راضی باشد بیامرزد حقتعالی گناهان او را و استغفار
کنند از برای او هفتاد هزار فرشته و در روز قیامت در صحایف حقتعالی باشد و در امان
خدا ایمن باشد یا فاطمه هر زنیکه خیانت کند شوهر خود را به نفس خود در روز قیامت
او سیاه باشد و پیشانی او بقدمهای او بسته باشد با زنجیرهای آهنی آتشین و هر آینه
زبانه دوزخ [illegible] از زنجیرها و در آتش دوزخ سرخ تر گردانند و در دوزخ او بود و تابوت
نهند و در آن تابوت مارها و عقربها باشد یا فاطمه هرگاه زن اطاعت شوهر خود
کند و روزهٔ ماه رمضان بگیرد و نماز پنجگانه بگذارد و بردارد حقتعالی برای او بهشت در جمیع
و داخل بهشت شود از هر در که خواهد یا فاطمه هر آن زن که نماز کند و از برای شوهر
خود دعا نکند نماز او را بر زمین زنند اول آنان که اگر سجده کردن بغیر از خدا جایز بودی من
امر میکردم که زن شوهر خود را سجده کند یا فاطمه هر زنی که قانع باشد بآنچه حقتعالی داده
از شوهر شاد باشد محشور کند خدا ایشان را در روز قیامت سعید [illegible] بهشت
در او بپرستاند دایم شود از فرخ اکبر و هر زنیکه نوحه کند از برای غیر شوهر خود در روز
قیامت زبان او [illegible] باشد و روی او سیاه باشد و [illegible] او را بر گردن

او بهم نه

نهند با زنجیر آتشین و دستهای او را پس ببندند و نا امید باشد از رحمت پروردگار
و هیچ کس او را شفاعت نکند یا فاطمه هر زنیکه تکلیف زیادتی بر شوهر نکند
و بآنچه او را دست رسی است قانع باشد حقتعالی او را در بهشت هفتاد هزار حله بخشد
و هرگاه تکلیف زیاده کند بر شوهر و قانع نشود جای او در دوزخ باشد و در غضب خدا باشد
تا وقتیکه توبه کند یا فاطمه هر زنیکه جامه نیکو پوشد و از خانه بیرون رود و مردم او را در آن
لباس ببینند ملائکه آسمان و زمین او را لعنت کنند و حقتعالی بر او غضبناک باشد تا بمیرد
مگر آنکه توبه کند یا فاطمه غضب خدا بر آن زنیست که میل داشته باشد بغیر شوهر خود
و بنشیند بکسی دیگر نگاه کند یا فاطمه هر زنیکه شوهر بد خلق داشته باشد و صبر کند بر خوب
و بد او حقتعالی ثواب شاکران باو دهد و همه گناهان او را بیامرزد و اگر چه بعدد ریگ بیابان
باشد یا فاطمه هر زنیکه او برای شوهر خود بپزد [illegible] خدا تعالی دعای او را مستجاب گرداند و حاجتهای او را
بر آورده کند و اگر معصیت نداشته باشد و از بهشت چهل حله در او پوشانند و هر زنیکه خشنود
باشد برای شوهر خود خدا تعالی از او راضی باشد و اگر ترش رو باشد خدا تعالی بر او غضب کند
یا فاطمه هرگاه زنی عبادت کند بمقدار هزار سال خدا تعالی را و شوهر از او راضی نباشد جای او
در آتش دوزخ است و هر زنیکه شیر دهد به ولد خود [illegible] خدا تعالی برای او بهر قطره حسنه
[illegible] کند برای او سی درجه در بهشت و هر زنیکه کار شوهر خود کند و از شوهر حق حلیت
طلبد در لعنت خدا باشد و از رحمت او دور باشد یا فاطمه راضی شدن شوهر از زن
افضل است از عبادت یکساله آن زن یا فاطمه بهترین زنان زنی است که دو ک

وپیه که از برای هر رشته حسنه در دیوان اعمال او ثبت میکنند و هر زنیکه برشته
ریسمانی و از آن جامه کند از برای شوهر خود حقتعالی جامه در او درپوشانند و هر رشته
درجه اعلی در بهشت باو کرامت فرماید یا فاطمه نشستن زن نزد شوهر یک
ساعت فاضلتر است از طواف خانه کعبه و هر زنیکه دیگ بشوید تا طعام
بپزد از برای شوهر خود حقتعالی ثواب مجاهدان از برای او بنویسد و هر زنیکه
پیاز پاره کند و چشمش پر آب شود آن ثواب یابد یا فاطمه هر زنیکه حامله شود
از شوهر خود بر انگیزد حق تعالی ملائکه را تا از برای او استغفار کنند و هر تری و خشکی
نباشد مگر از برایش استغفار کنند حتی ماهیان دریا و چون وضع حمل او شود
ثواب مجاهدین فی سبیل الله از برای او بنویسند و ثواب حفاظ از برای
او بنویسند و حور العین از برای او استغفار کنند یا فاطمه در شب معراج دیدم
زنان امت خود را که عذاب میکردند یکی را میدیدند تا گوشت خود را میخورد
و دیگری معلق بگیسوان آویخته و یکی را بزبان آویخته بودند و دیگری را بپستانها
آویخته بودند و زنی را دیدم که در تابوت آتش آویخته بود و آتش از دماغ او
بیرون می آمد و زبان او مثل مقراض گز بود در گردن او پیچیده و زنی را دیدم سر او
چون سر خوک و زنی را دیدم صورت او مثل صورت سگ بود و ملائکه گرزهای
آتشین بر سرش میزدند فاطمه ع عرض کرد که سبب این عذابها چه بود حضرت فرمود
آنکه گوشت خود میخورد آن زنی بود که خود را آراسته بود بنامحرم نمود اما آنانیکه بگیسوان

و بزبان آویخته ایذا رسانندگان بشوهر و همسایه کان خود و اما آنانیکه بپستان آویخته
بودند آنان بودند که شیر داده بودند غیر را بی اذن از شوهر و اما آنانیکه زبان او مثل مقراض
گز بود و بر گردن او پیچیده بود و آتش از زبان او بیرون میآمد نوحه گر بود و اما آنکه صورت
او صورت سگ بود و دست و پا او را بسته بودند و میزدند و بر او مسلط بودند ماران و
عقربان او تارک الصلوة بود یا فاطمه پنج زن ملعونند مگر آنکه توبه کنند یکی آنکه عاقه وا
لدین باشد و پدر و مادر از او راضی نباشند و یکی آنکه شوهر از او راضی نباشد و یکی آنکه
سوگند دروغ بخورد و یکی آنکه گواهی دهد آنچه را براو ظاهر نباشد و یکی آنکه بشوهر خود گوید
که من از تو بهترم در حسب و نسب و یا از روی خلق و خو حقتعالی اگر چه مثل عمل مریم بنت
عمران باشد عمل او ملعون است یا فاطمه هر که باین وصیت عمل کند من شفیع او ام و از اهل
بهشت باشد و هر که مخالفت نماید با زن لوط در جهنم باشد و کسی شفاعت او
نکند و مرویست که در کارها با زنان مصلحت مکنید و اگر کنید خلاف او کنید که برکت در
مخالفت ایشان است و از بدان ایشان بگریزید و از نیکان ایشان در حذر باشید و در خیر
اطاعت ایشان مکنید تا در شر طمع نکنند و ایشانرا بهر حمامی و عروسی و عزا
رخصت مدهید و بالجمله ایشانرا مگذارید که بهر جا که خواهند بروند که موجب
فساد عظیم میباشد و مردی که زن خود را بهر جا رخصت دهد [illegible] در دوزخ
افکنند و حضرت امیر المؤمنین ع فرموده مردیکه در کارها بتدبیر زنی کار کند ملعون
است و در حدیث صحیح از حضرت صادق ع مرویست که هر زنیکه بشوهر بگوید

حقوق زن بر شوهر

من هرگز از تو نیکوئی ندیدم ثواب عملهایش بر طرف شود و اما بیان حقوق زن بر شوهر
خود مرویست که زن معاذ بن جبل از پیغمبر ص پرسید که یا رسول الله حق زنان بر مردان
چیست آنحضرت فرمود که سخن زشت بروی زنان نگوید و ایشانرا نرنجانند و بملایمت
و ملاطفت با ایشان زندگانی کنند و هر چه خورند ایشانرا دهند و آنچه پوشند ایشانرا
بپوشانند و از ایشان دوری نکنند و در روایتیست از میمونه زوجه حضرت رسالت پناه ص
که آنحضرت فرمود که بهترین مردان از امت من آنهااند که بنیکوترین وجهی با زنان
خود معاشرت نمایند و بهترین زنان امت من آنهااند که بنحو بهترین وجهی با شوهر
سلوک کنند و هر زنیکه با شوهر خود باین نوع زندگانی کند حق تعالی در هر شبانه روزی صد
شهید ثواب دهد او را بر حور العین تفضیل دهد چنانکه تفضیل من بر کمترین کسی از امت
من و نیز از حقوق زن بر شوهر آنستکه اگر کسی دو زن باشد باید شبها خود را ما بین آن
دو زن قسمت نماید شبی پیش یکی و شبی پیش دیگری بخوابد و میانه ایشان عدالت کند
یعنی از چهار شب یکشب پیش یکی و یکشب پیش دیگری بخوابد و نفقه و کسوه ایشان
مساوی بدهد و هر چه قدرت دارد و هر قدر که بتواند در میل و محبت مساوی باشد بسبب
بهر یکی از ایشان اگر چه از عهده این امور بالکلیه بیرون نتواند آمد اما بقدر
وسع و طاقت ملاحظه نماید چنانکه خدا تعالی فرموده و لن تستطیعوا ان تعدلوا
بین النساء و لو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقة
یعنی هرگز نتوانید ای آنکسانیکه زیاده بر یک زن دارید آنکه عدالت ورزید

در راستی و سویت نگهدارید میان زنان و اگر حریص باشید بر ارتکاب عدالت و حق و
وجهی نماند چنانچه نتوانید پس میل نکنید میل کردن تمام بیکطرف پس بگذارید
دیگری را معلق و رغبت پس عدالت کنید در آنچه توانید و قدرت بران دارید زیراکه عدل به حقیقت
آنست که میل بزنان مساوی باشد و این امریست قلبی که اختیار در آن کمتر یافت شود لهذا
فرموده که وا مگذارید ایشانرا معلقه که نه دارای شوهر و نه توان گفت که بی شوهر بجهة رعایت نکردن
شوهر حقوق زوجیت و نیز از جمله حقوق زن بر شوهر خود آنستکه توسعه بدهد بر نفقه و کسوه
او زیراکه عیال اسیر مرد است پس اگر کسی را باید شخص بر اسیر خود رحم کند چنانکه از سعد
مرویست که گفت از حضرت امام موسی علیه السلام فرمود بدرستیکه عیال مرد اسیر او است پس
هر که را بدهد حقتعالی نعمتی باید که فراخ سازد نفقه اسیران را و اگر چنین نکند حقتعالی زایل کند
از او آن نعمت را و نیز از حقوق زن بر شوهر خود که موی سرش نکند در نزد او و یکروز در میان
روغن مهیا کند از برای او که بیدن بمالد و هر سه روز از برای او گوشت بپزد و در هر شش ماه
یکمرتبه باو بدهد و در هر سال چهار جامه بزن بدهد دو جامه از برای زمستان و دو جامه از برای
تابستان و باید خانه او خالی نگذارد از روغن از برای مالیدن سر و از سرکه و زیت و میوه ها که
همه کس از آن میخورند باو بدهد و در عیدها زیاده از اوقات دیگر خوردنی برای او بگیرد و نیز
از حقوق زن بر شوهر آنستکه در چهار ماه یکمرتبه با او جماع کند اگر حاضر باشد و عذری نداشته باشد
و این واجبست و نیز از حقوق زن بر شوهر این است که اگر کسی چند زن داشته باشد پیش
یکی از آنها که خوابیده واجبست که پیش زنان دیگر هم یکشب بخوابد و هر کسی که چهار زن داشته باشد

اختیار ندارد که یک شب خود تنها بخوابد یا با دیگری در شب بخوابد و این از جمله حقوق واجبه
و در کنیز و متعه این واجب نیست اما بهتر آنست که صاحب کنیز با خود دفع شهوت کنیز
کند یا شوهر دهد یا تحلیل کند وطی او را بدیگری و در بعضی اخبار وارد شده است که اگر
صاحب کنیز این کار را نکند و کنیز زنا کند گناهش بر صاحب کنیز است و مشهور میان
علماء آنست که کسیکه زن داشته باشد و زن دیگر بخواهد اگر باکره باشد تا هفت شب مخصوص او
است و اگر غیر باکره باشد تا سه شب مخصوص اوست و در حدیث آمده که هر که دو
زن داشته باشد و او باختیار میل کند بیکی از ایشان و دون دیگری در اداء حقوق واجبه
روز قیامت نیمه بدن او میل کرده باشد بطرف پشت او و از حضرت امام جعفر صادق ع
مرویست که وقتیکه پیغمبر خدا ص مریض شد او را در حجره نه زن میگردانیدند بنوبت تا دل
خوش کرداند زنان را و حضرت هر زن داشت هرگاه روز در خانه یکی از ان دو زن بود
نمیساخت یک نوبه هم در خانه دیگری وضو نمیساخت روایت شده که معاذ بن جبل
بکیره از دو زن فوت شد بجهة طاعون قرعه زد در میان ایشان در تقدیم تغسیل و تکفین
و تدفین ایشان پس هر عاقل و هوشیار را لازمست که باختیار میل بیکی از ایشان نکند
در باب نفقه و کسوه یکی دون دیگری و در هم خوابی یکی دون دیگری که موجب تقصیر
در حق او شده باشد و خود در عدالت نیفکند و مستحق عذاب روز جزا نگردیده باشد
بلکه همیشه در هر روز و هر شب و هر ساعت و هر دقیقه ملاحظه عدالت در میان ایشان
نماید و در حق حضرت ایشان خفیف و میلی ننموده باشد و انچه ایشان در خواست نماید در انجام

اجبار

اختیار و قدرت ندارد که او را مؤاخذه برای او کند که میل قلب و طبیعت بهم باشد بیکی دون
زن دیگری که آن امر اختیاری نیست چنانکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در قسمت
میان ازواج ملاحظه عدل میفرمود و میگفت بارخدایا این قسمت من است در انچه بتوانم
از صحبت و نفقه پس مؤاخذه مکن از من در انچیزیکه قدرت ندارم که دوستی بعضی است
و میل طبیعت است بیکی دون دیگری پس میل ضرر رساننده عدل آنست که میل قلب
و میل طبیعت سبب ترک حقوق واجبه شده است و از قسمت بالتسویه میانه ایشان
او را باز داشته باشد چه در نفقه چه در کسوه و چه در مضاجعه پس طایفه زنان ضعیفانند
و عجزانند و ناقص العقلند یعنی سفها اند باید بر ایشان رحم نمود بر ایشان ظلم ننمود چنانکه
خدا تعالی از سفاهت ایشان بیان فرموده و گفته است و لا تؤتوا السفهاء اموالکم
و در تفسیر این آیه آورده اند که مراد از سفهاء زنانند یعنی مالهای خود را بزنان که سفیه و ناقص
العقلند ندهید و زنی این را شنیده نزد پیغمبر ص آمد عرض کرد یا رسول الله ما را سفیه
میگوئی حضرت فرمود خدا شما را سفیه میخواند در این آیه آن زن عرض کرد بچه چیز ما را خدا سفیه
و ناقص گفته فرمود بجهة آنکه هر ماه چند روز نماز نمیگذارید و اما بیان ثواب حامله بودن
زن و ثواب وضع حمل و ثواب شیر دادن چنانکه روایت از حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله در جواب زنی که شما را همین بس که چون یکی از شما حامله شود او را ثواب
کسی باشد که جان خود را مهیا ساخته باشد برای جهاد کفار و چون وضع حمل کند او را ثواب
شهید باشد که در خون خود غلطیده باشد و چون کودک را شیر دهد بهر مکیدن ثواب

ثواب حامله شدن زن و وضع حمل زنان و ثواب شیر دادن

یکی بنده

کسی باشد که اسیران از فرزندان اسمعیل ع آزاد کرده باشد و چون بجهة شیر دادن از خواب بیدار
شود و از راحت خواب محروم شود در هر شبی انچنان ثواب آزاد کردن بنده از اولاد اسمعیل
برای او بنویسند و بعد از ان فرموده این ثواب مخصوص است بزنان مؤمنه و صالحه که شفقت
هر کنند و ناسپاسی نکنند پس آن زن برگشت و گفت این فضل عظیم است اگر باین شرط
موقوف نمیبود و نیز از آنحضرت مرویست که وقتیکه زن حامله شد او را چندان مزد باشد که شخص
در تمام عمر خود قائم اللیل و صائم النهار باشد و هر یکبار که کودک را شیر دهد چنان باشد که بنده
آزاد کرده باشد و چون کودک را از شیر باز گیرد منادی ندا کند از آسمان که ای زن گناهان گذشته
ترا آمرزیدیم و از حضرت رسول ص مرویست که زن از روزیکه حامله شد تا زمان وضع حملش
و تا شیر تمام دهد مثل ثواب کسی برای او باشد که در سرحد کافران مرابطه نماید و دفع ایشان
بکند از مسلمانان اگر در ان مابین بمیرد ثواب شهیدان دارد و بدانکه مدت شیر دادن
فرزند دو سال است و مشهور میان علماء آنست که بیعذر زیاده از دو سال شیر دادن
جایز نیست مگر آنکه آزاری داشته باشد یا مضطر باشد و از بیست و یکماه کمتر نه دهد مگر آنکه
ضرورتی بهم باشد مثل آنکه دایه بهم نرسد یا مادر بی اجرت نباشد یا مادر او شیر نداشته
باشد یا آزاری داشته باشد و جمعی از علماء واجب میدانند که مادر بفرزند بخوراند
از شیریکه اول به پستانش میآید و گفته اند که اگر این شیر را طفل نه دهد باقی عمرها نه
یا قوت نمیابد و از حضرت امیر علیه السلام منقول است که نافع تر و مبارکتر از برای
فرزند شیر مادر است و نیز منقول است از جناب امام جعفر صادق علیه السلام و کو

[illegible]

بجهة حق که ایمان را است حق را از یک پستان شیر بده و از هر دو پستان بده یکی بعوض طعام است
و دیگری عوض آب و فرمود هر که کمتر از بیست و یکماه بفرزند شیر بدهد بر ان طفل ظلم کرده است و در
صحیح اخبار وارد شده که دایه بگیرید فرزند شما را شیر بدهد و دایه یهود و نصرانی میتوان گرفت و اگر فرزند
بایشان نباید داد که بخانه خود ببرد و در احادیث وارد شده که نهی باید کرد طفل را از شیری
که از زنا بهم رسیده باشد و حضرت رسول ص فرموده است که نهی نمودن از شیر زن احمق هم
چنین زنی که چشمش معیوب باشد زیرا که شیر تاثیر میکند در فرزند و نیز از حضرت امیرالمؤ
منین علیه السلام منقولست که دایه خوش صورت بگیرید که شیر در طفل سرایت میکند و در
حدیث وارد شده که پسران که شش ساله شدند ایشانرا با یک لحاف بریک جا نخوابانید
و در روایت شده که پسران و دختران که ده ساله شدند باید که رخت خواب ایشانرا جدا
کنند و حضرت صادق ع فرموده که فرزندان خود را احادیث بیاموزید که مخالفان ایشانرا
گمراه نکنند و نیز مرویست که تادیب کنید فرزندان خود را بمحبت علی بن ابیطالب ع اگر قبول
نکنند این علامت زناست و از حضرت ص منقول است که هر که بیازار رود و تحفه
بخرد بجهة عیال خود ببرد چنان است که بجهة فقرا تصدق برده باشد و بایشان رسانیده باشد
و باید که اول بدختران بدهد پیش از پسران بدرستیکه هر که دختر را خوشحال کند چنان است
که بنده از فرزند اسمعیل آزاد کرده باشد و کسیکه دیده پسر را روشن کند و او را شاد کرده چنان
است که از ترس خدا گریسته باشد و هر که از ترس خدا بگرید خدا تعالی او را داخل بهشت کند
در بیان فضیلت و احوال مردن طفل نابالغ و طفل شیر خوار و طفل ناتمام که از شکم مادر

ثواب مردن طفل نابالغ و طفل شیرخوار و سقط

سقط

سقط شود از اطفال مؤمن و کافر و ثواب گریه کردن طفلان و ثواب مریض بودن طفل
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هرگاه بمیرد طفلی از اطفال مؤمن ندا کند منادی
از ملکوت آسمان و زمین که بدانید طفل فلان بن فلان بمرد پس اگر مرده باشد پدر یا مادر او یا
هر یا بعضی از اهلبیت و خویشان او از مؤمنین الطفرا بدو میدهند تا غذا دهد
او را و پرورش کند و اگر نه او را بحضرت فاطمه علیها السلام دهند تا او را غذا دهند تا آنکه
ابوین یا خویشان او فوت شوند بایشان تسلیم کنند و در روایت دیگر آنکه بجد او را
بابراهیم خلیل و ساره تا غذا دهند او را از درختان بهشت پس چون روز قیامت باشد
لباسهای فاخر باو بپوشانند و او را خوشبو گردانند و هدیه ها از برای پدر و مادر بیاورند پس اطفال
مؤمنین پادشاهان باشند در بهشت با پدر و مادر خود و در کتاب مجالس صدوق ره
از عبد الله بن اسمره منقولست که گفت بودم نزد پیغمبر صلعم روزی پس آنحضرت فرمود
که من دیشب که گذشته بود دیدم عجایبی چند پس گفتم یا رسول الله آنچه که دیدی از برا
بیان فرما جان ما و اهل ما فدای تو باد پس آنحضرت فرمود مردی را دیدم که بواسطه
او خفیف آمد پس اطفال مرده او بود در آمدند و ثقیل نمودند میزان او و از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که فرمود بیماریی که بفرزند رسد کفاره گناه پدر
و مادر است و در حدیث صحیح مذکور است که روزی جبرئیل امین بحضرت رسول صلعم
و امیر المؤمنین علیه السلام نازل میگردید جبرئیل از سبب آن پرسید حضرت رسول صلعم
فرمود دو طفل ما ناخوش شدند از بسیاری گریه ایشان متأذی شده ایم جبرئیل عرض
کو

کرد یا رسول الله حقتعالی برای فرزندان شما و شیعیان شما قرار داده که گریه ایشان تا هفت سال
لا اله الا الله باشد و چون از هفت سال بگذرد گریه ایشان طلب آمرزش باشد برای پدر
و مادر پس چون بحد بلوغ رسیدند پدر و مادر در ثواب او شریک باشند و در گناهان شریک
نباشند و بدانکه از خصوصیات فرزند که بعد از پدر و مادر بماند شود یکی آنستکه بسبب فخر پیغمبر صلعم
میگردد در روز قیامت چنانکه پیغمبر صلعم فرمود که فرزند بسیار بهم رسانید که من به بسیاری
شما در روز قیامت مباهات کنم و نیز از خواص و کرامت فرزند برای پدر و مادر و جهت فرزند
برای ایشان نعمت دنیا و آخرت و حضرت رسول صلعم فرموده که فرزند صالح گلیست از گلهای
بهشت و نیز فرمود که سعادت آدمی فرزند صالحست و نیز از کرامات که خدا تعالی بسبب
اطفال به بنده خود کرامت کرده و ایشان را در نزد خود شافع قرار داده است آنست
که حضرت صادق فرمود دختران حسناتند و پسران نعمت و خدا بر حسنه ثواب میدهد
و از نعمت سؤال میکند و بآنحضرت یکی از اصحاب خود فرمود شنیدم که دختری بهم رسانیده
و او را ناخواهی چه ضرر دارد ترا گلیست او بو میکنی و روزی او با خداست و حضرت رسول
پدر دختران است و در حدیث دیگر فرموده که هرکه آرزوی مرگ دختران خود کند و بمیرند
ثواب نداشته باشد و در قیامت نزد خدا عاصی باشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
اصحاب خود را فرمودند که هرکه یک دختر داشته باشد بارش گران است و هرکه دو دختر دارد
مجاهدی کنند که خدا جزا داد باید رسید و هرکه سه دختر دارد جهاد و سایر ازاو را ازاو بردار بید
و هرکه چهار دختر داشته باشد ای بندگان خدا او را یاری کنید باو قرض بدهید آنجه کم
جزا

قصه چهار زن

خدا باو رحم کنید که سزاوار رحم است و در صحیح از آنحضرت مرویست که میراث که از برای خدا از بنده
اش بماند فرزندیست که بعد از او عبادت خدا کند و در روایت دیگر منقولست که کسیکه
بی فرزند بمیرد گویا که هرگز نبوده است و کسیکه بمیرد و فرزندی از او بماند گویا که نمرده است
و در حدیث معتبر مرویست که حقتعالی بدختران مهربانتر است از پسران و مردیکه خوشحال نماید
زنی را که با او خویشی داشته باشد محرم او باشد خدا عمر او را زیاده گرداند و از کتاب
کشکول سحاب الدموع مستند آغا ملا محمد جعفر بسطامی در کتاب تحفه الحسینیه روایت
کرده آنچه از اخبار و احادیث ائمه اطهار مستفاد میشود آنست که چهار نفر زن
بودند که در راه رضای خدا از جان حق و سعی کردند که بعفو عظیم رسیده و نام ایشان
تا روز قیامت در زبان خاص و عام مذکور خواهد شد لهذا چونکه این مجلس را در
احوالات زنان گفتگو کرده ام و برشته تحریر کشیده ام خواستم مجلس را در قصه این چهار زن
تمام نمایم اول ایشان نسیبه دختر کعب بن مازنیه است چنانکه علامه مجلسی ره
از علی بن ابراهیم روایت نموده که در جنگ احد همه لشکر اسلام متفرق شده و فرار نمودند
الا حضرت امیر المؤمنین و ابو دجانه و از زنان نسیبه دختر کعب که فرار نکرده در خدمت
رسول خدا صلعم ماندند و رسول خدا صلعم حسین نسیبه را که در علم جراحی کامل بود باخود برده
بود که مجروحین لشکر اسلام را مداوا نماید و پسر حسین نسیبه در جنگ احد از جمله لشکر اسلام
بود خواست که فرار کند مادرش نسیبه برو حمله کرده و گفت ای پسر از خدا و رسول
خدا صلعم ترس چرا میگریزی و او را باموعظه و نصیحت برگردانید و بیاری رسول خدا صلعم
مشغول جهاد

مشغول جهاد کرد تا اینکه مردی از مشرکین بران پسر حمله کرده او را شهید کرد پس نسیبه شمشیر خود را
گرفته و بکشنده پسر خود حمله کرده آن ملعون را کشت رسول خدا صلعم از نسیبه مر د حمت را تحسین فرموده
گفت خدا بر تو برکت دهد ای نسیبه پس نسیبه چون پروانه بگرد سراشمع نبوت رسالت میگردید
و از هر طرف تیر میآمد سینه و پستانهای خود را بآنحضرت سپر نموده نمیگذاشت که آسیبی بحضرت
رسول صلعم برسد تا اینکه جراحتهای بسیار بسینه آنزن رسیده بود که از لشکر مسلمین ملعونی ابن قمیه
نام حمله کرده میگفت رسول خدا را بمن نشان بدهید نجات نیابم اگر بگذارم که محمد از دست
من سلامت برهاند پس ضربتی بدوش مبارک رسول خدا صلعم زده فریاد کرد که قسم بلات و عزی
محمد را کشتم در اینحال حضرت نظر کرده دید یکنفر نامرد از مهاجرین لشکر اسلام میگریزد و سپر
خود را در پشت سر خود انداخته حضرت رسول صلعم او را آواز کرد که ای صاحب سپر بینداز سپر خود را
و برو بسوی جهنم آنمرد سپر را انداخته بسرعت فرار کرد و رسول خدا صلعم بنسیبه فرمود که سپر شرا بردار
نسیبه سپر را برداشته با مشرکان قتال کرده در حمایت رسول خدا صلعم آنچه که لازم بود جانفشانی
و سعی نمود از آن بزرگوار حمایت شد و اما زن دوم از کتاب مسکن الفؤاد از ابو محمد
شامی روایتست که گفت من سرکرده لشکر اسلام بودم در بعضی از سفرهای جهاد بشهری داخل شدم
مردم شهر را بجهاد و قتال کفار و مشرکین تحریص و ترغیب میکردم و فضیلت شهادت در سوره
خدا با ایشان بیان میکردم پس مردم آنشهر متفرق شده احدی میل جهاد کفار نکرده و من اسب
خود سوار شده بیرون شدم ناگاه صدائی از عقب سر خود شنیدم که میگفت یا ابا قدامه
من اعتنا نکرده میرفتم شنیدم که دوباره گفت ای اباقدامه عادت نیکوکاران چنین
نیست

حیف که شوهر من نمیباشی من شوهر شده زن خوب صورت نیکو سیرتی دیده باشی
چون رسید رقعه کاغذی و یکمندیل بسته بمن داده و برگشت در حالتیکه مسرت چون
رقعه را گشودم دیدم نوشته که تو ما را بجهاد خواندی و تحریص نمودی بثواب الهی و چونکه
از برای من قدرت بر جهاد نیست پس بریدم بهترین چیزیکه داشتم که عبارت باشد از
دو گیسوی خود برای تو آوردم که انها را عنان اسب خود قرار دهی در راه خدا تا اینکه بیامرزد
خدا مرا پس وقتیکه روز قتال و جهاد شد دیدم جوانی در مقابل صفوف قتال که بسلاح
حرب پیاده اراده جهاد کرده پس من نزد آن جوان رفتم گفتم معلوم میشود که بسیار کم تجربه
که پیاده بسلاح جهاد میکنی دانی نیستی که مراکب مردان قتال جولان آمده ترا در زیر
پای اسبان پایمال نمایند از این مکان دور شو و خود را بجائی بکش آن جوان بمن گفت
ایا مرا از جهاد مانع میشوی و حال آنکه خدا آیه در قرآن میفرماید یا ایها الذین
آمنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفاً فلا تولوهم الادبار یعنی ای
کسانیکه ایمان آورده اید اگر ملاقات نمائید بکفاریکه در مقام قتالند پس پشتهای
خود را بجانب ایشان مگردانید یعنی از جهاد فرار مکنید پس من اورا بر اسب سوار نمودم
پس آن جوان بمن گفت یا ابا قدامه سه تیر بمن قرض بده من گفتم این وقت وقت
قرض نیست پس دیدم که بسیار الحاح و تاکید مینماید گفتم میدهم بشرط اینکه اگر
خدا ترا مرتبه شهادت کرامت فرماید مرا شفاعت کنی در روز قیامت گفت
قبول کردم پس سه تیر باو دادم دیدم که یکی از آن تیرها را بکمان گذاشته انداخت
داد لشکر کفار

و از لشکر کفار رومی را کشت و بعد تیر دویم انداخت و رومی دیگر را واصل جهنم کرد و بعد
تیر سیم را انداخته متوجه من شد گفت السلام علیک یا ابا قدامه سلام المودع
ناگاه دیدم از لشکر کفار تیری آمده بمیان چشم او نشست و افتاد خون جاری شد که ضعف
حاصل شده سر خود را بر زین اسب گذاشت من بسرعت نزد او رفته گفتم شفاعت مرا
فراموش مکن گفت آری و لیکن من هم وصیتی دارم بتو که چون بشهر ما وارد شوی نزد
والده من رفته این خورجین مرا باو داده جزو نات باو بده گفتم مادر تو کیست گفت مادر
من همان زنست که آن گیسوی خود را بتو داد که در وقت جهاد عنان اسب خود نمائی پس
سلام مرا باو برسان و او در سال گذشته بمصیبت پدرم گرفتار شده و امسال هم بمصیبت
من مبتلا باشد پس روح آن جوان بعالم قدس پرواز نمود پس تجهیز و تغسیل نموده قبر او را
کنده او را دفن نمودم چون خواستم از سر قبرش برگردم دیدم قبر بحرکت آمد نعش او را
بیرون انداخت پس از اصحاب بمن گفتند که این جوانی بود کم تجربه شاید که بدون اذن
مادرش بجهاد آمده من گفتم که زمین قبول کند جسد های اشخاص را که بدتر از این جوانند حکمی
دیگر در این هست که بر ما مخفی و نامعلوم است پس برخاستم دو رکعت نماز گذاردم
و مناجات با قاضی الحاجات نمودم پس شنیدم از منادی غیبی که ندا نمود ای
ابا قدامه دوست خدا را بحال خود بگذار در همان مکان بودم ناگاه دیدم مرغان چند
از هوا آمده و نعش آن جوان را بالتمام خوردند پس بعد از جهاد وارد شهر شده بجانب
خانه مادر آن جوان روانه شدم چون بدر خانه رسیدم در را کوبیدم دیدم خواهر آن جوان
بیرون

بیرون آمد چون مرا دید نزد مادرش رفته گفت ای مادر این شخص ابو قدامه است و برادرم
با او نیست پس شنیدم که مادرش میگفت پارسال بمصیبت پدرم گرفتار بودیم و در این سال بمصیبت
برادرم مبتلا شدیم پس دیدم مادر آن جوان بیرون آمده بمن گفت امعزیاً ام مهنیاً
یعنی بنزد من آمده در حالتیکه مرا سرسلامتی و تسلیت دهنده یا مبارکباد کننده
گفتم مقصود تو از این سخن چیست گفت پسرم اگر بمرض وفات کرده است مرا سر
سلامتی و تسلیت بده و اگر در راه خدا جهاد کرده و شهید شده پس مرا مبارکباد بده من
گفتم بلکه در جهاد شهید شده پس از آن گفت از برای شهادت علامتی و نشانی
هست ایا دیدی العلامت را گفتم علامت و نشانه اش این است که او را زمین
او را قبول نکرد دویم آنکه مرغان چند آمده گوشت نعش او را تمام خوردند پس من
استخوانهای او را جمع کرده دفن نمودم مادرش گفت الحمدلله که بمراد و مطلوب خود رسید
پس من آن خورجین را بمادرش دادم گشوده یک پلاس و زنجیر آهن بیرون کرده گفت عادت
پسرم این بود که چون شب میشد این پلاس را پوشیده و خود را بزنجیر بسته مناجات
با خدا میکرد و میگفت الهی احشرنی فی حواصل الطیور الحمدلله که خدا دعایش را
مستجاب فرموده است و اما زن سیم مادر وهب بن عبدالله کلبی است
چون آن زن نیکو سرشت امام حسین را بی یار و معین دید نزد فرزند خود آمده
گفت قم یا بنی فانصر ابن بنت رسول الله و قال الوهب افعل
یا اماه و لا اقصر و این وهب همان شخص نصرانی بود که با مادر و زن خود
در منزل

در منزل ثعلبیه بخدمت امام رسیده مسلمان شده بودند چنانچه روایت شده است که وهب از امام
اذن طلبید که بنزد زن خود رفته حلالی طلبیده وداع کند مادرش گفت اذن دادم ولیکن هشیار
باش که زنان ناقص العقل میباشند مبادا ترا فریب دهند و از فیض شهادت محروم کنند پس وهب
نزد زوجه آمده گفت فرزند رسول خدا امروز در این صحرا تنها مانده دلم خواهد که جان خود را فدای او
نموده شهید باشم زوجه اش گفت هزار جان من فدای امام حسین هر باد کاش در شریعت زنان را
نیز جهاد جایز بودی تا من نیز جان خود را فدای او کردمی اما میخواهم که با من شرطی کنی که در قیامت
بیمن داخل بهشت نشوی وهب قبول نمود پس بحضور آن امام غریب آمدند زن
وهب عرض کرد یا ابن رسول الله من یقین میدانم هر کسیکه در راه تو شهید شود حسین که از رب
اعلا دو حوریان بهشت با او معانقه مینمایند و این نوجوان که شوهر من است میخواهد جان خود را
فدای تو نماید و من با او شرط میکنم که در قیامت بیمن داخل بهشت نشود از جناب تو التماس
میکنم که مرا بخواهران و اهل بیت خود بسپاری که مرا در سلک کنیزان خود بگیرند قبول فرماید
زیرا که یقین است در سراپرده عصمت ایشان لا دست نامحرم بدامن عفت من نرسد
حضرت حسین هم و اصحاب از سخن این نیکو زن بگریه در آمدند وهب عرض کرد یا ابن
رسول الله گواه باش که در قیامت بی او پا در بهشت نه نهم و او را بشما سپردم شما او را
باهل بیت بسپارید بعد از آن اجازه میدان طلبیده چون بمیدان رسید نیزه خود را
بر زمین زده گفت امیری حسین و نعم الامیر له لمعة کالسراج المنیر شعر
ان تنکرونی فانا ابن کلب سوف ترونی و ترون ضربی یعنی اگر
مرا نمیشناسید

را بعینها ببینید بشناسید منم وهب بن عبدالله کلبی نزد است که خواهید دید مرا و
ضربت دست مرا وادفع الکرب امام الکرب لیس جهادی فی الوغا
باللعب یعنی دفع کنم غمها را بعد از غمها و جهاد کردن من در جنگ بازیچه نیست پس
حمله نمود جماعتی را بقتل رسانیده و نزد مادر و عروس خود مراجعت نموده مادرش گفت
ارضیت عنی و قالت ما رضیت او تقتل بین یدی ابن رسول الله
عروس وهب را بهم دیده گفت بالله لا تفجعنی فی نفسک یعنی ای وهب
ترا بخدا قسم میدهم که مرا بمصیبت خود گرفتار مکنی مادرش فی الفور گفت یا بنی
لا تقبل قولها وارجع فقاتل بین یدی ابن رسول الله ص فیکون
غدا شفیعا لک بین یدی الله یعنی ای پسر سخن زن خود را قبول مکن
و بمیدان مراجعت کرده در پیش روی پسر رسول ص جهاد کن تا روز قیامت شفیع
تو باشد در نزد خدا تعالی پس وهب بمیدان مراجعت کرده جهاد نمود حمله شیرانه
بآنقوم میکرد تا اینکه نوزده سواره و دوازده پیاده از اعلاعین بجهنم واصل کرد پس
الکرده باو حمله نمودند یک دست او را بریدند چون عروس وهب این
حالت را دید بیتاب شده عمود خیمه را برداشته متوجه میدان شده و میگفت
ای وهب پدر و مادرم فدای تو باد جهاد کن در حمایت حرم رسول الله ص پس متوجه
عروس خود شده گفت ای بیچاره برگرد بجهت اهل بیت که در اینجا عروس
از دامن جامه وهب گرفته گفت لا اعود او اموت معک یعنی نخواهم

برگشت

برگشت تا اینکه با تو شهید شوم چون امام حسین علیه السلام این حالت را دید فرمود
جزیتم من اهل البیت خیرا ارجعی الی النساء رحمک الله یعنی خدا شما را
در یاری اهل بیت پیغمبر جزای خیر بدهد رجوع کن نزد اهل بیت خدا ترا رحمت
کند پس عروس وهب بفرموده آنحضرت مراجعت نمود و وهب در دریای حرب غوطه ور
شده و بنا بر روایتی مادر وهب در کنار معرکه ایستاده بود پسر خود را بجهاد دشمنان تحریص
مینمود و باواز بلند میگفت ای جان مادر پدر و مادرم فدای تو باد در یاری حسین جد
و جهد کن تا شهید شوی چون امام حالت آنزن را دید گریست و با حالت گریه
فرمود ای پیره زن خدا شما را از اولاد پیغمبر شما جزای خیر بدهد که در یاری ایشان کوتاهی
نکردید و حقهای آل رسول را بجا آوردید بشارت باد ترا که تو و پسرت در اعلی
درجه بهشت با جد من خواهید بود پس وهب القصه جهاد کرد که لشکر مخالف با مان
آمدند و عمر سعد لعین بانگ بر لشکر زد که از چهار اطراف او را احاطه نمائید لشکر بحرکت
در آمدند و او را میان گرفتند و آنجوان مانند خورشید یکه و تنها شمشیر میزد و دلیرانه جهاد
میکرد تا هفتاد نفر را بجهنم واصل نمود و لشکر گرداگرد او را گرفتند حمله میکردند تا اینکه
هفتاد جراحت تیغ و نیزه و تیر باو زدند و القصه تیر بر اسب آنجوان رسیده بود
که جسدش مثل خار پشت شده بود پس القصه خون از جراحات آنجوان جاری شد
که بیحال شده از اسب در افتاد و عمر سعد ملعون حکم کرد سر او را بریده بطرف خیمه
انداختند مادرش دوان دوان رفته سر پسر را بدامن خود گذاشته خون را از روی او

پاک کرد

پاک کرد و میگفت الحمد لله الذی بیض وجهی و قر عینی بشهادتک
یا بنی یعنی حمد خداوندی را که روی مرا سفید کرد و چشم مرا روشن کرد بسبب شهادت تو پس آنزن
صالحه با شدت گریه کرده در روی بلشکر نموده گفت شهادت میدهم که یهود و نصارا
بهتر از شما باشند بعد از آن سر وهب بطرف لشکر انداخته و یکنفر را با سرش کشت پس
عمود خیمه را برداشته حمله بلشکر نموده دو نفر را واصل جهنم ساخت امام ع فرمود ارجعی
یا ام وهب که تو و پسرت با رسول خدا ص محشور خواهید شد برو در پیش که خدا جهاد
بر زنان جایز نفرموده پس آنزن صالحه مراجعت کرده و میگفت خدایا امید مرا قطع
مفرما حضرت فرمود خدا امید ترا قطع نخواهد فرمود بنا بر روایت بحار عروس وهب چهار
آمد خود را بنعش وهب انداخته و خون از جسدش پاک میکرد که ناگاه نظر شمر ع باو
افتاد و بغلام خود امر نمود که او را بقتل آورد آن غلام پلید عمودی بر سر عروس وهب
چنان زد که شکافته شد شهید گشته با شوهر ملحق شد و او اول زنی بود که از لشکر
امام حسین ع شهید شد اما زن چهارم زن مسلم بن عوسجه است که چون
مسلم بن عوسجه را از اسب انداختند و فریاد در کشید یا ابا عبد الله ادرکنی
ستغاثه بلند شد مظلوم کربلا با حبیب بن مظاهر ببالای سرش رسیدند حبیب
گفت مژده باد ترا به بهشت و اگر نه این بود که من نیز نزد در تو ملحق میشوم هر
آینه بتو میگفتم هر وصیتی که داشتی بمن بگو مسلم گفت اوصیک بالحسین فقاتل
دونه حتی تموت یعنی وصیت میکنم ترا بیاری حسین ع پس جهاد کن

در پیش روی او

در پیش روی او تا بمیری حبیب گفت لا قرت عینا یعنی چشم ترا روشن میکنم
و نزدیک شهید شده بتو ملحق میشوم پس روح مسلم بآشیان قدس پرواز کرده
و بروایت روضة الحسینیه مسلم را پسری بود دوازده ساله هنوز خطش بر گرد رخسارش
هاله نبسته بود و نهال نوخیز قامتش در چمن حسن و وجاهت تازه رسته آن نوجوان
از کشتن پدرش لشکر بزرگ و مادرش با میل قلبی او را تحریص میکرد بجهاد و با
سخنان دلنشین او را مایل و راغب شهادت نمود تا اینکه آن تازه جوان اسلحه
رزم پوشیده بخدمت ابی عبد الله الحسین ع مشرف شده عرض کرد فدایت
شوم پدرم تصدق قدم راه است کم شربت شهادت نوشید و مادرم مدتهاست
که مرا پرورش داده تا باین سن رسانیده بمن میگوید بشتاب بشهید شدن در
خدمت این بزرگوار سرمایه سعادت ابدی را دریاب که وقت درنگ نیست
و قدم بر قدم پدرت بگذار و دست از جان بشوی فرزند رسول خدا بر من روا آیا
اذن میدهی که جان خود را فدای خاک پای تو نمایم حضرت حسین ع فرمود پدرت
شهید شده و تو هنوز جوانی و لذت کامرانی ندیده و اگر تو نیز شهید
شوی مادرت قطع امید شده بی یار و پرستار خواهد شد پسر مسلم در جواب
در جواب آنحضرت معطل شد که چه جواب عرض کند مادرش معطل بودن پسر
در جواب آنحضرت فهمیده خود را بحضور شریف آنحضرت رسانید پس
بگریست با ناله و آه گفت پسر زود دست و دو را زکفت کرتا کی نمائی

بجرت

بحرمت نگاه روان شو تو شوهرم و آورد که تا جان خود را در راه نثار کرد امید
من پس بو کرد کار و متوجه پسر خود گردیده گفت ای جان مادر جهد کن که خود را بکار
شهیدان برسانی و در نثار مقام کرده جان خود را فدای امام زمان نمائی تا از تو راضی شوم
پسر گفت مادر جان منتهای مطلب است که در این انتظار بوده طالب اذن شهادتم پس از آن
حضرت اذن حاصل نمود عازم میدان قتال شد و مادرش از عقب او روان گردید
و گریه کنان میرفت و میگفت ای پسر مهربان بشتاب که جان خود را فدای این بزرگوار
نمائی و پدرت را در میان شهدا سربلند و روسفید گردانی پس پسر مسلم در میدان
کارزار اسب دوانید و مادرش از عقب او گریه کنان روان شده میگفت ای
فرزند سرعت کن و جهاد کرده داد دلاوری بده تا جان خود را فدای این بزرگوار نمائی
پس پسر مسلم بعد از جولان در خونخوار حمله بر اعدا عین رو سیاه کرد و بیست نفر از آن
کافران بد رگ را روان کرد آخر الامر ازدحام کرده او را شهید کردند و سرش را بریده
بجانب مادرش افکندند آن زن صالحه ضعیفه سر بریده نوجوان خود را برداشت
و بر چهره خود گذاشته گفت ای شهید مادر وای نوجوان غریب مادر آفرین بر تو باد
که داد مردانگی دادی و مرا و پدرت را رو سفید و سربلند ساختی و چنان گریه کرد
که عالمی بجهت او گریان و جهانی نالان گردید و از کتب مقاتل چنان مستفاد
میشود که سر هفت شهید را بعد از بریده شدن بسیار اذیت کرده اند اول
سر جناب مسلم بن عقیل و هانی بن عروه است که ابن زیاد ملعون حکم کرد

که سرها

که سرهای ایشان را بریدند و حکم کرد که سرهای ایشان را از برای یزید برند و حامل آن سرهای
مبارک آن سرها را در میان توبره گذاشته در بالای اسب خود انداخته تا به یزید لعین رسانید یزید
ملعون بآن سرهای مبارک نظر کرد بعد از ترک ادب حکم کرد آن سرها را از دروازه شام
آویزان کنند مخالفین وقتیکه آن سرها را میدیدند نهایت اذیت و اهانت بآن سرهای
مبارک میکردند سیم ایشان سر هلال بن نافع بجلی است چنانکه از کتاب تحفة الذاکرین
بعضی از محققین روایت میکنند وقتیکه سرهای بریده شده شهدای کربلا را بمجلس
ابن زیاد ولد الزنا حاضر کردند آن ولد الزنا در میان آن سرها سر نورانی هلال را شناخت
و چوبیکه در دست بریده داشت القصه بر سر هلال زد که دماغ و دهن مبارک آن بزرگوار پاره
شد آن بیدین وقتیکه میزد و میگفت ای هلال تو آن بودی که در برابر لشکر حسین پسر
علی ع و اولاد او مدح و تعریف میکردی و آل ابوسفیان را هجو و تکذیب میکردی آه
آه پس آن ولد الزنا حکم کرد که سرهای آن سعادتمندان را سوراخ کردند و بآن سوراخ ریسمان کشیده در در
دار الاماره خود آویزان کردند و یکی از رفقای جانی هلال که از احوالات کربلا خبر نداشت
و در دار الاماره عبور میکرد سرها دید با دقت نظر کرد شناخت گریه کرد با گریه از یکی
پرسید که این سر هلال نیست گفت بلی سر او است که از اصحاب با اخلاص امام
حسین ع بود رفیق هلال گفت تعجب میکنم هلال هیچ وقت از خدمت امام حسین ع
کناره نمیکرد مگر چه اتفاق افتاده که از آقای خود کناره کرده که چنین ظلم را بادگاه
آن شخص گفت مگر خبر نداری که امام حسین را با اولاد و اصحاب در کربلا شهید کردند

هلال را

و هلال را نیز در میان ایشان چنین مظلوم کشته اند رفیق هلال گفت وای بر کسی که این جرم عظیم را
که میگوئی کی را قدرت و جرئت آن دارد که امام حسین را چنین ظلم کند آن شخص گفت ملعون
گفت اگر سخن من باور نداری بیا با من برویم که سر بریده حسین را بتو نشان بدهم
در دم تو را یک رفیق هلال گفت بیا آن ملعون رفت تا بیازار قصابان رسید با اشاره
آن ملعون بقناره نظر کرد دید سر خونین مبارک ابا عبد الله ع را از قناره آویزان کرده اند
نور مبارک او باسمان شق کشیده آن لبهای خون خشکیده مانند برگ گل با کمال تکرار مینماید
آیات قرآن را تلاوت فرماید رفیق هلال سر مبارک آن حضرت را با آن حالت مشاهده
نموده قلبش از جا حرکت کرد با شدت صدا بگریه بلند کرد تاب نیاورد و آمد بطرف
قناره چون بنزدیک قناره رسید در آنجا یک سنگ داشت سر خود را بآن سنگ چنان
زد که سر او منشق شده خون مثل ناودان جاری شد همان ساعت روح پاک او
از بدن جدا شده و جان خود را فدای آقای خود نمود رحمة الله علیه چهارم سر مبارک
سفیر و صحابه ابا عبد الله ع حبیب بن مظاهر بود چنانکه علما در کتب مقاتل نوشته اند
که چون بدیل بن حریم ملعون جناب حبیب را شهید کرد سر مبارک او را بریده در یکجا
تحف کرد با این قصه که از برای حبیب یک نفر دشمن در مکه معظمه داشت که با بدیل
ملعون بسیار دوست بود تا آنکه سر حبیب را ببرد و باو تحفه نماید که حبیب را من
کشتم و تو را از دشمن تو فارغ البال نمودم ببین من تو را چگونه دوست هستم
اتفاقا تا همان روز که بدیل ملعون بمکه داخل میشد همان روز پسر حبیب که خورد ه

بود که آمده

بود که آمده بود بدروازه شهر که انتظار میکشید که شاید از طرف کربلا تا مکه کاروانی
بیاید تا از امام حسین ع و از پدرش حبیب خبری بپرسد ناگاه چشم آن طفل به بدیل لعین
افتاد دید آن حرامزاده یک سر بریده را در گردن اسب خود آویزان کرده تکبرانه بشهر بیاید
سر حبیب اگرچه آن سر را نشناخت لیکن دلش برای آن سر بریده سوخت وقتیکه آن
ملعون نزدیک او رسید آن طفل گفت ای سواره این سر کدام مظلوم است که چنین مظلوم کشته
شده آن ملعون پسر حبیب را نشناخت گفت ای طفل خورد سال این سر حبیب بن مظاهر است
که او را در کربلا با امام حسین ع شهید کردم و در اینجا که دست من دارد این سر را از برای او تحفه ببرم
که دلشاد شود آن طفل چون از واقعه خبردار شده بسیار گریه کرده تا خبر را رساند دست کرد
از زمین یک سنگ برداشت حمله چالاک بر جبین نحس آن ملعون زد که نحس سرا او بطور
شد از اسب در افتاد بجهنم واصل شد آن طفل غیور دوان دوان آمد اسب را گرفته سر پدرش را
در گردن اسب ... کشیده خود را بعد از خونین پدرش گذاشته گریه کرد گریه کرد و آن
سر مبارک را برد در قبرستانی که معلا میگویند دفن کرد که الان بر روی آن حبیب مشهور است
و زیارتگاه شده اما ای دوستان پسر حبیب یک دفعه سر بریده پدر خود را دید تاب نیاورد دلشاد
چگونه طاقت آورد بیمار کربلا و یتیمان سید الشهدا ارواحنا و ارواح العالمین له الفدا سر مبارک
خویش را از کربلا تا شام در برابر نظر ایشان بردند پنجم سر یتیم حضرت امام حسن شهزاده
قاسم است که در ملک ری چند مدت در میدانها چوگان بازی کردند چنانچه تفصیلا احمد
فاضل دربندی مرحوم در کتاب اسرار الشهادة نوشته است اما ششم سر مبارک جناب عباس

بو

بعد که بروایتی ملعون که حامل سران بزرگوار بود میبرد در گردن اسب خود آویزان کرده بود
وبروایتی علیحده در پیش زین خود آویزان کرده بود چنانکه بزانوی اسب میخورد راوی
میگوید که من به پدر خود گفتم کاش این ملعون این سر مبارک را اینقدر بیبالا انداختی تا اسب
این سر مبارک را اینقدر خفت نرسانیدی گفتم سر مبارک سید الشهداء بوجهی که سر این که
بالای عرش الهی زینت یافته بود واینکه اسمانها و زمینها بجهت این برقرار شده است
واینکه جمیعا ملائکها وحاملان عرش بگرد این سر مبارک بگردیدند و زیارت میکردند این که
خاتم الانبیاء صعم و علی المرتضی ع و فاطمه زهرا ع با سینه خودشان گذاشته و با آب کوثر
شسته و بوسه میکردند و بم اهال سر مبارک را در چند جاها اذیت و اهانت کردند گاهی
بالای نیزه ضربت قشنه بریدند گاهی در بالای نیزها زدند در صحراها و در شهرها گردیدند
گاهی در شهر کوفه ابن زیاد لعین بان لب که یک لحظه از اسرار الهی خاموش نمینشد بان
لبها چوب میزد گاهی در کوفه در قناره قصابها نصب کردند گاهی در دیر راهب
در کلیسا ارمنیها دار کردند گاهی در تنور در میان خاکستر منزل دادند گاهی در شام
در مجلس شرب یزید ملعون حاضر کردند گاهی در میان طشت طلا محبوس کردند
گاهی در در قصر یزید ملعون آویختند گاهی در کوچه های شام شوم میگردانیدند گاهی
با چوب خیزران اذیت کردند اما اهال از جور ظلم شامیان که سید الساجدین از بهم دفعه
الشام الشام چنانچه فی کتاب سفینة النجاة عن نعمان بن المنذر ر
المدائنی قال مشیت بزیارة الرسول بعد قتل الحسین ثلاثة

اشدیت مصیبت شام از قتل حسین

سنین

سنین و دخلت مسجد الرسول صعم و رأیت مولای علی بن الحسین ع
عند الضریح متکئا یدیه علی الضریح یقول ع یا جداه قد اجتمعت عصاة
امتک حولنا وهتکوا حرمتنا وسدوا طریقنا وقطعوا رجالنا وقتلوا رجالنا
وذبحوا اطفالنا و مارا در ولایتها بگردانیدند وان ظلمها که اراده کردند و خواستند
درباره ما بعمل آوردند و نگذاشتند از برای ما حرمتی مگر اینکه حرمت و بر داشتند و بجز اینکه
از ما سرا و از ضرب خواهش ایشان بود در خصوص ما مضایقه نکردند قال نعمان فبعد
ذکر ذلک المصائب رفع صوته بالبکاء وقال ع والهفاه قتلوا من کان من
اهل بیت الوحی والتنزیل واصل الایمان وتاج العزة ورفعوا راسه علی
السنان وغنموا منا الجاریة فصاح وخر مغشیا علیه فاجتمع علیه اصحابه
وغلمانه فاخذوه واذهبوه الی داره فلما افاق من غشوته نزدیک آنحضرت
رسیدم و در کتف آن بزرگوار را و دو دست آن بزرگوار را بوسیدم وقلت یا سیدی
ایما مصیبة من تلک المصائب اشد علیکم قال ع یا نعمان ما رأیت
مصیبة اشد من مصیبة ورودنا بالشام نعمان میگوید من عرض کردم آیا مصیبة
شام از مصیبت کربلا زیاده تر هست و حال آنکه در کربلا سادات بنی هاشم را همه پاره
پاره در میان خاک خون مثل قربانیها گره منا افتاده بودند دشه بجز انکه شد
فی الشام
قال ان بنی امیة اوردونا سبع مصائب لما اوردونا مثلها من اول اسرنا
الی ورودنا بالشام قلت وما تلک السبعة فرمود الاول قد احاطوا

رجلنا

علینا سالین سیوفهم ومقحمین سنانهم حاملین علینا بکعاب السنان
فامسکونا فی حوزة الشام الی ان اجتمعوا علینا من اهل الطنابیر واللغامی
جمعا کثیرا یفرحون ویطربون ویضحکون یعنی اولا مارا در نزدیکی شام نگاه داشتند
در حالتیکه شمشیرهای خود را کشیده بودند و نیزه های خود بدست گرفته بودند و حمله میکردند
بطرف ما و با کعب نیزه ها مارا میزدند تا آنکه جمع کثیر از سازنده ها و نوازنده ها جمع شده بودند
دستا ویانه میکردند و خنده میکردند وثانیا قد اجتمعوا بین الرؤس والاسارای
فجعلوا راس ابی الحسین ع وعمی العباس مقابل عرضه عمتی زینب
وام کلثوم وراس اخی علی الاکبر وابن عمی قاسم محاذی ناقة اختی
سکینة وفاطمة وقسموا الرؤس بیننا وبلا عبون مع الرؤس مکرمین
رأس یکب علی الارض من القوائم المراکب یعنی ثانیا جمع شدند
بتحقیق در میان سرها و اسیرها و سر مبارک پدرم بود در مقابل عمه ام زینب نگاه
داشتند و سر نازنین عمم عباس را در مقابل کجاوه عمه ام ام کلثوم و سر برادرم علی اکبر و
در مقابل خواهرم سکینه و سر پسر عمم قاسم را در مقابل ناقه خواهرم فاطمه نگاه داشتند
و سرها را در میان اسیران چنین قسمت نمودند و اسبهای خود میدوانیدند و گاهی
از سرها دقیقه نیزه ها الحرکت میدادند بر زمین ریخته میشد و در زیر سم اسبها میماند
وثالثا لتنا الهواء علینا الماء والنار الموقدة من سطوح الدور والبیوت
حتی اوقد واعمامتی فما قدرت علی اطفائها لانهم قد غلوا

یدی

یدی ورجلی فما رحموا علی وما اطفئوا النار الی ان احترق راسی
یعنی ثالثا در بالای قصرها و بامها آمده بودند بر سرهای آب میریختند و آتش بر سرها
ما میریختند تا اینکه عمامه من آتش گرفت اورا نتوانستم خاموش نمایم چونکه دستهای
و پاهای مرا محکم بسته بودند تا اینکه عمامه ام آتش گرفت و سرم سوخت پس بمن رحم ننمودند
و آتش مرا خاموش نکردند ورابعا قد وقفونا فی دروب الشام من طلوع
الشمس الی قریب الغروب فی مجامع الناس ومضامرهم بالطنابیر
ویقولون اقتلوا هذه الخوارج الطاغیة فلا حرمة لهم فی الاسلام من
شیئ یعنی رابعا بتحقیق مارا در درهای شام بگردانیدند از طلوع آفتاب تا الی نزدیک
غروب آفتاب در میان جماعتها و ساز میزدند و طنبور میزدند و میگفتند بکشید این
خوارجها را که در مذهب اسلام ایشان را حرمتی نیست وخامسا قد انزلونا من
مطایانا وشیدونا بحبل واحد ودورونا بین الیهود والنصاری ویقولون
لهم هؤلاء من اهل بیت قتلوا آبائکم وهدموا بنیانکم فخذوا منهم
غیظ قلوبکم یا نعمان فما بقی احد منهم الا وقد القوا علینا من التراب
والاحجار والاخشاب یعنی خامسا مارا از بالای شتر بزمین آوردند و با یک طناب
مارا محکم بستند و در محله یهودی و نصرانی میگردانیدند و بر یهودان و نصرانیها میگفتند که
این ها از اولاد آن شخص هستند که پدران شمارا کشتند و خانه های شمارا خراب کردند
پس انتقام خودرا بکشید ای نعمان چونکه آن ملاعین مارا بیهودی و نصاری نشان دادند

قد درونا

تمام

نمانده احدی از خلایق یهود و نصاری مگر اینکه بعضی از ایشان در بالای ما خاک
میپاشیدند و بعضی چوب و سنگ میزدند و ساد شاهد اضطبونا
فی سوق یباع فیه العبید والاماء وهموا بان یبیعونا
فما جعله الله لهم ذالک ثم قل امسکونا فی مسکن غیر
مسقف لا یقینا من حر ولا برد وما رعونا حق
رعایتنا وکنا من شدة الجوع والبرد وخوف القتل الی
الصبح مرتجعین یعنی ما را در یک جا منزل دادند که سقف نداشت
ما را از سرما و گرما حفظ نمیکرد و حق ما را مراعات نکردند و از شدت جوع و سرما
و از ترس کشته شدن تا الصبح انا لله وانا الیه راجعون میگفتیم و فی
العلل مسنداً الی اسماعیل بن منصور قال لما وضع علی بن الحسین ع
علی السریر لیغسل علیه نظر الی ظهره وعلیه مثل رکب الابل مما یحمل
علی ظهره الی منازل الفقراء والمساکین من الاطعمة وغیرها
وفیه عن الحسین ابی حمزة قال سئلت مولاة لعلی بن الحسین ع
فقلت صفی لی امور علی بن الحسین ع فقالت اطنب او اختصر
فقلت بل اختصری قالت ما اتیته بطعام نهاراً قط ولا فرشت
له فرشاً بلیل قط الخ مناسب ترجمه است اطلاع بیمار کربلا الا لعنة الله
علی القوم الظالمین

در کتاب ناسخ التواریخ کلمات قصار امیر المؤمنین علیه السلام من حکم امیر المؤمنین
فی حروف الالف بلفظ اربعة اربعة لا ترد لهم دعوة امام عادل
ووالد لولده والرجل یدعو لاخیه بظهر الغیب والمظلوم
یقول الله وعزتی وجلالی لانتصرن لک ولو بعد حین
چهار کس مردود نتوان دانست اول دعوت امام عادل و دیگر دعوت پدر مر فرزند را
و دیگر مردی که دعوت کند برادر را و دیگر دعوت مظلوم را که خداوند سوگند بعزت و جلال خود
یاد میکند که نصرت میکند او را اگرچه بعد حال باشد اربعة لا ینظر الله تعالی الیهم
یوم القیمة عاق والدیه وجار سوء فی دار مقام ودیوث و
مدمن خمر اربعة من قواصم الظهر امام یعصی الله ویطاع امره
وزوجة یحفظها زوجها وهی تخونه وفقر لا یجد صاحبه
له مداویا اربع خصال فی ولد الزنا علامة علیه احدها
بغضنا اهل البیت وثانیها ان یحن الی الحرام الذی خلق منه
وثالثها الاستخفاف بالدین ورابعها سوء المحضر للناس
اربع القلیل منها کثیر النار والنوم والمرض والعداوة
اربع یمتن القلب الذنب علی الذنب وملاحاة الا
حمق وکثرة مناقشة النساء والجلوس مع الموتی قیل له
ومن الموتی یا امیر المؤمنین قال کل عبد مترف مع جبرایل
بمیرانه

چهار بلا تواتر معصیت و منازعت با احمق و کثرت میل مجالست زنان و جلوس با مرده کان
عرض کردند یا امیر المؤمنین کیستند مردگان فرمود هر بنده که کامکار و سرکش و بنا بر نعمت پرورده باشد
اربعة لا تقبل لهم صلوة الامام الجائر والرجل یؤم القوم وهم له
کارهون والعبد الآبق من مولیه من غیر ضرورة والمرأة
تخرج من بیت زوجها بغیر اذنه اربع هی مطلوبات الناس
فی الدنیا الغنی والدعة وقلة الاهتمام والعز فاما
الغنی فموجود فی القناعة فمن طلبه فی کثرة المال
لم یجده واما الدعة فموجود فی خفة المحمل فمن طلبها
فی ثقله لم یجدها واما قلة الاهتمام فموجود فی قلة
الشغل فمن طلبها فی کثرته لم یجدها واما العز فموجود
فی خدمة الخالق فمن طلبه فی خدمة المخلوق لم یجده
چهار چیز مطلوب مردم است در دنیا اول غنا دوم فراخی عیش سیم آسوده گی از قلت
اهتمام چهارم عز اما غنی در قناعت است کسی که در کثرت مال بجوید نیابد و فراخی
عیش در سبکباریست کسی که حمل خویش را گران کند و اسباب تحمل فراهم آورد بدان
دست نیابد و قلت اهتمام در قلت شغل و عمل است انرا با کثرت مشاغل
نتوان یافت و عزت در خدمت خالق است کسی که طلب کند انرا
در خدمت مخلوق محروم ماند اربع من اعطیهن فقد اعطی
خیر

خیر الدنیا والاخرة صدق حدیث واداء امانة وعفة بطن وحسن
خلق اربع تشین الرجل البخل والکذب والشره وسوء الخلق چهار
چیز مرد را زشت کند اول بخل دوم کذب سیم حرص چهارم سوء خلق والضم من حکم امیر المؤ
منین ع فی حروف الالف بلفظ احذر احذر الذنوب المورطة والعیوب
المحیطة احذر صولة الکریم اذا جاع واللئیم اذا شبع احذر
الکبر فانه راس الطغیان ومعصیة الرحمن احذر فحش القول
والکذب فانهما یزریان بالقائل احذر مجالسة قرین السوء فا
نه یهلک مقارنه ویردی مصاحبه احذر الغضب فان ناره
محرقة احذر کل امر اذا ظهر ازری بصاحبه وحقره بترس
از کاری که اگر آشکار شود صاحبش ذلیل و خوار شود احذر العجلة فانها تثمر
الندامة احذر قلة الزاد واکثر من الاستعداد لرحلتک
بترس از قلت زاد و بسیج سفر آخرت کن تا ادراک سعادت کنی احذر اللسان
فانه سهم یخطی بترس از لغزش زبان چه تیریست خطا کننده احذر من
الامور ثلثا وخف من ثلث وارج ثلثا وارتق ثلثا واستحی
من ثلث وافزع الی ثلث وشح الی ثلث وتخلص الی ثلث
واهرب من ثلث وجانب ثلثا یجمع الله لک حسن الثناء
فی الدنیا والاخرة فاما التی آمرتک ان تحذرها فاحذر
الکبر والغضب والطمع فاما الکبر فانه خصلة من خصال
الاشرار

الاشرار والكبر بارداء الله عز وجل ومن اسكن قلبه مثقال
حبة من كبر اورده النار والغضب يسفه الحلم ويطيش
العالم ويفقد معه العقل ويظهر معه الجهل والطمع فخ من
فخاخ ابليس وشرك من عظيم احباله يصيد به العلماء و
العقلاء واهل المعرفة وذوي البصائر واما الثلث التي تخا
فها خف الله تعالى وخف من لا يخاف من الله وخف لسانك
فانه عدوك على دينك يؤمنك الله جميع ما خفته واما الثلث
التي ترجوها ارج الله عند ذنوبك وارج محاسن عملك
وارج شفاعة نبيك محمد صلى الله عليه واله وسلم واما
الثلث التي توافق منها وافق كتاب الله تعالى ووافق ما يوافق
الحق والكتاب العزيز واما الثلث التي تستحي منهن استحي
من مطالعة الله اياك وانت مقيم على ما يكره واستحي
من الحفظة الكرام الكاتبين واستحي من صالح
المؤمنين واما الثلث التي تفزع اليها افزع الى الله
في ملمات امورك وافزع الى التوبة من سالف
عملك وافزع الى اهل العلم والادب واما الثلث
التي تشح عليها شح على عمرك ان افنيته فيما هو عليك لا
لك وشح على دينك لا تبدله بالغضب وشح على كلا ملك

ملك

تكلم ما كان لك لا عليك واما الثلث التي تخلص اليها تخلص الى معرفتك
نفسك وتجهر بها بعيوبها وتقيك اياها وتخلص الى تقوى الله تعالى
وتخلص الى اخمال نفسك واخفاء ذكرك واما الثلث التي تهرب
منها فاهرب من الكذب واهرب من الظالم ولو كان ولدك
او والدك واهرب من مواطن الامتحان التي تحتاج فيها الى صبرك
واما الثلث التي تجانبها جانب هواك واهل الاهواء وجانب الشر
واهل الشر وجانب الحمقى وان كانوا متفرقين او مجتمعين و
ايضا من كلام امير المؤمنين ع في حرف الالف الاستفهام بلفظ اين قال عليه السلام
اين الملوك والاكاسرة اين بنو الاصفر والفراعنة اين يذهب
بكم المذاهب اين يتيه بكم الغياهب ويختدعكم الكواذب اين الذين
اخلصوا اعمالهم لله وطهروا قلوبهم لمواضع نظر الله اين العمالقة وبنو العما
لقة اين الجبابرة وابناء الجبابرة اين اهل مدائن الرس الذين
قتلوا النبيين واطفئوا انوار المرسلين اين من كان اطول منكم
اعمارا واعظم اثارا اين من بنى وشيد وفرش ومهد وجمع
وعدد اين كسرى وقيصر وتبع وحمير اين من ادخر وعقل
وجمع المال فاكثر اين يختدعكم غرور الاماني اين يعزكم سراب
الال اين الذين ملكوا من الدنيا اقاصيها اين الذين استدلوا الاعداء

على الحال

وملكوا

وملكوا نواصيها اين الذين كانوا اشد منا قوة واكثر جمعا اين
الذين هزموا الجيوش وساروا بالالوف اين من سعى و
اجتهد واعد واحتشد اين الذين دانت لهم الامم الذين بلغوا
من الدنيا اقاصيها اين الذين كانوا الحسن اثارا واعدل
افعالا واعظم ملكا اين من حصن وانكر وزخرف وجلد
اين من جمع فاكثر واحتقب واعتقد ونظر بزعمه للولد
اين من كان اعز على بلد واكثف جنودا اين الذين شيدوا
الممالك ومهدوا المسالك واعانوا الملهوف واقروا
الضيوف اين تتيهون ومن اين تؤتون واني تؤفكون
وعلام تعمهون وبينكم عترة نبيكم وهم ازمة الصدق
والسنة الحق اين تضل عقولكم اتستبدلون الكذب با
الصدق وتعتاضون الباطل بالحق اين القلوب التي وهبت
لله وعوقدت على طاعة الله اين العقول المستضيئة بمصا
بيح الهدى اين الموقنون الذين خلعوا سرابيل الهوى
وقطعوا علائق الدنيا اين الابصار اللامحة منار التقوى
اين الذين زعموا انهم هم الراسخون في العلم دوننا كذبا وبغيا
علينا وحسدا لنا ان رفعنا الله ووضعهم واعطانا وحرمهم وادخلنا

وادخلهم

واخرجهم بنا يستعطى الهدى ويستجلى العمى لا بهم الصافي كتاب
ناسخ التواريخ مما ورد من حكم امير المؤمنين ع في حرف الباء بلفظ
بئس بئس الصديق الملوك بئس الطعام الحرام بئس المنطق
الكذب بئس النسب سوء الادب بئس الداء الحمق بئس الفقر
بعد الخوف بئس الرفيق الحرص بئس الاختيار الرضا بالنقص
بئس القرين العدو بئس الجار جار السوء بئس الرفيق الحسود
بئس العشير الحقود بئس الظلم ظلم المستسلم بئس الكسب الحرام
بئس الزاد الى المعاد العدوان على العباد بئس الاستعداد
الاستبداد بئس الشيمة النميمة بئس الطبع الشره من
الوجه الوقاح بئس الوزر اكل مال الايتام بئس العادة الفضول
بئس الرجل من باع دينه بدنيا غيره بئس السياسة الجور بئس
الذخر فعل الشر بئس قرين الورع الشبع بئس قرين الدين
الطمع بئس الغريم النوم يفني قصير العمر ويفوت كثير الاجر
بئس القرين الغضب يبدي المعائب ويدني الشر ويباعد الخير
بئس الاختيار التعوض بما يفنى عما يبقى بئس الخليقة البخل بئس
الشيمة الغلول بئس القلادة قلادة الاثام بئس الشيمة
الالحاح وقال عليه السلام في وصف المؤمن بشره في وجهه

وحزنه

وحزنه في قلبه اوسع شيء صدرا واذل شيء نفسا
يكره الرفعة ويشنا السمعة طويل غمه بعيد همه
كثير صمته مشغول وقته شكور صبور مغمور بفكره
ضنين بخلته سهل الخليقة لين العريكة نفسه اصلب
من الصلد وهو اذل من العبد ومما ورد من حكم امير
المؤمنين ع في حرف التاء توق معاصي الله تفلح تفاءل
بالخير تنجح تقرب العبد الى الله باخلاص نيته تعلم
تعلم تكرم تكرم تفضل تحمد واحلم تعد تمام
الشرف التواضع تمام التودد اسداء الصنائع تمام العلم
العمل بموجبه تمام الاحسان ترك المن تكبرك
في الولاية ذل في العزلة تكبر الذي يدعو الى
اهانته تفكرك يفيدك الاستبصار تقرب الى
الله بالسجود والركوع والخشوع والخضوع لعظمته و
الخشوع الباب مما ورد من حكمه ع في حرف الثاء
بلفظ ثمرة ثمرة العلم العبودة ثمرة الايمان النجاة
ثمرة الخوف الامن ثمرة المعنيات الحزن ثمرة
العقل الرفق ثمرة العلم حسن الخلق ثمرة العجلة العثار

بیان خطبهٔ حضرت زینب خاتون علیها السلام در کوفه این است —
الحمد لله والصلوة على ابي محمد وآله الطيبين الاخيار
اما بعد يا اهل الختل والغدر والخذل والمكر اتبكون
فلا رقات الدمعة ولا هدات الزفرة فانما مثلكم
كمثل التي نقضت غزلها من بعد قوة انكاثا تتخذون ايمانكم
دخلا بينكم الا وهل فيكم الا الصلف النطف والقذر
الشنف والكذب وملق الاماء وغمز الاعداء او كمرعى على
دمنة او كفضة على الملحود الا ساء ما قدمت لكم +
انفسكم ان سخط الله عليكم وفي العذاب انتم خالدون
اتبكون وتنحبون اي اجل والله فابكوا فانكم احرياء
بالبكاء فابكوا كثيرا واضحكوا قليلا فقد بليتم بعارها ومنيتم
بشنارها ولن ترحضوها بغسل بعدها ابدا وانى ترحضون
قتل سليل النبي خاتم النبوة ومعدن الرسالة وسيد شباب
اهل الجنة وملاذ حربكم ومعاذ حزبكم ومقر سلمكم و
آساس كلمتكم ومفزع نازلتكم ومنار حجتكم ومدرة
سنتكم والمرجع اليها عند مقاتلتكم الا ساء ما قدمتم

لانفسكم

لانفسكم وساء ما تزرون ليوم بعثكم فبعدا لكم وسحقا وتعسا
تعسا ونكسا نكسا لقد خاب السعي وتبت الايدي وخسرت
الصفقة فبؤتم بغضب من الله وضربت عليكم الذلة و
المسكنة ويلكم يا اهل الكوفة اتدرون اي كبد لمحمد
فريتم واي عهد نكثتم واي كريمة له ابرزتم واي دم
سفكتم واي حرمة له هتكتم لقد جئتم شيئا ادا تكاد —
السموات يتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا
لقد جئتم بها شوهاء خرقاء صلعاء فقماء كطلاع الارض
وملاء السماء افعجبتم ان مطرت السماء دما ولعذاب الا
خرة اخزى وهم لا ينصرون فلا يستخفنكم المهل فانه عز
وجل لا يحفزه البدار ولا يخاف عليه فوت الثار وان ربكم
لبالمرصاد
ترجمه خطبه مبارکه میفرماید حمد مخصوص بخداوند عالمیان و درود بر پدرم محمد و آل طیبین
الصلوات الله علیهم اجمعین باد و در اینخطبهٔ مبارکه بازمینماید که ما فرزند رسول خدائیم و رسول
خداوند رحمت و حکم ما دراین مورد با دیگران یکی نیست تعداران خطاب با اهل کوفه
میکند و میفرماید ای غدر دوست و حیلت و خدیعت که از کمال غداری و مکاری و عهد

نقض

نقض و یاری دهید و چون بفریب و نیرنگ خود دست یافتید عهود خویش را نادیده
انگارید و از نفرت رو برتافتید و انگشتی را که بانی احرار و کارش انجمله مکاتیب بدیار خویش
پا در دید تیغ بر روی بر کشیدید و با دشمنش یار شدید و داد را تنها گذاشتید تا بقتل در آمد
و بر این جمله بر افزودید با اهل و اولاد و اطفال او باینگونه معاملت کردید و اکنون که ما را این
روز کار در آورد و دید بر ما گریستن گرفتید هرگز چشم شما خشک مباد و سینه شما از آتش غم اندوه
و ناله آسوده مماناد همانا مثل شما مثل آن زنی است که رشته خود را بتاب آورد و چون
زحمت بخویش بر نهاد و سخت بتابید دیگر باره آن را تا بید و پاره پاره کرد اینچه شما نیز رشته
ایمان را نیک استوار ساختید و بسبب شقاوت نهاد و خباثت بنیاد و خباثت فطرت باز
گسستید و ایمان و سوگند و عهود خود را دغل و خیانت گرفتید گاهی از حدود خود در گذرید و گاهی بکبر
و غلو سینها از کینهها بیاکنید گاهی چون کنیزکان زر خرید که فروتر عبید هستند بچاپلوسی و تملق
گرائید و گاهی چون دشمنان کینه کش سختی پیشه سازید شما را پروردن از این صفت خصلتی و شیمتی
نیست یا چون گیاهی باشید که در مزبله سر بر کشیده که ظاهرش خوش و باطنی نکوهیده و در زبالهکار دارد
یا احسام [illegible] چون قبور [illegible] مانند [illegible] نپسندیده از بهر خویش پیش
فرستادید که اسباب خشم و سخط یزدان و عذاب و نکال جاویدان شما گردید آیا اکنون برادر
گریه و نوحه کنید آری سوگند بخدای بیابانیت گریه کنید چه باینگونه کار کردار و اینگونه مسابقت
را انیدو عاقبت که شما راست سخت سزاوارید که تمامت عمر خویش را بگریید و بخندید و بسیار
گریه کنید و کم بخندید چه ساحت خویش را بعار و عیب و ننگ کشتن امام و هتک حرم
سید الانام آلایش دادید و تا رفر برانگیزشی با هیچ آبی نتوان شست چگونه این آلایش شستشو

کرد

ترد وقتل پسر پیغمبر و سید جوانان اهل بهشت و آن نادیده انگاشت و آلایش
ضیع ننگ را از چهره عار بر کنی برداشت کشتید کسی را که ملاذ حرب شما و معاذ حرب
شما و پشتیبان صلح شما و بنیان اجتماع و وحشت شما و مفزع نوازل و تمیمه جهیج شما
و تقویم مقالات شما و علامت مناهج در روشنی طریقت شما بود همانا نکوهیده چیز را
برای نفوس خویش از پیش روان داشتید و نکوهیده ذخیره برای روز رستخیز خود
بگذاشتید همگی در تحویش هلاک و دمار و دوری درآوردید سر افکندید که دوستر نگونی دید
همانا هرچه در آن کوشش کردید جز موجب نومیدی و زیانکاری شما نیست و هرچه
دست از پی سود آن بر آوردید جز هلاک و دمار بهره نیافتید و در آنچه در طمع تجارت
در بیع آن بودید جز بار زیان در میان ندارید همانا بغضب یزدان بازگشت کردید
و حب ذلت و مسکنت بر شما خیمه برافکنده وای بر شما هیچ میدانید کدام پاره جگر
مصطفی را شکافتید و چگونه پیمانی از او شکستید و چگونه پرده گیان عصمت و طهارت را
از پرده بیرون افکندید و چه حرمتها که ضایع گذاشتید و چه خونی از رسول خدای بریختید
همانا این کار بکار بردید که نزدیک بود آسمانها از هم بشکافند و زمین پاره پاره گردد و کوهسارها
فرو ریزد و انگونه فعل نکوهیده و شوم نابارک و جاهلانه و احمقانه و منکر و عظیم و شدید
و ممتلی بیا ... کردید که آسمان و زمین را بیاگند آیا در عجب هستید که آسمان خون بگرید
هرآینه عذاب آخرت رسواکننده تر است و در آنجا از هیچکس امید یاری داران عذاب
اندیشه رستگاری نیست یعنی اگر دیدید که در قتل حسین علیه السلام از آسمان خون
بارید و آیات عجیبه مهیبه نمایش گرفت از آن آیات بیمناک و وصول عذاب هستید
عجب

عجیب نیست بلکه آن عذاب که آخرت پاینده از عذاب دنیا شدیدتر است و فضیحت
و رسوائی اش سخت تر است و از این کلام ظهور انقلابات آسمانی ثابت میشود چه در حضور
انجماعت با این علامات اشارت میفرماید آنگاه میفرماید بظهور با ظهور چنین آیات
که همه علامات کمال و عذاب اگر مهلتی یافته اید و هنوز به بلیات و دواهی بزرگ
دچار نشده اید خود را سبکبار شمارید و خویشتن را رستگار مگردانید چه خداوند را هیچ چیز از
مبادرت و سبقت مدافعت خواهد کرد و از خون جوئی و کینه خواستن و داد جستن
و قصاص ورزیدن و حق مظلوم از ظالم برگرفتن از فوت وقت بیمناک نشود همانا
پروردگار شما در مرصد و کمینگاه است و هیچ چیز از وی پوشیده و فوت نگردد تمت ترجمه

خطبه مبارکه (خطبه حضرت زینب خاتون در مجلس یزید نموده اند)

الحمد لله رب العالمين والصلوة على جدي سيد المرسلين
صدق الله كذلك يقول ثم كان عاقبة الذين اساؤا
السوئى ان كذبوا بآيات الله وكانوا بها يستهزؤن اظننت
يا يزيد حين اخذت علينا اقطار الارض وضيقت علينا
آفاق السماء فاصبحنا لك في اسار نساق اليك سوقا
في قطار وانت علينا ذو اقتدار ان بنا هوانا وعليك منه
كرامة وامتنانا وان ذلك لعظم خطرك وجلالة قدرك
فشمخت بانفك ونظرت في عطفك تضرب اصدريك
فرحا

فرحا وتنفض مذرويك مرحا حين رأيت الدنيا مستوسقة
والامور لديك متسقة وحين صفا لك ملكنا وخلص لك سلطا
ننا فمهلا مهلا لا تطش جهلا انسيت قول الله عز وجل ولا تحسبن
الذين كفروا انما نملي لهم خير لانفسهم انما نملي لهم ليزدادوا
اثما ولهم عذاب مهين امن العدل يا ابن الطلقاء تخديرك
حرائرك وامائك وسوقك رسول الله سبايا قد هتكت
ستورهن وابديت وجوههن تحدوا بهن الاعداء من بلد
الى بلد ويستشرفهن اهل المناقل ويبرزن لاهل المناهل
ويتصفح وجوههن القريب والبعيد والغائب والشهيد و
الوضيع والشريف والدني والرفيع ليس معهن من رجا
لهن ولي ولا من حماتهن حمي عتوا منك على الله وجحودا
لرسول الله ودفعا لما جاء به من عند الله ولا غرو منك
ولا عجب من فعلك وانى يرتجى مراقبة من لفظ فوه اكباد
الشهداء ونبت لحمه بدماء السعداء ونصب الحرب لسيد الا
نبياء وجمع الاحزاب وشهر الحراب وهز السيوف في وجه
رسول الله صلى الله عليه وآله اشد العرب لله جحودا وانكر
هم له رسولا واظهرهم له عدوانا واعتاهم على الرب كفرا
وطغيانا

وطغيانا الا انها نتيجة خلال الكفر وضب يجرجر في الصدر
لقتلى يوم بدر ولا يستبطئ في بغضنا اهل البيت من كان نظره
الينا شنفا وشنآنا واحنا واضغانا يظهر كفره برسوله ويفصح
ذالك بلسانه وهو يقول فرحا ~~ولقالوا~~ بقتل ولده وسبي ذري
ته غير متحوب ولا مستعظم لاهلوا واستهلوا فرحا ولقالوا
يا يزيد لا تشل منتحيا على ثنايا ابي عبد الله وكان مقبل رسول الله
تنكتها بمخصرتك قد التمع السرور بوجهه لعمري لقد نكأت القر
حة واستاصلت الشافة باراقتك دم سيد شباب الجنة وابن
يعسوب العرب وشمس آل عبد المطلب وهتفت باشياخك و
تقربت بدمه الى الكفرة من اسلافك ثم صرخت بندائك و
لعمري لقد ناديتهم لو شهدوك ووشيكا تشهدهم وان يشهدو
ك ولتودن يمينك كما زعمت شلت بك عن مرفقها وجذت و
احببت امك لم تحملك واباك لم يلدك حين تصير الى سخط
الله ومخاصمك رسول الله ص اللهم خذ بحقنا وانتقم من ظا
لمنا واحلل غضبك بمن سفك دماءنا ونقض ذمارنا وقتل
حماتنا وهتك عنا سدولنا وفعلت فعلتك التي فعلت وما فريت
الا جلدك وما جززت الا لحمك وستردن على رسول الله بما
تحملت

تحملت من ذريته وتسفك من دماء عترته ولحمته وانتهكت
من حرمته حيث يجمع به شملهم ويلم به شعثهم وينتقم من
ظالمهم ويأخذ لهم بحقهم من اعدائهم فلا يستفزنك الفرح
بقتله ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند
ربهم يرزقون فرحين بما آتاهم الله من فضله وحسبك بالله
وليا وحاكما وبرسول الله خصيما وبجبرئيل ظهيرا وسيعلم من
بوأك ومكنك من رقاب المسلمين بئس للظالمين بدلا
وايكم شر مكانا واضل سبيلا وما استصغاري قدرك
ولا استعظامي تقريعك توهما لانتجاع الخطاب فيك بعد ان
تركت عيون المسلمين به عبرى وصدورهم عند ذكره حرى
فتلك قلوب قاسية ونفوس طاغية واجسام محشوة بسخط
الله ولعنة الرسول قد عشش فيه الشيطان وفرخ ومن هناك
مثلك درج ما درج ونهض والعجب كل العجب لقتل الاتقياء
واسباط الانبياء وسليل الاوصياء بايدي الطلقاء الخبيثة ونسل
العهرة الفجرة تنطف اكفهم من دمائنا وتتحلب افواههم من
لحومنا وللجثث الزاكية على الجبوب الضاحية تنتابها العواسل
وتعفرها الفراعل فلئن اتخذتنا مغنما لتجدنا وشيكا مغرما
حين

اتاهم

حين لا تجد الا ما قدمت يداك وما الله بظلام للعبيد فالى
الله المشتكى والمعول واليه الملجأ والمؤمل ثم كد كيدك
واجهد جهدك فوالذي شرفنا بالوحي والكتاب والنبوة و
الانتجاب لا تدرك امدنا ولا تبلغ غايتنا ولا تمحو ذكرنا
ولا يرحض عنك عارنا وهل رأيك الا فند وايامك الا عدد
وجمعك الا بدد يوم ينادي المنادي الا لعن الله الظالم العادي
والحمد لله الذي حكم لاوليائه بالسعادة وختم لاصفيائه
ببلوغ الارادة ونقلهم الى الرحمة والرأفة والرضوان والمغفرة
ولم يشق بهم غيرك ولا ابتلى بهم سواك ونسئله ان يكمل بهم
الاجر ويجزل لهم الثواب والذخر ونسئله حسن الخلافة
وجميل الانابة انه رحيم ودود) ترجمه خطبه مباركه (

پس از ستایش خداوند و ستایش رسول رهنما صلی الله علیه وآله حضرت زینب علیها السلام بحکم آیه شریفه باز نمود که
یزید و تابعان آن پلید که نا پروا بکارهای ناروا و مخالف امر خدا و قتل فرزند زهرا و اسیر ذریه رسول خدا و [illegible]
[illegible] و آیات یزدان را انکار کردند بازگشت ایشان بنار دوزخ و نیران و عذاب جاودان
خواهد گشت پس از آن میفرماید ای یزید آیا چنان گمان میبری یعنی نه مطابق واقع و حقیقت باشد بلکه [illegible]
[illegible] که اینکه اقطار زمین و آفاق آسمانرا بر ما تنگ آوردی و ما را اسیرانه شهر بشهر و دیار بدیار بر سپاه
داشتی این خود [illegible] که از [illegible] یزدان ما را [illegible] گشته و کرامت و امتنانست که ترا توانائی
گردید

گردیده از بهر تو خشمت و کرامتی در حضرت خداوند عظمت بقا بود مرتبتی است و انا نیروی تکبر زدی و خویشتن را بزرگ
شماری و بینی پر باد کنی و بانیکه مملکت دنیا از بهر تو صافی و سلطنت با تو مخصوص آمده است و دهان و فرمان با شی مسلمان
و جلال گیری نرچنین است که مدتی چند از این برگ عیش در غفلت فرو دشود از این باده سرور و نخوت بهوش آئی
دار روی جهالت و ضلالت اینچنین تنگ و متمایل مشو مگر فراموش کردی قول خدا را که فرمود کافران نکنند آنکه کفر
ورزیدند و از فرمان سر تافتند و با فرشتگان و پیغمبران و برگزیده کان یزدان عنی الفت آگاه نشدند و سرکشی [illegible]
در روزی چند اینجهان چنین و دیگهان فریبنده در مکر کردند و بار عذاب عقاب بنا نهند که اینجا مرگ [illegible] برای
ایشان بهتر و خوبتر است بلکه این مهلت را از آن با ایشان دادیم تا بر گناه بیفزایند و عذاب خوار کننده گرفتار شوند یعنی
حالت تو ای یزید نیز اینچنین است باشد آیا از روی عدل و داد و انصاف است ای پسر طلقا و فرزند آزاد شدها
که زنان و کنیزان خود را در پس پرده بداری و دختران رسول خدا را اسیر و از شهر بشهر بگردانی و دستور احتشام
و خدور ایشانرا دریده و نگاشتی و در منزل و اماکن و منازل تماشی [illegible]
[illegible] ایشان برگماشتی در حالی ایشانرا از رجال خالی داشتی [illegible]
و کردارهای ناشوده که از تو پدیدار و نموده گشت همه از روی سرکشی و نفرمانی خدای و منکر شدن رسول او و دفع داد
آنچه را که رسول خدای از حضرت خدای بیاورده باشد این همه افعال نکوهیده و اعمال ناشایسته از تو هیچ عجب نباشد
و چگونه امید مهر و عطوفت میرود از آنکسی که جگر شهیدانش از دهان خاینده و گوشتش از خون شهدا روئیده
و با سید انبیاء آتش برافروخته و جنگ نموده لشکرها فراهم کرده و بر روی حق او کشیده شمشیر کشیده و در انکار
خدا و رسول خدا و عداوت با پیغمبر و کفر و طغیان با حضرت او در آورد از تمامت عرب شدیدتر است جز نتیجه اقلال
کفر و کینه کهنه که از دیرین روز کار بسبب کشتگان او در بدر در دل نهفته و آن آتش در مجمر دل داری ان خاطر [illegible]
چه تابنده باشد کنایت از آنکه از پسر هند جگر خواره چه بهره توان خواست چگونه در حق ما اهل بیت در نگ [illegible]
تواند کرد آنکسی که دیده او بر بغض و عداوت و حقد و خضومت بر گشوده و آنگاه بدون آنکه از آنچه کرده پشیمان [illegible]
[illegible]
و یکاش آباء و اجداد و شیوخ من که در روز جنگ بدر شماتت بر رسول خدا کشتها میوزیدند برای تقویت کفر [illegible]
[illegible] اینجا بر دند و تیغها کشیده تا با کمال بغض و کین آنحضرت بقتل رسیدند یا با حضرت و هجرت بر دند
حاکم بودند

چون

یم در زیدیه

[illegible] بودند و امروز را امید بودند که چگونه آن کینه دیرینه بحکم دهکر پیغمبر را از خون پسرش بختم داهل
[illegible] را ذلیل و اسیر ساختم آنگاه بارودی در جهان [illegible] و دختر و دختر بدن زبان با آفرین [illegible]
[illegible] از فرح و سرور بر کشیده و همی گفتند ای یزید شل نشوی بالجمله میفرماید با اینکه چنین کار بکردی [illegible]
[illegible] خدا را بکشتی و جرم و جریرت شمردی و بر کفر و نفاق بیفزودی و چنین شعر را در میان جماعت و حضور
[illegible] پست رسالت بخواندی و انکار نا بهی را بچوب دستی در زیدان [illegible] دندانهای مبارک حضرت ابی عبد الله [illegible]
[illegible] آشنا ساختی [illegible] با اینکه بوسه گاه رسول خدا و سید جوانان بهشت و پسر بزرگ [illegible]
[illegible] و خورشید آل عبد المطلب و ذریه رسول خدا و دشمنان با هنگام بوسه بر داشتی و بر شکافتی و در حسب [illegible]
[illegible] نیش برجستن ای [illegible] باشد از بیخ و بن بر آوردی و بریختن خون او با اسلاف کافر خود تقرب
[illegible] و با شیاخ خود بانگ بر کشیدی و ایشانرا از آن در روی کاشی بودند و کردار ترا امید بودند [illegible]
[illegible] زنده شدند تو نزد ایشان برسی و مورد [illegible] ایشانرا در یابی و چون بر روز کار ایشان دچار شوی [illegible]
[illegible] را در یابی دوست خواهی داشت که دست تو شل بود و بسکیشی از گفتن [illegible]
[illegible] و آنچه کفتی نکفتی و آنچه کردی نکردی و دوست همی داری که از پشت پدر و بر بدن مادر نیفتادی [illegible]
[illegible] و عقوبات باز نگشتی در آن هنگام که بسخط یزدان و فضاحت رسول خدا در جهان نگران گردی آنگاه فرمود بار
[illegible] حق ما را از ستمکاران بستان و انتقام ما را از آنانکه بر ما ستم نموده اند بکش و آنانرا که خونهای ما و دوستان ما را
[illegible] در راه نگاهبانان ما را بر کشیده دست فرسود غضب خویش فرمای سوگند بخدا ای یزید نشکافتی مگر پوست
[illegible] را و نبریدی مگر گوشت خود را و زود است که بار [illegible] و اعمال معاصی که از ریختن خون ذریه پیغمبر
[illegible] حرمت او در عترت او و آنانکه پاره گوشت بدن او هستند بر خویشتن بر نهاده بردی در آنجا که خدای
[illegible] پراکنده را فراهم و جمع کرده و حقوق ایشانرا اخذ فرماید پس اکنون از این شادی و دشنام [illegible]
[illegible] مبر و آنانرا که در راه خدا شهید گشته اند چون دیگر اموات مرده گمان باشد بلکه ایشان زنده و در حضرت پروردگار
بهرگونه نعم مرزوق و بفضل و فیض خدای در حق ایشان شادان هستند و کافیست ترا ای یزید که خدای [illegible]
و رسول خدا خصم و داد و جبرئیل ظهیر و یار در باشد و زود باشد بدانند آنکس که کار ملک از بهر تو بیاراست و در گردن
مسلمانان سوار ساخت که چه بدکرده و ظالمین را از قیا نموده و چه ناخجسته را برای خود بدل ساخت و در روز [illegible]
معلوم خواهد شد که بدانید که مکان بد از آن کیست و زبونی یار و یاور و ضعف سپاه با لشکر کیست و اگر چند
روز

و روزگار دواهی لیل و نهار کار جدی ... بینه که با توان مقام خطاب برداشت همانا من قدر ترا اندک و
تفریع ترا عظیم و توبیخ ترا کثیر میشارم لکن چشمهای اشکبار و دلهای آتش انگیز است با اینکه اگر قدر ترا
پست میگردانم و تفریع ترا عظیم میخواهم نه برای آنست که حق طلبه تو را برای بود و اشتغال تو را هم کرده باشد
یعنی چنان بدانم که از انجمله ترا بود بسه دار انتخاب عقل میسر برگری بعد از آنکه عقوبت مسلمانان از شر
و دره رود خون رفتی و دلهای آتش‌بار از آتش این اندوه تافتی همانا دلهای قاسیه و نفوس طاغیه و حجت
ملت که سخط خدا و لعنت رسول آکنده و شیطان را در آن آشیان آمد و جوجه نهاد و مانند تران خت ... د
دست و شکفته که عجب باید بود که مردمان اتقیاء و فرزندان انبیاء و وکیل اوصیاء بدست آزاد شدگان
خبیثه و نسل زنا زادگان شهره و فاجران زشت کاره کشته شوند و خون ما از دست ایشان در سیلان و
دهان ایشان از گوشت ما آلوده و فرش ... شد و جسمهای پاک پاکیزه را در چهره بیابان گرگ و پیر کفتار
ندم و زد ... باشد ای یزید اگر امروز بر نیروی این سلطنت بیداد ما را غنیمت انگاشتی زود است که ما را غرامت
خواهی یافت گاهی که جز آنچه از پیش بفرستادی نیابی و خدا بر بندگان ظلم نخواهد کرد است از اینکه همان عدل خواهی
برای احقاق حق ما از تو کافی است و محمد است ... داد است پناه ... و ... اعتماد ... و از دست
امید ... ازدی ... اکنون انجمن که ... ترا برگزید ... کوشش کوشش خود بیفزای ... کار ... لوحی و کتاب
و نبوت و انتخاب شرافت بخشید که نتوانی لطیفت و مقرر شده جلالت ما باز رسی و مراتب و مقامات
ما و صول یابد و یاد ما را محو نمائی و وحی ما را بمیرانی هرگز این غبار ننگ و عار اکه در صفحه روزگار تا پایان لیل
و نهار بر چهره خویش بر نهادی شستن نتوانی همانا جز رای سست و عقل تباه شده ... و ایامی قلیل و جمعی
پراکنده و ذلیل نداری و اینجمله بسر ما چیز خواهد شد در آن روز که از خداوند عزیز منادی ندا کند که لعنت خدا بر ستمکار
کار است پس سپاس و ستایش مر خدای راست که در باره اولیایش بسعادت حکم راند و اصفیایش را
بلوغ مراد و مطلوب بخاتمت رسانید و ایشان را اعقاب ... جنت در امت و مغفرت و رضوان نقل داد
و هر تو مه را در چنین لقمات ایشان شهادت خواست و چون ایشان مبتلا نمود و از حضرتش خواستار
میشوم که بر اجر ایشان بیفزاید و برای ایشان تکمیل فرماید و ثواب ذخیره جزیل و جمیل تجدید و حول
خلافت و جمیل اناب ... از حضرتش مسئلت مینمایم همانا که اوست رحیم و ودود و حسبنا الله
و نعم الوکیل تمام شد ترجمه خطبه مبارکه در لیله عرفه ۱۳۵۴ التمس الدعاء من اهل طریق
بدان چون زیر کل مستور ماند ... از بالای صفحه مزبور ماند ... چه ... یادی